RAHAVARD Quarterly Persian & English Journal of Iranian Studies Issue 127, Spring 1398 / 2019

فصلنامه "ره‌آورد" نشریه‌ای است فرهنگی، ادبی، تاریخی و اجتماعی

که در سال ۱۹۸۲ توسط زنده‌یاد حسن شهباز، در لس آنجلس پایه گذاری شد.

ارمغانی است از سوی پایه‌گذار این نشریه به ایران و فارسی زبانان جهان

پیشکشی است ناقابل از سوی ایرانیانی که به جبر یا انتخاب، به این سوی جهان آمدند و مشعل زبان و فرهنگ فارسی را در اینجا فروزان نگاه داشته‌اند. پلی است برای تبادل نظر فرهیختگان، آزاد اندیشان و پژوهشگران(درون و برونمرز). بی دلیل نیست که عنوان «نامه‌ی آزاد اندیشان ایران»بر آن نهاده‌اند.

هفتاد و چهار شماره از فصلنامه‌ی "ره‌آورد"، در زمان حیات حسن شهباز، به سردبیری او و همکاری و همیاری آقایان: نادر صالح، غفور میرزایی، حسین زاهدی، حسن آذین فر و نصرت ضیائی به دوستداران فرهنگ و ادب ایران ارائه شد. پس از درگذشت حسن شهباز در سال ۲۰۰۶، شعله شمس شهباز (همسر حسن شهباز)، مدیریت و سپس سردبیری این نشریه را به عهده گرفت.

شعله می‌گوید: "ره‌آورد" به توصیه و پیشنهاد زنده یاد پروفسور احسان یارشاطر، از نویسندگان جوان و اساتید دانشگاه‌های مختلف جهان دعوت به همکاری نمود تا در کنار نویسندگان قدیمی و پیشکسوت این نشریه، نفس تازه‌ای در فصلنامه‌ی "ره‌آورد" دمیده شود. همزمان نیز برای بالابردن سطح مقاله‌های پژوهشی، با ارسال دعوتنامه‌ای رسمی، از اساتید، فرهیختگان و پژوهشگران سراسر جهان، دعوت برای عضویت در "شورای مشاورین علمی، ادبی، تاریخی و فرهنگی" به عمل آورد. همکاری این ناموران و تشکیل "شورای مشاورین"، به فصلنامه این امکان را داد که مقاله‌های تخصصی، زیر نظر مشاورین متخصص آن رشته، بررسی و تصمیم نهایی در مورد قابلیت استفاده و درج در این نشریه از سوی آنان گرفته شود.

هدف:

هموطنان درون‌مرز گله داشتند که ایرانیان برون‌مرز رابطه‌ی فکری و روحی خود با آن‌ها را از دست داده‌اند و به هیچ وجه همدیگر را درک نمی‌کنند. تصمیم گرفته شد که "ره‌آورد" پلی باشد برای تبادل نظر، افکار و خواست‌های این دو جامعه‌ی از هم به دور افتاده. بدین منظور از ایرانیان درون‌مرز درخواست همکاری به عمل آمد که مقاله‌های خود را برای "ره‌آورد" ارسال دارند تا نه تنها بین دو جامعه درون و برون مرز، تبادل نظر و ارتباط مجدد برقرار گردد بلکه از پژوهش‌های یکدیگر نیز بهره مند گردند و همچنین درددل و خاطرات آنان در بخش "دوستی می‌گفت" و "یادها و خاطره‌ها" زیر نظر "میترا مفیدی" و مقاله‌های پژوهشی در بخش‌های، ایران، نادره کاران و تاریخ درج گردد.

دیجیتال:

دیجیتال ره‌آورد ارمغانی است به جوانان ایرانی و ایران پژوهان خارجی که از سال ۲۰۱۷ "ره آورد" به صورت دیجیتال در دسترس مشترکین و خوانندگان قرار گرفت.

بخش انگلیسی:

جوانان ایرانی در جامعه غیر ایرانی کشورهایی که مقیم هستند، هویت ایرانی خود را از دست می‌دهند و جامعه خارجی نیز هنگامی که از پیشرفت‌های شگفت انگیز آنان سخن به میان می‌آورند، به اصل ایرانی بودن آن‌ها اشاره‌ای نمی‌کند. برای اعتلای هویت ایرانی این جوانان برون‌مرز، که قادر به خواندن مطالب به زبان فارسی نیستند، "ره‌آورد" انگلیسی را آغاز نمودیم که تا شماره ۱۲۴/۱۲۵ با ره‌آورد فارسی در یک جلد چاپ می‌شد، اما به دلیل حجم زیاد صفحات، از شماره ۱۲۶ جداگانه و مستقل از فارسی چاپ می‌گردد و دیجیتال آن نیز در دسترس می‌باشد.

استقلال:

"ره‌آورد" افتخار می‌کند که به هیچ گروه، دسته و یا بنیادی وابسته نیست. مستقل است و در طول ۳۸ سال انتشار، تنها با وجوهی که مشترکین و آگهی دهندگان می‌پردازند (گاهی هم اضافه بر حق اشتراک یا آگهی کمک مالی می‌کنند) توانسته است همچنان استقلال خود را حفظ نموده و پایدار و بی‌طرف باقی بماند.

11728 Wilshire Blvd. B307, Los Angeles, Ca. 90025
www.rahavard.com ◆ Email:rahavard@rahavard.com
Tell: ◆ 1 310 691 0104 ◆ Fax: 1 424 273 1734

۲۸ سال انتشار
ره‌آورد
فصلنامه‌ی آزاد اندیشان ایران

بنیاد گذار: حسن شهباز
سردبیر: شعله شمس شهباز

سردبیر: شعله شمس شهباز
معاون سردبیر: میترا مفیدی
مدیر: دکتر مسعود عسکری سروستانی

شورای مشاورین علمی و فرهنگی

آموزگار، سیروس: روزنامه‌نگار، پژوهشگر-
پزشک‌زاد، ایرج: محقق ونویسنده-
حکمت، هرمز: بنیاد مطالعات ایران-
خالقی مطلق، جلال: دانشگاه‌هامبورگ-
دریایی، تورج: رئیس بخش ایران‌شناسی دانشگاه کالیفرنیا، اروایِن-
دلشاد، فرشید: زبان‌شناس وکارشناس فرهنگ وزبان‌های خاور میانه وقفقاز
رحیمیه، نسرین: دانشگاه کالیفرنیا، اروایِن-
فاطمی، شاهین: اقتصاددان-
کاتوزیان، همایون: دانشگاهِ آکسفورد-
مینا، پرویز: مشاور بین‌المللی نفت

هیئت تحریره‌ی «فصلنامه ره‌آورد» به ترتیب الفبا

احرار احمد، اخباری جلال، الهی عترت، الهی صدرالدین، امیری نوشابه، انصاری عبدالرضا، پژوهش آذر، پناهی برزو، جباری بهمن، جهانبانی صفا، چهاردهی بهمن، دیانی امیرحسین، رفیع مژگان، زارع کامبیز، زارع سارا، زندیان ماندانا، ژوزف امیل، سکندری پری، سمیعی شیرین، شرقی سیفی، صبا فریدا، خوشنام الهه، خوشنام محمود، عسکری سروستانی مسعود، عشایری سیروس، قوی‌فکر رضا، گرجی مینو، لطفعلیان اردشیر، مفیدی میترا، معین‌زاده هوشنگ، معینی کرمانشاهی نوشین، مکارمی حسن، منصور حسن، منصور عباس، نجمی برزو، نقوی مرجان، نیرسینا هوشمند، نیری عباس، واحدی نصرت،

RAHAVARD Quarterly Persian & English Journal of Iranian Studies Issue 127, Spring 1398 / 2019

ره‌آورد

نامه‌ی آزاد اندیشان ایران

11728 Wilshire Blvd. B307, Los Angeles, Ca. 90025
www.rahavard.com ◆ Email:rahavard@rahavard.com
Tell: ◆ 1 310 691 0104 ◆ Fax: 1 424 273 1734

نمایندگان

اروپا

آلمان

میترا مفیدی
siminemofidi@yahoo.com
49-17-86-686-736

حسن ستاریان
hassansattarianhh@yahoo.de
49- 40- 49- 205- 688
49-17- 03- 285- 093

سوئد

سیمین اعظمی
shahnamehvairan@gmail.com
siminazami@yahoo.com
46-76-277-50-50

مهدی رحیم‌زاده
Ferdosi Media AB, Karavagen 4
112 24 Stockholm, Sweden
mr@ferdosi.com
46-70-759-40-34

فرانسه

دکتر کامبیز زارع
kambiz@agsbe.eu
Kambiz.zare@gmail.com
33-06-68-46-39-59

لندن

مرجان تقیان
M_tag@hotmail.com
44-78-94-53-36-86

استرالیا

دکتر پری مختاری
pamokhtari@optusnet.com.au

امریکا

جرجیا، آتلانتا

دکتر مینو گرجی
minoovg@bellsouth.net
1-770 - 356 - 1639

کالیفرنیا، لس‌انجلس

دفتر فصلنامه «ره‌آورد»
rahavard@rahavard.com
sholehshams@msn.com
www.rahavard.com
1- 310- 691- 0104

شرکت کتاب
ketab1@ketab.com
www.ketab.com
1- 310- 477- 7477

کتابسرا
1441 Westwood Blvd,
Los Angeles, CA 90024
1- 310- 477- 4700
1- 310 - 441- 1015

IRTV - Ali Limounadi
1- 818 - 760 - 4070



RAHAVARD

A Quarterly Bilingual Journal of Iranian studies

11728 Wilshire Blvd. # B 307, Los Angeles, Ca. 90025
www.rahavard.com ◆ Email:rahavard@rahavard.com
Tell: ◆ 1 310 691 0104 ◆ Fax: 1 424 273 1734

SUBSCRIPTION RATES

(Print or Digital)

4 Issues p/year

PRINT

	Persian		English		Single Issue
	One Year	Two Years w/Disc	One Year	Two Years w/Disc	
USA	$160.00	$280.00	$120.00	$200.00	$40.00 plus shipping
Others	$200.00	$360.00	$140.00	$240.00	$50.00 plus shipping
Libraries	$500.00		$500.00		

DIGITAL

	Persian		English		Single Issue
	One Year	Two Years w/Disc	One Year	Two Years w/Disc	
	$32.00	$58.00	$24.00	$20.00	$8.00
Libraries	$250.00	$400	$200.00	$200.00	

Subscription Form: One year _ Two years _ Donation $_____ Total Paid _____

Name:_____

Address: _____

City _____State _____Zip Code _____Country_____

Tell: Home_____Cell_____Email: _____

Payment: Check # _____ or Credit Card# _____

Security Code: _____ Expiration Date: _____

Signature:_____ Date: _____

Wire Transfer (Direct Deposit) from banks abroad to: Rahavard account

Code: WFBIUS6S /
Wells Fargo Bank n.a: 420 Montgomery Street. San Francisco, CA. 94104 USA
Account #: 8021093300
Account Name: Rahavard

RAHAVARD Quarterly Persian & English Journal of Iranian Studies Issue 127, Spring 1398 / 2019

فهرست نوشتارها



شعله شمس شهباز
sholehshams@msn.com

پیش‌گفتار سردبیر

شعله شمس شهباز..... ۱۸
سخنان شعله شمس شهباز در جشن سی و هشتمین سالگرد انتشار "ره‌آورد" ۲۰
شب یاران ره‌آورد ۲۲
درد بی‌درمان خامنه‌ای: نوشابه امیری..... ۲۷
ایرانی را با حکومت اسلامی نشناسیم: شیرین سمیعی ۲۸
ایرج پزشک‌زاد و مسئله‌ی تجدد در ایران: دکتر عباس میلانی ۳۰

گفت‌وگوها

گفت‌وگویِ شادروان سهرابِ اخوان با روانشاد دکتر احسان یار شاطر ۳۷
گفت‌وگویِ الهه خوشنام با دکتر سیروس آموزگار ۴۶
گفت‌وگویِ فیروزه خطیبی با بانوی یگانه آواز ایران "پریسا" ۵۰
گفت‌وگویِ مژگانِ رفیع با دکتر رضوانی ۵۶
گفت‌وگوی اختصاصی فریدا صبا با هومن فخیمی ۶۴

ایران، تفحصی در گذشته، دریچه‌ای به آینده

جنسیت سوم: تحلیل مردم‌شناختی زندگی دگرباشان جنسی در ایران: دکتر کامیل احمدی ۷۱
تاریخ نفت ا ز شش هزار سال پیش: شکرالله برآوریان ۸۲
جام زهری تلخ‌تر از جام نخست: دکتر جلال پورالعجل ۸۹
کنشگری تحت حاکمیت خودکامه: هانا آرنت و بنیادهای دموکراسی در ایران:
رامین جهانبگلو، ریچی نوژنگ خاتمی ۹۵
آیا فراماسونری ایران کانون خیانتکاران بود؟ : امیل ژوزف ۱۱۵
آیا دردهای اقتصادی ایران درمان‌پذیرند؟ دکتر حسنِ منصور ۱۲۴
مشروطیت و عواقب دخالت بیجای فاشیسم در آن: دکتر ن. واحدی ۱۳۱

گذر از استبداد: دکتر عطا هودشتیان ۱۴۱



دبیر بخش: مسعود عسکری سروستانی
dok.askari28@gmil.com

ادب، فرهنگ، دین و فلسفه

نظری بر غزلی از دیوانِ شمس: دکتر منوچهر برومند ۱۵۲
رقص‌هایِ شهوانی ایرانی: سپیده شکری ۱۶۶
آیا می‌توان فلسفه را نادیده گرفت؟: دکتر مسعود عسکری سروستانی ۱۷۱
حافظ، دیوانه‌یِ سرسامی، یا فرزانه‌یِ جاودانی: فاضلِ غیبی ۱۷۶
شعر ۱۸۴

در گذرگاه تاریخ

سیمایِ پاورقی در ایران: دکتر صدرالدینِ الهی ۱۹۱
خاطرات سرلشگر ولی‌الله انصاری ۲۰۰
خاطراتِ حکیم الملک / پیچ و خم‌های قانونی ۲۱۰
من و موسی صدر: هوشنگ معین‌زاده ۲۱۶



دبیر بخش: نوشین معینی کرمانشاهی
noushinmoeini@hotmail.com

نادره کارانِ هنر

نخستین ترجمه شاهنامه فردوسی به زبان فرانسه: دکتر جلال اخباری ۲۲۷
شاهکارِ معینی کرمانشاهی: داوود اسپرهم - امید سلطانی ۲۳۴
دیدار با استاد محمد بهرامی: رضا قوی‌فکر ۲۴۲



دبیر بخش: میترا مفیدی
Mitramofid1950@gmail.com

یادها و خاطره‌ها

شصت سالگیِ تلویزیون: دکتر صفاالدین جهانبانی ۲۴۹
خاطراتی از دورانِ انقلاب: دکتر مسعود علی‌پور ۲۵۹
چو قسمت ازلی بی‌حضور ما کردند: دکتر مینو گرجی(وزیری) ۲۶۸

RAHAVARD Quarterly Persian & English Journal of Iranian Studies Issue 127, Spring 1398 / 2019



دبیربخش: امیرحسین دیانی
a.h.dayyani@googelmail.com

نقد و معرفیِ کتاب

نقد و معرفی کتابِ نوشابه امیری: میترا مفیدی ۲۷۵
نقد و معرفی کتابِ اسد سیف: ملیحه تیره گل ۲۷۹
معرفیِ کتابِ یادهای ایران: ا.ح. دیانی ۲۸۴
معرفیِ چند کتاب ۲۸۶

نامه‌های خوانندگان

نامه‌های خوانندگان ۲۸۹

بدرود با مشاهیر

بدرود با مصطفی الموتی ۲۹۵
بدرود با پرویز بهرام ۲۹۶
بدرود با بهرام چهاردهی ۲۹۷
بدرود با دکتر فریدون زندفر ۲۹۸
بدرود با فیروز گوران ۳۰۰
بدرود با جمشید مشایخی ۳۰۴
بدرود با دکتر مرتضا میرآفتابی ۳۰۶



دبیر بخش: میترا مفیدی
Mitramofidi1950@gmail.com

دوستی می‌گفت

باشما هستم دوستان: عترت الهی (گودرزی) ۳۱۰
نادری نسلِ ما: ایمان ابراهیمی ۳۱۲
از باربی و برتس تا سارا و دارا: بهمن چهاردهی ۳۱۴
تنگدستی ۳۱۶



NORTHWESTERN
MEDICAL REVIEW

Your Prescription for Excellence

WORRIED ABOUT USMLE & COMLEX EXAMS?

Don't know where to start?

North Western Medical Review

We Provide You with Everything You Need:

Video Lecture
Workbooks
Reading Material
&
Question Bank

TO Meet Our Talented Educators & See What Our Students Say About Us

Vist our site:

northwesternmedicalreview.com

Or Call Us:

1-866-MEDPASS or 1-517-347-6914

هر زندگی خاطره‌ای
و هر خاطره درسی به یادگار برای آیندگان



شما لازم نیست نویسنده باشید

انتشارات ره‌آورد

با برجسته‌ترین نویسندگان و ویراستاران

Ghost writers

کتاب

را

به‌نام شما می‌نویسد و چاپ می‌کند

برای کسب اطلاعات بیش‌تر با دفتر ره‌آورد تماس بگیرید

rahavard@rahavard.com 310-691-0104

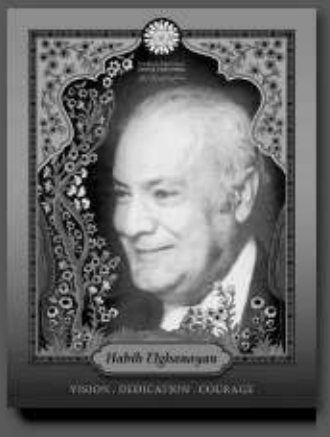
انتشارات ره‌آورد

با برجسته‌ترین نویسندگان و ویراستاران،



در اسرع وقت

برای تولد یا درگذشت دوست
یا
بزرگ فامیل شما



ویژه نامه
زندگی آن‌ها
را تهیه و چاپ می‌نماید

برای کسب اطلاعات بیش‌تر با دفتر ره‌آورد تماس بگیرید

rahavard@rahavard.com 310-691-0104

کتاب‌های زیر با تایید و زیر نظر نویسنده " ایرج پزشک زاد" به چاپ رسیده است



چاپ جدید کتاب دائی جان ناپلئون

با تصحیحات نویسنده

و اضافه کردن مطالب سانسور شده قبلی

$50.00



چند حکایت $20.00



خانواده نیک اختر $20.00



گلگشت خاطرات $20.00



به یاد یار و دیار $20.00

هزینه پست به قیمت کتاب‌ها اضافه خواهد گردید

کلیه درآمد فروش کتاب‌ها متعلق به نویسنده خواهد بود. برای خرید آن‌ها با دفتر "ره آورد" تماس بگیرید

1-310-691-0104 rahavard@rahavard.com

11728 Wilshire Blvd. #B307, Los Angeles Ca. 90025

AGS American Graduate School in Paris

Tel:+33(0)1 45 44 98 70

-تحصیلات عالی در رشته های بازرگانی، اقتصاد،مدیریت و بازاریابی
در مقاطع فوق لیسانس و دکترا به زبان انگلیسی در دانشکده آمریکایی
عالی اقتصاد در پاریس
-با همکاری و مدرک دانشگاه‌شهر نیویورک
-همچنین پرداخت وام تحصیلی کامل به دانشجویان زیر سن ۲۸ واجدشرایط
- تحصیل درشهر پاریس به زبان انگلیسی و کسب تجربه بین المللی

www.ags.edu

E-MAIL : info@ags.edu

YL YAZDANYAR LAW OFFICES

Mehrnoush Yazdanyar, Esq.



- **Immigration Services**
  - Non-Immigrant Visas
  - Immigrant Visas (Family-Based) & (Employment Based)
  - Naturalization and Citizenship
- **Interest Section of I.R. Iran Consular Affairs**
  - Power of Attorney
  - Passport
  - Vital Records
- **Business Law Matters**
  - Contract and Business Disputes
  - Review, Draft, and Negotiate Contracts
  - Review and Draft Job Offers and Employment Agreements
  - Review Real Estate Contracts
- **OFAC and Iran Sanctions Matters**
  - Assist with the Legal Transfer of Fund From Iran
  - Obtain Specific OFAC Licenses
  - Obtain the Release of Funds Blocked or Restricted by U.S. Banks
  - Provide Consulting Regarding the Legality of Dealings with Iran

310.780.6360

www.yazdanyarlaw.com

Beverly Hills • Irvine
Westlake Village • San Francisco

معتبرترین یلوپیج جامعه ایرانی

یلوپیج ملی آماده چاپ میشود

از هم اکنون برای سفارش آگهی در یلوپیج ملی اقدام کنید

2019-20



APP

50 50 100

50 50 100

یلوپیج متخصصین موفق ایرانی

IRANIAN AMERICAN NATIONAL DIRECTORY

کاملترین و معتبرترین یلوپیج جامعه ایرانی خارج از کشور

MELLI YELLOW PAGES

www.50 50 100.com

818-50-50-100

E-Mail: melli5050@yahoo.com

P.O. BOX 1039, STUDIO CITY, CA 91614

APP

50 50 100

50 50 100

Time to Call Kamimo Inc.



Got KAMIMO?

You Have Enough on Your Mind, Squeeze KaMiMo!
Take a Rest & Let Us Take Care of It ...

Printing

Our Business is Helping Your Business GROW!

Promotional Items

818-225-7010

www. Kamimo.com Email: info@kamimo.com

HBC Realty & HBC Financial



برای خرید و فروش املاک مسکونی و تجاری،
و بهترین برنامه‌های وام
در خدمت شما هستیم

کتی فتحی	BRE 01056073	& MLS 270768
نوشین کمپانی	BRE 01947531	
نیما فتحی	BRE 01912075	
شهرزاد اردلان	BRE 01924986	
HBC Realty	BRE 01215859	

310.278.5300
shahrzadardalan.com

Certified Public Accountants
حسابرسی و خدمات مالی

رامینه، فانی و نیک اختر

عضو انجمن
حسابداران خبره آمریکا

در مورد مسایل مالی و مالیاتی
با ما مشورت کنید

323.937.5757 fax. 323.937.5754
5757 Wilshire Blvd. Suite 937 ~ Los Angeles, CA 90036



نوشته‌های تازه
به قلم دکتر روح‌الله اقراری
نثری ساده و از دل برخاسته، بی‌ادعا و صمیمی...
مجموعه‌ای دلنشین و خواندنی
از قصه‌هایی آشنا در زندگی همه...
213-545-6449
وکتابفروشی‌های ایرانی در وست‌وود

IRANIANHOTLINE
IRANIANHOTLINE.com
The Most Visited Iranian-American Community Website
PROFESSIONALS BUSINESS DIRECTORY
LIST OF EVENTS
WEEKLY NEWSLETTERS
888.611.5478 (LIST)
IRANIANHOTLINE.COM

20501Ventura Blvd. Suite 147
Woodland Hills, CA 91364
info@andisheh.tv

تلفن: 5303792828
فکس: 5303792828
استودیو: 5303792929

تلویزیون جهانی اندیشه

محملی برای ارتقای اندیشه، خردورزی و آزادی بیان

شبکه تلویزیونی اندیشه به صورت ۲۴ ساعته از ماهواره (satellite) در اروپا و خاورمیانه (ایران)
و از طریق GLWiZ، جادو، روکو و دیگر تی‌وی‌باکس‌های مرسوم، در آمریکا
با حضور چهره‌های زیر (به‌ترتیب الفبا) در اختیار و خدمت بینندگان محترم است:



برای بازدید آن‌لاین از برنامه‌ای زنده و دسترسی به آرشیو برنامه‌ای تلویزیون جهانی اندیشه به وب سایت ما مراجعه فرمایید

www.andisheh.tv

برگزاری مراسم ازدواج

به زبان فارسی و انگلیسی

با عقدنامه رسمی ایرانی و آمریکایی

تهیه رایگان بروشور مراسم عقد ایرانی به زبان انگلیسی



پیوند مهر



(310) 691-0104

SholehShams@msn.com

شعله شمس شهباز

نوشین معینی کرمانشاهی

"FROM YOUR VISION TO REALITY"

Goli Chitsaz

WEDDING PLANNER WITH TWO DECADES OF EXPERIENCE

Plans, Coordinates, Designs and Creates such Glorious weddings that it's memory lasts forever.

FROM REHEARSAL DINNER TO SOFREH AGHD AND ALL WEDDING ESSENTIALS INCLUDING VIDEO GAFFER, CUISINE, CAKE AND ENTERTAINMENT

گلی چیت ساز

برنامه‌ریز مراسم عقد و ازدواج از ابتدا تا انتها

با تهیه سفره عقد، کیک، غذا، خواننده، عکاس و غیره عروسی شما را به ایده‌آل تبدیل می‌کند.



گلی چیت ساز

پیش گفتار سردبیر

پیش گفتار سردبیر



شعله شمس شهباز

با فرارسیدن تابستان ۲۰۱۹ «فصلنامه‌ی ره‌آورد» جان تازه‌ای گرفته و با نگارنده‌های آگاه و خوش ذوق، خود را دلگرم‌تر ساخته است.

این نشریه‌ی به راستی مستقل، بی نیاز از وابستگی سیاسی، عقیدتی و مالی، در هرفصل به آرمان بلندش که همانا گسترش علم و فرهنگ است، نزدیک‌تر می‌شود و جایگاهی استوار و یگانه می‌یابد. ثمره‌ی کوشش همه‌ی دست‌اندرکاران این نشریه، بهبود هر شماره، نسبت به شماره‌های پیشین است. از این رو فصلنامه‌ها پی در پی قابلِ تأمل‌تر، تازه‌تر و زیباتر می‌شوند. بازده این کوشش نه تنها در بخش فارسی، بلکه در صفحات انگلیسی نیز به وضوح نمایان است و به زعم خوانندگان آن، مطالب در صفحه‌بندی‌های زیبا و قابل تعقیب عرضه می‌گردند.

از شکل زیبای نشریه گذشته، متن نوشتارهای فصلنامه است که به پیروی از آرمانِ بنیانگذارش، شادروان حسنِ شهباز، پای‌بند مانده و محتوایی ارزشمند به قلم نویسندگان و پژوهشگران نام‌آور و برجسته دارد.

در این روزگار که نشریه‌های کاغذی یک به یک از صحنه بیرون می‌روند و سایت‌های اینترنتی، بر آن‌ها غلبه می‌کنند، ما افتخار می‌کنیم که هنوز پابرجا و نیرومند بر جای باقی مانده‌ایم و با همت و توجه دوستداران آن، تا زمانی که مشترکین اولیه و مشترکینِ تازه ره‌آورد، همچنان علاقمند باشند، انتشار را ادامه خواهیم داد. ره‌آوردِ چاپی، همپای ره‌آورد دیجیتال که بسیار موفق است و روز به روز بر تعداد مشترکین آن افزوده می‌شود، برای اثبات قدردانی و سپاس به مشترکین قدیمی که در عرض ۳۸ سال گذشته به ره‌آورد وفادار باقی مانده‌اند، همچنان پایدار خواهد ماند. همگی بدانند که ره‌آورد زنده می‌ماند. این را به دلیلی که در ذیل ملاحظه می‌فرمائید تکرار کردم:

با وجود همه‌ی شادی‌هایی که موفقیت «فصلنامه ره‌آورد» برایم به ارمغان آورده، ولی هنوز گهگاهی حیرت‌زده می‌شوم که چرا برخی از هم‌صنفان، با شایعه‌های بی‌اساس و دشمنی‌های بی‌دلیل، این زمان خوش را از من می‌ربایند! از من؟ که به هیچ یک از آنان حسادت نورزیده‌ام و اساساً نشریه‌ای را اداره می‌کنم که با توجه به مطالب و محتوا، رقیب هیچ نشریه‌ی دیگری نیست.

با کمی تامل درخواهید یافت که بنا بر قاعده، مهاجران هم‌میهن با حمایت از یکدیگر، به مزایایی دست می‌یابند که بدون پشتیبانی جمعی ناممکن است. آن‌ها اجازه نمی‌دهند که حیثیت و شرف هموطنشان به مخاطره افتد زیرا می‌دانند که چنین خطری متوجه خود آنان نیز خواهد بود.

با کمال تاسف می‌گویم که شخصاً گونه‌ی تلخی را تجربه کرده و دریافته‌ام که در میان مهاجران ایرانی تعداد معدودی با رشک و حسد به دیگران می‌نگرند و به جای تلاش برای پریدن و به پرواز درآمدن، همه‌ی عزم خود را برای به پایین کشیدن دیگری به کار می‌بندند. از این رو می‌بینیم و می‌شنویم که در میان برخی از مطبوعات و رسانه‌هایِ ایرانی این اتهامات و برچسب زنی‌های مغرضانه و سراسر نادرست، کاری است متداول.

رویِ سخنم با برخی از اهل قلم است:

آن‌هایی که برای نگاهداشتن خود، از افراد و رسانه‌هایِ موفق و کوشا نردبان می‌سازند، پله پله از رویِ آبرویِ آنان بالا می‌روند تا خود را به بام و نام برسانند،آنگاه که رسیدند با بی‌رحمی تمام، نردبان را به زمین می‌افکنند.

اما این را نمی‌دانند که بر بام بی پشتوانه نباید قدم گذاشت که گر بگذاری، بام ویران شده و تو بر زمین می‌افتی. و حق همیشه بر باطل پیروز است

همه‌ی شما خوانندگانِ گرامی اطلاع دارید که: «فصلنامه ره‌آورد» حمایت کننده‌یِ مالی (اسپانسر Sponsor) ندارد و در طی ۳۸سال گذشته بدون وقفه چاپ شده است و از درآمد اشتراک و کمک‌هایِ مالیِ بسیاری از مشترکان که سوا از وجهِ اشتراک سالیانه، به «ره‌آورد» کمک مالی می‌کنند برسرِ پا ایستاده است. هیچ یک از کارکنان و نویسندگانِ «ره‌آورد» برای کار در این «خانواده‌یِ کوچک» دستمزد

نمی‌گیرند. ولی با این وجود از سالِ ۲۰۰۶ من هر آنچه را که از خود داشته‌ام تا این لحظه، به پایِ «ره‌آورد» ریخته‌ام، تا بتوانم قول و قراری را که با بنیانگذار آن گذاشته بودم ارج بنهم و از این راه، همه‌ی عاشقانِ ادب و فرهنگِ سرزمینِ پارس را گرامی بدارم.

با آنچه که گفته شد «ره‌آورد» ما، که پس از درگذشت حسن شهباز رو به فراموشی می‌رفت، کم کم جان تازه‌ای گرفت و به این پایه از پرباری و سرشاری که می‌بینید رسید، هر چند هنوز هستند چند تن مردمانی که نمی‌خواهند چاپ این نشریه ادامه یابد. ولی سرخوشانه می‌بایست بگویم که در مقابل، گروه‌هایِ بسیار خوشنام و فرهیخته‌ای نیز وجود دارند که از راه‌هایِ گوناگون این فصلنامه را یاری می‌دهند.

باز هم تکرار می‌کنم و همه می‌توانند درستیِ گفته‌هایم را از گردانندگانِ یکی از همین گروه‌ها که خود را «یاران ره‌آورد» می‌نامند جویا شوند، که از سوی «یاران ره آورد» به نشریه‌ی ما کمکِ مالی نمی‌شود، آن‌ها تنها با توانایی‌هایِ گسترده‌یِ خویش این فصلنامه را به هم‌میهنان خود معرفی می‌کنند و برای آن برنامه‌هایِ شناخته شدن و ازدیادِ مشترک تدارک می‌بینند.

گروه «یاران ره‌آورد»که به وجودشان افتخار می‌کنم، خوشنام هستند و به نیکوکاری شُهره‌یِ شهراند. پس با صدای بلند می‌گویم که: «ره‌آورد» هیچ گاه حمایت کننده‌ی مشخص و دایمی نداشته است و هیچ کس نیز نمی‌تواند برای آن خط و مشی مشخصی را تعیین کند. برای من جای بسی خُرسندی است که تا کنون آنچنان رفتار و با کار نیک زندگانی کرده‌ام که یاوه‌گویان نیز پس از چندی خود از گفته‌ی خویش شرمسار گشته‌اند.

به خاطرِ تراکمِ مطالب و مقاله‌هایِ فارسی، بخش انگلیسی را، که نه تنها باعث قطور شدن این فصلنامه می‌شد بلکه هزینه چاپ و پست را هم بالا می‌برد، از نسخه چاپی جدا کرده و از این پس «ره آورد انگلیسی English Rahavard» را می‌توانید به رایگان در سایتِ «ره‌آورد» مطالعه فرمائید. مهم‌ترین حسنِ جدا شدن «ره آورد انگلیسی» از «ره آورد فارسی» این است که برای خواندن مقاله‌های انگلیسی شما لازم نیست سه ماه صبر کنید زیرا مطالب به روز خواهد بود. یعنی به محض وصول مقاله، پس از ویراستاری، بلافاصله در سایت «ره‌آورد» گذاشته خواهد شد.

مشترکین و خوانندگان عزیز:

همان طور که ملاحظه می‌فرمائید، در این شماره، شکل و فرم «ره‌آورد» به کلی تغییر کرده و لازم است توضیحی در این مورد بدهیم:

مطالبِ این فصلنامه مثل همیشه، تحقیقی، فرهنگی، اجتماعی، ادبی، تاریخی و علمی است. اما «ره‌آورد» کتاب نیست، یک جُنگِ فصلی است. در کتاب از عکس زیاد استفاده نمی‌شود، اما در روزنامه، مجله و جُنگ‌های ماهنامه، فصلنامه و یا سالنامه، تمام صفحات با عکس و سوتیتر و طرح تزئین می‌شوند.

در زمانِ حیاتِ شادروان شهباز دسترسی به اینترنت و یافتنِ عکس‌هایِ مربوط به مطلب، کارِ آسانی نبود. پس از پرواز ابدی پدر این فصلنامه، در شماره‌هایِ بعدیِ «ره آورد»، ما سعی کردیم این نقصان را کاهش دهیم. اما باز هم احساس می‌کردیم که «ره‌آورد» تنوعی را که در خور آن باشد ندارد.

سرانجام این مشکل به دست همکار عزیزمان «رضا قوی فکر» با معرفی طراحِ هنرمند و باذوق، «علی منتشری» که همکاری با «ره‌آورد» را از این شماره شروع کرده است حل گردید و امیدواریم موردِ پسندتان قرار گیرد.

ضمن سپاس فراوان از رضا قوی‌فکرِ عزیز، مقدم علی منتشری را به «خانواده‌یِ کوچک اما گرم و صمیمیِ ره‌آورد» گرامی می‌داریم.

اگرچه کارِ ما چند برابر شده، اما عشقی که به این فصلنامه داریم، جای هیچ گونه گله و خستگی را برایمان نمی‌گذارد.

جشن هشتمین سالگرد انتشار ره‌آورد
سخنان شعله شمس شهباز، ناشر و سردبیر فصلنامه



شب‌های هجر را گذراندیم و زنده‌ایم
مارا به سخت جانیِ خود این گمان نبود
شکیبی اصفهانی

«فصلنامه ره‌آورد» برایِ من و همکارانم، فقط یک فصلنامه نیست، بلکه، بخشِ مهمی از زندگیمان است که با عشق و علاقه در راهِ بالندگیِ روزافزونش می‌کوشیم.

در هر گفت‌وگو، مصاحبه و سخنرانی که برایِ معرفیِ فصلنامه‌یِ ره‌آورد داشته‌ام، تکرار کرده‌ام و باز هم می‌گویم که بعد از پروازِ ابدیِ شاهینِ قوی پنجه‌یِ ادبیاتِ ایران، همسرم جاودان‌نام حسن شهباز، بر سر قولی که در آخرین دَم حیات به او دادم، هستم و خواهم بود.

آن روزها که ره‌آورد پدرِ خود را از دست داد، انگار خودِ من هم با او بی‌سرپرست شدم.

«ره آورد» که با بنیانگذارش، شهباز و جمعِ فراوان و فرهیخته‌ای از یارانش داشت به کمال می‌رسید، ناگاه با پراکنده شدنِ یاری دهندگانش، تبدیل به طفلی نوپا شد که می‌بایست دوباره او را ساخت و به ثمر رساند.

با تنی رنجور و عمل‌هایِ پی در پی روی نخاعِ کمرم و فکری آشفته همراه با نگرانی‌هایِ مادی و معنوی، آغاز به دوباره سازی‌اش کردم، در حالی که در اوج نومیدی و وحشت از آینده بودم.

پی در پی ضربه می‌خوردم، نمی‌توانستم با هر مطلب و مقاله‌ای که به دستم می‌رسد فقط برایِ این که کاری کرده باشم و صفحه پر شود، فصلنامه را منتشر کنم، به خصوص که دیده بودم نشریاتِ برون‌مرزی بعد از فوتِ بنیانگذارشان دستِ بالا سه یا چهار شماره به حیات خود ادامه می‌دهند.

می‌خواستم ره‌آورد باقی بماند، با همان پرباری و سرشاری و کمکِ نویسندگانِ توانا و ادبایِ ادب و فرهنگِ سرزمینِ پهناورمان، ایران. به همین خاطر هم از پای ننشستم و اکنون که از بوته‌یِ آزمایش سربلند بیرون آمده‌ام، هرگاه به یادِ روزهایِ سختِ گذشته می‌افتم، زیرِ لب این تک بیتِ زیبایِ شکیبیِ اصفهانی را که برایتان خواندم زمزمه می‌کنم.

شب‌های هجر را گذراندیم و زنده‌ایم
ما را به سخت جانیِ خود این گمان نبود

از بختِ خوش، پیشکسوتانی حمایتِ معنوی‌ام کردند که اگر بخواهم از تک تکشان نام ببرم، بیم دارم که نامی را از قلم بیندازم و مبادا شرمسارِ رفتگان و باشندگانی شوم که در راهِ تکاملِ «فصلنامه‌یِ ره‌آورد» با اندرزها، راهنمائی‌ها و حمایت‌های معنویشان، پشتم ایستادند تا خستگی را از وجودم بزدایند. بنابراین فقط به استادِ گرانقدرم، شادروان دکتر احسانِ یارشاطر اشاره می‌کنم و دکتر سیروس آموزگار، مشاورِ عالیقدر «ره‌آورد» و پشتیبانِ سرشناسِ آن که همکاریِ گروهِ نویسندگانِ چیره دست و خوشنامِ ایرانی را مدیون وجودِ ایشان هستم.

اکنون ره‌آورد سی و هشتمین بهارِ عمر را از سر گذرانیده و از سرتاسر دنیا خواننده و مشترک دارد. تمام کسانی که به کارِ مطبوعات آشنا هستند می‌دانند



جشن سی‌وهشتمین سالگرد انتشار ره‌آورد
سخنان شعله شمس شهباز، ناشر و سردبیر فصلنامه

که انتشار یک نشریه وزین، تحقیقی و معتبر، با حجمی بسیار در حدود ۳۰۰ صفحه، و هر سه ماه یک‌بار، چه کار سنگین و طاقت‌فرسائی است. به خصوص که از نظر مادی هم حامی پابرجائی نداشته باشد. علاوه بر همه‌ی این‌ها آرمانش را نیز «نشریه‌ی آزاد اندیشان ایران» قرار دهد، یعنی به هیچ حزب و گروه و دسته‌ای تعلق نداشته باشد.

من و همکارانم این بار سنگین را با عشق و صبوری بر دوش می‌کشیم. همه‌ی شما باور دارید که اگر «ره‌آورد» محتوائی خواندنی و تحقیقی و وزین نداشت، محال بود که ۳۸ سال بی‌وقفه منتشر شود.

از تمام کسانی که به مصداق «دوصد گفته چون نیم کردار نیست» موجباتی فراهم می‌آورند که هزینه‌ی هنگفت انتشار ره‌آورد از عهده‌ام برآید، با تمام وجود تشکر می‌کنم. اعضای گروه «یاران ره‌آورد» از جمله این همیارانِ یکدل هستند که نه با سخن، بلکه در عمل در معرفی و شناساندن «ره‌آورد» می‌کوشند. برنامه‌ی امشب که برای کمک به انتشار «ره‌آورد» اجرا می‌شود با همکاری همین دوستانِ گرامی و هنرمندانِ نازنینی است که بدون چشمداشت مالی، در طول برنامه هنرنمائی می‌کنند.

ما برای ادامه‌ی راهِ فرهنگی خود به کمک‌های مالی یک یکِ خوانندگانمان نیاز داریم. هرچه بر تعداد مشترکان «ره‌آورد» اضافه شود، راه برای ادامه‌ی انتشار آن بازتر می‌گردد و فشار سخت مالی بر دوشمان کمتر می‌شود.

من در اینجا به همگی قول می‌دهم تا زمانی که زنده هستم، تا جان در بدن دارم و نفس می‌کشم، نگذارم «ره‌آورد» از پا بیفتد، انتشار آن را به صورت چاپی و دیجیتال به دو زبان فارسی و انگلیسی ادامه خواهم داد.

می‌گویند عمر نشریات کاغذی به پایان رسیده، اما من «فصلنامه ره‌آورد» را به موازات نسخه‌های دیجیتالی تا آخرین لحظه‌هائی که نفس می‌کشم، منتشر خواهم کرد. زیرا به داشتن یارانِ فراوان و اهل ادب و فرهنگ سرافرازم و جمعیتی که در اینجا گرد هم آمده‌اند، نشان از خوش‌بینی من به آینده‌ی ره‌آورد و ادامه‌ی انتشارش دارد.

من نه تنها از پای نخواهم نشست بلکه در نظر دارم، تمام مقالات ۳۸ سال گذشته «ره‌آورد» را دوباره تایپ نموده و مجموعه‌ای از تاریخ معاصر ایران، به خصوص حقایق ناگفته و پشت پرده و به خصوص دوران پهلوی تا امروز را، که توسط دست اندرکارانی که در بطن حوادث بودند و همگی خاطراتشان را در «ره‌آورد» بازگو کرده‌اند، به رایگان در سایت «فصلنامه ره‌آورد» به صورت یک اینسکلوپدیای مرجع برای محققان و ایران‌پژوهان سراسر دنیا قرار دهم.

«ره‌آورد» وامدار ایران و ایرانی است و نباید این مقالات پر ارزش در کتابخانه‌ها خاک بخورد.

این پروژه مسلماً متضمن هزینه‌ی سنگینی است که تحقق تنها با کمک مالی ایرانیان فرهنگ‌دوستی که دستشان از نظر مالی باز است صورت می‌گیرد.

امیدوارم با کمک مالی مشترکین و ایرانیانی که آزاد اندیش هستند، بتوانیم این پروژه تحقیقی را آماده کنیم و در دسترس همگان قرار دهیم.





نوشین معینی کرمانشاهی

شب یاران ره‌آورد

پنجشنبه بیستم ماه جون ۲۰۱۹، سالن آمفی تئاتر گیندی در UniversityAmerican Jewishدر کالیفرنیای جنوبی تقریبا پر بود. حدود پانصد نفر به دعوت (یاران ره‌آورد) پاسخ مثبت داده و در مراسمی که سی و هشتمین سال موجودیت فصلنامه «ره‌آورد»را جشن می گرفت، شرکت کردند. ما ایرانی‌ها، هنوز با فعالیت‌های گروهی بیگانه‌ایم اما گاه با منظری از همکاری‌های بی‌ریادر میان برخی از جمعیت‌های خیرخواه روبه‌رو می‌شویم، که حیرت‌انگیز است. یکی از آن معدود جمعیت‌ها، همانا (یاران ره‌آورد) است. گروهی که از سه سال پیش به وسیله‌ی چند تن (زن و مرد) بافرهنگ و دانا تشکیل شد. آن‌ها با طراحی برنامه‌های فرهنگی - هنری و معرفی فصلنامه «ره‌آورد» به مشترکان احتمالی،کوشش برآن دارند که نشریه‌ی مورد علاقه‌شان همواره حفظ، و پربارتر شود.

روندبرگزاری جشن امسال (یاران ره‌آورد) از ماه‌ها پیش، طی جلساتی به همت یاران دلسوز و با حضور شعله شمس شهباز (سردبیر فصلنامه) آغاز و مسئولیت‌ها در زمینه‌های مربوط، به یاران محول گشت.

حسن خیاط‌باشی از یاران وفادار «ره‌آورد»که از چهره‌های معروف و خوشنام تلویزیونی و باسابقه در زمینه‌ی کارهای نمایشی‌ست، برای هماهنگ کردن برنامه و اداره‌ی صحنه در شب موعود، پیشقدم شد و وظیفه‌ی اجرای برنامه را نیز به عهده گرفت و در این راه زحماتی قابل تقدیر کشید. او در آن شب ثابت کرد که گوهر هنرِ خود را همچنان حفظ کرده و در کمال آرامش و متانت با طنزی از آنِ خود، هنوز هم صحنه‌داری ماهر است. و من در عجبم که پس چرا بیش از این‌ها او را در چنین کارهایی نمی‌بینیم!

باری برنامه اما پیش از آمدن خیاط باشی به صحنه با گروه دف‌نوازان لس انجلس La Daf Ensemble به سرپرستی آرزو کوچکان، که از خانم‌های دف نواز تشکیل می‌شد اغاز گشت و از همان ابتدا شور، هیجان و شکوه ذاتی آن جشن را نوید داد.

خیاطباشی پس از خیرمقدمی خودمانی و تعریف حکایتی شیرین، آرش آوین را برای اجرای ترانه‌هایی به صحنه خواند. بسیاری آرش را می‌شناسند و می‌دانند که او ترانه‌خوانی خوش صداست و در خواندن ترانه‌های کلاسیک ایرانی مهارت دارد. خواندن برای آرش آسان است، حال آن که در اصل به وسیله‌ی خواننده‌ی زن اجرا شده باشد یا مرد. او از معدود خوانندگانی‌ست که صدایش را با گام‌های هر نوع موسیقی تنظیم می‌کند. برای مثال در اجرای سنگ خارا (مرضیه) به همان نسبت ماهرانه و زیبا می‌خواند که کارهای گلپایگانی را. آرش آوین جوانی‌ست کاملا امروزی لیک با سلیقه‌ای فرهنگ‌مدار و زیبا شناس.

سپس یکی دیگر از هنرمندان آن شب آرمین ویگن به صحنه فراخوانده شد. آرمین ویگن گویا بنا به علاقه‌ای که به خواننده‌ی محبوب جاز ایران ویگن داشته، نام او را برگزیده و ترانه‌های او را می‌خواند. جالب توجه اینجاست که صدایی نزدیک به ویگن دارد و حرکات بدن و صورتش نیز هنگام خواندن، چهره و حالت‌های سلطان جاز ایران را تداعی می‌کند. آرمین با صدای دلنشین در اجرای ترانه‌های خاطره انگیز، برخی از مدعوین را به گذشته‌های دور و کافه نادری برد و صفای آن روزگاران خوش را در ذهنشان مجسم کرد.

آیا تا به حال بُشری را دیده‌اید؟ اگر ندیده‌اید توصیه می‌کنم که در یکی از اجراهای او شرکت کنید و هنرنمایی این دختر زیبای بلند بالا را ببینید که حافظه‌ای کم نظیر دارد و شیوه‌ای خوش در اجرا. گویا از کم‌سالی شیفته‌ی تئاتر شهر قصه شده و تمامی آن کار بلند را (هم از نظر کیفیت و هم کمیت) از همان ایام به حافظه سپرده است. بی‌گمان اگر بیژن مفید زنده بود به داشتن چنین شاگردی افتخار می‌کرد. بُشری به تنهایی می‌تواند در قالب همه‌ی کاراکترهای شهر قصه، متن را از آغاز تا انتها اجرا کند که این کار فقط از یک آرتیست خوب ساخته است. این دخترِ هنرمند که وجودش سراسر مهر است و صفا، از همان اوان ورودش به لس انجلس به (یاران ره‌آورد) پیوست و یکی از مبلغین پروپا قرص این نشریه شد.

پس از آن خیاطباشی از خانمی به نام سوسن استخریان (یوسفی) درخواست کرد که از میان تماشاگران به صحنه و او بپیوندد تا ترانه‌ای دو صدایی اجرا کنند. صدای زیبای سوسن همه را شگفتزده کرد و از این که کاری متفاوت می‌شنیدند شاد شدند.

دقایقی بعد خیاطباشی هنرمندی را که در ردیف اول نشسته بود به صحنه خواند. حضور نامنتظره‌ی او را همگان ارج نهادند و به گرمی استقبالش کردند و به احترامش به پا خاستند. او کسی نبود مگر صادق نوجوکی که در عرصه‌ی آهنگسازی و تنظیم موسیقی، نقد جوانی داده است. نوجوکی با نواختن پیانو به اجرای ترانه‌ی زیبایی پرداخت. هرچند که خواننده نیست اما شنیدن صدایش خالی از لطف نبود و تماشاگران را هیجان‌زده کرد. او سپس قطعه‌ی دیگری نواخت که خیاطباشی ترانه‌خوانش شد. آن دو، حال و هوای مجلس را بیش از پیش دگرگون کردند و خاطره‌ای فراموش نشدنی آفریدند.

در خاتمه برنامه مرتضی برجسته خواننده‌ی سرشناس و کهنه کار، بعد از بیان چند دقیقه‌ای در باب همکاری با سازمان‌های غیرانتفاعی و کوشش برای نزدیک‌تر شدن ایرانی‌ها از طریق بنیاد هنرمند که خود عضو هیئت رئیسه آن می‌باشد، آهنگ‌هایی دلنشین خواند و به جشن «ره‌آورد» قوام داد. آهنگ و شعری را هم که به تازگی ساخته بود اجرا و به سردبیر ره‌آورد هدیه کرد.

تهران جوان ایرانی امریکایی (مادر امریکایی و پدر ایرانی) که کمدین Standup Comedian بسیار معروفی است، هم بین ایرانیان و هم امریکایی‌ها، قرار بود در ابتدای برنامه اجرایی داشته باشد که به دلیل دیر رسیدن همه از هنرنمایی او محروم شدیم. فقط در چند لحظه‌ای که فرصت باقی مانده بود به صحنه آمد و با دو سه جمله‌ای که ادا کرد صدای قهقهه خنده، فضای سالن را پر نمود و چه حیف که از شنیدن جوک‌هایش محروم شدیم ولی قول داده است که در برنامه‌های آینده (یاران ره‌آورد) شرکت کند.

شعله شمس شهباز در کنار (یاران ره‌آورد)ازحسن خیاطباشی، صادق نوجوکی، آرش آوین، آرمین ویگن، مرتضی برجسته و خانم‌ها، بُشری،سوسن استخریان (یوسفی) وآزاده کوچکان و گروه دف نوازش، بی‌نهایت سپاسگزار است و می‌گوید: از آن شب جان تازه‌ای گرفته است.

و اما تشکر ویژه‌ای هم دارد از فعالان و هنرمندانی که روی صحنه ندیدیم. از تک تک (یاران ره-آورد)که به همت و کوشش شبانه روزی آن‌ها تمام بلیط‌ها به فروش رسید و در پشت میز ورودی،مقدم تک تک میهمانان را به سالن گرامی داشتند. این "یاران"با چنان نظم و انضباطی شماره صندلی‌ها را از قبل مشخص کرده بودندکه حتی یک تن از مدعوین نیز ناراضی سالن را ترک نکرد.از فریبرز یوسفی که در بخش تدارکات همکاری کرد و ساعت‌ها از وقت خود را به کارهای اجرایی اختصاص داد. کامران مهنا که با هنر و همت والای خود فلایر برنامه و کارت پستال‌های تبلیغاتی را با زیبایی و مهارت طراحی و تهیه نمود، عباس حجت پناه هنرمند فیلمساز که با زحمتی فوق العاده درویرایش ساعت‌ها فیلم مصاحبه با روان شاد حسن شهباز، یک فیلم پانزده دقیقه‌ای پاکیزه، با درون‌مایه‌ای حقیقی ساخته بود که تمایش داد و بسیاری را که با بنیانگذار "ره‌آورد" بیگانه بودند، آشنا ساخت.

از وسایل ارتباط جمعی نیز از جمله:شهرزاد اردلان (رادیو ۶۷۰)، شیدا شیرازی (Iranian Hotline) پری اباصلتی (راه زندگی)،بیژن خلیلی (ایرانشهر)، حسین حجازی(تلویزیون ایرانیان)، عباس وعسل پهلوان و فریدون میرفخرایی (نشریه هفتگی فردوسی امروز که ۱۰ ساله شده است)، آقای ذکایی نشریه جوانان،دکتر فرهنگ هلاکویی و فیروزه خطیبی (رادیو همراه) و تلویزیون‌ها: مهدی آقازمانی (اندیشه)، علیرضا میبدی و آقای شجره (پارس)، صبح امروز ودیگر کانال‌های تلویزیون،و ..... برای توجه به خویشاوند حرفه‌ای خویش،سپاسی از جان و با دل. بی‌شک نام‌هایی از قلم افتاده است که بسیار بوده‌اند. از همه پوزش می‌خواهیم اما قدردانشان هستیم.

با درودی بلند به فرهنگدوستان و حافظان آن،


ده آورد
ده آورد
ده آورد












ده آودد
ده آودد
ده آودد






Rahavard Bilingual Journal
سامانه ی ارزاد اندیشمندان ایران








ده آورد
ده آورد
ده آورد









درد بی‌درمانِ خامنه‌ای



نوشابه امیری

آقای سیدعلی خامنه‌ای بیمار است. این گزاره ساده، به روال معمول، اذهان را به سوی مشکل «پروستات آقا» می‌کشد و احتمال مرگ او در اثر سرطان؛ اما من ازین بیماریِ سخن نمی‌گویم، از یک بیماری خطرناک‌تر، از روان‌پریشی مردی سخن می‌گویم که با لباس ساده روحانی آغاز کرد و جامه دیکتاتوری برگزید؛ دیکتاتوری که کارش به هذیان‌گویی رسیده وآن هم در حالی که، حاکم بر سرنوشت ایران و ایرانی است.

رهبری که می‌گوید «نه مذاکره می‌کنیم نه جنگ می‌کنیم» و شهامت آن را ندارد که بگوید: «پس چه می‌کنیم»، اما در عوض فقط مانده است درباره پوشک بچه‌ها سخن بگوید که می‌گوید.

نقل است که قبل از جلساتِ «آقا» با شاعران، شعرها را نزد او می‌برند تا بخواند و «تصحیح» کند. او هم چنین می‌کند و شاعر مقلوک درگاه هم، شعر تصحیح شده او را می‌خواند ولی «آقا» در جمع و دوباره، درست همان بخش‌هایی را تصحیح می‌کند که پیش از آن تغییر داده بود [خنده حضار]! و تازه «سپاسگزار» است که، لابد به همت او، **«حرکت شعری در کشور در بین جمعی مثل جمع شما پیشرفت کرده. البتّه جمع‌های زیادی هستند در تهران و جاهای دیگر که مشغول کار شعر و مانند این‌ها هستند؛ بنده کم و بیش گاهی ارتباطی پیدا می‌کنم، شعرهایشان را می‌خوانم؛ آن‌ها به قدر شماها پیشرفت نکرده‌اند؛ شعرهای عاشقانه محض، شعرهای عشق‌های زمینی، شعرهای خالی از حکمت، خالی از معرفت، خالی از ذکر مصالح ملّی و انقلابی که آن دوستان دنبال آن جور شعرها هستند و احیاناً شعرهای عریان؛ آن‌ها پیشرفتی نکرده‌اند. من نگاه می‌کنم می‌بینم در این شعری که شما دارید می‌خوانید، این مضمون‌یابی‌ها، این صیقل‌یافتگی الفاظ، نوآوری در مفاهیم، واقعاً بسیار چشمگیر است؛ من خیلی امیدوارم به شعر انقلاب که شعر شما است»؛ یعنی شعر تصحیح شده خود او!**

اما حالا وقتی از رادیان و تلویزیان می‌گوید و از این که «نگران» زبان فارسی‌ست، دیگر شکی باقی نمی‌ماند که او بیمارست: **«یک وقت هست که یک زبانی، یک لغتی را ندارد، از دیگری وام می‌گیرد که البتّه آنجا هم باید تصرّف کنند. من یک وقتی در جمع ادیبان فارسی چند سال قبل از این گفتم که عرب‌ها لغت را از فرنگی‌ها می‌گیرند، منتها تعریب می‌کنند؛ این خیلی خوب است. ما این کار را نمی‌کنیم؛ ما مقیّدیم که حتماً اگر می‌شود حتّی با لهجه بیان کنیم.**

ما اوّل انقلاب در جمع مسئولین انقلاب و مانند این‌ها که بودیم، مثلاً گاهی گفته می‌شد کمیسیون، کمیته؛ چند نفر بودند از آقایان تحصیل‌کرده‌های فرانسه می‌گفتند «کومیسیون»؛ «کُمیسیون» فایده نداشت، «کومیسیون» باید بگویند که به لهجه فرانسوی نزدیک باشد یا مثلاً «کُمیتی». این چه لزومی دارد؟ من گفتم ما می‌توانستیم مثلاً همین طور که عرب‌ها وقتی که تلویزیون آمد، به آن گفتند «تِلِفاز» تلفاز یک ساخت لغت عربی است....بگوییم «تلویزان» که یک شکل فارسی دارد.

ما اصلاً در فارسی کلمه‌ای شبیه رادیو نداریم، مگر حالا ممکن است به ندرت یک چیزی پیدابشود؛ چه اشکال داشت که ما رادیو را می‌گفتیم «رادیان» تا می‌شد فارسی؛ اشکالی هم نداشت؛ این کار را هم نکردیم. مرتّب همین طور الفاظ دخیل، کلمات دخیل وارد می‌شود در زبان فارسی و همین طور دائم تکرار می‌شود؛ در مطبوعات می‌نویسند، در رادیو و تلویزیون تکرار می‌کنند، در کتاب‌ها می‌نویسند، حالا که دیگر فضای مجازی هم هست، در فضای مجازی می‌نویسند؛ من نگرانم».

چنین آدمی بیمار نیست؟ بیمار است حتی اگر دهها لقب معظم و فرزانه بر دُم او ببندند؛ القابی که به هیچ رو با رفتار و گفتار و کردار وی نمی‌خواند. که هیچ فرزانه‌ای بر کشتی بی‌لنگر سرزمینی، این اندازه کژی و مژی روا نمی‌دارد و از مردمانی این چنین درگیر نان و آب و خسته، انتظار ایستادگی و مقاومت برای حفظ بارگاه خدایی خود، ندارد. این درد اگر بی‌درمان نیست، پس چیست؟

آقای خامنه‌ای بیمار است؛ همان طور که جیره‌خواران بارگاه و نظام‌اش. مجموعه‌ای ناسالم که در خلوت، در ترس و در هراس و نبود قدرتی برای تصمیم‌گیری به سر می‌برد و در آشکار، لاف می‌زند و گزاف می‌گوید.

بی‌جهت نیست که طائب‌اش، سخن از این می‌گوید که کسی نمی‌تواند حکومت ما را براندازد چرا که هیچ‌کس نمی‌داند چه کسی در کشور تصمیم می‌گیرد [و تازه پامنبری‌هایش به این سخن می‌خندند]. مجموعه‌ای که «آدم»هایش در داخل و خارج، از پرونده «سفید» رهبرش سخن می‌رانند و هیچ کدام هم نمی‌گویند برای ماموریتی از نوع ماموریت سربازان گمنام امام زمان، رحل اقامت در سوی دیگری از جهان افکنده‌اند یا با دفاع از مرد «پرونده سفید» بر روسیاهی‌های خود پرده می‌کشند.

بله آقای خامنه‌ای، دردش بی‌درمان است؛ درد بی‌درمان همه کوچک مردانی که جامه‌شان بر تن‌شان زار می‌زند و خود بیش و پیش از همه می‌دانند، همه اَلَدرم بولدُرم‌هایشان در جمع، برای لاپوشانی درد بی‌درمان، هیچ کس نبودن است. گدایانی معتبر شده که هیچ اصلی برایشان محترم نیست، الا ماندن به هر قیمت. بی‌خبر از خدایانی که به نام خدا حکم می‌رانند، در همان حال که مارهای نشسته بر دوش‌شان، جهنم امروز را پی می‌ریزند. بندگانی خدا شده که دکان چند نبش‌شان، بر پاهای کوچک در گل فرورفته بچه‌های سیلزده ایرانی بنا شده و بر دل خونین مادرانی که به جای شیر، انگشت‌های نازک‌شان را در دهان نوزادشان می‌گذارند. دکانی بنا شده بر شرم مردان هفت تپه که در جمع می‌گریند و آرزویشان تنها، بردن نانی به خانه است برای پر کردن دهان بچه‌ها؛ بچه‌هایی که نمی‌دانند معنای آرزو چیست؟

آری، آقای خامنه‌ای و نظام‌اش بیمارند. بر بیمار حرجی نیست، آن هم بیماریِ چنین پیشرفته، اما بر آنان که هنوز دل در گرو ایران و آدمیت و آزادی دارند، تن سپردن به این شرایط، روا نیست. امروز، روز خواباندن بیمار است بر تخت بیمارستان نه بر تخت حکومت که چنین اگر نشود، واگیری این بیماری همگی‌مان را نابود می‌کند.

ره‌آورد
نشریه‌ای آزاد اجتماعی ایرانی
همبستگی در آوارگی • شماره‌ی ۱۲۷ • بهار ۱۳۹۸ / ۲۰۱۹

ایرانی را با حکومت اسلامی نشناسیم



شیرین سمیعی

درکتابی خواندم:« ارزشمندترین چیز در این دنیا بهره گرفتن از هر رویدادی است برای ساختن خود از درون».

و من که گاه در خود فرو می‌روم، در درونم گم می‌شوم و بی‌اختیار از خودم می‌پرسم که هستم و در این دنیا و بین این آدم‌ها چه می‌کنم؟ و از درون که بیرون می‌آیم و به پیرامونم می‌نگرم، خودم را غریبی در دیار غربت می‌یابم و نه در دیار حبیب، و افسرده می‌شوم و اندوهی سراپای وجودم را فرا می‌گیرد، چرا که دیگر نه دیاری برایم باقی گذاشته‌اند و نه حبیبی در آن دیار! در کشوری که روزی دیار من بود، دیگر جا و مکانی ندارم و چنانچه گذارم به آن سرزمین بیفتد، در آن جا هم غریبه‌ی بی‌خانمانی خواهم بود.

امروز اغیار بر آن حکم می‌رانند و جبّاران در آن زور می‌گویند. گویی بهشت‌شان آنچنان بهشتی است که برای رسیدن به آن باید کشت و غارت کرد، و آدم‌کش‌ها هم می‌کشند و غارت می‌کنند، و با کشت و کشتار و بند و زنجیرِ مردمِ بی پناه، راه را برای رسیدن به بهشت موعودشان، که گویی بیمارستانی برای بیماران روانی این دنیاست، هموار می‌سازند!

حبیب‌ها را یا کشته‌اند، یا در زندان هستند و یا آواره و درخفا، و دیده نمی‌شوند. از جان گذشتگانی هم که در خیابان ها فریاد می‌کشند، ره به جایی نمی‌برند، صدایشان را کس نمی‌شنود و کسی به دادشان نمی‌رسد.

خود من هم مدت‌هاست که همه چیز را به امان خدا رها کرده‌ام و در جستجوی مدینه فاضله‌ای نیستم، زحمت جا به جا شدن و کوچ کردن به شهر و سرزمین دیگری را در سر نمی‌پرورانم، چون می‌دانم به هر کجا که روم آسمانش همین رنگ است.

در این حال و هوا بودم و غرقه در اندوه درون خودم، و سرگردان در بیرون از خود، که تلفن زنگ زد، و با شنیدن صدای «ری» از ایران، یک‌باره دگرگون شدم و روحم از تعریف‌هایش شاد شد! کورسوی امیدی، اندکی تاریکی دوروبرم را روشن کرد و با خود گفتم: چرا که نه! ایران پس از قرن‌ها تسلط تازیان، نه عربستان شد و نه مردمش عرب و عرب زبان، پس چگونه امروز، گروهی خونخوار و ددمنش که تازیان نیز قبول‌شان ندارند، خواهند توانست با نام دین آن‌ها و ادعای همخونی و همبستگی با آنان، ایران و ایرانی را به رنگ خود درآورند، و روح انسانیت را از ایران و در ایرانیان، از هر تیره و طایفه‌ای بزدایند؟!



«ری» برایم از سرزمینی گفت و از مردمانی، که در گوشه کناره‌هایش همچنان انسان و مهربان باقی مانده‌اند. از یاد نبریم که در تاریخ سرزمین ما همواره همین مردمان بودند و از همین تیره و طایفه، که هیچ زمان، و با هیچ حاکمی رنگ عوض نکردند. مردمی که به دنبال کار و زندگی و کشت و زرع خودشان بودند و نه دنباله‌رو مهاجمان و فراگرفتن زبان آنان! و همین طبقه از مردمان هم در طول تاریخ ما زبان پارسی را زنده نگاه داشتند و از آداب و رسوم آبا اجدادی ما پاسداری کردند. چون در قشرهای بالاتر، زبان بیگانگان را می‌آموختند و به ناچار، یا از برای خوش آمد حاکمان، به زبان بیگانه سخن می‌گفتند، و شاعران ما مدت‌ها به زبان تازی شعر و غزل می‌سرودند.

همان طور که پس از حمله اسکندر، می‌خوانیم که در دوران سلوکیه همین طبقه زبانشان یونانی شده بود و در دوران آریامهر، انگلیسی!

بودند مأمورانی که پس از چند سال که از مأموریت خارجشان به ایران بازمی‌گشتند، می‌نازیدند که فرزندشان در طول این مدت، زبان مادری‌اش را از یاد برده است و فقط انگلیسی حرف می‌زند! و شنیده بودم فرزندان یک تن از خواهران شاه هم خواندن و نوشتن به زبان مادری‌شان را نیاموخته بودند.

نخستین دولتمرد وارسته و آزاده‌ای که پس از دو سده، زبان پارسی دری را به عنوان زبان رسمی و درباری برگزید، رویگر زاده‌ای بود از سیستان، به نام یعقوب لیث صفاری! که مفتخر به دانستن زبان تازیان نبود و به شاعری که در مدحش شعری به عربی سروده بود، گفته بود: به زبانی شعر بگو که من دریابم «چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت»! خوشبختانه آزادگانی چو او نیز در سرزمین ما وجود داشتند.

«ری» برایم تعریف کرد که به زرند و اطراف زرند رفته بود و توانسته بود پس از سال‌ها، دوستان و همبازی‌های دوران کودکی‌اش را بیابد که چوپان بودند، و مادرشان، همان دایه مهربانی که او را بزرگ کرده بود، هنوز زنده بود. می‌گفت: «از دیدن یکدیگر آنچنان شاد شدیم که همه با هم زار زار گریستیم و سپس چای نوشیدیم!»

اتفاقی که تنها در آن دیار روی می‌دهد! می‌گفت: «روزی چندین و چند بار چای می‌نوشیدیم! برادر کوچک‌ترشان

> **هیچ زمان هراسی از مردم مسلمان ایران نداشتم. من جز انسانیت از آن‌ها ندیدم. بهترین دوستان پدر من و خود من در ایران مسلمان هستند.**

منصور را هم دیدم که به دنیا آمدنش را به خاطر داشتم، من و برادرش به اتفاق، برای آوردن مامایی به ده مجاور رفته بودیم. تمام اهل محل مرا به یاد داشتند و از دیدن من اشک ریختند، من هم همین طور! نمی‌دانید چه عکس‌های زیبایی از مناظر آنجا برداشته‌ام، برایتان خواهم فرستاد، منطقه از زیبایی بهشتی است!»

پرسیدم: کی برمی‌گردی؟

خندید و گفت: هیچ وقت! سپس ادامه داد: شاید برای اوایل تابستان. ولی اصلاً دلم نمی‌خواهد برگردم. دنبال کاغذهای زنم هستم و به خاطر کاغذهای او و گرفتنِ اجازه‌یِ حکومت، باید دوباره در این جا هم ازدواج کنیم! همه از عروسی ما شادمانند و می‌خواهند برایمان جشن بگیرند، کاری که خودمان نکرده بودیم.

گفتم: به خاطر دین و مذهبت گرفتاری پیدا نکردی؟ پاسخم داد: ابدا، ما هیچ زمان به خاطر دین، با اطرافیان خودمان مشکلی نداشتیم و امروز هم نداریم! دین و مذهب هیچ زمان مشکل ما و آن‌ها نبود و امروز هم نیست. این خود مسلمان‌ها هستند که این روزها از دین و آخوندهای دینشان بد می‌گویند! یک روز درون تاکسی اگر بدانید راننده و مسافران چه می‌گفتند! تنها من بودم که لام تا کام از ترس حرف نمی‌زدم و شتابزده، که هرچه زودتر پیاده شوم و به درد سر نیفتم!

نه، باور کنید من هیچ زمان هراسی از مردم مسلمان ایران نداشتم و امروز هم ندارم. اصلا نمی‌توانم تصور کنم که ممکن است روزی از آن‌ها بترسم! چرا بترسم! من جز انسانیت از آن‌ها ندیدم. بهترین دوستان پدر من و خود من در ایران مسلمان هستند.

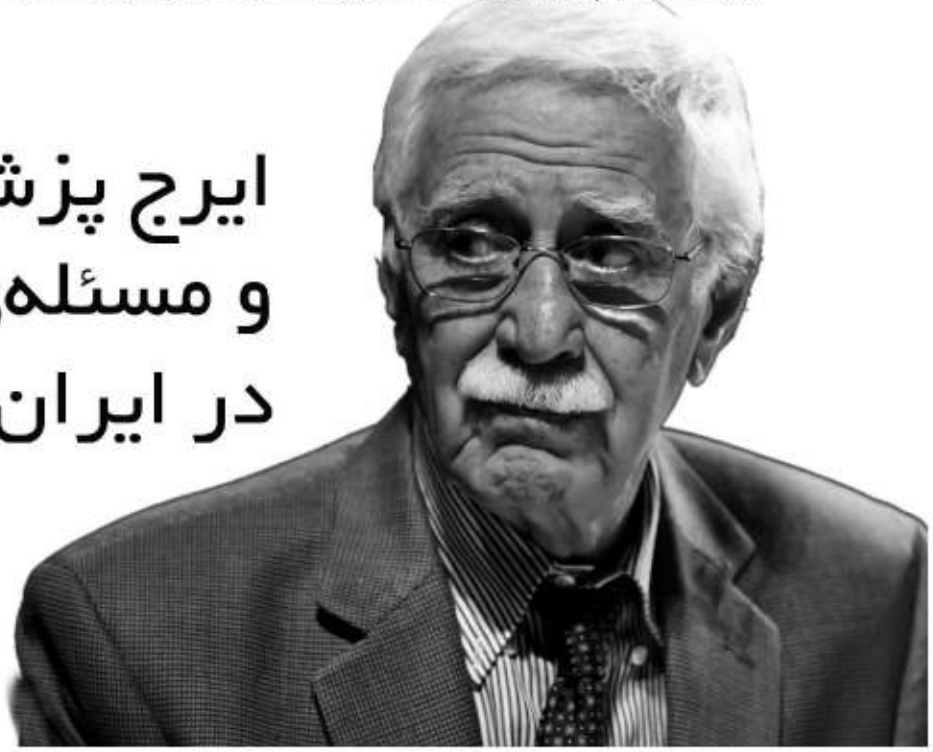
و من به یاد سفرهای خودم در کشورهای مختلف این دنیا افتادم که در هر کجایی، من هم می‌دیدم که ملت‌ها دیگرند و دولت‌ها دیگر!

فصلنامه‌ی ره‌آورد ◦ شماره‌ی ۱۲۷ ◦ بهار ۱۳۹۸ / ۲۰۱۹

ایرج پزشک‌زاد و مسئله‌ی تجدد در ایران [1]



عباس میلانی

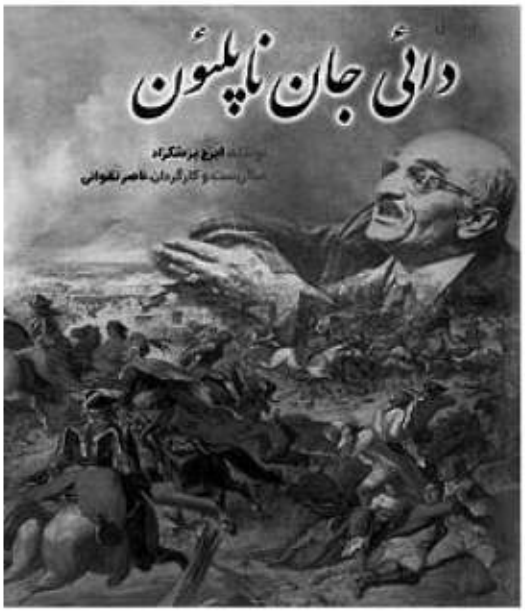


ایرج پزشک‌زاد از پُرآوازه‌ترین و پُرفروش‌ترین و همزمان، ناشناخته‌ترین و جفادیده‌ترین نویسندگان روزگار ماست. کمتر کسی است که روایتی از دایی‌جان ناپلئونش را نخوانده، ندیده یا نشنیده است. هزار و یک بار برخی عبارات برگرفته از آثارش را که به زبان محاوره وارد شده، شنیده‌ایم. «دروغ چرا» و «سانفرانسیسکو» انگار در فارسی معنایی تازه پیدا کرده و «دایی‌جان ناپلئون»هم از نام قهرمان داستان به صفتی برای انسانی وهم‌زده و توطئه‌باف و همزمان خودبزرگ‌بین و تحقیرشده بدل شده است. آثارش را ناشران و دلالان، با اجازه و بی‌اجازه، چاپ می‌کنند و دو سه نسلی از ایرانیان آن‌ها را چون ورق زَر می‌برند. نسل بعد از نسل منتقدان هم به آثارش توجهی چندان نمی‌کنند. معدود مطالبی که درباره‌اش نوشته شده، بیشتر در مورد توانش در خنداندن خواننده یا بی‌باکی (و حتی بی‌نزاکتی») در طرح «مسائل جنسی» بوده‌اند. انگار نه انگار که او یکی از موفق‌ترین رمان‌های روزگارِ ما را به قلم آورده و یکی از موفق‌ترین سریال‌های تاریخ تلویزیون در ایران برگرفته از همین رمان او بود و آثار ترجمه پُرمغزی و نیز انبوهی مقالات درخشان روزنامه‌نگاری هم از خود به‌جا گذاشته است. این کم‌توجهی به آثار پزشک‌زاد زمانی شگفت‌آورتر جلوه می‌کند که می‌بینیم مهم‌ترین مشکل تاریخ معاصر ما تجدد است و گذار پر تب و تاب جامعه‌ی سنتی ایران به تجدد،مایه و ملات اصلیِ بیش و کم همه‌ی آثار پزشک‌زاد است.

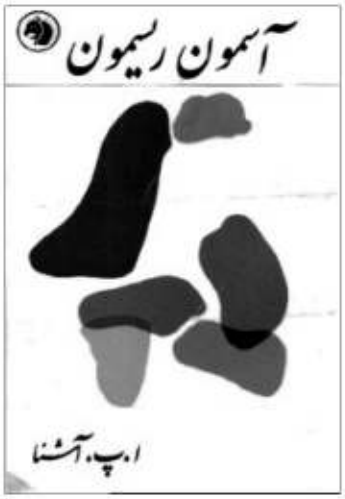
کم‌توجهی به آثار پزشک‌زاد، خود با سرشتِ گذار به تجدد در ایران پیوند دارد. یکی از جنبه‌های گذار از جامعه‌ی سنتی و خدامحور به جامعه‌ای متجدد، رواج نوع تازه‌ای از طنزِ انسان‌گرایانه است. خنده و شادی، طنز و کنایه، حقِ انسان متجدد است. گریه و اندوه مکافات اجتناب‌ناپذیر انسان سنتی است و جامعه‌ای تخته‌بند مذهب. ولی در سنت ادب ما، به‌ویژه در روال رایجِ نقدِ معاصر، طنز را جزئی «جدی» از ادب نمی‌دانستند. هزلیاتِ سعدی را از کلیاتش حذف کردند و قدر شگردهای روایی و غنای فکری و زبانی کسی چون عبید را ندانستند. کماکان هزلیاتِ سعدی و آثار عبید و بسیاری از نوشته‌های ایرج میرزا را تنها به شکلی چاپ می‌کنند که سه نقطه‌هایی را جانشین کلمات و اشاراتی کنند که این

۱- این نوشته متن کمی مفصل‌تر شده‌ی سخنرانی من است در جلسه‌ی سالروز ۹۱ سالگی ایرج پزشک‌زاد در لس‌آنجلس، از سرکار خانم شعله شمس به خاطر همت‌شان در برگزاری آن جلسه و چاپ این متن متشکرم.

هنرمندان گاه صدها سال پیش به قلم آورده‌اند.
انگارایرج پزشک‌زاد با نگارش کتاب «طنزفاخر سعدی»نه‌تنها می‌خواست دِین جامعه‌ی ایران را به سعدی بازپس دهد، بلکه به دَر می‌گفت که دیوار هم بشنود. می‌گفت طنز سعدی فاخر بود و قدرش را باید شناخت، چون طنز، خود بخشی از ادب «فاخر» است. مستتر در پیام کتاب گویی این گله بود که اگر «دایی‌جان ناپلئون» طنز بوده، و حتی اگر کتابی سخت پُرفروش بود، باز هم هیچ کدام به این معنا نیست که رمانی سخت جدی و فاخر نیست و نقد و حلاّجی و واکاوی جدّی نمی‌طلبد. سوای کم‌توجهی به ادبیات طنز، چند و چون نقد ادبی متجدد ایران از سویی دیگر هم به بی‌توجهی به آثار پزشک‌زاد دامن زد.
تجربه‌ی پیچیده ایران با تجدد را می‌توان، از جمله، در این واقعیت دید که میراث نقد ادبی و فکری صد سال اخیر بیشتر تخته‌بندِ چهار جریان فکری عمده بود و ایرج پزشک‌زاد، هم به لحاظ نوع ادبی که می‌نوشت و هم به لحاظ سلوک شخصی‌اش، «مطلوب» هیچ یک از این چهار جریان نبود.
گروه نخست را می‌توان منادیان «تعهد» ادبی و «ادب انقلابی» دانست. آن‌ها خود در واقع خواستار نوعی تجدد بودند، اما هنر و ادبیات را ابزار نبرد سیاسی و تحول تاریخی، آن هم به سیاق مورد پسند و پذیرش خود،می‌دانستند. هنرمند و روشنفکر «متعهد» و «انقلابی» را «فقط» می‌خواستند. می‌گفتند باید در فکر «خلق» و «انقلاب» بود. خنده و طنز را هم بیشتر مشغله‌ی فرادستان آسوده‌خاطر می‌دانستند. می‌گفتند هنرمند «متعهد» همواره جدی است و رنج توده و تلاش برای انقلاب، جایی زیاد برای خنده و طنز نمی‌گذارد. می‌گفتند ادبیات «متعهد» تنها وصفِ زندگی اسارت‌بار فرودستان و خون‌آشامیِ چندش‌آوردفرادستان است. حتی شرح روزگار رفته بر باد اشرافیتی فقیر که تنها به نسب خانوادگی و لقب اهدایی دل خوش دارد ــ آنچنان که در بسیاری از مهم‌ترین آثار پزشک‌زاد می‌بینیم ــ نه «تعهد» که به گمان این گروه، باج دادن به ارتجاع بود.
گروه دوم، در واقع تنها روایتی «مذهبی» ازهمان مکتب نخست است. هنر و ادبیات را «ابزار» ترویج و تبلیغ ارزش‌های دینی می‌شمرد. با هنر رمان، به لحاظ آزادگی و بی‌پروایی‌اش در نقد و به سُخره گرفتن همه‌چیز، مشکل دارد. مضمون خلافِ شرع و عرف مذهبی در رمان را برنمی‌تابد. فتوای کذایی آیت‌الله خمینی علیه سلمان



رشدی، مصداق بارز این رواندازی بود. خنده را هم در اساس جزئی از وساوس شیطان می‌دانند. گریه را وسیله‌ی تزکیه نفس و «شست‌وشوی» گناهان به‌شمار می‌آورد. برای هر دو مکتب، هنرمند «متعهد» و «مکتبی» سلوک و لباس و ذهن و زبانی خاص دارد و ایرج پزشک‌زاد که عمری به شیک‌پوشی شهره بود و همواره به زبان پرطنز خود نوشته و سخن گفته، و مبادی آداب خاص خویش بوده، به قالب هیچ یک از این دو مکتب نمی‌خورد. به‌علاوه او در طیف وسیعی از آثارش ــ از «انترناسیونال بچه پرروها» تا «گلگشت خاطرات»ش ــ ریاکاری اهل دین و دیگر «منجیان» خود برگزیده ملت را به باد طنز و نقد گرفته است. طبعاً این دو گروه اگر نیشی به پزشک‌زاد نزده‌اند، نقدی هم در حلاجی و ارج شناسی از آثارش ننوشته‌اند. مکتب سومی که به آثار پزشک‌زاد کم‌توجه بوده، منادیان ادب و نقد نوگرا (مدرنیست)اند. گرچه به درجات گونه‌گون به ابزار فکری نقد تجدد دسترسی داشتند و سودای نوآوری در سبک و مضمون، سرفصل تلاششان بود (و هست)، ولی بیشتر به ادبیاتی که در مفهوم آشنا «مدرن» و «متجدد» بود توجه داشتند. رمانی پُرفروش و در نتیجه «عام‌پسند»، یا مقالاتی روزنامه‌نگارانه را که به زبان روان محاوره و طنز نوشته شده درخور «نقد مدرنیست» نمی‌دانستند و در نتیجه یکی از مهم‌ترین رمان‌های فارسی



را بیش و کم نادیده گرفتند.

مکتب چهارم و کم‌نفوذتر که به اندازه‌ی دیگر مکاتب توجهی اندک به آثار پزشک‌زاد نشان داده از آنِ منادیان سنت ادب و ادب سنتی فارسی است. با آن که کارهای سخت بایسته در زمینه‌ی نشر و شرح نسخه‌های معتبر برخی از مهم‌ترین آثار میراث ادب فارسی انجام داده‌اند، اما توجه چندانی به ادبیات معاصر، آن‌هم رمان یا مقالاتی پرطنز چون آثار پزشک‌زاد نداشتند. به‌علاوه، بسیاری از طرفداران این مکتب اگر اهل سیاست بودند، بیشتر در سلک طرفداران سلطنت به‌شمار می‌رفتند. پزشک‌زاد با این که مدت‌ها کارمند وزارت امورخارجه و قاضی دادگستری دوران شاه بود، اما همواره طرفدار دمکراسی و هوادار مصدق و منادی نوعی تجدد عرفی و دمکراتیک ایرانی بود. پزشک‌زاد درمقالات درخشانی که در «آسمون وریسمون» و در سال‌های پس از انقلاب به قلم آورده بود، و نیز در تکه‌هایی از رمان‌های معروفش، این‌گونه منتقدان سنتی را مورد توجه طنزآمیز خود قرار داده بود. زکات آن‌همه طنز و نقد از سوی پزشک‌زاد، این‌همه جفا و بی‌توجهی منتقدان بود. گرچه تجدد و تب و تاب تلاش برای برکشیدن یا برانداختنش را می‌توان در بیش و کم همه‌ی آثار پزشک‌زاد یافت و بررسی جدی و مفصل این آثار از همین دیدگاه به گمانم امری لازم است ولی در این جا به لحاظ کمی وقت، به بررسی تنها ابعاد پیچیده و پرمایه‌ی رمان «دایی‌جان ناپلئون» در زمینه تجدد بسنده می‌کنم.

می‌دانیم که شخصیت اصلی «دایی‌جان ناپلئون» به نظریه‌ی توطئه، باوری سخت پایدار دارد و«دست انگلیس» را در پسِ همه کار می‌بیند. گرچه پیوسته بزرگ‌نمایی می‌کند و خود را سرداری دلیر در نبرد با آن دشمن قهار می‌نمایاند، ولی در پس آن ظاهرِ بزرگ‌نما، شخصیتی تحقیرشده نهفته که افسانه‌ها و خودبزرگ‌بینی‌هایش مایه‌ی طنز خانواده (و ما که خواننده‌ایم) است. مگر این که از سلک کسانی باشیم که نفس نگارش این کتاب را «کار انگلیسی‌ها» می‌دانند. می‌گویند پزشک‌زاد برای بی‌رنگ کردن نقش همه توان انگلیس باور کردن به این نقش توانمند را به طنز و تمسخر گرفته. می‌گویند «انگلیسی‌ها» می‌خواستند این رمان نشر پیدا کند تا از آن پس هر ایرانی «واقع‌بینی» که به نقش انگلیس اشاره کند، مثل دایی‌جان، به مسخره گرفته شود. به گمانم هم رواج نظریه توطئه و هم آن شخصیت فروریخته و شکست‌خورده ووهم‌زده‌ی دایی‌جان با تجربه‌ی تجدد در ایران پیوندی مستقیم دارد و گویای ذهن نقاد و نکته‌سنج پزشک‌زاد است.

در سنت اندیشه‌ی سیاسی ایران، منجی‌طلبی جایگاهی ویژه داشت. از واپسین تجلیات این منجی‌طلبی، باور به امام زمان است که معمار و متولی همه‌دان و همه‌توان سرنوشت یک یک ما است. خیرِ انسان را می‌خواهد و لاجرم برای ظهور هرچه سریع‌ترش دعا باید کرد. از سویی دیگر، تجدد جامعه را عرفی می‌کند. منجی‌طلبی و تقدیرپرستی را وامی‌گذارد. انسان را سازنده‌ی سرنوشت دگرگون‌پذیر خویش می‌داند. در واقع شهروندیِ متکی به حقوقِ طبیعی و تفکیک‌ناپذیر را به‌جای «تقدیر» می‌نشاند. اشرافیت سیاسی و اقتصادی را هم برمی‌تابد و این شهروند را در برابر قانون یکسان می‌بیند.

تجدد در ایران به شکلی نیم‌بند آمد. در بستری استبدادی و در سایه‌ی استعمار شکل گرفت. در نتیجه نه شهروندی آزاد و توانمند که انسانی تحقیرشده و از خود نامطمئن پدید آورد. دست «توطئه‌گر» همه‌توان استعمارگر را جانشین تقدیر همه‌توان الهی کرد. باور دایی‌جان به دستِ همه‌توان انگلیس، تجلی همین انسان تحقیرشده و نیمه متجدد ایرانی است. خانواده‌ی او -که در واقع هم خانواده‌ی پزشک‌زاد و «دایی‌جانان» اوست و هم تجلی بخش مهمی از





طبقه حاکم ایران- در دوران گذار به تجدد، جایگاه خود را از کف داده، ولی هنوز در نظم نوین جایی برای خود نیافته‌اند. ناگزیر تنها به القاب و مناسک منسوخ اشرافی دل خوش دارند. بین دستِ همه‌توان «انگلیس» و خدعه‌های «شیطان بزرگ» گامی کوچک بیش نیست. همه‌ی این مایه‌ها به گمانم در «دایی‌جان ناپلون» یافتنی است.[۲] ولی تاکنون بیشتر به «دروغ چرا» و «سانفرانسیسکو»یش توجه کرده‌ایم. البته حتی در روایت کتاب از همین «سانفرانسیسکو» هم نشانه‌های تجدد را فراوان می‌توان یافت.

می‌گویند در غرب «دون کیشوت»، نخستین نمونه‌ی رمان جدید، بسان نوع ادبی تازه‌ای برخاسته از تجدد بود. شکسپیر را هم یکی از مهم‌ترین هنرمندان برجسته‌ی تجدد دانسته‌اند. «رومئو و ژولیت» او را وصفی بکر و زیبا از مفهوم تازه‌ای از عشق و جایگاهش در روابط انسانی خوانده‌اند. با تجدد، عشق، هم از ملکوت به ناسوت آمد و هم ملات تازه‌ی روابط زناشویی شد. به دیگر سخن، پیشتر نیاز اقتصادی یا مصلحت سیاسی یا طبقاتی سنجه و سبب انتخاب همسر بود. با تجدد، هم فرد (نه خانواده و پدر) همسر خویش را برمی‌گزید و هم سبب اصلی انتخاب عشق شد. دیگر «پدران» و «پیران» و «دایی‌جانان» از حق انحصاری تعیین همسر برای فرزندان و خویشان خویش برخوردار نیستند. بخشی از تراژدی عشق «رومئو و ژولیت» و کمدی تراژیک داستان عاشقانه‌ای که در دل «دایی‌جان ناپلئون» می‌درخشد، همین گذار از سنت پدرسالاری و مردسالاری در کم و کیف روابط عشقی است و برآمدن مسئله انتخاب فردی عاشقانه زن و مرد. «دون کیشوت» در کنار یار و خدمتکارش «سانچو» در جست‌وجوی دلدار آرمانی خویش می‌گردد. در هر تجربه و حرکت خود سویه‌ای از مفهوم عشق «سنتی» و «اشرافی» را برملا می‌کند. «دایی‌جان» هم چون «دون‌کیشوتی» وهم‌زده در کنار مَش‌قاسم، خادم وفادار و در عین حال تیزبینش، برملاکننده‌ی درک سنتی (و در حال برافتادن) از مفهوم عشق و چند و چون انتخاب همسر در زندگی است.

البته برخی محققان گفته‌اند که «رومئو و ژولیت» خود برگرفته از «ویس و رامین» گرگانی است و یکی از مهم‌ترین جنبه‌های تجدد، جست‌وجو در میراث ادبی و فکری هر جامعه برای برگرفتن (و نوزایش) سویه‌های کارآمد آن برای تجدد و برانداختن جنبه‌های زیان‌بار است. می‌بینیم که نه‌تنها در «دایی‌جان ناپلئون» بلکه در بسیاری دیگر از آثارش ــ مثلاً «ماشاءالله خان در دربار هارون‌الرشید» ــ پزشک‌زاد هم با نگاهی ریزبین و نقاد و زبانی پُرطنز و کنایه، دقیقاً در کار بازنگری به گذشته و برگفتن سویه‌های کارآمد یا واپسگرای سنت ایران است.

بالآخره این که یکی از ارکان تجدد نیاز به جدایی دین و دولت است. در غرب تجدد با جنبش اصلاح دین همراه شد که هم بالآخره کار دین و دولت را جدا کرد و هم باور مذهبی را امری فردی و خصوصی شمرد. می‌گفت رابطه‌ی انسان با خدا، فردی و مستقیم است و خدا وکیل و وصی ندارد. تأکید می‌کرد که ادعای روحانیونی که خود را، و کلیسا را، نماینده‌ی خدا می‌دانند و در این لوا از مردم اخاذی می‌کنند و بهشت و دوزخ می‌خرند و می‌فروشند همه ریب و ریا است. بساط و دکان مفت‌خوری است و برَش باید انداخت. بی‌شک یکی از مایه‌های مکرر آثار پزشک‌زاد همین ضرورت جدایی دین و دولت و نیز برگفتن ریاکاری روحانیونی است که خود را «ولی» و «منجی» و «نایب» خدا یا امام زمان می‌دانند. در نمایش «شب اول»، باور به نکیر و منکر را از منظر طنز بازمی‌گوید و می‌نویسد:

این را همه می‌دانند که اقلیت ثروتمند، همیشه زندگی و رفاه آخوندها را از طریق کفاره محرمات و وقف و سهم امام و این‌جور چیزا تأمین کرد. آخوندا یک وقتی به فکر افتادند که بقیه را هم می‌شود با ترساندنِ نکیرین و ایستگاه کتک و عذاب میان راه، به انفاق اضافی وادار کرد. (ص ۲۶۲)

زبانی ساده‌تر، بیانی زیباتر و طنزی فاخرتر از این برای بیان دیدگاهی تجددخواه از نهاد سنتی دین در ایران، قاعدتاً پیدا نمی‌توان کرد.

۲- با دوستی، که در زمینه‌ی معماری و تجدد در ایران تحقیقات درخشانی کرده، صحبت می‌کردم. می‌گفت: "دانی جان ناپلئون" تحولی سخت گویا از تحول معماری ایران در دوران گذار از سنت به تجدد است.

گفت‌وگوها



برگردانِ مصاحبه‌ی تلویزیونی سهراب اخوان
با دکتر اَحسان یارشاطر،
۲۰۰۲، لس آنجلس

رخصت حضور

احسان یارشاطر

سردبیر: دو هفته قبل از درگذشت زنده‌یاد سهراب اخوان، ایمیلی از او داشتم که شامل مصاحبه تلویزیونی‌اش با شادروان احسان یارشاطر بود. شاید احساس کرده بود که سفرِ ابدیش نزدیک است، نمی‌دانم. ولی هرچه بود، از من خواهش کرد که این مصاحبه را پیاده کنیم، به صورتِ گفت‌وگویِ مطبوعاتی درآوریم و در ره‌آورد منتشر نمائیم. افسوس که زمان مهلتش نداد که مصاحبه‌یِ جالبش را در فصلنامه‌ای که دوست داشت بخواند.
جای این دو دوست نازنین در کنارم خالی است و به روح بزرگ هر دو سر تعظیم فرود می‌آورم.



زنده‌یاد سهراب اخوان

با استاد دکتر یارشاطر گفت‌وگوئی طولانی در باره‌ی دانشنامه ایرانیکا و مشکلات عظیم در پیشرفت این اثر با ارزش داشتم. در جوابِ سئوالم که: عمری را صرف کاری بدین عظمت کرده‌اید و به زیبائی و تنومندی آن می‌بالید، به زبان ساده بفرمائید که انگیزه این همه تحرک و درگیری با کاری بدین سختی و این همه مشکلات چیست و چرا ادامه می‌دهید؟

گفت: ای کاش برایتان جوابی داشتم که مطلوب شما باشد. من به قدری نگران کارهای دانشنامه هستم که به زیبائی و خوبی و مشکلات نمی‌اندیشم.

دکتر احسان یار شاطر در سالِ ۱۲۹۸ شمسی در همدان زاده می‌شود، در کودکی والدین خود را از دست می‌دهد و تحت نظارت عمویش قرار می‌گیرد. موفق می‌شود که از شورای فرهنگی بریتانیا بورس تحصیلی اخذ کند.

- تیتر تز دکترای ادبیات او بسیار بدیع و جالب است "معشوق در ادبیات فارسی نمی‌تواند زن باشد".
- در ایران بنگاه ترجمه و نشر کتاب را تأسیس می‌کند (ترجمه ادبیات جهان به فارسی).
- در دانشگاه شروع به تدریس می‌کند و بعدها در دانشگاه کلمبیا به تدریس زبان‌های باستانی ایران و زبان کتیبه‌های خشایارشاه می‌پردازد.
- مرکز ایرانشناسی را در نیویورک تأسیس می‌کند و به ترجمه ادبیات ایران به زبان‌های دیگر همت می‌گمارد.
- پس از انقلاب وقتی حمایت‌های اجتماعی در تدوین دانشنامه‌ی ایرانیکا کاهش می‌یابد، برای تامین مخارج انتشار دانشنامه موزه شخصی هنرهای اسلامی خود را به فروش می‌رساند.
- دکتر یارشاطر با انتشار دانشنامه ایرانیکا هویت ملی ما را به وجود آورده و آنرا ثابت نموده.

در جواب سئوالم که روالِ کارِ ایرانیکا چیست و تا چه زمانی می‌خواهد کارِ این دانشنامه‌ی را ادامه دهد می‌گوید:

چون از این قبیل سئوالات برایم مطرح می‌شود، من هم خود را آماده کرده‌ام. و انگیزه این که این کار چه فایده‌ای برای من دارد و به جای تفریح تمام انرژی‌ام را می‌گیرد خواهم گفت... بنده با وجود این که سن زیادی دارم، در بند ضرب‌الاجل‌های دانشنامه هستم. ترتیب کار من کاری از رایج ترین نحوه کار کردن در جهان نیست. این کار، کار مغزی است و خودم هم علت آنرا نمی‌دانم. چون وقتی کاری را پیش می‌گیرم حتما باید آنرا تمام بکنم.... اگر حس کنم که کاری می‌بایستی انجام شود ونشده و من وسیله آن را دارم، تقبل می‌کنم اگر چه مُلزم به انجام آن نبوده‌ام.

مثلا ترجمه آثار ادبی جهان به فارسی انجام نشده بود بنا بر این برنامه‌ای طرح کردم که آثار کلاسیک زبان‌های دنیا به زبان فارسی برگردانده شود. بعدها فهمیدم جوان‌ها کتاب خواندنی خوب ندارند به همین علت تعداد زیادی از کتاب‌های دیگر را هم به چاپ رسانیدم. خودم هم نمی‌دانم چرا اوقات راحت خودم را و حتی مال خودم را برای پیشرفت این کارها صرف کرده‌ام. بالاخره کارهائی بود که بایستی انجام می‌شد و من به آن‌ها می‌پرداختم.

در همین روال هم، دانشنامه ایرانیکا بود. از چهار سال قبل از انقلاب از طریق کمک‌های سازمان برنامه آنرا پیش می‌بردم، ولی پس از انقلاب کاسه کوزه ما به هم ریخت. ما منبع مادی نداشتیم. شاید هر کس دیگری جای من بود فکر می‌کرد، من که کوشش خودم را نموده‌ام و این کار هم به بودجه دولتی نیاز دارد. ولی من اصلا به تعطیلی انتشار دانشنامه نیاندیشیدم. از آن به

از وقتی برای تدریس به آمریکا آمدم، کارهائی را می‌توانستم انجام دهم که در ایران نمی‌شد. مثلا به کتاب‌های خوب فارسی که درست ترجمه و عرضه نشده بود پرداختم و مجموعه‌ای را تحت عنوان میراث ایران ترتیب دادیم. چاپ انتقادی صحیح شاهنامه را که دکتر جلال خالقی مطلق عمری بر سر این کار گذاشت را هم به انجام رساندیم.



بعد برنامه‌های مختلفی را برای حمایت و پیشبرد این کار ترتیب دادم و در صدد جلب حمایت موسسات فرهنگی دیگر هم شدم . خوشبختانه در مجامع علمی وسعت نظر وجود دارد و به تقاضاهای ما احترام گذاشتند. بنابراین اگر کاری را شروع کنم و مجبور شوم وسط کار آنرا رها کنم چنان ناراحت می‌شوم که ترجیح می‌دهم به هر دری بزنم تا کار تعطیل نشود.

از وقتی برای تدریس به آمریکا آمدم، کارهائی را می‌توانستم انجام دهم که در ایران نمی‌شد. مثلا به کتاب‌های خوب فارسی که درست ترجمه و عرضه نشده بود پرداختم و مجموعه‌ای را تحت عنوان میراث ایران ترتیب دادیم. چاپ انتقادی صحیح شاهنامه را که دکتر جلال خالقی مطلق عمری بر سر این کار گذاشت را هم به انجام رساندیم.

(دکتر یار شاطر به شرح کامل تمام نشریات ادبی بسیار با ارزش ایرانی که به چاپ رسانده‌اند به صورت واحد به واحد می‌پردازد. من از این همه حافظه و وسعت اطلاع که با دقت و ظرافت به جزء جزء نگرانی‌های خود از پیشرفت و تداوم آن‌ها اشاره می‌کند، به شگفت می‌آیم)

می‌پرسم: دلتان می‌خواهد آیندگان شما را چگونه به یاد بیاورند؟

خودش را در صندلی جا به جا می‌کند و با لحنی آرام می‌گوید: در حقیقت... در ته دلم اعتقادی به این که وقتی انسان رفت دیگران چه فکر می‌کنند ندارم. به این علت که زندگی همین است که ما داریم. همین طور هم مرگ که وجود ندارد. چون وقتی انسان زنده است، که زنده است و وقتی هم که مرد که نمی‌فهمد مرده است. آنچه هست نگرانی از مرگ است. خود مرگ را کسی احساس نکرده است. بنا بر این بعداً دیگران چه فکر می‌کنند؟ برای کسی که وجود ندارد چه فرقی می‌کند که مردم چه فکر می‌کنند؟ بله اگر تصوری بود که بعد از مرگ روحی هست و فکر دیگران در آن روح اثر دارد، ممکن بود. حقیقت این است که من خیلی خوب واقفم که بعد از این که انسان نیست شد، شما در نیست چه تاثیری می‌توانید داشته باشید؟ چه نام نیک ونام بد یا نام متوسط. من هرگز به این مطلب فکر نکرده‌ام. حتی وقتی همسرم فوت شد؛ اعتقادی به سر خاک رفتن و این رفتارها نداشتم. خانواده همسرم این اعتقادات را دارند و من به احترام آنان سنگ قبری هم درست کردم و اسم خودم را هم روی آن نوشتم . ولی عملا می‌دانم آدم وقتی رفت، رفت.... و چون غبار هوا می‌شود.... من اگر آدم بد کاری هم بودم باز همین طور فکر می‌کردم هر کاری را که در زمان زندگی ناراحتی می‌آورد نبایستی انجام داد..... چون انسان پس از مرگ نیست می‌شود.

البته من همه کارها را فقط برا ی رضایت خودم انجام می‌دهم وهمین طور برای رضایت چند نفری امثال خودم که آن هم به خوشحالی خودم می‌افزاید... در غیر این صورت، هیچ!

می‌گویم با توجه به این فرمایشات سئوال دیگری به ذهنم آمد. شما در مورد مذهب چگونه می‌اندیشید؟ با صورتی گشاده می‌گوید: این مسأله‌ای است که بنده میل ندارم زیاد درباره‌اش صحبت کنم... فقط این را عرض کنم که هیچ عاملی در زندگی بشر مهم‌تر از عامل مذهب نبوده و فعلاً هم نیست.

بنده چندین سال هم تاریخ اسلام تدریس کرده‌ام و هم تاریخ تصوف. اصولاً علاقه‌مند به مباحث مذهبی خصوصا تاریخ مذاهب بوده‌ام. من خیلی جوان بودم که کتاب مقدس را خواندم. بعدها باز به مناسبت تدریس و علاقه شخصی به مطالعه مذاهب دیگر پرداختم. به این مطلب پی بردم که مذهب مهم‌ترین عامل زندگی بشر است. تمدن‌های ملل مختلف و فرهنگ آن‌ها غالباً در مذهبشان خلاصه می‌شود و تجلی پیدا می‌کند. مذهب در حقیقت مثل یک عامل تنظیم کننده و نظام بخشندهٔ افکار و اندیشه‌ها و عواطف اقوام است. اسلام برای مسلمانان، مذهب زردشت برای زردشتیان، مذهب یهود برای کلیمی‌ها و مذهب بهائی برای بهائی‌ها.... اهمیت مذهب را من به خوبی واقفم و معتقدم که همه کس باید تاریخ مذاهب را بخواند و از تاریخ و

تحولات مذهب‌ها آگاه بشود، نه تنها مذاهب توحیدی و مذاهب سامی بلکه انواع مذاهب دیگر. مثلاً مذهبی که در چین مرسوم بوده که چنان خدای مشخص و قوانین مشخصی نداشته، و یا مذاهب هند که مذاهبی است توأم با بدبینی که توجه دارد به نهایت نیستی و این که دنیا برای رنج و توجه به خواهش‌های نفسانی نیست و موجب رنج و آزار می‌شود.....و بعد هم مذاهب بدوی .....که چگونه خدایان متعدد زندگی مردم را با افسانه‌هائی که در ذهن مردم بوده نظام بخشیده‌اند. تاریخ مذاهب برای بنده فوق‌العاده جالب است و مورد علاقه. ولی در مورد مفاهیم و اعتقادات مذهبی نظرم اینست که مذهب بدین صورت که میان مذاهب توحیدی مرسوم است؛ دوعامل مختلف در آن جمع شده. یکی اعتقادات ایمانی است که اصولا مبنی بر اعتقادی به یک خالقی یا یک قوه ماوراء طبیعی است که حاکم است بر مقدرات انسانی. این‌ها در همه مذاهب توحیدی مشترک است. دیگری عامل اخلاقی است که: دروغ نگوئید، دزدی نکنید، زنا نکنید، شهادت دروغ ندهید، این‌ها ربطی به مسائل ایمانی ندارد چون مذاهبی هم بوده مثل مذاهب یونان و روم که اعتقادات ایمانی در آن وجود داشته. ولی اعتقادات اخلاقی در آن نبوده است. مثلا خدایان یونان کسانی بوده‌اند که تمام خلاف‌هائی را که انسان می‌کند آن‌ها هم می‌کنند. مثلا

مذهب در حقیقت مثل یک عامل تنظیم کننده و نظام بخشندهٔ افکار و اندیشه‌ها و عواطف اقوام است. اسلام برای مسلمانان، مذهب زردشت برای زردشتیان، مذهب یهود برای کلیمی‌ها و مذهب بهائی برای بهائی‌ها.... اهمیت مذهب را من به خوبی واقفم و معتقدم که همه کس باید تاریخ مذاهب را بخواند و از تاریخ و تحولات مذهب‌ها آگاه بشود،

زن یکدیگر را می‌دزدند، دروغ می‌گویند، ظلم می‌کنند، دخالت‌های بیجا در کار بشر و در کار خودشان می‌کنند، این جنبه اخلاقی ندارد.

مذهب رومی هم همین طور است ولی برعکس مثلاً مذهب یهود این طور نیست. که می‌شود گفت منشاء مذاهب سامی است..." آن طوری که ما می‌دانیم"...درحالی که خود مذهب یهود منشاء قدیمی‌تری دارد، ولی با همان احکام عشره که جنبه اخلاقی دارد این دو عامل را توأم کرده. یعنی کسی که از طرف آن منبع ماوراءالطبیعه خودش را منبعث می‌داند، حکم به امور اخلاقی کرده است.

ولی عرض کنم که این ضروری نیست که این دو تا با هم همراه یکدیگر باشند. برای من آن چیزی که مهم است دومی است. این دومی از کجا می‌آید؟.... واقعا ربطی به این که جبرئیل و یا عرض کنم که یک وحی‌ای این‌ها را بیاورد نیست. این برای این است که مردم آن‌ها را رعایت کنند. اخلاقیت اصولاً جزو ضرورت اجتماعی است. انسان اگر تنها زندگی کند، نه می‌تواند دزد باشد، نه می‌تواند دروغگو باشد، نه می‌تواند ذانی باشد، و نه می‌تواند شهادت دروغ بدهد.... ولی پنج نفر که با هم جمع شوند، چون که همه ذاتاً متعرض هستند و می‌خواهند مال یکی را بگیرند... زن دیگری را از دستش در آورند...در صورت لزوم برای حفظ جانشان دروغ بگویند و این‌ها.... مزاحم یکدیگر می‌شوند.

یک نوع تفاهم به تدریج بین مردم برقرار شده که من مال تو را نمی‌دزدم به شرط آن که تو هم مال من را ندزدی. به این صورت حس تعرض و مالکیتی که انسان دارد محدود می‌شود و در نتیجه‌ی این محدودیت مردم می‌توانند به نحوی با هم زندگی کنند. درجامعه‌های دینی هم این کارها اتفاق می‌افتد ولی محدود است و به اندازه‌ای است که مردم بتوانند با هم باشند و مماشات کنند. اگر قرار بود که من هر آنچه را که دلم می‌خواست انجام می‌دادم، بدون این که چیزی در وجودم مانع شود و هرچه می‌خواستم تصاحب می‌کردم...و دیگری هم همین کار را می‌کرد، تمام زندگی ما به جنگ و دعوا می‌گذشت و بالاخره مثل زندگی حیوانات آن که قادرتر بود صاحب همه چیز می‌شد. این ربطی به جنبه ایمانی مذهب ندارد. هر جامعه بشری را بگیرید حتی اجتماعات بسیار بدوی و خدایانشان که به نظر ما خرافی می‌آیند هم اگر می‌خواهند با

«خود ما را نگاه کنید، دیگر نمی‌توانیم مساجد سابق را بسازیم. مسجد شیخ لطف‌الله، دیگر حتی کاشی کاری‌هایش را هم نمی‌توانیم بسازیم...چینی‌ها نمی‌توانند کارهائی را که در سلسله تانک و یا مینگ می‌کردند انجام دهند. هندی‌ها دیگر نمی‌توانند حماسه‌های درجه اول را به‌وجود بیاورند.



© copyright Sohrab Akhavan-Currently Rahavard

هم زندگی کنند مجبور به رعایت این اصول هستند..... در مذاهب توحیدی اعتقادات ایمانی رفته رفته شده پشتوانه اعتقادات اخلاقی... که البته از جهاتی بسیار مفید است چون مردم از ترس از خداوند و ترس از عقوبت و یا از راه عشقی که به خدا دارند حاضرند دروغ نگویند، دزدی نکنند و مال یکدیگر را نخورند..... و می‌شود هم تصور کرد که مثلاً در همین شوروی در تمام این هفتاد سالی که مشغول تجربه غلط بودند و اصولاً هیچ نوع اعتقادات مذهبی تعلیم داده نمی‌شد و البته در چین هم نمی‌شود... ولی این معنا یش این نیست که همه مردم آن دیارها فاسد ، دروغگو و دزد و دغل هستند. چون زندگی اجتماعی بدان صورت امکان پذیر نیست.

بنده اعتقادم به مذاهب فقط از جنبه اخلاقی‌اش است. مسائل ایمانی مسائل شخصی است.

می‌پرسم: دلتان می‌خواهد راجع به فاجعه یازدهم سپتامبر صحبت کنید؟

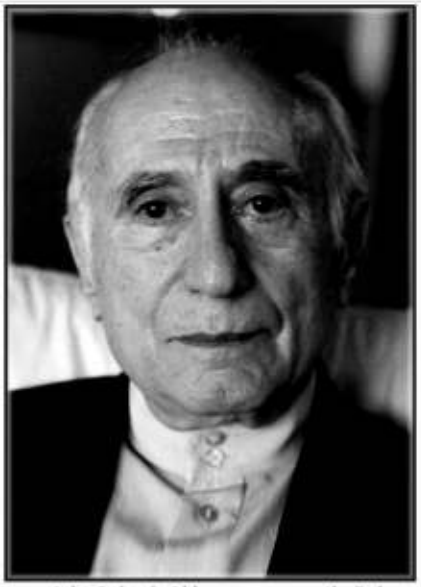
مکث کوتاهی دارد و می‌گوید: اصولا این از آن مسائل سیاسی‌ای است که هر کس نظر خودش را دارد.

بنده تخصصی در جزئیات این مسائل ندارم و نمی‌توانم درست مطمئن باشم که اگر تحلیلی کنم و یا اظهار نظری کنم درست باشد، خیلی‌ها که در این مسائل تحقیقات دارند از بنده صاحب نظرترند.

فقط می‌توانم بگویم که از چند مقاله‌ای که در این باب خواندم خیلی خوشم آمد. البته در مراحل اولیه حس وطن‌دوستی و غرور ملی و تعصبات ملی خیلی رو آمده و مردم متحداً این کار را تقبیح کرده‌اند. که حتما هم باید تقبیح کرد. مقداری هم حرف‌هائی از طرف روسای دولتی گفته شد که بیشترشان برای تسکین خاطر مردم بود. ولی جنبه عملی‌اش چندان قوی به نظر نمی‌آمد.

آنچه از نظر من درست آمد این است که درست است که این کار بسیار زشتی بود و تعداد زیادی از مردم بی‌گناه را قربانی کرد و صدمه‌های بسیار سختی به خانواده‌ها زد. ولی باید موجب شود تا به دلایلش هم توجه بشود. یک مقاله‌ای را در مجله تایم خواندم و به نظرم بسیار درست آمد.

و دیدم اینجا کشوریست که مردم چقدر راحت می‌توانند حرف‌های خودشان را بزنند و در بحبوحه احساسات ملی از گفتن این گونه حرف‌ها خودداری نکنند. عنوان مقاله (چرا مردم از ما متنفرند) بود. نویسنده مقاله اشاره کرده بود که ما سال‌ها بعد از جنگ جهانی دوم همیشه برای منافع خودمان و پیشبرد منافع اقتصادی و مالی و سیاسی خودمان از دولت‌های فاسد، از دولت‌های دیکتاتوری، صاحبان قدرت که مردمشان را می‌چاپیدند طرفداری می‌کردیم....و مردم آن‌ها از عهده‌ی این حکومت‌ها برنمی‌آمدند و نمی‌توانستند خودشان را از چنگ آن‌ها خلاص کنند. ممالکی مثل فیلیپین، اندونزی، و بسیاری از ممالک عربی. خوب این تقویت‌ها به تدریج اثراتی در روحیه مردم می‌گذاشتند و مردم نسبت به آمریکا نظر خصمانه پیدا می‌کردند که می‌تواند در این گونه پیش‌آمدها مؤثر باشد... این یک



©copyright Sohrab Akhavan currently Rahavard

طرف قضیه است و از طرف دیگر کسانی که از آمریکا تنفر دارند. مثل ملل خاورمیانه که تماماً مللی هستند که یک تمدن درخشان را در دورانی از تاریخ خودشان از سر گذرانده‌اند و بعد که دوره‌شان به انتها رسیده همه در جاده انحطاط افتاده‌اند.... کشورهای اسلامی با آن تمدن درخشان قرن هشتم و نهم که دیگران اصلا چنان تمدنی را نداشته‌اند امروز همه آن‌ها جیره‌خوار و نیازمند دول غربی هستند. این در مورد هند و پاکستان و حتی چین هم صدق می‌کند. تمام مللی که وارد این گود فرهنگی شده‌اند و برای نگاهداری و حراست آن صرف نیرو کرده‌اند "نیروی مغزی و نیروی روحی" این‌ها، مثل هر دولتی و هر فرهنگی بالاخره روزی دوره‌اشان به آخر می‌رسد و نیرویشان تمام می‌شود و بعد می‌افتند در جادهٔ اول رکود و بعد انحطاط. هنرهایشان را از دست می‌دهند. فنونشان را از دست می‌دهند.

خود ما را نگاه کنید دیگر نمی‌توانیم مساجد سابق را بسازیم. مسجد شیخ لطف‌الله را دیگر حتی کاشی کاری‌هایش را هم نمی‌توانیم بسازیم...چینی‌ها نمی‌توانند کارهائی را که در سلسله تانگ و یا مینگ می‌کردند انجام دهند. هندی‌ها دیگر نمی‌توانند حماسه‌های درجه اول را به وجود بیاورند. هر کسی پنج روزه نوبت اوست. وقتی نوبت‌اش گذشت دچار رکود می‌شوند. دول خاورمیانه همه در این مرحله‌اند.

روزی در انجمن کتاب تهران، دختر ده دوازده ساله‌ای کتابچه‌ای آورد و گفت برایش چیزی بنویسم.... من آنچه را آن روز در دفترش نوشتم، امروز هم درست در نظرم است. برایش نوشتم: «امیدوارم آنچه که خوب است در نظر تو هم زیبا جلوه کند»...

این‌ها خصوصیاتی دارند که یکی از آن‌ها اینست که توانائی رقابت با مللی که پیشرفته‌ترند و فعلاً دور دست آن‌هاست را ندارند. البته آن‌ها هم روزی به همین حال می‌افتند. ولی فعلا در هر دوره‌ای یک تمدن فائق است و دیگران نیرو و توان برابری با آن‌ها را ندارند. ولی این معنی‌اش نیست که دلشان نمی‌خواهد. همه در ته دل واقف به این واماندگی و خستگی و نا توانی هستند. تمام آرزو دارند که پهلوانی پیداشود، تا حساب مللی را که بر ما ناز می‌فروشند و برترند و ما محتاج آگاهی‌های فنی و هنری و قدرتشان هستیم را برسد. و اما اگر این‌ها نبودند چه کسی نفت ما را استخراج می‌کرد؟ چه کسی کامپیوتر را برایمان می‌آورد؟ چه کسی داروهای مفید و بی‌نظیر را

به ما می‌داد؟ ما همه به آن‌ها نیاز داریم و در ته دل هم، به آن‌ها حسودی می‌کنیم که خیلی هم طبیعی است و هم از ناتوانی خود درمقابل آن‌ها زجر می‌کشیم و وقتی یک پهلوانی پیدا می‌شود مثل مصدق، مثل خمینی، ماها تمام دنبالشان می‌افتیم. مثل این است که دل ما را خنک می‌کنند.

هنر عمدهٔ این‌ها هر دو نفرشان این بود که یکی زد تو گوش انگلیس و یکی زد تو گوش آمریکا و تو گوش شاه. که البته این‌ها شاه را هم جزو آمریکا حساب می‌کردند. مردم فدائی هر دوشان شدند. در یک مرحله ولی در هر دو مورد هم هیچ کدام سیاستمدار خوبی نبودند. سیاستمدارکسی است که مقصود ملت خودش را و منافع ملت خودش را پیش ببرد. نه این که دو پایش را توی یک کفش کند که: ما از کربلا برویم

به قدس، و یا مصدق بگوید که من با انگلیس‌ها قرارداد امضاء نمی‌کنم. این خاصهٔ پیغمبرهاست، مصدق و خمینی می‌بایست پیغمبرمی‌بودند، نه سیاستمدار! به عنوان سیاستمدار هر دوشان شکست خوردند. چون هردوشان دچار و در بند یک نوع عادات و عواطف ذهنی بودند که نمی‌توانستند این‌ها را برای مصلحت مملکت خودشان کنار بگذارند و تا آنجائی رفتند که هم خودشان را زمین زدند و با خودشان ملت خودشان را زمین زدند. وقتی به عنوان فرد به این‌ها نگاه می‌کنید می‌بینید که بله ، مصدق آدم پاک و وطن‌دوستی است و اگر پیغمبر بود مردم به او ایمان می‌آوردند. خمینی هم الحق آدم شجاع و آدم یکدنده ای بود. حالا اگر کینه توز بود و کارهائی که کرد حکایت از رقت قلب نمی‌کند. آن مسأله علیحده‌ایست ولی نمی‌شود گفت که مردمی نبود. این خاصیت ملل عقب مانده است که کسانی را پیش می‌اندازند و د نبالشان سینه می‌زنند، که دل مردم را خنک کند، نه کسی که منافع ملی ملت را پیش ببرد. منافع ملی پیش بردن محتاج صبر و حوصله ونقشه کشی و طرح درست و تحمل است که این از عهده ما و امثال ما بر نمی‌آید. ما دلمان می‌خواهد، غضبناک که شدیم بزنیم توی گوش یک کسی! به جوش

کشورهای اسلامی با آن تمدن درخشان قرن هشتم و نهم که دیگران اصلا چنان تمدنی را نداشته‌اند امروز همه آن‌ها جیره‌خوار و نیازمند دول غربی هستند.

که آمدیم، خودمان را به کشتن بدهیم. خود کشی کار بسیار ساده‌ایست.

جواب دادن به یک حس آنی. و آن قدر مشکل نیست تا کسی که سال‌ها بنشیند و تحمل کند تا ذره ذره کاری را پیش ببرد. یک آن، انسان خودش را به کشتن می‌دهد و شهید می‌کند. و تا آنی که دارد شهید می‌شود دلخوش است که دارد جواب احساس و عاطفه خود را می‌دهد.

به نظر من در این حادثه‌ای که گفتید و اتفاق افتاد. هم عامل رفتار آمریکا در چند دههٔ اخیر مؤثر بوده و هم روحیات مردمی که از رفتار آمریکا ناراحت شده‌اند وطرز عمل و واکنش آن‌ها، به آنچه که در تاریخ گذشته شد.

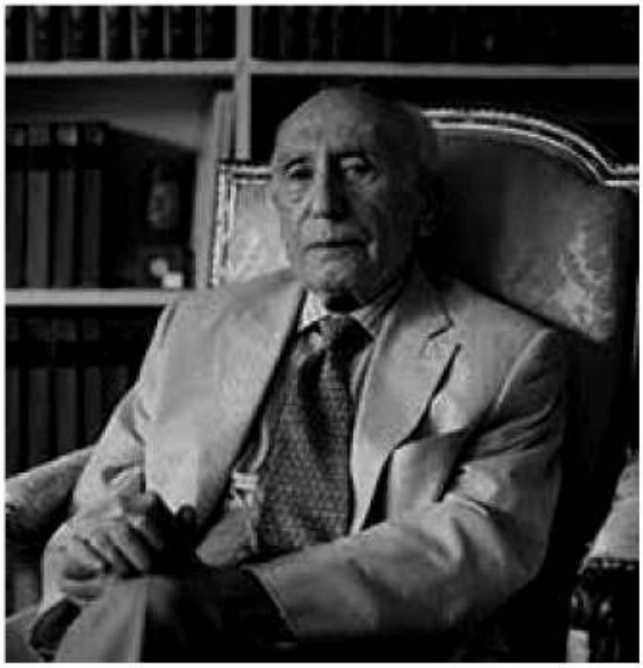
حرف‌هائی را که حافظ در شعرش گفته، چه آن‌ها که در مسائل مذهبی اظهار نظر می‌کند و آنچه را که راجع به آخوند و مفتی و محتسب گفته و یا راجع به زاهد و صوفی، در شعر مجاز است، در بیان رسمی مجاز نیست.

***

احساس می‌کنم که استاد خسته شده و شاید این سئوال شادش کند. می‌گویم: استاد در مورد عشق صحبت کنید.

پوزخندی می‌زند و آنچنان که شاگرد شیطانی را خطاب می‌کند می‌گوید: بله " می‌خندد " شما سئوالاتی می‌کنید که می‌ترسم دست آخر هیچ فرقه‌ای نماند که مرا تکفیر نکند! عرض کنم که...

آن قدر شعرا و نویسندگان در این باب گفته‌اند که چیزی برای گفتن باقی

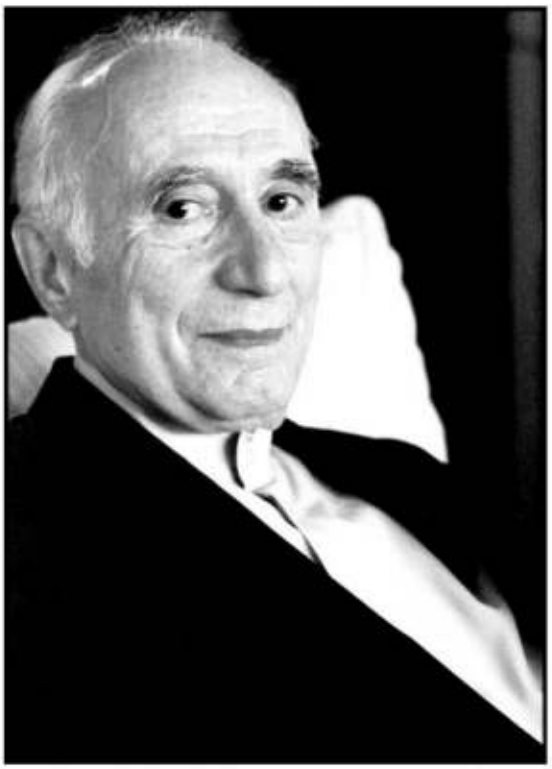


نگذاشته‌اند.

خوب از میان تمام غرایزی که انسان دارد تردیدی نیست که غریزه جنسی که موجب می‌شود انسان پیوند با جنس مخالف را جست‌وجو بکند و وابسته و دلبسته این کار بشود، هیچ غریزه‌ای از این قوی‌تر در زندگی انسان نیست و به همین دلیل چقدر از نیروی مردم صرف به عبارت عشق و به یک عبارت دیگر صرف راضی کردن غریزه جنسی می‌شود. به علت محدودیتی که زندگی اجتماعی پیش می‌آورد، ارضای غریزه جنسی به آن صورت که ذات متعرض ما می‌خواهد ممکن نیست و همیشه این محدودیت را حس می‌کنیم. این محدودیت‌ها بعدها به صورت قوانین عرفی و یا مذهبی مسجل ومختوم شده. مثلاً شما حق ندارید در اسلام بیش از چهار زن بگیرید.

در بسیاری از مذاهب حق ندارید بیش از یک زن بگیرید. عرض کنم که اگر زنی متعلق به دیگری بود شما حق ندارید به او نظری داشته باشید. در بیشتر جوامع اسلامی و یا جامعه قدیم اروپا، حق کشتن زن، اگر در حین ارتکاب گناه دیده می‌شد به مرد داده شده بود. بنا براین این آرزوی نیمه کام یافته یا نیمه ناکام همیشه در زن و مرد هست و آرزوئی نیست که دائماً به اندازه‌ای که انسان خواهان است به انجام برسد. وقتی به انجام نمی‌رسد حسرت و عشق و علاقه در وجود انسان غلیان پیدا می‌کند، و چون اصولاً در همهٔ جامعه‌ها محدودیت خاص برای ارتباطات جنسی وجود دارد، حتی بیان آن احتیاجات و آرزوها هم محدود است و جامعه اصولاً حق نمی‌دهد که اشخاص آرزوهای باطنی خودشان را لخت و بی پرده بیان کنند.

مثلاً آنچه را که فروید تحقیق کرده و ارائه کرده که فرزند نر به مادرش علاقمند است و فرزند ماده به پدرش، حالا فکر کنید که در یک جامعهٔ مذهبی یک مردی و یا یک زنی که بزرگ می‌شود به مادرش و یا



© copyright Sohrab Akhavan currently Rahavard

پدرش و یا به برادرش اظهار علاقه کند. این‌ها به کلی ممنوع است و اصطلاحاً این‌ها را می‌گویند " تابوهای اجتماعی " که مرسوم شده و در فارسی هم به کار می‌رود. یک نوع حرمت و ممنوعیتی دارد که حتی ذکر آن هم درست نیست. ولی این معنی نمی‌دهد که در باطن اشخاص این نوع احساسات ، یا به صورت صریح و یا منقلب و برگشته، آن طور که روانکاوها امثال یونگ و فروید توضیح داده‌اند وجود نداشته باشد. ولی چون ذکر آن هم مجاز نیست، غالباً این‌ها به صورت شعر و ادبیات و هنر در می‌آیند. در آنجا مجاز است چون هیچ کس شعر را به این معنی جدی نمی‌گیرد. اینست که در شعر خیلی حرف‌ها می‌شود گفت. حرف‌هائی را که حافظ در شعرش گفته ، چه آن‌ها که در مسائل مذهبی اظهار نظر می‌کند و آنچه را که راجع به آخوند و مفتی و محتسب گفته و یا راجع به زاهد و صوفی، در شعر مجاز است، در بیان رسمی مجاز نیست.

می‌پرسم : عشق عارفانه هم همین طور است؟
جواب می‌گوید: البته عشق عارفانه اگر اسمش را عشق بگذارید،
یک چیز متحولی است از عشق زمینی. روانشناسان اصطلاحی دارند که در انگلیسی Sublimation به آن گفته می‌شود، یعنی انسان یک احساسی را که یا حیوانی است
ویا بشری و نا مطلوب است ، متعالی بکند و به صورت یک چیز مطلوب غلطی در آورد.
این که مردم در اصطلاحات و عشق‌های عرفانی اصطلاحات عشق زمینی را به کار می‌برند.....
آن قصه چوپان مولوی که :
توکجائی تا شوم من چاکرت
چارقت دوزم، کنم شانه سرت
ای فدای تو همه بزهای من
ای به یادت هی‌هی و هی‌های من
و همین طور ... این‌ها اصطلاحاتی است که برای بز وزنش به کار می‌برده و برای کلام عرفانی هم همان‌ها را به کار می‌گیرد. بنا براین آنچه در ادبیات بروز می‌کند در درجه اول مربوط به آن غریزه‌ایست که بیش از همه محدود شده و از همه قوی‌تر است، و آن غریزه جنسی است.... این همه چیزهای زیبا و ابیات رسا و زیبا که در شعرها گفته شده همه حکایت از همین حرمان، محدودیت، فراق، آرزو و اشتیاق این خواهندگی است.
البته این را عرض کنم که این نظر من، نه نظری است که جنبه ادبی دارد و نه جنبه هنری ...و نه خیلی برای شیفتگان عشق مطلوب است... یک نظر خیلی زمینی است که در نظر بعضی‌ها از جلال و شکوه عشق کم می‌کند و آن را تقلیل می‌دهد به یک چیزی که محصول غریزه جنسی است...
و حتی عشق عرفانی که این‌قدر در نظرها زیباست و از نظر بنده هم خیلی زیباست، این را هم در تحلیل نهائی باز تقلیل می‌دهد به عشق زمینی ...و عشق زمینی را تقلیل می‌دهد به غریزه جنسی..
(استاد پوزخندی می‌زند و می‌گوید)
اینست که خواهش دارم جنابعالی سئوال‌هائی را که بیشتر موجب تکفیربنده می‌شود نفرمائید...

هر دو می‌خندیم
می‌گویم : استاد زبانم قاصر است که لذتی را که در این در خدمت بودن وکسب فیض داشتم بگویم... خواهشی دارم و آن اینست که بنده را نصیحتی بفرمائید. می‌گوید: بنده هیچ خود را در مقامی نمی‌دانم که به کسی نه توصیه‌ای بکنم و نه نصیحتی....من حتی گاهی فکر می‌کنم که این افراد، اروپا ئی‌ها و مسیحی‌ها
با چه زحمتی به آفریقا رفتند و سعی در مسیحی کردن آن‌ها داشتند. فکر می‌کنم که نمی‌کردند هم نمی‌کردند. هر کسی محیط خودش را می‌سازد و بر اساس تحولات اجتماعی خودش بزرگ می‌شود..
اینست که هر وقت مطلبی از این دست بیان می‌شود ، می‌گویم من چه کاره‌ام که به کسی نصیحت کنم.
اگر کسی خودش را پیر و مرشد می‌دانست، البته آن‌ها اهل توصیه هستند و پند هم می‌دهند، وصایایی
دارند و نصیحت می‌کنند... ولی حقیقت‌اش اینست که من احساس نمی‌کنم که چیزی دلم می‌خواهد....
یک وقتی در تهران ، در انجمن کتاب بودم ، یک دختر ده دوازده سال‌های کتابچه‌ای آورد و گفت برایش چیزی بنویسم....من آنچه را آن‌روز آنجا نوشتم ، امروز هم در نظرم درست است. نوشتم:
"امیدوارم آنچه که خوب است در نظر تو زیبا جلوه کند"... چون خود من هم در زندگی غالباً به زیبا بودن چیزها توجه داشته‌ام. مثلا اگر جوانمردی را می‌پسندم برای اینست که در نظر من زیباست. اگر بخشندگی را بپسندم، همین طور. اگر شجاعت و راستگوئی را می‌پسندم برای این که به نظر من زیباست. حالا چرا زیباست؟ آن‌هم معلوم نیست، ممکن است آدم قدری که دقت کند دلیل کافی وجود نداشته باشد که چرا راستگوئی زیباست؟ یا خود را برای دوستی به خطر انداختن زیباست؟... ولی خوب این‌ها بعضاً به خاطر عادت ذهنی و تربیت‌های ذهنی است که آدم پیدا کرده، هستند اینست که من همان چیزی را که آن‌روز نوشتم هنوز هم به نظرم خوب است...چون مردم به هر حال فریفته زیبائی هستند... کاش این طور بود که آنچه که خوب است و بد نیست که انسان به آن رفتار کند در نظرهاشان زیبا بیاید.
می‌گویم: من عاشق تمام زیبائی‌های شما هستم.
سخاوتمندانه با نگاهی سرشار از محبت می‌گوید: قربان شما.

ره‌آورد
نشریه‌ی آزاد اندیشان ایرانی

فصلنامه‌ی «ره‌آورد» شماره‌ی ۲۷ / بهار ۱۳۹۸ / ۲۰۱۹

عمر رمان به آخر رسیده

دکتر سیروسِ آموزگار، تحلیلگرِ سیاسی، آخرین وزیرِ اطلاعاتِ دوره‌یِ نخست وزیریِ دکتر شاپور بختیار، روزنامه‌نگار و قصه‌نویسِ توانائی است که پیش از انقلاب، پاورقی‌هایش در مطبوعات خوانندگانِ فراوانی داشت. با وی در موردِ وضعیتِ قصه‌نویسی در ایران و دیگر مسائلِ فرهنگی، به گفت‌وگو نشستیم.



الهه خوشنام

الهه خوشنام: آقای آموزگار وضعیت قصه‌نویسی را چگونه می‌بینید؟ آیا قصه‌نویسی در سال‌های اخیر در ایران افول کرده است؟

سیروس آموزگار: من اخیرا هیچ کتابی از نویسندگان ایرانی نخوانده و ندیده و حتی نشنیده‌ام که نوشته باشند که چیز بسیار جالبی باشد. یک دوره‌ای بود که ناگهان چندین نویسنده و اغلب‌شان هم زن در ایران ظهور کردند که داستان‌هاشان خیلی تنه و اسکلت زیبا و محکمی داشت واقعاً داستان‌های خوبی بود. وقتی که فضا و محیط آماده نباشد برای رشد فکر و پیداکردن راه‌های تازه، داستان هم مثل هر چیز دیگری افول می‌کند. تنها داستان نیست، شعر هم افول کرده است. ما هیچ شاعر حسابی در ایران نداریم که به تازگی ظهور کرده باشد.

ا - خ: شاید به دلیل سانسور به دست ما نمی‌رسد. چون خفقان گاهی هم زاینده هست؟

س - آ: خفقان زاینده هست، ولی زایندگی‌اش پنهان است. من



حسینقلی مستعان در میانسالی

یادم می‌آید که پس از انقلاب از احمد الوند، طنزنویس، پرسیدم چیزی نمی‌نویسی. گفت کی گفته چیزی نمی‌نویسم. خیلی هم زیاد می‌نویسم، ولی پنهانی. هنوز زمان برای این که این‌ها را عرضه کنم و به مردم نشان بدهم نرسیده است.

حسینقلی مستعان، آلکساندر دومای ایران

ا - خ: در ایران نویسندگان و شاعرانی بودند که در وطن خود را بیگانه حس می‌کردند از جمله حسینقلی مستعان پاورقی‌نویس، که نه به گروه سبعه‌ی متشکل از فرهیختگان سنتی تعلق داشت و نه از «گروه ربعه» ساخته و پرداخته‌ی صادق هدایت بود. آیا مستعان تا پایان عمر در این غربت ناخواسته باقی ماند؟

س آ: ماجرای مستعان ماجرای کهنه‌ای است با مقداری اختلافات خیلی خصوصی حسینقلی مستعان یک داستان نوشته بود به نام «ناز». این از نوع داستان‌هایی است که در خارج معروف هستند به کتاب‌های «رُز» یا «صورتی»، که شرح ماجراهای عشقی‌ست ماجراهای عشقی سطحی بین یک پسر و دختر، دانشجو، کاسبکار و از این حرف‌ها که خیلی هم مشتری دارد. اما در سال ۱۳۱۸ که اوایل دورانی‌ست که ادبیات ایران و سیستم مطبوعاتی اندکی شبیه کشورهای خارجی می‌شود، اولین رمان‌ها و داستان‌ها نوشته می‌شود. فضا هنوز کوچک است. سبعه‌ای‌ها بین قدیمی‌اندیش‌ها نفوذ داشتند و



صادق هدایت

گروه ربعهٔ هدایت بین روشنفکران معدود آن زمان.

یک گروه دیگری پیدا شد که نوشته‌های به اصطلاح «رُز» را در ایران مرسوم کرد که همین آقای حسینقلی مستعان به‌عنوان مظهر اساسی آن بود. طبیعتاً به علت این که خواندن و فهمیدن این کارها آسان بود، نفوذش هم بیشتر بود درمیان مردم عادی که تازه به کتاب روی آورده بودند و این مساله گروه‌های دیگر را کمی عصبانی می‌کرد.

هدایت در مجله موسیقی آن زمان مقاله‌ای نوشت در انتقاد از همین کتاب «ناز» که نقدش هم یک نقد درست به مفهوم خارجی بود. به دنبال نشر این نقد، اقدام صادق هدایت یک خصومت شخصی و تعدی به مستعان و کتاب تلقی شد. آن عده‌ای که شروع کرده بودند به روشنفکربازی مثل طرفداران بزرگ علوی، چپ‌های آن دوران و هدایت و آدم‌های تازه از اروپا آمده بودند، به این اعتقاد رسیدند که بایستی با داستان‌های مستعان در افتاد. در حالی که مثلاً خود صادق هدایت داستان‌هایی از این نوع کم ندارد. مثلاً بوف کور....

ا - خ: بوفِ کور هم که نخست پاورقی بوده است.

س - آ: بله، خود او هم «بوف کور» را به‌عنوان پاورقی نوشته است و اول هم به صورت پاورقی در روزنامه ایران منتشر شد. ولی منظور من مثلاً بعضی از نوشته‌های هدایت مثلِ داستان «شب‌های ورامین» است، که داستانی واقعاً درجه چهار از همین داستان‌های «رز» است. یا «عروسک پشت پرده». این اصلاً یک داستان غیرطبیعی‌ست. یعنی یک داستان رُز بد است. ولی آن موقع چون هدایت مد بود، مردم کارهای او را می‌پسندیدند! داستان‌های مستعان با آن قابل مقایسه نبود. با وجود این مد شد که همه مردم از حسینقلی مستعان بد بگویند!

ا - خ: این مردم که شما می‌فرمایید، منظورتان روشنفکران هستند؟

س - آ: بله، آدم‌های معمولی که خواننده‌های واقعی حسینقلی مستعان بودند که اصلاً دسترسی نداشتند به رسانه‌های جمعی. در میان داستان‌های مستعان، به دلیل این که پُر می‌نوشت، داستان بد هم وجود دارد. بر خلاف بعضی از داستان‌هایش که اسکلت‌بندی دقیق و خیلی خوبی دارد، یعنی از اولین رمان‌هاست. رحمت مصطفوی معتقد بود که حسینقلی مستعان یک بالزاک ایرانی است، اما به نظر من او بیشتر الکساندر دومای ایران بود رمان «آفت» او واقعا بسیار قوی است.

بسیاری از داستان‌هایش بهترین خوراک بود برای یک سریال تلویزیونی. بعداً یک عده آدم آمدند که استعدادهای درجه یکی هم داشتند، مثل صدرالدین الهی، منوچهر مطیعی که رفتند دنبال راه مستعان و بسیار هم گل کردند. این اواخر دیگر یک نوع آشتی حاصل شده بود، چون خواننده و منطقه‌ی نفوذ مطبوعات در ایران به حدی گسترده شده بود که همه می‌توانستند در آن جا داشته باشند. نویسنده‌های خیلی خوب داستان‌های بلند می‌نوشتند و پاورقی نویس‌ها هم که خواننده‌های خود را داشتند.

ا - خ: یعنی مستعان در اواخر عمر حداقل ازسوی روشنفکران لعن و نفرین نمی‌شد ؟

س آ: محمدعلی سپانلو شروع کرد به نوشتن چندین دفاعیه از داستان‌های او و دیگر دفاع از مستعان باب شد. او متأسفانه این اواخر عمر دیگر نمی‌توانست کاری کند. اما پاورقی‌نویس‌های دیگری بودند، حمزه سردادور، یا حسین مسرور. این‌ها داستان‌های خیلی خوبی نوشتند، یعنی سبک و چارچوب فعالیت ادبی حسینقلی مستعان از طرف بسیاری دیگر تقلید شد که یکی از نمونه‌های درخشانش صدرالدین الهی است.



وقتی که فضا و محیط آماده نباشد، داستان هم مثل هر چیز دیگری افول می‌کند. تنها داستان نیست، شعر هم افول کرده است. ما هیچ شاعر حسابی در ایران نداریم که به تازگی ظهور کرده باشد.

ا خ: شما علت روی آوردن مردم به داستان فارسی را نبود تفریحات می‌دانید. در این سه دهه نه تنها بر تعداد تفریحات افزوده نشده بلکه کاسته هم شده. سرانه‌ی کتاب‌خوانی در ایران اما پایین‌تر هم آمده است. علتش را در چه می‌بینید؟

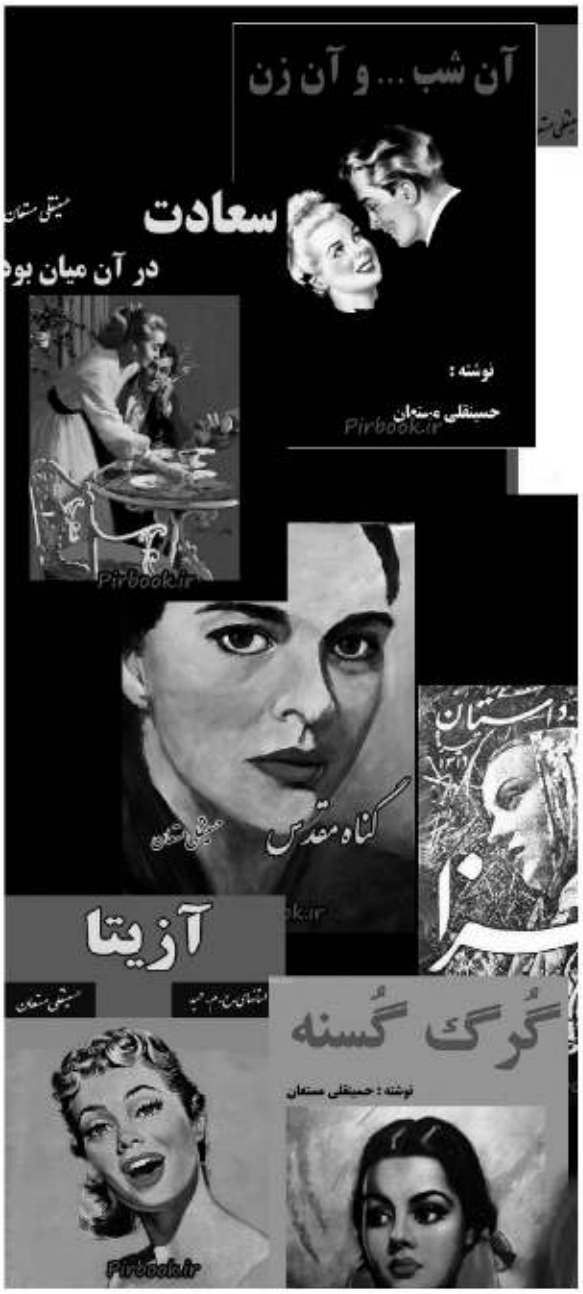
س آ: رقیب قدرتمندتش تلویزیون! الآن سریال‌های تلویزیونی، حتی سریال‌های رادیویی، مشتریان خیلی زیادی دارند. آن موقع رادیو و تلویزیون وجود نداشت، تفریحات نبود. مردم سریال‌های تلویزیونی را با این که خیلی خوب نیستند، تماشا می‌کنند. از طریق ماهواره‌ها سریال‌های خارجی را می‌بینند، دیگر زمانی برای کتاب خواندن نمی‌گذارند.

ا - خ: با این شتاب فشرده‌ی زندگی امروز آیا می‌شود گفت که عمر رمان به پایان رسیده؟

س - آ: دقیقاً همین‌طور است! نه تنها در ایران، در تمام دنیا مردم دیگر حوصله‌ی خواندن مطالب طولانی را ندارند. الان در فرانسه تنها جایی که مردم رمان‌های طولانی می‌خوانند، فقط در مترو است. نوول‌نویسی هم در فرانسه خیلی افول کرده، جز در مجلات زنانه! البته رمان‌های خوب هست، منتها رمان‌های بلندی شبیه کتاب‌های آلکساندر دوما یا کارهایی شبیه حسینقلی مستعان مشتری زیادی ندارد و اغلب‌شان هم مسافران مترو هستند. اینجا که فرانسه است این چنین شده، چه برسد به ایران و مردم با تمام گرفتاری‌های ریز و درشتشان.

ا - خ: قصه‌ی کوتاه که بد شده و خواننده ندارد، رمان هم که خواننده ندارد، یعنی ما دیگر قصه‌خوان نداریم؟

س - آ: چون سالیان دراز است که از ایران دور هستم. قضاوت من فقط روی فرانسه است. در کشورهائی مثل آمریکا می‌دانم که داستان کوتاه خیلی مشتری دارد و نویسندگانش هم خیلی موفق هستند. ولی فرانسوی‌ها بیشتر سیاسی‌اند و به نوشته‌های سیاسی بیشتر توجه دارند تا رمان!



ره‌آورد
نشریه‌ی آزاد اجتماعی ایران

شماره‌ی ۱۲۷ / بهار ۱۳۹۸ / ۲۰۱۹

گفت‌و گو با «پریسا» بانوی یگانه آواز ایران

در موسیقی سنتی ایران این کیفیت است که اهمیت دارد نه جنسیت



فیروزه خطیبی

○ جنبه‌های فلسفی و عرفانی نهفته در موسیقی ایرانی، نیاز روحی روانی و جوش و خروشی درونی مرا وادار کرد که دوباره بخوانم.

با خانم «پریسا»، بانوی آواز موسیقی سنتی ایران، ، دقایقی پیش از آغاز کلاس آموزش آواز و ردیف خوانی موسیقی ایرانی او (رشته‌ای با دریافت مدرک) که از چندی پیش به همت «بنیاد فرهنگ» در مدرسه موسیقی «هرب آلپرت» دانشگاه لس‌آنجلس تاسیس شده، گفت‌وگو می‌کنم. وقتی به او که پشت میز تدریس، میان مجموعه‌ای از سازهای باستانی ملل خاوردور نشسته و سه تاری به دست گرفته است، استاد خطاب می‌کنم، با تواضع و فروتنی شگفت آوری می‌گوید: «من استاد نیستم. من شاگرد و طلبه‌ام. آموزش را دوست دارم و همیشه دوست دارم بیاموزم. بنابراین استاد نیستم.»

از خانم پریسا که در ۲۶ سالگی، در اوج معروفیت و محبوبیت، پس از سال‌ها فعالیت در وزارت فرهنگ و هنر و مرکز حفظ و اشاعه موسیقی، به خاطر وقوع انقلابِ اسلامی در ایران اجباراً بازنشسته شد می‌پرسم:

ف - خ: این دوران طولانی سکوت و خانه نشینی و در نهایت تدریس خصوصی چه تاثیری روی کار شما به عنوان یک خواننده و مدرس آواز داشته؟ آیا این مسئله باعث شد که شما با تمرکز بیشتر روی این موسیقی، به جنبه‌های عمیق‌تری ازآن دست پیدا کنید؟

پ: بعد از بازنشستگی اجباری، من به مدت ۱۷ یا ۱۸ سال به کلی از موسیقی دور بودم و در این زمینه هیچ کاری نکردم و فقط به بچه‌داری پرداختم. شرایط جامعه طوری شده بود که شما دیگر روحاً نمی‌توانستید به موسیقی فکر کنید. بنابراین این اوقات من هم به خانه‌داری و بچه‌داری گذشت. دو فرزند بعدی من هم در همین دوران به دنیا آمدند و من دیگر مطلقاً به موسیقی فکر نکردم و آن زندگی را به عنوان یک سرنوشت محتوم پذیرفتم. در سال‌های بعد یعنی حدود فکر می‌کنم سال ۶۸ بود که دوباره به موسیقی اندیشیدم. دلیلش هم این بود که دعوت شدم تا برای خانم‌ها تدریس بکنم، اما آن هم یک سال و خرده‌ای بیشتر طول نکشید. با وجودِ این از همان جا بود که احساس کردم دلم می‌خواهد دوباره فعالیت‌هایم را آغاز کنم. یک نیاز روحی روانی و یک جوش و خروش درونی من را وادار می‌کرد که دوباره بخوانم. درست است که ۱۶ یا ۱۷ سال کار موسیقی نکرده بودم، اما موسیقی سنتی و اصیل ما بخش عمده‌اش جنبه‌های فلسفی و معنوی آن است که برای من همیشه جالب بوده. یعنی به آن (جنبه ها) بیشتر توجه داشته‌ام. در این زمینه ، خب من خیلی رشد کردم. یعنی می‌توانم بگویم که در این دوران بیشتر عوالم این موسیقی را به صورتی درونی فهمیدم. چون این موسیقی با ادبیات عرفانی ما سرو کاردارد. با حافظ و مولانا، عطار و عراقی و این‌ها. شعرابزاری است برای این شعرا و وسیله‌ای برای رساندن مطالب و پیامی به کلِ جامعه. این دوران به من کمک کرد که این پیام‌ها را بیشتر درک کنم و عملا سعی کنم درحد توانم، آن‌ها را عملی اجرا و تجربه کنم. همه این‌ها باعث شد که من احساس کنم که حرف تازه‌ای برای گفتن دارم و دلم می‌خواهد بازهم این حرف‌ها را با موسیقی بیان کنم و خوب البته توفیق پیدا کردم که بتوانم کمی در بیست سال اخیر فعالیت کنم.

ف - خ: شما موسیقی سنتی ایرانی را یک موسیقی معنوی و پاکیزه می‌دانید و بارها گفته‌اید حتی روی صحنه و جلوی تماشاگران هم توانسته‌اید در یک حالت روحانی، با مبدا ارتباط برقرار کنید. این یکی بودن هنر با هنرمند، درواقع یکی از ویژگی‌های شما و هنر شماست. در چه مقطع از زندگی هنری به این



بعد از بازنشستگی اجباری، من به مدت ۱۷ یا ۱۸ سال به کلی از موسیقی دوربودم ودراین زمینه هیچ کاری نکردم و فقط به بچه‌داری پرداختم.

ارتباط عرفانی با هنرتان پی بردید و اصولا آن را چگونه توصیف می کنید؟

پ : همان طورکه می‌دانید من در۱۹ سالگی به صورتی کاملا رسمی و با استخدام در وزارت فرهنگ و هنروقت شروع به فعالیت‌های هنری کردم. بعد از پنج سال خوشبختانه در مرکز حفظ و اشاعه موسیقی با داریوش صفوت آشنا شدم و از سال ۱۳۵۲ در آنجا استخدام شدم و همان جا به فعالیت‌های هنری‌ام ادامه دادم. اینجا سیاست‌های کاری متفاوت بود و طرز فکرها متفاوت بود و اصولا چیزی که برای من جالب بود، همان اندیشه‌های عرفانی دکتر داریوش صفوت بود که مرا شدیداً جذب کرد. در واقع از سال ۵۲ این تحول در طرزفکرم پیدا شد و مسیر زندگی و مسیر موسیقی‌ام به کلی تغییر پیدا کرد. این تحول از آن زمان اتفاق افتاد.

ف - خ: پس درواقع شما هنر و هنرمند را از هم جدا نمی‌دانید. یعنی آن هنری که شما دوست دارید و هنری که از نظر شما وجود دارد، چیزی است که از درون خود شما و انسانی که شما هستید نشأت می‌گیرد؟

پ : همین طور است . برای این که هنر یک هنرمند، آینه‌ای است که نشان می‌دهد این هنرمند چگونه فکر می‌کند؟ جهان بینی‌اش چیست؟ احساسات و عقایدش کدام است؟ این دوعامل نمی‌توانند از هم جدا باشد. البته نظر من این است. خیلی‌ها هم با این نظر مخالفند یا اصولا این جور نیستند و معتقدند هنرمند، زندگی خصوصی و عقایدش به خودش مربوط است. اما به نظر من این دو را نمی‌شود از هم جدا دانست. هنر، شما را نشان می‌دهد. طرز فکر و احساساتتان را نشان می‌دهد. این‌ها نمی‌توانند دچار دوگانگی باشند و اگر باشد به نظر من یعنی بی‌صداقتی. یعنی شما تظاهر به چیزی می‌کنید که نیستید. روی صحنه و در آثارتان چیزی می‌گویید که به آن معتقد نیستید. پس همین می‌شود عدم صداقت.

ف - خ: آیا به نظر شما می‌شود گفت که موسیقی ایرانی در اصل یک موسیقی مردانه بوده که اجرای آن توسط زنان خواننده از حدود ۱۱۰ سال پیش به این طرف درواقع به صورت بخشی از جنبش‌های آزادیخواهانه زنان ایران آغاز شده که امروزبه شکل‌های تازه‌ای هنوز هم ادامه دارد؟ از جمله همین امتناع شما از اجرای کنسرت‌های موسیقی ویژه بانوان. آیا این عمل هم به صورتی ادامه کارهنرمندانی چون قمرالملوک وزیری و یا معدود خوانندگان زن پیش از او به شمار می‌رود؟

پ : همه این‌ها بستگی به طرز فکر هنرمند دارد. اولاً این مسئله که موسیقی سنتی همیشه مردانه بوده و زنانه نبوده معلوم نیست. چون ما

من در۱۹ سالگی به صورتی کاملا رسمی و با استخدام دروزارت فرهنگ و هنر وقت شروع به فعالیت‌های هنری کردم.



یک خواننده زن در گروه موسیقی شهرزاد

تاریخ درستی در این زمینه نداریم. این برداشت به نظر من برداشت آدم‌هاست. حتی همین مرزبندی بین زن و مرد هم باز برداشت آدم‌هاست. یعنی خدایی که من به آن معتقدم درسطحی خیلی بالاتر از این حرف‌هاست. اگر در هر زمانی برحسب طرز تفکر آن جامعه یک شریعتی آمده، در حقیقت آن جوامع بوده‌اند که هنوز نمی‌توانسته‌اند آن چیزهای متعالی را بپذیرند. اما به عقیده‌ی من دربطن تعالیم خداهمیشه آن سطوح خیلی پیشرفته وجود دارد. منتهی یک عده‌ای فقط با ظاهر قضایا سروکار دارند و یک عده‌ای هم می‌روند در بطن این آیات تحقیق می‌کنند و می‌بینند که ظاهر و باطن قضیه به کلی متفاوت است. بنابراین از دید من که با عرفان ایرانی آشنا شده‌ام، موسیقی، زن و مرد و جنسیت ندارد. آیا زن‌ها نمی‌توانند طوری بخوانند که مردم را یاد خدا بیاندازند؟ من روی تجربه خودم می‌گویم و شنیده‌ام که خیلی از کسانی که ادعا می‌کنند صدای زن را نباید شنید، با گوش دادن به موسیقی من تمرکز پیدا می‌کنند، توجه پیدا می‌کنند. اما شرایط زمان طوری است که ناچاراً تظاهر به این می‌کنند که زن نباید بخواند. بنابراین این که چه یا چطوربخواند مطرح است. کیفیت موسیقی مطرح است نه جنسیتش. من فکر می‌کنم هیچ عقل سلیمی نتواند این مسئله را رد کند.

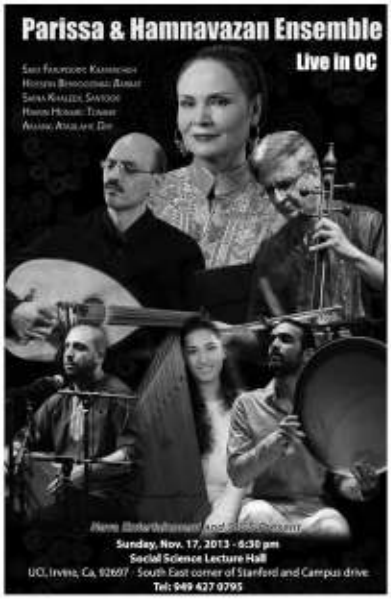
موسیقی سنتی ما اگر واقعا روی آن تحقیق بشود می‌شود دید که موسیقی است که با روح و روان آدم‌ها سروکار دارد.

ف – خ : با وجود پیشروی‌هایی که موسیقی سنتی ایران در چهار دهه گذشته به عنوان تنها نوع موسیقی مورد قبول در حکومت فعلی داشته، آیا به نظر شما این امتیازات برای یک علاقمند به این موسیقی در داخل مملکت کافی بوده؟ و آیا توانسته باعث رشد و پیشرفت موسیقی سنتی در ایران بشود؟ آیا این چهاردهه گذشته توانسته موسیقیدان‌های ارزشمندی از یک نسل تازه را به هنر موسیقی سنتی اضافه کند؟

پ : جامعه به هرشکلی ازنظراجتماعی، اقتصادی، یا سیاسی، روی هنرمند تاثیر می‌گذارد. در این ۴۰ سال اخیر، ظاهراً به دلیل ممنوع شدن سبک‌های دیگرِ موسیقی، به نظر می‌رسد که فقط موسیقی سنتی مطرح بوده است. ولی آن چیزی که من به عنوان موسیقی سنتی می‌شناسم این نیست که شما فقط سه تار بزنید، سنتور بزنید، کمانچه بزنید، تار بزنید که یعنی موسیقی سنتی اجرا می‌کنید. فرم ظاهری و بیرونی، موسیقی واقعی ما نیست. آن طرز فکراست که اهمیت دارد. این که شما به چه قصد و نیتی دارید این موسیقی را اجرا می‌کنید و می‌خواهید چه تاثیری برروی جامعه بگذارید. بنابراین اگر یک جامعه‌ای همه حواسش به مادیات، به شهرت و به پول درآوردن معطوف بشود و شما موسیقی سنتی اجرا کنید و قصد و نیت شما هم این باشد که خوب پول بسازید و خوب مشتری‌ها را راضی نگهدارید، سبک‌تان رامطابق میل مردم تغییر بدهید، یا محل کنسرت، تغییر، تحول، نوگرایی، همه این‌ها به نظر من با هدف اصلی موسیقی سنتی ما متفاوت است. موسیقی سنتی ما اگر واقعا روی آن تحقیق بشود می‌شود دید که موسیقی است که با روح و روان آدم‌ها سروکار دارد. هدفش تاثیرگذاری روی روح و روان شنونده است و ایجاد تغییرمثبت و آرامش.

ف‌خ: آیا موسیقی سنتی ایجاد شادی و طرب هم می‌کند؟

پ : موسیقی هردوکار را می‌تواند بکند .مگر ما در دستگاه چهارگاه «مبارک باد» را نداریم؟ یعنی شما توی عروسی‌ها اگر مبارک باد را نزنید اصلا یک چیزی کم



آگهیِ کنسرت پریسا در دانشگاه لس‌آنجلس

است. ما بابا کرم را هم داریم و زیباترین رنگ‌ها را هم داریم که همه برای رقص و شادی است. چه کسی گفته که این موسیقی فقط برای غم است؟ نه. این طور نیست. موسیقی سنتی ایران یک وسیله و یا ابزاری است که موسیقیدان باید از آن درست استفاده کند. این اوست که تصمیم می‌گیرد با این ابزار چکار کند وچه چیزی بسازد. آیا می‌خواهد بسازد و فقط خودش را مطرح کند و یا پول بسازد یا این که در درونش اتفاقاتی می‌افتد که از این ابزار برای حرفی که می‌خواهد بزند و یا پیامی که برای جامعه دارد استفاده کند. به نظر من در این زمینه ما خیلی پیشرفت نکرده‌ایم. موسیقیدان به آن معنی...خب البته همه بلدند، همه دستگاه و ردیف بلدند، موسیقی بلدند ولی... آن پیام اصلی گم است و آن را باید همچنان حفظ کرد و رشد داد که متاسفانه در این زمینه نه سازمانی وجود دارد نه موسساتی نه وزارتخانه‌ای به آن معنی مثل مرکز حفظ و اشاعه موسیقی که قبل از سال ۵۷ بود و بهترین هنرمندان ما درواقع تربیت شده آن دوران هستند. این دوران البته تعدادشان خیلی زیاد است اما ما با کمیت کاری نداریم. کیفیت مطرح است.

ف - خ : آیا به نظر شما درشرایط امروز موسیقی سنتی ایران هنوزآن رابطه شاگرد و استادی که درگذشته برای تربیت هنرمندان نسل بعد وجود داشت وجود دارد؟

پ : رابطه شاگرد و استادی یک رابطه خیلی مهم است. اما شاگرد قصد و نیتش چیست؟ استاد قصد و نیتش چیست؟ فضای حاکم طوری است که آدم‌ها عجله دارند که خیلی زود استفاده کنند. استفاده مادی. زود بیایند مشهور بشوند و پولدار بشوند و به این صورت بعد از دوره کوتاهی که این موسیقی را یاد می‌گیرند، معلم را ترک می‌کنند. چون قصد و نیت، دیگر آن تعالی را ندارد. آن رابطه شاگرد و معلمی هم خیلی ضعیف شده و متاسفانه تا یک حدی می‌آیند ولی بیشتر از آن دیگر صبر و حوصله ندارند که بمانند تا آن نتیجه واقعی را از استادشان بگیرند.

ف - خ: شما بارها گفته‌اید که «موسیقی سنتی ایرانی ریشه در فرهنگ عرفانی مملکت ما دارد و به خاطر همین هم این موسیقی خارج از کشور نیست» امروز که برای مدت کوتاهی که در این دیار اقامت دارید، این موسیقی را برای شاگردان غیرایرانی در مدرسه موسیقی هرب آلپرت دانشگاه لس آنجلس تدریس می‌کنید چه احساسی دارید؟ آیا توانسته‌اید معنویت این موسیقی را به شاگردان غیرایرانی‌تان هم منتقل کنید ؟

پ : در واقع امکاناتی که اینجا در خارج از کشور فراهم می‌شود موقعیتی است برای من که در داخل نمی‌توانم فعالیت خیلی زیادی داشته باشم. این‌ها را قبول می‌کنم به این دلیل که به هرحال موثر است و این رشته‌ای که در آن موسیقی ایرانی جزو واحدهای درسی تدریس می‌شود به نظر من خیلی ارزشمند است. من این دعوت به تدریس را در اینجا به این دلیل قبول کردم که درواقع پایه‌ای باشد برای آینده که اگر درسطح جهانی هم کسانی علاقه‌مند باشند که این موسیقی را بشنوند و بشناسند این امکان را داشته باشند. این خودش می‌تواند یک خدمت محسوب بشود.

ف - خ : عکس‌العمل شاگردان به یادگیری در این رشته به خصوص چه بوده است؟

از نظر من موسیقی، زن و مرد و جنسیت ندارد. آیا زن‌ها نمی‌توانند طوری بخوانند که مردم را یاد خدا بیاندازند؟



من همیشه به شاگردانم می‌گویم شعری که به آن معتقد نیستید را انتخاب نکنید. شعری را انتخاب کنید که می‌خواهید تجربه‌اش کنید. آن را خوب بفهمید و خوب بیان کنید تا بتوانید منتقلش کنید.



قمرالملوک وزیری و نوازندگان نامی زمانه

پ : از شروع این کورس فقط چهار هفته گذشته و هنوز خیلی تازه است. اما جالب است که ۱۳ یا ۱۴ شاگرد غیرایرانی با ملودی‌های ساده این موسیقی شروع می‌کنند و آواز می‌خوانند. اما حالا چند نفر علاقه‌مند بین آن‌ها پیدا خواهد شد که به آن معنا مستعد باشند و بخواهند این رشته را ادامه بدهند، فقط زمان برای ما معلوم می‌کند.

ف - خ: در رابطه با کنسرت‌هایی که شما در خارج از کشور اجرا می‌کنید، پیامی که می‌کوشید از طریق هنرتان و شعر و موسیقی ایران به شنونده و مخاطب بدهید چیست؟

پ : موسیقی ما همان طور که گفتید در واقع با شعر عجین است. موسیقی قدیم مجموعه‌ای از ساز و آواز است و آواز هم مستقیم با شعر ارتباط دارد. شعرهای کلاسیک ما هم که اکثراً ریشه عرفانی و معنوی دارند. پیامی که در این اشعار هست در واقع پیامی جهان‌شمول است و به درد همه انسان‌ها در هر جای عالم می‌خورد. این اشعار با روح انسان‌ها سروکار دارند. هرچند زبانشان فارسی است اما پیامشان بین‌المللی است و به نظرمن می‌شود این پیام را به همه عالم صادرکرد. خود من از این اشعار استفاده عملی می‌کنم. یعنی شعری را صرفاً به خاطر زیبایی انتخاب نمی‌کنم. انتخاب اشعار من همیشه آگاهانه است و دنبال یک پیام است. این پیام هم چیزی است که اولاً برای خود من جالب و معنا داراست و خودم را به حرکت و هیجان درمی‌آورد و طبیعتاً وقتی خودم را متاثر می‌کند، هنگام اجرای موسیقی هم این تأثیر گذاشته می‌شود. به دلیل این که همان طورکه گفتم صداقت هنرمند خیلی مهم است. مهم است که به حرفی که می‌زند و به شعری که می‌خواند معتقد باشد. من همیشه به شاگردانم هم می‌گویم که شعری که به آن معتقد نیستید را انتخاب نکنید. شعری را انتخاب کنید که می‌خواهید تجربه‌اش کنید. آن را خوب بفهمید و خوب بیان کنید تا بتوانید منتقلش کنید. این اشعاری که من می‌خوانم پیام‌هایش برای خود من معلوم است وبا تمام وجودم مرا متأثر می‌کند و وقتی اجرا می‌کنم می‌بینم که خیلی خوب منتقل می‌شود. تاثیری که در شنونده‌هایم می‌بینم به من پیام می‌دهد که درست انتخاب کرده‌ام و نمره صداقتم را از مردم می‌گیرم.

ف - خ: درباره اجرای کنسرت در رویس هال بگویید و احساسی که خود شما نسبت به «نوروز ایرانی» دارید.

پ : نوروز ما خیلی پرمعنا است. به این دلیل که اول بهار است و پیام زندگی دوباره دارد. یعنی در واقع مرگی اتفاق افتاده در طبیعت، در پائیز و زمستان ظاهراً به نظر می‌رسد که همه چیز مرده ولی دوباره زنده می‌شود. برای من نوروز پیام دوباره زندگی کردن و دوباره کسب تجربه کردن و آموختن دارد. نوروز به نظر من خیلی جالب و زیباست. اول بهار، اول زندگی نوروز است و همه چیز نو می‌شود، جدید می‌شود. برای من نوروز سنت مهمی است که ایرانیان، دستشان درد نکند، هرجای دنیا که هستند چقدرزیبا این را حفظ می‌کنند و اشاعه‌اش می‌دهند و فوق‌العاده است.

ف - خ : چه نوع کارهایی را برای اجرای کنسرت نوروز ایرانیان در رویس هال دانشگاه لس‌آنجلس انتخاب کردید؟

پ : برای این برنامه نوروزی، اشعاری برای آواز خواندم و ضربی‌های قدیمی را هم انتخاب کردم و به شعرهایشان دقت کردم که آن پیامی را که می‌خواهم داشته باشد. قطعه‌ای که در بیات اصفهان اجرا شد را هم تفأل زدم و از حافظ کمک گرفتم که تو بگو که ما چه بگوئیم، به ما گفت: «یوسف گمگشته بازآید به کنعان غم مخور»

«گلستان» میهمانِ افق‌های دور می‌شود


دکتر عبدالمحمود رضوانی


مژگانِ رفیع

گفت‌وگویِ «ره‌آورد» با نخستین مترجم ایرانی گلستان سعدی به زبان انگلیسی، دکتر عبدالمحمود رضوانی

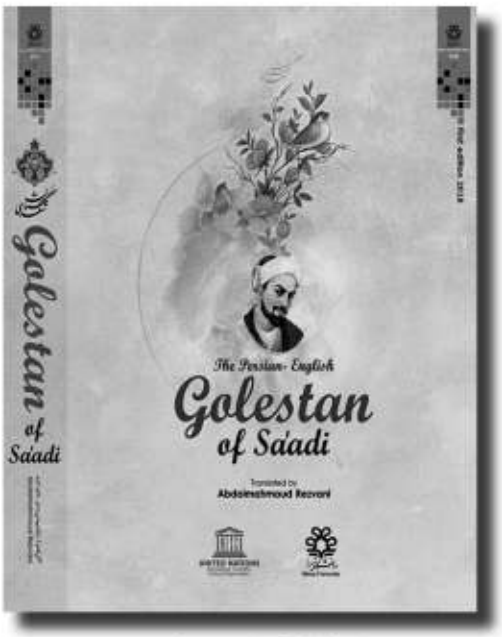


هرگاه گلستانِ سعدی را باز می‌کردم و از این باغِ پراز گل‌هایِ دانائی و دانش شاخه‌ای می‌بوئیدم تا روانم آرامش یابد، می‌اندیشیدم که چگونه است کسی تا به حال به این فکر نیفتاده که سعدی را هم با خود به میهمانیِ ادبایِ جهان ببرد؟ چنان که دیگران مولانا و حافظ و خیام را بردند و نامشان را در تاریخِ ادبیاتِ جهان ثبت کردند، آنچنان که گوته شاعر کم‌نظیر و مطرح آلمانی، در کتابِ مشهورش «دیوان غربی و شرقی» تأثیرِ اشعارِ خواجه حافظِ شیرازی را بر خویش به زیباترین وجهی یادآور شده است. هامر پورگشتال با ترجمه‌اش از دیوان حافظ، فرصت آشنایی گوته را با این شاعر بزرگ ایرانی فراهم آورد و نقش تاریخی‌اش را ایفا کرد، تا بدان پایه که گوته می‌گوید:

«ای حافظ، آرزوی من آن است که فقط مریدی از مریدان تو باشم.»

با این اندیشه که همواره ذهنم را به خود مشغول می‌کرد، می‌توانید مجسم کنید که وقتی شنیدم ادیبی بزرگوار و از عاشقانِ شیخ اجل، سعدیِ شیرازی این کارِ سترگ را با تلاش و کوششی بی‌نظیر به انجام رسانیده، سراز پا نشناخته به دیدارش شتافتم تا رودررویش بنشینم و با هم در بارهِ ترجمهِ گلستان سعدی از فارسی به انگلیسی به گفت‌وگو بنشینیم.

خانه‌ی استاد با طراحیِ همسرِ با احساس و هنرمندش، سرشار از آرامش است، به یاریِ همین آرامش و سکوتِ دلپذیر است که او توانسته سال‌هایِ فراوان از زندگیش را به پایِ ترجمه‌یِ گلستانِ سعدی به زبانِ بین‌المللیِ انگلیسی بگذراند و خالقِ یکی از بزرگ‌ترین شاهکارهایِ ادبیاتِ سرزمینِ کهنسالمان را به میهمانیِ ادبایِ جهان ببرد.



جلد کتاب گلستان، ترجمه دکتر رضوانی

مردی از تبار فرهنگ

مژگانِ رفیع: با سپاس از این که وقتِ گرانبهایِ خود را به خوانندگانِ فصلنامه‌یِ ره‌آورد اختصاص دادید، فکر می‌کنم بد نباشد گفت‌وگو را با زندگینامه‌یِ کوتاهی از شما و از زبانِ خودتان آغاز کنیم.

دکتر عبدالمحمودِ رضوانی: من در هشتم فروردین ماه ۱۳۳۳ در دهاقان اصفهان به دنیا آمدم. زادگاه من جایی در مرز بین اصفهان و بختیاری واقع شده و طبیعتاً فرهنگ و زبان رایج در آن متأثر از هر دو طرف است. در زمان تولد من پدرم ۶۷ ساله و از لحاظ نوع تفکر و بینش اجتماعی بسیار جلوتر از زمانه خود بود. به این مرز و بوم و مردمانش عشق می‌ورزید. با برادرش رابطه مرید و مرادی داشت. برادری که به سه لقب مشهور است: مجدالشریعه، شیخ بهایی ثانی و ملا شکرالله. این مرد استثنایی، یعنی عموی من، بیش از صد سال پیش علاوه بر علوم قدیمه و دروس متداول به شاگردانش ریاضیات و زبان فرانسه هم درس می‌داده، چون معتقد بوده است که باید زبان جهانیان را دریافت اگر انسان‌ها زبان یکدیگر را درک کنند بسیاری از مشکلات خود به خود و بدون جنگ حل خواهد شد.

م ر: بنابراین شما این شانس را داشتید که در خانواده‌ای با فرهنگ و پیشرو تربیت بشوید.

ع ر: درست است. در زمان تولد من بیشتر اعضای خانواده‌ام در تهران زندگی می‌کردند، ولی پدرم به دلیل مشاغل و مسئولیت‌هایش، از جمله در خانه‌های انصاف و شوراهای داوری به عنوان حَکَم و قاضی، در دهاقان زندگی می‌کرد و اصرار داشت که من هم تحت همان تعلیمات رایج در آن منطقه قرار بگیرم. تعلیماتی که اساساً با نوع آموزش مردم در تهران بسیار متفاوت بود. در آن ایام پدرم چون دوران بازنشستگی را می‌گذراند وقت زیادی را صرف تعلیم من می‌کرد. او به من علوم قدیمه را می‌آموخت، تعلیم خط می‌داد، زبان عربی و کمی هم فرانسه یاد می‌داد و از همه مهم‌تر بذر عشق به سعدی را در دلم افشاند. بی‌گمان آشنایی با سعدی بزرگ برای نسلی که از مرز ۶۰ سالگی گذشته است نه تنها یک تلاش سترگ در دوران کودکی بود، بلکه بعدها برای این نسل، افتخاری به شمار می‌آمد که در کشوری زندگی می‌کند که بزرگانی همچون سعدی در آن زیسته‌اند.

م ر: آشناییِ شما با سعدی از کی آغاز شد که این‌چنین پایدار ماند و حتی ۱۰ سال از زندگیتان را منحصراً در اختیارِ خود گرفت؟

ع - ر: معمولاً مردم برای تفأل به دیوان حضرت حافظ رجوع می‌کنند؛ ولی ما این کار را با طیّبات حضرت سعدی می‌کردیم. پدرم که به تصور من معلمی ذاتی و آشنا با روان‌شناسی تدریس بود، هیچ‌گاه مرا مجبور به خواندن سعدی نمی‌کرد، بلکه به طور غیر مستقیم در وجودم ایجاد انگیزه می‌کرد. مثلاً جوری رفتار می‌کرد که من داوطلبانه و با عشق و رغبت تمام فال مربوط به چند نفر رابخوانم و بدین ترتیب منظوری که داشت حاصل می‌شد. می‌دانید، کلاً در اصفهان حضرت شیخ از ارج بسیار والایی برخوردار است. حتی خوانندگانی مثل تاج اصفهانی بیشتر و شاید تنها اشعار حضرت سعدی را می‌خواندند. به گفته یکی از بزرگان به تاج «شیخ‌خوان» هم می‌گفتند. در بزرگی سعدی همین بس که سترگی چون حافظ بسیار از او به طرق مختلف اقتباس کرده و وام گرفته است. اشرافی که سعدی به قرآن و احادیث و تاریخ و... دارد اعجاب آور است. او جامعه شناس، روان‌شناس، حکیم، ادیب و ... است. جامع الابعاد و جامع الاطراف است. بنابراین در جوابِ سئوالِ شما باید بگویم که از همان اوانِ کودکی، البته با

از حافظ و مولانا و خیام در غرب ترجمه‌هایی در دسترس هست اما حضرت شیخ سعدی را آن طور که باید نمی‌شناسند. پس وظیفه من این است که در این زمینه قدمی بردارم.

کوشش‌هایِ پدرم عاشقِ سعدی شدم و این عشق همچنان با من ماند تا به امروز.

چگونگیِ ترجمه‌یِ کتابِ گلستانِ سعدی

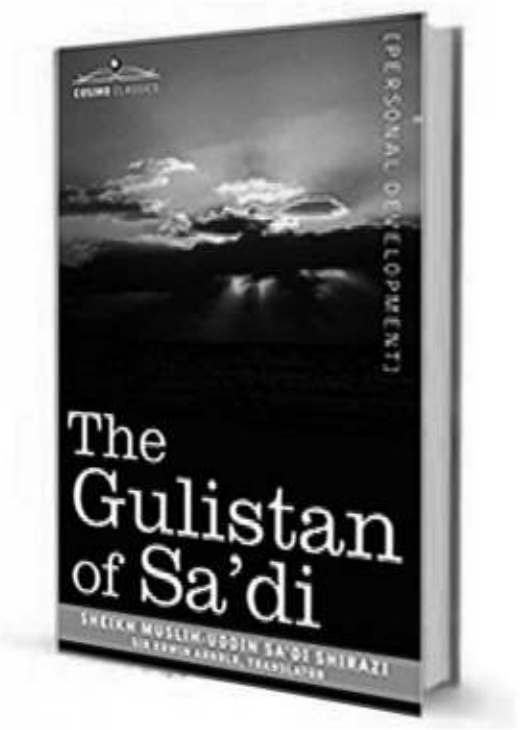
م ر: عشقِ شما و مطالعه و تحقیق در باره‌یِ این شاعر و دانشمندِ کم همتا، به کنار، اما چگونه به فکرِ ترجمه‌یِ گلستانِ وی افتادید؟

ع - ر: من از سال ۱۳۵۰ یعنی از سن ۱۷ سالگی تا کنون در موسسات، دانشگاه‌ها، سازمان‌ها و نهادهای مختلف به تدریس زبان انگلیسی و ترجمه اعم از مکتوب و شفاهی مشغول بوده‌ام. البته کتب و جزوات متعددی را نیز تالیف و ترجمه کرده‌ام، زمانی که مسئولیت نشریه اخبار اقتصادی رویترز را به عهده گرفتم (سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۲) و نیز یک دوره دو ساله (۱۳۷۲ تا ۱۳۷۴) که دبیر کل و استاد انجمن مترجمان ایران بودم در حد حق‌الیقین به مشکلات ترجمه در کشور پی بردم و این امر همواره دغدغه ذهنی من بود. هیچ یک از کارهایی که کرده بودم، هر چند از دید دیگران کارهای بزرگی بودند، مرا ارضاء نمی‌کرد.

تا این که چند سال قبل یکی از بزرگان حوزه‌یِ ادبیات به عنوان هدیه عروسی یکی ازبستگان نزدیکش مقاله‌ای به زبان فارسی می‌نویسد و از چند تن از مترجمان نامی که دوستانش بودند تقاضا می‌کند که آن را به زبان انگلیسی برگردانند، چون مخاطب آن زبان فارسی نمی‌دانسته. ولی جملگی این مترجمان اظهار می‌دارند که قادر به این کار نیستند. می‌دانید؟ اصولاً مترجمان، تقریبا همگی از زبانی بیگانه به فارسی ترجمه می‌کنند یا اصطلاحاً بگویم، در کار آن‌ها زبانِ مقصد، فارسی است و نه بالعکس.

ایشان از من خواستند که این کار را برایشان انجام بدهم. من این کار را کردم و به تصور خودم کاری چندان سخت هم نبود، ولی بعداً دیدم که در محافل مختلف صحبت از آن ترجمه می‌کنند و به تحسین آن می‌پردازند. دو سه تا کار دیگر هم که شکل منظوم داشت برگرداندم؛ و اینجا بود که جرقه‌ای در ذهنم زده شد. ضمن این که بزرگانی مثل فریدون مشیری، دکترحسین عمومی و محمد حقوقی نیز به کرات از من خواسته بودند که در زمینه‌یِ ترجمه آثار بزرگان کاری انجام بدهم. برای شروع، ترجمه‌یِ رباعیاتِ خیام نوشته‌یِ ادوارد فیتز جرالد را بارها خواندم و دیدم به رغم آن که کلام فخیمی است، ترجمه‌یِ خیام نیست، یعنی حتی در برخی موارد آزادتر از یک ترجمه آزاد است. در واقع او فلسفه خیامی که همان «دم غنیمت است» را در قالب اشعاری به انگلیسی برگردانده است. به عبارت دیگر اگر شما یک خیام‌شناس فحل و یک انگلیسی‌دان مبرز هم باشی نمی‌توانی بین اجزای این دو مجموعه تناظری یک به یک برقرار کنی، ولی به هر حال خدا پدرش را بیامرزد خیام را به جهان غرب شناساند و به قول انگلیسی زبان‌ها: «The only impeccable writers are those who never wrote»





یعنی تنها نویسنده‌های بی‌نقص کسانی هستند که هرگز ننوشتند یا به عبارت دیگر املای نانوشته غلط ندارد. وقتی موضوع را بیشتر سبک و سنگین کردم به این نتیجه رسیدم که هر چند نادرست و ناکافی، ولی به هر حال از حافظ و مولانا و خیام در غرب ترجمه‌هایی در دسترس هست اما حضرت شیخ سعدی را آن طور که باید نمی‌شناسند. پس وظیفه من این است که در این زمینه قدمی بردارم، ضمن این که در خانواده‌ی ما حضرت سعدی همواره از شأن بسیار والایی برخوردار بوده است و حتی در زمان کودکی من همان طور که قبلا نیز عرض کردم ما با طیبات سعدی فال می‌گرفتیم و در واقع آشنایی من با ایشان از همین طریق بوده است. نهایتاً تصمیم گرفتم که گلستان را ترجمه کنم، هر چند این تصمیم درست مثل این است که کودکی نوپا تصمیم به فتح اورست بگیرد!! اما به قول خود حضرت شیخ:

به راه بادیه رفتن به از نشستن باطل
وگر مراد نیابم به قدر وسع بکوشم

و یا به قول حضرت حافظ که می‌فرماید:

خیال حوصله بحر می‌پزد هیهات
چه هاست در سر این قطره محال اندیش

قطره‌ای محال اندیش بودم که فکر ظرفی به بزرگی دریا را در سر می‌پروراندم. در ضمن به قول خود استاد سخن که می‌فرمایند:

فصل بهار است خیز تا به تماشا رویم
تکیه بر ایام نیست تا دگر آید بهار

می‌ترسیدم که دیگر خیلی دیر بشود و باید هر چه سریع‌تر کار را شروع کنم. به هر حال به عنوان قدم اول دو تا از ترجمه‌های قبلی گلستان را تهیه کردم. یکی ترجمه فردی انگلیسی به نام جیمز راس«James Ross» و دیگر ترجمه یک مجارستانی به نام ادوارد رهاتسک «Edward Rehatsek». دومی ترجمه‌ای متوسط و حتی زیر متوسط است و در بسیاری موارد کپی ناشیانه ترجمه‌ی «راس» است. و اصلا درک نمی‌کنم که منظور این شخص از این ترجمه چه بوده؛ در حالی که ترجمه‌ی «راس» را در دست داشته است و همیشه فکر می‌کردم خارجی‌ها خواهند گفت اگر این سعدی است که ما خودمان چیزی از او کم نداریم. و متاسفانه این ترجمه درست همانی است که در بازار ما وجود دارد. اما زبانی که جیمز راس به کار گرفته زبان خوب و فخیمی است. با وجودِ این ترجمه‌اش اشکالات فراوانی دارد.

م - ر: برای نمونه چه اشکالاتی را می‌توانید نام ببرید؟

ع - ر: این اشکالات را می‌توان به طور خلاصه بدین شکل دسته بندی کرد:

۱. درک ناصحیح از مفاهیم به دلیل وجود ایهام و ابهام در جملات
۲. درک ناصحیح هم‌نویسه‌ها. مثلا ایشان «کنعان» به معنی «پسر نوح» را با «سرزمین کنعان» اشتباه گرفته است و از همین جا می‌توانید تصور بکنید که چه ترجمه مضحکی از آب در آمده است.
۳. درک ناصحیح از واژه‌هایی که یکسان نوشته می‌شوند ولی تلفظ‌های مختلفی دارند مثل جناس‌های ناقص. به عنوان مثال ایشان واژه‌ی معلّم به معنی نگارین و منقوش را که یک صفت است با معلم به معنی آموزگار که از لحاظ دستوری اسم است اشتباه گرفته و طبیعتاً جمله‌ای بی‌معنی حاصل شده است.
۴. کتاب گلستان مشحون از تلمیحات است. «تلمیح» یعنی اشاره مثلا به آیه‌ای از قرآن مجید، حدیثی،

واقعه‌ای مشهور و... و بدیهی است که بدون اطلاع از مرجع تلمیح ترجمه بی‌روح و حتی ناصحیح خواهد بود.

۵. عدم اشراف به بار معنوی واژه‌ها. واژه‌هایی هستند که ظاهراً مترادف‌اند ولی از لحاظ معنی و کاربرد متفاوت‌اند و به عبارت دیگر بار معنایی متفاوتی دارند.

آقای راس هیچ یک از صناعات ادبی از جمله سجع که وجه بارز گلستان است را برگردان نکرده است. با وجودِ این اشکالات، به عنوان یک ایرانی، بنده از ایشان بسیار ممنونم.

م - ر: قبل از شروع به ترجمه، آیا فکر می‌کردید این کار ۱۰ سال به طول بی‌انجامد؟

ع - ر: وقتی ۱۰ سال پیش ترجمه گلستان را شروع کردم واقعاً نمی‌دانستم که چقدر طول خواهد کشید؛ چون قابل پیش‌بینی نیست. مثلا گاهی اتفاق می‌افتاد که برای ترجمه یک بیت چند روز درگیر بودم؛ چون باید واژه‌ی مناسب را پیدا می‌کردم. این کار یک کار مکانیکی نیست که در هر زمان قابل انجام باشد، کاری احساسی است و باید برای ترجمه آمادگی روحی داشته باشی. البته گاهی هم واژگان مناسب و ترکیب صحیح آن‌ها سریعاً به ذهنم خطور می‌کرد.

دو سال و نیم پیش دانشگاه برکلی در کالیفرنیای آمریکا به خاطر همین ترجمه از بنده دعوت به عمل آورد. دعوتشان را برای تعطیلات نوروز خودمان پذیرفتم. روز ۱۷ ماه مارس ۲۰۱۶ ملاقات‌هایی با اساتید داشتم از جمله با آقای رابرت هس (Robert Hass) استاد ممتاز دانشگاه برکلی در زمینه شعر که سال‌های ۱۹۹۵ تا ۱۹۹۷ ملک‌الشعرای (Poet Laureate) آمریکا بوده و برنده جایزه پولیتزر (Pulitzer) شعر و نیز National Book Award در سال ۲۰۰۷ هم بوده است. روز ۱۸ مارس هم در حضور تعداد زیادی از اساتید و دانشجویان این دانشگاه و نیز Saint Mary ‹ s college در باب ترجمه گلستان سعدی سخنرانی کردم و به قرائت اشعاری از حضرت شیخ و ترجمه آن‌ها پرداختم که بسیار مورد توجه قرار گرفت و می‌توانید آن را در You Tube ببینید. در بین حضار علاوه بر آقای Hass سرشناسان دیگری هم بودند مثل Brenda Hillman که استاد شعر و شاعری ‹ Saint Mary›s college اند و در ضمن عنوان Chancellor of the Academy of American Poets را هم دارند.



م - ر: آقای دکتر، شما که بدونِ شک یکی از اساتیدِ فنِ ترجمه هستید، آیا ممکن است برای خوانندگانِ «ره‌آورد» ویژگی‌های یک ترجمه‌ی خوب و پاکیزه و این که یک مترجم خوب کیست، را توضیح بدهید؟

ع - ر: با کمالِ میل، اصولاً در ترجمه چهار رکنِ عمده وجود دارد که عبارتند از زبان مبداء، زبان مقصد، اشراف به موضوع مورد ترجمه و امانت در ترجمه. طبیعتاً یک مترجم خوب باید به دو زبان مبداء و مقصد و موضوع مورد ترجمه احاطه لازم را داشته باشد و امین باشد، یعنی متن مورد ترجمه را تحریف نکند. امّا در ترجمه‌ی متنی مثل گلستان که به قول همگان زیباترین و مشکل‌ترین اثری است که تا کنون خلق شده مترجم علاوه بر موارد فوق، باید ذهنش با روابط ریاضی و نیز موسیقی آشنایی داشته باشد، چرا که گلستان مشحون از تقارن و توازن و موسیقی کلام است و اگر این ظرائف نیز در ترجمه منتقل نشوند امانت در ترجمه رعایت نشده و مترجم جفا کرده است. در واقع یک ترجمه خوب ترجمه‌ای است که گوینده اثر زبان مبداء و زبان مقصد را بداند و به همین شکل بیان کند.



م - ر: خیلی ممنون، داشتیم در موردِ زحماتِ ۱۰ ساله‌یِ شما صحبت می‌کردیم.

ع - ر: همان طور که قبلاً هم گفتم این یک کار مکانیکی نبود که در هر زمان و مکان که اراده کنی بتوانی انجام دهی. کار دل است. در مصاحبه با یک نشریه مربوط به دانشگاه IOWA هم همین مطلب را ذکر کردم و به این جهت آن‌ها عنوان مصاحبه را Labor of love گذاشتند. باور بفرمائید فقط تصحیح و نقطه‌گذاری آن یک سال و نیم طول کشید. سه سال قبل این اثر مورد تحسین کمیسیون ملّی یونسکو ایران قرار گرفت و به دنبال مذاکراتی با دانشگاه شیراز به تازگی در انتشارات دانشگاه به چاپ رسیده و به زودی رونمایی خواهد شد.

ترجمه‌یِ این اثر انگیزه‌های ملی زیادی هم دارد. اگر ما ایرانی‌ها لاف صاحب تمدن و فرهنگ بودن می‌زنیم باید آن را به اثبات برسانیم. ما باید بزرگان خود را به جهانیان بشناسانیم. بسیاری در ایران ویکتور هوگو ، تولستوی و ... را می‌شناسند، ولی چرا مثلاً غربی‌ها بزرگان ما مثل عطار نیشابوری، سعدی و... را آنچنان که بایسته و شایسته است نمی‌شناسند؟ برای این که در معرفی آنان بسیار کوتاهی کرده‌ایم. در عین حال این ترجمه می‌تواند به دانشجویان ادبیات انگلیسی و اصولاً کسانی که می‌خواهند زبان انگلیسی را در سطح عالی فرا بگیرند کمک شایانی بنماید.

م - ر: حالا کمی هم از زندگی خصوصیِ خودتان برایمان بگوئید، باعثِ خوشوقتی است که بدانیم خانواده چگونه با تلاش‌هایِ شما کنار می‌آیند؟

ع - ر: من در سال ۱۳۶۰ ازدواج کردم. همسرم همکارم نیز بود. همه می‌گویند که ما یک روح در دو بدن هستیم، انگار یک نفریم؛ چرا که همه علائق و سلائق و ... ما یک شکل است. زمانی که من آمار می‌خواندم و زبان درس می‌دادم، همسرم کامپیوتر می‌خواند و زبان درس می‌داد. دنیاهای ما خیلی شبیه هم است. دو دختر دارم. اولی که متولد ۱۳۶۱ است پس از اتمام دوره لیسانس ریاضیات در دانشگاه خواجه نصیر برای ادامه تحصیل به کانادا رفت. دوره فوق لیسانس را در دانشگاه Western Ontario و دوره دکتری را در رشته علوم کامپیوتر در دانشگاه تورنتو (U of T) گذراند و هم اکنون در امریکا در همین زمینه مشغول است. همسرش هم پس از گذراندن دوره لیسانس برق در دانشگاه شریف تحصیلاتش را در دانشگاه تورنتو ادامه داده

و در امریکا مشغول به کار است.

دختر دیگرم که متولد ۱۳۶۶ است دوره لیسانس سینما را در دانشگاه هنر گذراند و سپس به امریکا رفت و از دانشگاه SFAI سانفرانسیسکو در رشته فیلم سازی مدرک MFA اخذ کرد. او معتقد است که ایران محل بسیار خوبی برای فیلمسازی است و بدین جهت به کشور بازگشت و در همین زمینه بسیار فعال است. در واقع هر دو دخترم عاشق ایران‌اند. از دختر اولم نوه‌ای سه سال و نیمه دارم که دختری بسیار زیبا و بسیار با هوش است. مادرم که بانوی مومنی است عاشق ادبیات است و در واقع یکی از مشوقین من به انجام این کار بوده و تقریباً در طول این ۱۰ سال روزی نبوده که نپرسد: کار ترجمه سعدی به کجا رسیده است؟

*****

در پایان از دکتر رضوانی تقاضا می‌کنم که نمونه‌هایی از ترجمه گلستان سعدی را برایِ خوانندگانِ ره آورد بازگو کند که با بزرگواری قبول می‌نماید.

این حکایت شنو که در بغداد

رایت و پرده را خلاف افتاد

رایت از گرد راه و رنج رکاب

گفت با پرده از طریق عتاب

من و تو هر دو خواجه تاشانیم

بنده بارگاه سلطانیم

من ز خدمت دمی نیاسودم

گاه و بیگاه در سفر بودم

تو نه رنج آزموده ای نه حصار

نه بیابان و باد و گرد و غبار

قدم من به سعی پیشترست

پس چرا عزت تو بیشتر است؟

تو بر بندگان مه روئی

با غلامان یاسمن بوئی

من فتاده به دست شاگردان

به سفر پای بند و سرگردان

گفت: من بر سرآستان دارم

نه چو تو سر بر آسمان دارم

هرکه بیهوده گردن افرازد

خویشتن را بگردن اندازد

Listen to what once occurred in Baghdad,
The dispute between a curtain and a standard.
Anent the road –dust and the stirrup›s irritation,
The standard told the curtain by way of vituperation:
Thou and I are servants of the same lord,
To the king›s court fastened by one cord.
Not a moment have I been relieved from duty,
Every so often on trips, ugly or of beauty.
Thou hast neither toil nor siege sustained,
Thyself, neither against wilderness and wind nor dust and dirt maintained.
In endeavor my step surpasses thine,
Then why is thy dignity more than mine?
Thou art with the moonfaced maids,
Enjoyest the company of jasminescenting aids.
I have fallen into the hands of the servants,
Bound to travel, wandering like vagrants.
The curtain said: humble I lay my head at the threshold,
But thou holdest thine heavenwards and bold.
He who sticks out his neck in vain,
Will only incur others› disdain.

جوانی پاکباز و پاک رو بود

که با پاکیزه روئی در کرو بود

چنین خواندم که در دریای اعظم

به گردابی درافتادند با هم

چو ملاح آمدش تا دست گیرد

مبادا کاندرآن حالت بمیرد



دکتر رضوانی و همسرش

همی گفت از میان موج و تشویر
مرا بگذار و دست یار من گیر
در ین گفتن جهان بر وی برآشفت
شنیدندش که جان می‌داد و می‌گفت
حدیث عشق از آن بطال منیوش
که در سختی کند یاری فراموش
چنین کردند یاران زندگانی
ز کار افتاده بشنو تا بدانی
که سعدی راه و رسم عشقبازی
چنان داند که در بغداد، تازی
دلارامی که داری دل درو بند
دگر چشم از همه عالم فروبند
اگر مجنونِ لیلی زنده گشتی
حدیث عشق از این دفتر نبشتی

There once was a youth handsome and welldisposed,
Sitting with a damsel on a vessel calm and composed.
I have read that sailing on the great sea happy and cool,
Suddenly together they fell into a whirlpool.
As the sailor attempted to hold his hand
Lest he might die in that lay of the land.
He kept saying from the midst of the waves and distress:
Let go of me and rescue my mistress.
While saying this, his world fell into disarray;
With his dying breath, he was heard to say:
Hear not the story of love from that man of atrocity
Who will forget a beloved in time of adversity.
Thus were leading a life the true lovers;
Learn it from an old hand who everything covers.
As aware is Sa›adi of all the ins and outs of lovemaking
As an Arab in Baghdad deems speaking Arabic so easy an undertaking.
To the heartconsoler thou hast tie thy heart;
Let thy eyes be shut to any other sweetheart.
Should Majnoon of Leily come back from the dead,
He would let go of his love story and copy this one instead.

***

بزرگی دیدم اندر کوهساری
قناعت کرده از دنیا به غاری
چرا، گفتم : به شهر اندر نیائی؟
که باری، بندی از دل برگشائی
بگفت: آن جا پریرویان نغزند
چو گل بسیار شد ، پیلان بلغزند

In the mountains I witnessed a man, holy and grave
Of all the earthly pleasures, Contented with a cave.
Why, I said, wouldst thou not for the city depart,
So , thou couldst relax the bonds of thy heart?
«There dwell fairy – faced sweethearts», he did rumble
«Where there is too much mud, even elephants will stumble».

نشاید بنی آدم خاک زاد
که در سر کند کبر و تندی باد
ترا با چنین گرمی و سرکشی
نپندارم از خاکی از آتشی

It is not becoming that children of Adam, made of dust
Harbor in their heads arrogance, wrath and lust
I reckon with such obstinacy and desire
Thou art not made of dust, but fire

***

توانگرِ فاسق، کلوخ زر اندود است و درویشِ صالح شاهدِ خاک آلود. این دلقِ موساست، مرقّع، و آن، ریشِ فرعون، مرصّع.

A vicious rich man is a piece of clod goldgarnished and a virtuous dervish is a sweetheart soiltarnished. This being the cloak of Moses having patched rents and that one the beard of Pharaoh adorned with ornaments.

***

تلمیذ بی‌ارادت، عاشق بی زَر است؛ و رونده بی‌معرفت، مرغ بی پَر؛ و عالِم بی‌عمل، درخت بی‌بَر؛ و زاهِد بی‌علم، خانه بی‌در.

A student who is not diligent is a lover who is indigent and a traveler who has lost his bearings is a bird having no wings and a scholar not practicing his knowledge is a tree having no fruit but foliage and a pious person lacking the true knowledge of religious jurisprudence is a house without an entrance.

***

هر که با بدان نشیند، نیکی نبیند.

He, who associates with the depraved, of all the good things will be deprived.

به کار بزرگ این مترجم زبده‌ی ایرانی درود می‌فرستیم و بی‌صبرانه در انتظار عرضه‌ی این اثر کم نظیر به بازار جهانی هستیم.

شماره‌ی ۱۲۷ • بهار ۱۳۹۸ / ۲۰۱۹

گفت‌وگوی اختصاصی
فریدا صبا با هومن فخیمی

بررسی و تحقیق در نقش ایالات متحده‌ی آمریکا ارگان‌ها و جناح‌هایَ مختلفَ دولت اَمریکا در فروپاشیِ رژیم سلطَنتیِ ایران

بر اساسِ تازه‌ترین مدارکِ منتشره و محرمانه وزارت خارجه، وزارتِ کشورِ دولتِ آمریکا و مدارک معتبر دیگر

(بخش آخر)



در شماره گذشته خواندید:

هومن فخیمی:
به هر حال هویزر به ایران می‌آید و همان طور که می‌دانید بلافاصله به دیدن شاه نمی‌رود، بلکه به دیدن ارتشیان می‌رود. در ۱۱ ژانویه ۱۹۷۹، بعد از این که دولت بختیار سر کار آمده است، شاه با هویزر ملاقات می‌کند.

فریدا صبا: در این ملاقات چه گفت‌وگوئی صورت می‌گیرد؟

هومن فخیمی: شاه قبلاً از هویزر خواسته بود که امریکا با گروهِ خمینی تماس بگیرد. اما کارتر در زیر فشار برژینسکی تصمیم می‌گیرد که مستقیماً با خمینی تماس نگیرند. فکر می‌کردند که اگر چنین تماسی از طرف دولت امریکا گرفته بشود...

فریدا صبا: شاه ناراحت می‌شود.

هومن فخیمی: بله، از طریق ژیسکاردیستن برای خمینی پیام می‌فرستند، اما خمینی در پاسخ اظهار می‌دارد که امریکایی‌ها دیگر باید حمایت از شاه را بس کنند. در این ملاقات شاه از هویزر می‌پرسد که شما قرار بود تماس بگیرید گرفتید یا نه؟

وقتی هویزر پاسخ می‌دهد که قرار ملاقات با نماینده آقای خمینی را کنسل کردیم، شاه بسیار عصبانی می‌شود. می‌گوید: شما می‌خواهید دولت، دولت بختیار، شکست بخورد؟ اگر نه چرا کاری نمی‌کنید؟ می‌گوید که اگر خمینی...

فریدا صبا: اگر خمینی جلوی اعتصابات را نگیرد؛ آقای بختیار شانسی نخواهد داشت.

هومن فخیمی: بله. می‌گوید که به شاه گفتیم ما تماس گرفتیم ولی از طریق آقای ژیسکاردیستن بوده.

شاه کاملاً ناراضی بود و این پاسخ قانعش نمی‌کرد. حتی با کنایه پرسید:

می‌دانید فرانسوی‌ها چه خواهند گفت؟ در ضمن خمینی فقط به امریکا گوش خواهد داد، فقط امریکا! نه فرانسه. بعد آقای سالیوان نوشته «به شاه گفتم به دلیل فشاری که اعلیحضرت می‌آورند، من دوباره با واشنگتن تماس خواهم گرفت و می‌گویم که شما دلتان می‌خواهد ما با گروهِ خمینی تماس بگیریم. در آخر یادداشت آقای سالیوان اشاره می‌کند که این بار عکس العمل شدیدی از شاه دیدیم که مغایر با قبل بود. در هفته‌های گذشته خیلی آرام بود، کاملاً نشان داده می‌شد که شاه در این مورد خیلی خوب فکر کرده و به این نتیجه رسیده که تماس با خمینی مهم است.



Air Force Lt. Gen. Philip Gast served as adviser to the Joint Task Force and then as second-in-command of the force. (RG 330, NARA II)

فریدا صبا: مهم هم بوده و دقیقاً می‌خواسته ببیند که چه می‌خواهند و کجای کار هستند.

هومن فخیمی: دقیقاً. حالا شما این را بگذارید در کنار تفسیرهایی که بعضی‌ها می‌نویسند که دولت کارتر تماس‌های پنهانی با خمینی داشته. حرف‌های بی‌اساسی می‌زنند!

بعد از درخواست پادشاه تماس شروع می‌شود.

در ۱۵ ژانویه که می‌شود اواسط دی ماه، آقای زیمرمن برای اولین بار از طرف امریکا با دکتر یزدی ملاقات می‌کند. این تماس با کمکِ فرانسوی‌ها



چاپ دوم

کیهان

ارتش اعلام بیطرفی کرد

به نیروهای ارتش دستور داده شده به پادگانهای خود برگردند

با مراجعه به منزل امام

گروههای مسلح پشتیبانی خودرا از امام اعلام کردند

یکی از دلایلی که به نظر می‌آید آقای هویزر به ایران رفته این است که ارتش را راضی کند که دست به کودتا علیه دکتر بختیار نزند و از دولت بختیار حمایت کند.

امکان‌پذیر می‌شود. همین خبر سه سال پیش دیکلاسیفاید شد و چه جنجالی راه انداختند. بی‌بی‌سی و این دوستانی که همیشه آماده شعار دادن هستند، شروع کردند به شایعه پردازی که مدارک بیرون آمده حاکی از سازش پنهانی آقای امریکا با آقای خمینی است!! جداً آدم تأسف می‌خورد وقتی می‌بیند چنین اشخاصی در مصدر امور اطلاع رسانی هستند.

فریدا صبا: خب می‌دانید؟ همه به این مدارک دسترسی ندارند و همه به قدر کافی در جست‌وجویِ واقعیت وقت نمی‌گذارند. فقط یک تصویر کلی به دست مردم می‌دهند که بیشتر مقبول مردم باشد. چون که احساسات مردم هم خیلی بالاست و در این مواردِ خاص احساسات شدیدی وجود دارد. در حال حاضر شما وقتی از آقای کارتر صحبت می‌کنید، عده زیادی بسیار ناراحت می‌شوند و نمی‌توانند حرف‌هایِ شما را بپذیرند، به این علّت که سال‌های سختی را گذرانده‌اند و اسم کارتر با آن سال‌های تلخ عجین است. به طور طبیعی آقای کارتر را مسبب خیلی از این بلاهایی که به سرشان آمده می‌دانند. منتها کسانی که محقق هستند باید دقت بکنند و نباید روی احساسات کار بکنند. بلکه باید به مدارک تکیه داشته باشند.

هومن فخیمی: آقای کارتر نه پسر خاله من و شماست نه فامیل ماست. ما اینجا داریم سعی می‌کنیم اطلاعات دقیق در اختیار مردم قرار بدهیم. به نظر من شما به مغرضان زیادی لطف دارید. در صورتی که من فکر می‌کنم این‌ها با قصدِ به خصوصی این شایعه‌ها را می‌پراکنند، به عنوانِ مثال، همین تماس امریکا با گروهِ خمینی را.

ملاقات آقای زیمرمن و آقای یزدی را همه در سال ۱۹۸۰ فهمیدند و سالیوان در کتابش درباره‌اش نوشته است. از میانِ ایرانیان مرحوم غلامرضا نجاتی در کتاب بیست و پنج سال تاریخ معاصر ایران در پانزده سال پیش در موردش نوشت. دکتر یزدی ده سال پیش در خاطراتش نوشت. اصلاً این حرف‌ها کدام است که کسی راجع به این‌ها نداند؟ ملاقات‌های زیمرمن و یزدی به هیچ وجه پنهانی نبوده. همه راجع به آن می‌دانستند. مشکل اینست که دوستانی که شما می‌فرمائید دلشان می‌خواهد مغلطه به وجود بیاورند و متاسفانه اطلاعات غلط به مردم بدهند.

فریدا صبا: شاید هم عمدی نباشد. بیشتر به خاطر اینست که شاید بخواهند کتاب یا مسئاله‌ای که مطرح می‌کنند مقبول مردم واقع بشود. در هرصورت من دلم می‌خواست که اگر می‌شد فرصتی به دست می‌آمد که این دوستان با شما صحبتی داشتند و یک تبادل افکاری هم به وجود می‌آمد.

هومن فخیمی: برای من این سئوال مطرح است دوستانی که این کار را دنبال می‌کنند، چطور ملاقات زیمرمن با یزدی را نمی‌دانستند؟ و اگر می‌دانستند، چرا در بارهٔ این که پادشاه خودش گفته تماس با خمینی را دنبال کنید، حرفی نمی‌زنند؟ واقعیت این است که:

آقای زیمرمن و یزدی ملاقات‌های مختلفی با هم می‌کنند. در عین حال، هویزرهنوز در ایران است. او با واشنگتن کانال تماس خودش را داشته. یادمان نرود که هویزراز گروه به اصطلاح عقاب‌ها آمده بود و مانند آنان به دنبال مشت آهنین بود. در ژانویه ۷۹ مشت آهنین آقای برژینسکی کاملاً در خدمت بختیار است. چون به این نتیجه رسیده‌اند که در آن برهه فقط دولت دکتر بختیار را دارند. ارتش اگر بخواهد کودتا کند و این دولت را بردارد، به ضرر منافع امریکا است. زیرا شوروی از این کودتا استفاده خواهد کرد. بنابراین یکی از دلایلی که به نظر می‌آید آقای هویزر به ایران رفته

باید موقعیتی پیش بیاید تا آقای خمینی هم از بختیار حمایت بکند. کار دیپلمات‌های امریکا این است که کاری بکنند تا خمینی با بختیار به توافق برسد.

اینست که ارتش را راضی کند که دست به کودتا علیه دکتر بختیار نزند و از دولت بختیار حمایت کند.

هویزر بعد از یک هفته اقامت در ایران، برایِ آقای براون، وزیر دفاع آمریکا پیامی می‌فرستد و نظر خودش را در مورد وضعیت ایران این طورمی‌گوید: به نظر من ایران پنج آپشن بیشتر ندارد. اولین آپشن اینست که دولت بختیار موفق بشود. آپشن دوم این که دولت بختیار یک مدتی بماند بعد جایش را به دولت دیگری که خمینی هم قبولش داشته باشد بدهد.



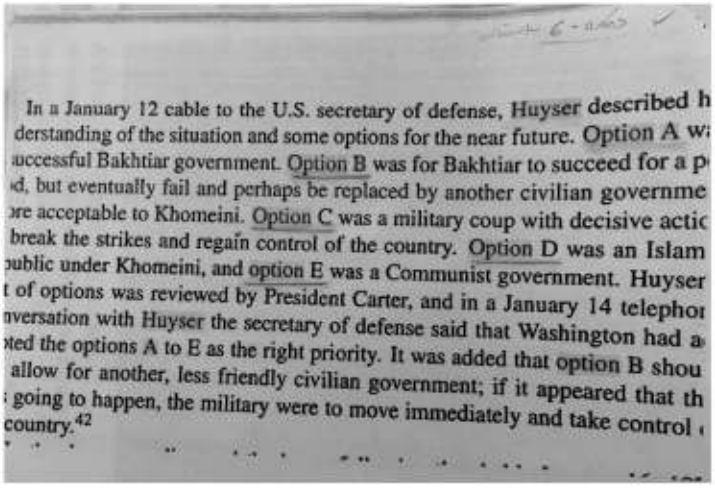
این دو گزینه در چارچوب قانون اساسی پادشاهی است. آپشن سوم کودتای نظامی است که بتواند مردم را به سر کار برگرداند. آپشن چهارم یک جمهوری اسلامی زیر نظر خمینی است و بعدی که یک دولت کمونیستی است. در مدارک هست که این لیست را آقای کارتر ملاحظه می‌کند و در چهارده ژانویه تلفنی با هویزر صحبت می‌کند درحالی که قبلاً با وزیر دفاع هم مشورت کرده و می‌گوید که دولت امریکا گزینه‌هایِ شما را قبول دارد و به نظرِ ما آپشن دوم که دولت بختیار برود و دولت دیگری بیاید، خوب است اما باید حواسمان باشد...

فریدا صبا: گروه مخالفی جای آن را نگیرد.

هومن فخیمی: بله و منافع امریکا حفظ بشود. اما اگر به نظر نمی‌آید که این منافع حفظ شود، ارتش باید وارد عمل گردد.

اما همان طور که می‌دانید جریان به سرعت دیگرگون می‌شود و وضع روز به روز بحرانی‌تر. در این روزها پیام‌های فراوانی میانِ هویزر و سالیوان با کاخ سفید رد و بدل می‌شود. از متنِ این پیام‌ها چنین بر می‌آید که هویزر در ایران تأمینِ جانی ندارد و خبرگزاریِ تاس و روزنامه پرادا تبلیغات بسیار منفی علیه وی انجام می‌دهند، به طوری که شایع شده هویزر آمده به ایران تاکودتا بکند. به همین دلیل هم هویزر از ایران به امریکا برمی‌گردد و به جایِ او ژنرال گاس که در ایران بوده می‌شود رابطِ تماس باارتش.

در تاریخ ۱۳ ژانویه ۱۹۷۹ برژینسکی پیامی را که در موردِ آپشن‌ها از


In a January 12 cable to the U.S. secretary of defense, Huyser described h
derstanding of the situation and some options for the near future. Option A w
uccessful Bakhtiar government. Option B was for Bakhtiar to succeed for a p
d, but eventually fail and perhaps be replaced by another civilian governme
ore acceptable to Khomeini. Option C was a military coup with decisive actic
break the strikes and regain control of the country. Option D was an Islam
ublic under Khomeini, and option E was a Communist government. Huyser
t of options was reviewed by President Carter, and in a January 14 telepho
nversation with Huyser the secretary of defense said that Washington had a
ted the options A to E as the right priority. It was added that option B shou
allow for another, less friendly civilian government; if it appeared that th
going to happen, the military were to move immediately and take control
country.[42]

هویـزر دریافـت کـرده، بـرای کارتـر می‌فرسـتد. وقتـی پرزیدنـت هـمان طـور کـه گفتیـم گزینـه‌ی دوم را انتخاب می‌کند، برژینسـکی تلفنی بـه او می‌گویـد: اگـر بختیـار سـقوط بکند مـا بایـد دسـت بـه کودتـای نظامـی بزنیم و ارتـش مملکـت را در اختیـار بگیریـم. ایـن خیلـی مهم اسـت که ناراضیان قبول کننـد تـا آخریـن لحظـه امریـکا از دولتِ بختیـار پشـتیبانی کـرد. امـا خودمـان می‌دانیـم کـه رونـد کار بـه جایی می‌رسـد کـه در ۲۲ بهمـن ۵۷ شـورای ارتـش تصمیـم بـه بی‌طرفـی می‌گیـرد. اگر کسـی بی‌طرفانـه نـگاه کنـد، می‌شـود قبـول کـرد کـه بعـد از ژانویـه ۷۹ در امریـکا بلـه حمایـت از شـاه بسـیار کمتـر شـده بـود. ولـی آن حمایـت از شـاه بـوده نه از حکومتـش و دولـت بختیـار. آن حمایـت هـم تـا آخـر ادامـه پیـدا می‌کنـد تـا جایی که سـالیوان شـده بوده میانجـی دو طرف ملاقـات می‌گذاشـته بیـن دکتـر بهشـتی و آقـای قـره باغی. ملاقـات می‌گذاشـته بین آقـای جفـرودی و دکتـر بختیـار و بـازرگان و امیرانتظـام. امـا اوضـاع طـوری آشـفته بـود کـه کامـلاً مشـخص می‌شـود کـه ایـن مذاکـرات نتیجـه نخواهـد داد.

قبـل از ایـن کـه مطلـب را تمـام بکنـم می‌دانـم کـه یکـی از ایرادهائـی کـه می‌گیرنـد ایـن اسـت کـه دولـت امریکا به هیـچ وجـه از آقـای بختیار حمایـت نکرد.

فریـدا صبـا: بلـه ایـن گفتـه شـده کـه چـرا از دولـت بختیـار حمایت نشـد.

هومـن فخیمـی: در مدارکـی کـه مـا دیدیـم تمـام صحبت‌هـا از حمایـت از بختیـار بـوده. فقـط برگردیـد و روزنامه‌هـای آن روزهـا را نـگاه بکنیـد. روزنامـه ی واشـنگتن پسـت ۱۳ ژانویـه ۷۹ تیـترش هسـت «امریـکا دارد روی بختیـار قـمار بـازی می‌کنـد». در مقالـه می‌نویسـد کـه دولـت امریـکا در حمایـت از دولـت بختیـار تصمیمـی گرفتـه کـه خیلی‌هـا تصـور می‌کننـد ایـن تصمیـم بـه جایـی نمی‌رسـد و ایـن دولـت موفـق نمی‌شـود.

روزنامـه‌ی واشـنگتن پسـت در تاریـخ ۲۱ ژانویـه ۷۹، مصاحبـه‌ای مطبوعاتـی بـا یـک مامـور امریکایـی دارد کـه ایشـان می‌گویـد» مـا دولـت بختیـار را یـک دولـت موقـت نمی‌دانیـم و دولتـش را حمایـت می‌کنیـم». همچنیـن صحبـت از ایـن می‌کنـد کـه بتواننـد موقعیتـی پیـش بیاورنـد تـا آقـای خمینـی هـم از بختیـار حمایـت بکنـد. کاری کـه دیپلمات‌هـای امریـکا دارنـد انجـام می‌دهنـد اینسـت کـه کاری بکننـد تـا خمینـی بـا بختیـار بـه توافـق برسـد. ایـن را آقـای همیلـتن کـه نماینـده کنگـره بـود گفتـه اسـت. ایشان یکی از نماینده‌های بسیار مشهور حزبِ دموکرات در کنگره بود. او گفت که اکنون تمام فکر و ذکر ما اینست که آقای خمینی را راضی بکنیم که با آقای بختیار مدارا بکنند. همچنین می‌گوید بعد از ان که کمیسیون مجلس به صحبت‌های نمایندگان کارتر گوش داده، نظر می‌دهد که اگر نتوانیم خمینی را راضی کنیم، بختیار شانسی نخواهد داشت. دوباره هم تایید می‌کنند که دولت بختیار کاملاً حمایت امریکا را دارد. این‌ها فقط سه روزنامه است که من توانستم پیدا کنم. روزنامه‌های واشنگتن پست، نیویورک تایمز و ال ای تایمز.

فریـدا صبـا: از توضیحاتـی کـه دادیـد و تحقیقاتـی کـه در ایـن مـورد کردیـد سپاسـگزارم. چـون گفت‌وگـوی مـا بـه درازا کشـید والبتـه در حوصلـه‌ی ایـن مقالـه نمی‌گنجـد، لطفـاً بـه مـا بگوئیـد بقیـه‌ی تحقیقاتتـان را دوسـتانی کـه علاقـه دارنـد کجـا می‌تواننـد دنبـال کننـد؟

هومـن فخیمـی: من در فیسـبوک هسـتم بـا نـام هومـن فخیمی و در ضمن سـایتی را اداره می‌کنـم به اسـم سـی سـال نفت. دوسـتان می‌تواننـد کل گفت‌وگویمـان را نـگاه کننـد و اگـر نظر و نقـدی دارند من بسـیار خوشـحال می‌شـوم کـه بتوانم یک بحـث کامـلاً علمی داشـته باشـیم. اما نه شـعار دادن و حمله کـردن و تهمت زدن. بلکـه راجـع بـه ایـن مـدارک بتوانیم یک بحـث علمـی و تاریخـی داشـته باشـیم. اگـر مـا داریـم راجـع بـه ایـن مـدارک اشـتباه می‌کنیـم، دلمـان می‌خواهـد

بدانیم کجای نظراتمان در مورد مدارک اشتباه است؟

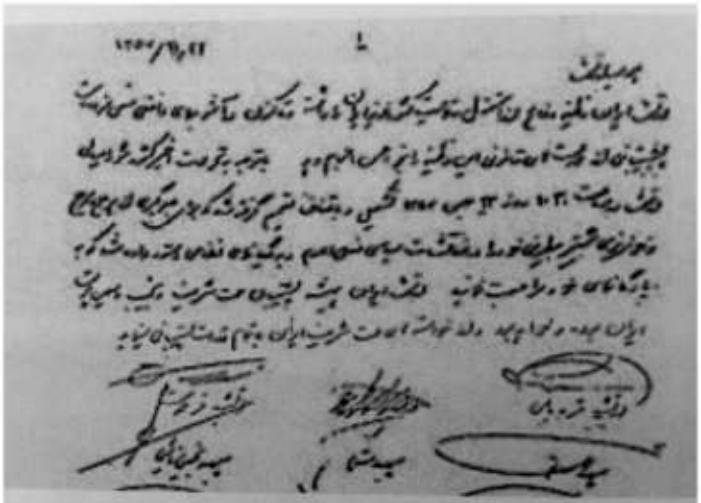
ممکن است اشتباهی در تفسیر این مدارک به وجود آمده باشد، اما با مدارکِ منتشر شده، بهتر است که مردم حداقل دسترسی به اصل مطلب داشته باشند. اصل مطلب را هم ما می‌گذاریم روی وب سایتمان و فیسبوک، در ضمن ویکی لیکس هم یک منبع بسیار خوب است.

فریدا صبا: خوشحال می‌شویم که نظرات موافق و مخالف را هم جویا بشویم و بشنویم.

هومن فخیمی: خیلی ممنون از شما و وقتی که در اختیار من گذاشتید. امیدوارم که این بتواند در تاریخ ثبت بشود و نسل جوان ایرانی که امروز دوباره به پا خاسته برای این که حق و حقوق خودش را پیدا بکند، متوجه شود که چطور سیستم قبلی از پا افتاد و فکر این نباشد که فقط دولت خارجی‌ای می‌تواند به ما کمکی بکند.

فریدا صبا: باز هم از وقتی که در اختیارِ ما گذاردید سپاسگزارم.

پایان



In a January 12 cable to the U.S. secretary of defense, Huyser described h
derstanding of the situation and some options for the near future. Option A wa
uccessful Bakhtiar government. Option B was for Bakhtiar to succeed for a p
d, but eventually fail and perhaps be replaced by another civilian governme
ore acceptable to Khomeini. Option C was a military coup with decisive actic
break the strikes and regain control of the country. Option D was an Islam
ublic under Khomeini, and option E was a Communist government. Huyser
t of options was reviewed by President Carter, and in a January 14 telephor
nversation with Huyser the secretary of defense said that Washington had a
ted the options A to E as the right priority. It was added that option B shou
allow for another, less friendly civilian government; if it appeared that th
going to happen, the military were to move immediately and take control
country.[42]

MEMORANDUM FOR: The President

FROM: Dr. Brzezinski

SUBJECT: General Huyser's Report

I include an interesting cable from Huyser.

I believe he is following his instructions correctly though I feel uneasy about his list of desirable governments, (marked in red). I do not believe we can afford to go down the slippery slope of one civilian government followed by another somewhat more to the left. The armed forces will be demoralized and we will have no more leverage.

If Bakhtiar fails, we must make a decisive choice and (Huyser's) "C" will have to be implemented with U.S. backing. I believe that is consistent with your original directive and, with your permission, I would like to communicate that corrective to General Huyser. It is important that he and his Iranian colleagues not entertain any illusions of what may have to be done in the event Bakhtiar falters.

Precisely because no one wants a military coup, it is important for the Iranian military to support Bakhtiar fully, and not become entangled in a disintegrative political game.

ره‌آورد: علاقمندان می‌توانند برای دسترسی به تمامی سری ۶ قسمتی برنامه تلویزیونی دهکده جهانی و دیدن مدارک مربوطه به آدرس سایت‌ها و صفحات تلویزیون ایرانیان در لس‌آنجلس و تلویزیون ایران فردا و آرشیو آن‌ها و یا صفحه‌ی فیس بوک دکتر هومن فخیمی به نام سی سال نفت به ترتیب زیر مراجعه کنند:

- سایت IRTV.com
آرشیو برنامه دهکده جهانی فریدا صبا

- آرشیو برنامه‌های فریدا صبا تحت عنوان دهکده جهانی در سایت تلویزیون ایران فردا به آدرس: Iranefardalive.com/archives

-در فیس بوک در صفحه‌ی دکتر هومن فخیمی به نام «سی سال نفت»


ایران

RAHAVARD Quarterly Persian & English Journal of Iranian Studies Issue 127, Spring 1398 / 2019



جنسیت سوم:
تحلیل مردم‌شناختی زندگی دگرباشان جنسی در ایران



درباره نویسنده



دکتر کامیل احمدی*

دکترکامیل احمدی مردم‌شناس اجتماعی و پژوهشگر، برنده جایزه «ناموس» از سوی دانشگاه حقوق لندن و بنیاد حقوق زنان(IKWR) و برنده جایزه «صلح» بنیاد جهانی صلح زنان بخش ادبیات و علوم انسانی دانشگاه جورج واشنگتن است. پژوهش‌های کامیل احمدی درباره توسعه اجتماعی و بین مللی، اقلیت‌ها و مسائل مرتبط با جنسیت می‌باشد. پژوهش‌های قبلی وی مورد توجه مجامع بین‌المللی و داخلی قرار گرفته است.» به نام سنت» (پژوهشی جامع در باب ختنه زنان در ایران) که توسط Uncut Voices Press Oxford 2015 و نشر شیرازه منتشر شد. همچنین کتاب «خانه‌ای برروی آب» (پژوهشی جامع درباره صیغه یا ازدواج موقت در ایران) و «خانه‌ای در سایه» (پژوهشی جامع در باب ازدواج سفید در ایران) در حال چاپ می‌باشد. Nova Science Publisher, Inc., New York 2017

مقاله بلند تحلیل مردم‌شناختی زندگی دگرباشان جنسی در ایران، طی سه شماره از نظر خوانندگان گرامی خواهد گذشت، اینک قسمت اول:

* محقق و مردم شناس - irin1390@gmail.com & http://kameelahmady.com

همبستگی در آوارگی • شماره‌ی ۱۲۷ • بهار ۱۳۹۸ / ۲۰۱۹

چکیده

جنسیت یکی از مهم‌ترین ابعاد زندگی انسان است که شامل هویت‌ها و نقش‌های جنسی و جنسیتی، گرایش‌های جنسی، شهوت، لذت، صمیمیت و تولید مثل می‌شود. جنسیت در افکار، رؤیاپردازی‌ها، امیال، باورها، دیدگاه‌ها، ارزش‌ها، رفتارها، رویه‌ها، نقش‌ها و روابط افراد خود را نشان می‌دهد. در حالی که جنسیت می‌تواند این ابعاد را دربربگیرد، همه آن‌ها همواره تجربه یا ابراز نمی‌شوند.

جنسیت تحت تأثیر تعاملات زیستی، روانی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، اخلاقی، حقوقی، تاریخی، مذهبی و عوامل معنوی نیز قرار دارد. دربارهٔ دگرباشان جامعه معاصر ایران و این که به این اجتماع از زاویهٔ دید خودشان چطور نگاه می‌شود، مطالعات پژوهشی محدودی صورت گرفته است. تقریباً هیچ اطلاعاتی درباره تجربیات افراد دگرباش ساکن ایران وجود ندارد. این پژوهش بر آن است تا این شکاف علمی را دربارهٔ موضوعی تا این حد مهم پر کند. در این تحقیق، چالش‌های برخاسته از تغییرات عصر حاضر در روابط جنسیتی و چگونگی این تعاملات در سه شهر بزرگ ایران (تهران، مشهد و اصفهان) بررسی شد.

داده‌های این پژوهش در سال‌های ۱۳۹۵ و ۱۳۹۶ جمع‌آوری شد و ۵۰۰ مصاحبه برای رسیدن به استانداردی قابل قبول و روش تحقیقی معتبر انجام شد. جهت انتخاب افراد از روش نمونه‌گیری گلوله برفی استفاده شده است. اهداف اصلی این پروژه تحقیقی، درک احساسات و باورها حول دگرباشان در ایران از طریق تحلیل انتقادی از نگاه خود این افراد و بررسی چالش‌هایی است که آن‌ها بر اثر زندگی در جامعه‌ای مذهبی، طبقه‌محور، سنتی و پدرسالار، که دگرباشی را به مثابه هویت رد می‌کند، تجربه می‌کنند. پرسش این پژوهش از همینجا شروع می‌شود. یکی از ویژگی‌های خاص دامنه این مطالعه این است که تنها بر دگرباشان گرایش جنسی تمرکز کرده و به افراد تراجنسیتی (که دارای دو جنبه زنانه و مردانه جنسیت هستند و هر دوی این جنبه‌ها به طور همزمان فعال‌اند) نپرداخته است.



مقدمه

جنسیت، جنس و تمایل جنسی مفاهیمی سیال و همواره در حال تغییرند که اساس و جوهره روابط انسانی را تعریف می‌کنند. جنس به تفاوت‌های فیزیکی یا فیزیولوژیک بین بدن مردان، زنان و افراد بیناجنسی اشاره می‌کند که هم ویژگی‌های اولیهٔ یک جنس (سیستم تولیدمثل) و هم ویژگی‌های ثانویهٔ آن (مانند پستان و موی صورت) را شامل می‌شود. اما جنسیت به شکل اجتماعی براساس ویژگی‌هایی تعیین می‌شود که از طبقه‌بندی جنسی نشئت می‌گیرند و تفاوت‌های اجتماعی یا فرهنگی‌ای را منعکس می‌کنند که با یک جنس خاص می‌آیند. جامعهٔ غربی و جوامع بسیار دیگر همیشه تنها دو جنس را به رسمیت شناخته‌اند. از آنجا که جامعهٔ ما تا جایی که به جنس مربوط می‌شود، در نظامی دوقطبی عمل می‌کند، دو انتخاب بیشتر دیده نمی‌شود: مرد یا زن. **بیمین** و **رانکین** می‌گویند که جنسیت از جنس جدا اما به آن مربوط

است: آن‌ها جنسیت را همچون ترجمه واقعیت‌های زیستی از انتظارات اجتماعی از «زنان» و «مردان»[1] در نظر می‌گیرند. از زمان بسته شدن نطفه به کودکان جنسیتی داده می‌شود و به گونه‌ای اجتماعی می‌شوند که با نقش‌های جنسیتی خاص آن‌ها مطابق باشند؛ احتمالاً این با پتوی صورتی در مقابل پتوی آبی نوزاد شروع می‌شود که به سرعت به انتخاب اسباب‌بازی و بازی‌هایی می‌انجامد که از نظر فرهنگی برای دختران و پسران در نظر گرفته می‌شوند. هر رفتار خارج از این هنجارهای پذیرفته‌شده و ویژگی‌های تعریف‌شده در تقابل با هر نوع تساهل اجتماعی است و پذیرفتنی نیست.

در چنین شرایطی رابطه عمیقاً ریشه‌دار بین یک زن و یک مرد مقدس است. آنچه کفرآمیز دانسته می‌شود، هر رابطه یا میل جنسی است که در خارج از این هنجار توصیه شده اجتماعی (بودن مردان با زنان) وجود داشته باشد. حال دسته‌بندی دگرباشان همه این هنجارها و نظام دوقطبی را به چالش می‌کشد. در دو دهه گذشته، الگوی گفتمان مربوط به جنسیت و تمایلات جنسی عمدتاً به سبب ورود عبارات جدید برای تعریف گرایش جنسی و ظهور نظریه فراهنجاری جنسی (Queer Theory) در دهه ۹۰ میلادی دستخوش تغییرات شد. این نظریه و تعاریف در چهارچوب مطالعات زنان و مردان همجنسگرا



تدوین شدند.[2]

در این حالت گفته می‌شود که هرچند گرایش جنسی فرد در اوان زندگی شکل می‌گیرد اما این گرایش می‌تواند در طول زندگی او تغییر کند. این امر غیرعادی نیست و به آن «سیالیت» گفته می‌شود.[3] دگرباش (LGBT) واژه‌ای است که برای اشاره به همجنسگرایان زن، همجنسگرایان مرد، دوجنسگراها و تراجنسیتی‌ها استفاده می‌شود. با توجه به این مطالب در پژوهش در دست تلاش خواهد شد تا ضمن بررسی ادبیات نظری و تجربی موضوع دگرباشی، روایات تاریخی و فرایند تحول این موضوع در واقعیت و در قوانین جهانی و ملی کشورها و نیز نگاه مذهب بررسی شود و در نهایت شرایط دگرباشان ایران بررسی گردد.

در دنیای مدرنی که دگرباشی هرچه بیشتر در میان عامه مردم در حال رواج است، همچنان ترس و تعصبی شدید دگرباشان را تهدید می‌کند. ترس‌های این-چنینی سبب تعصبی می‌شوند که به ترس‌های مختلف دیگر و افزایش تعصبات جنسی می‌انجامند. نقش‌های جنسیتی تعریفشده بر همجنسگرا هراسی صحه می‌گذارند؛ چرا که دگرجنسگراهای بسیاری معتقدند که همجنسگرایی آشفتگی جنسیتی است. عامل محتمل دیگر همجنسگراهراسی، زن‌ستیزی است، چایی که نفرت یا انزجار جامعه از تمایل جنسی مردانِ گی، گی‌هایی را هدف قرار می‌دهد که «مثل زنان رفتار می‌کنند» و بنابراین مزیت مردانه‌ای را که حق آن‌ها دانسته می‌شد، از دست می‌دهند.

این در حالی است که گرایش جنسی لزبین‌ها به مثابه غصب اختیارات و مزایای مردانه دانسته می‌شود. مطالعه **کالن، رایت و ساندری** نشان می‌دهد که مرد دگرجنسگرا از زن دگرجنسگرا، همجنسگراهراس‌تر است.[4] آن‌ها در رویارویی

۱. بیمین، جنی و سوزان رانکین، ۲۰۱۱، The Lives of Transgender People. نیویورک: انتشارات دانشگاه کلمبیا

۲. باتلر، جودیت، 1990 Gender Trouble: Feminism and the Subversion of Identity.

۳. کاتزوایز، سابرا ال. Sexual fluidity in young adult women and men: Associations with sexual orientation and sexual identity development. روان‌شناسی و تمایلات جنسی ۶،۲ (۲۰۱۵)

۴. سالیوان و وودارسکی (۲۰۰۲)Social alienation in gay youth . نظریه رفتار انسانی در محیط اجتماعی، ۵ (۱)، ۱۱۷، ص ۴



با گفتمان همجنسگرایی، متعصب‌تر و حساس‌ترند. علاوه بر این، اغلب پژوهشگران جنسیت بر این عقیده‌اند که ارجاعات محدودی که در انجیل به همجنسگرایی داده شده است، تعصب‌های مدرن همجنسگراهراسی را بنیان نهاده است.[5] **سولیوان و ودارسکی** (۲۰۰۲) می‌گویند که «ارجاعات انجیل به همجنسگرایی اساس تعصب مدرن برای همجنسگراهراسی شده‌اند؛ چراکه بیشتر مخالفان همجنسگرایی و رفتارهای همجنسگرا ستیزانه به این اصل اساسی استناد می‌کنند که انجیل همجنسگرایی را نامقدس می‌داند.»[6]

در گزارشی به مناسبت روز جهانی مبارزه با همجنسگرایی در سال ۲۰۱۶، بانک جهانی اثرات منفی همجنسگراهراسی و تراجنسیتی‌هراسی را بر عملکرد اقتصادی کشورها و افزایش فقر بررسی کرد. بنا بر گزارش بانک جهانی به دلیل انگزنی مداوم و تبعیض، دگرباشان جمعیتی هستند که فقر را بیشتر تجربه می‌کنند. از آنجایی که در حوزه آموزش و اشتغال این افراد عقب می‌مانند، جامعه به طور کل مهارت‌ها و توان تولید آن‌ها را نادیده می‌گیرد. بنابراین، مبارزه با ترس از دگرباشان در جامعه می‌تواند سبب بهبود رفاه و تولید ثروت بیشتر برای همه شود. همچنین دوجنسگراهراسی تأثیری مخرب بر زندگی افراد دوجنسگرا دارد و سبب می‌شود بسیاری از آن‌ها پنهان شوند و برای اجتناب از تمسخر و طرد «در صندوق» باقی بمانند. این مسئله می‌تواند بهزیستی و حس هویت آن‌ها را تحت تأثیر قرار دهد و به سادگی پرورش اعتماد به نفس و قاطعیت را برای دوجنسگراها دشوار کند. یکی از بدترین عواقب دوجنسگراهراسی تبعیضی است که فرد دوجنسگرا نه فقط از سوی کل جامعه که از سوی اجتماع همجنسگرایان می‌بیند. نگاه مبتنی بر تراجنسیتی‌هراسی به تبعیض سازمانی شامل تبعیض در اشتغال و مسکن، خشونت پلیس و خشونت‌های ناشی از تنفر دامن می‌زند.[7]

ادبیات تحقیق

طیف گرایش جنسی به طور گسترده به سه دسته تقسیم می‌شود: همجنسگرایی، دوجنسگرایی و دگرجنسگرایی. بی‌جنسگرایی نوع چهارمی است که اغلب به آن توجه نمی‌شود. این که چطور یک گرایش جنسی خاص در هر فرد پرورش می‌یابد به شدت محل بحث است؛ بسیاری از دانشمندان بر این باورند که گرایش جنسی افراد در سنین کم شکل می‌گیرد. برخی پژوهشگران تعامل میان تأثیرات ژنتیکی، هورمونی، رشدی، اجتماعی و فرهنگی را در گرایش جنسی دخیل می‌دانند؛ اما هیچ عامل یا عوامل مشخصی وجود ندارند که صددرصد تعیین‌کننده باشند. زنان همجنسگرا (لزبین)، مردان همجنسگرا (گی)، دوجنسگرا (بایسکشوال) و تراجنسیتی (ترنسجندر) (LGBT)

۵. مالیوان و وودارسکی (۲۰۰۲) Social alienation in gay youth . نشریه رفتار انسانی در محیط اجتماعی، ۵ (۱)، ۱۱۷، ص ۴

۶. مالیوان و وودارسکی (۲۰۰۲) Social alienation in gay youth . نشریه رفتار انسانی در محیط اجتماعی، ۵ (۱)، ۱۱۷، ص ٤

۷. رایان، روبن، ژوئل. REEL GENDER: EXAMINING THE POLITICS OF TRANS IMAGES IN FILM AND MEDIA، ۲۰۰۹، ص ۸



ممکن است بسته به بافت اجتماعی معانی متفاوتی به خود بگیرند.

همجنسگرا (homosexual)، فردی است که عمدتاً از نظر فیزیکی، عاطفی و یا جنسی به افراد همجنس خود کشش دارد. معمولاً همجنسگرایی هویتی است که فرد در آن خود را گی یا لزبین می‌انگارد. واژه گِی (gay)، بیشتر برای اشاره به مردانی به کار می‌رود که جذب مردان می‌شوند. منظور از لزبین (Lesbian)، هم زنانی است که ظرفیت جذب رمانتیک، شهوانی و یا عاطفی زنان دیگر را دارند.

دوجنسگرا (Bisexual) زنان و مردانی است که نه فقط به افراد همجنس خود، بلکه به افراد جنس مخالف نیز گرایش جنسی دارند. در حالی که مردان ممکن است بیشتر گی یا دگرجنسگرا باشند دوجنسگرایی در زنان شایع‌تر است.

تراجنسیتی (Transsexual)، صفتی کلی است برای توصیف دامنه وسیعی از افراد که هویت جنسیتی یا نقش جنسیتی آن‌ها با جنس نسبت‌داده‌شده به آن‌ها در زمان تولد همسو نیست.

بی جنس گرا (asexual) ، فردی بدون هیچ میل جنسی به مرد همجنس یا جنس مخالف خود است.

دگرجنسگرایی (Heterosexuality) ویژگی‌های فردی را توصیف می‌کند که به فردی از جنس مخالف گرایش جنسی دارد. ما طبیعت را از پیش برنامه‌ریزی‌شده و تحت تأثیر وراثت ژنتیکی و دیگر عوامل بیولوژیک می‌دانیم، از طرف دیگر، پس از بسته شدن نطفه، تربیت فرد تحت تأثیر عوامل خارجی مانند محیط، تجربه و آموزش قرار می‌گیرد.[۸] در حوزه رفتار انسانی، بحث قدیمی طبیعت در مقابل تربیت و تأثیر محیط، چه محیط پیش از تولد و چه محیط زندگی فرد یا ژن‌ها از بحث‌های مهم در حوزه گرایش‌های جنسی است.

نظریه‌های مختلف همجنسگرایی یا از رویکرد ذات‌باوری گرفته می‌شوند یا روش ساخت اجتماعی. اخیراً یافته‌ای دوقطبی همبستگی را نشان می‌دهد که براساس آن، کسانی که معتقدند همجنسگرایی خطاست، معمولاً بر این باورند که همجنسگرایی انتخابی فردی است (نظریه زیست‌محیطی) و در مقابل، آن‌هایی که فکر می‌کنند همجنسگرایی عادی (نرمال) است، اکثراً به یک نظریه علیت بیولوژیک یا ژنتیکی اعتقاد دارند.[۹]

زیگموند فروید یکی از مدافعان اصلی تاثیر عوامل محیطی بر همجنسگرایی است. فروید در زمان حیات چهار نظریه درباره همجنسگرایی مطرح کرد. نخستین نظریه‌های او

۸. مک. لئود. اس. ای. (۲۰۰۷). Nature Nurture in Psychology. www. simplypsychology.org/ naturevsnurture.html

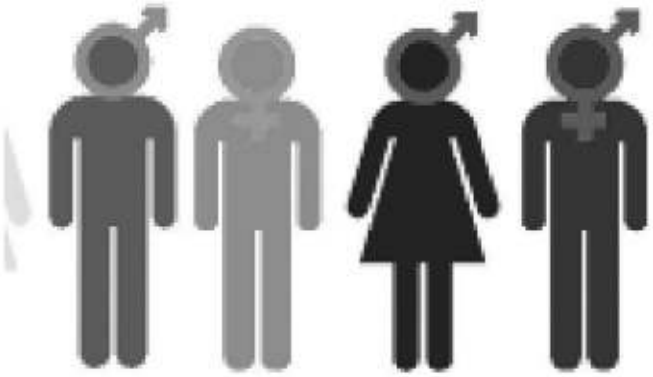
۹. سالیوان و وودایمکی (۲۰۰۲) Social alienation in gay youth . نظریه رفتار انسانی در محیط اجتماعی. ۵ (۱)، ۱۱۷، ص ۴



می‌گفتند که همجنسگرایی از عقده ادیپ نشئت گرفته است؛ به این معنی که مرد جوان پیوند شهوانی نرمالی را با مادر خود برقرار می‌کند؛ اما مادر عطوفت بسیار زیادی به پسر نشان می‌دهد و در نتیجه پسر به شکلی وسواسی آلت تناسلی خود را مهم می‌انگارد.[۱۰] نظریه دیگری می‌گوید کودک تمایز میان خود و دیگری را تشخیص نمی‌دهد و بنابراین تصور می‌کند مادر آناتومی‌ای مشابه او دارد.

در دوره خودشیفتگی، کودک به جدایی خود از مادر پی می‌برد و تهدید به اختگی می‌تواند مجازاتی برای احساسات شهوانی او باشد. بنابراین، او به شکلی وسواس‌گونه غرق آلت تناسلی خود می‌شود. براساس نظریه‌ای دیگر، هنگامی که کودک پی می‌برد مادر آلت تناسلی مردانه ندارد، وحشت می‌کند و عشق او به مادر به نفرت تبدیل می‌شود. از آن پس، او زنی را با آلت تناسلی مردانه انتخاب می‌کند (پسری با صفات زنانه). نظریه چهارم و آخر او نسخه دیگری از عقده ادیپ بود که می‌گفت پسران همجنسگرا عشقی آتشین به مادر و حسادتی بی‌حد به پدر دارند. این حسادت به پدر به شکل آرزوی مرگ و خیال‌بافی‌های سادیستی از خشونت بروز می‌یابد. در نتیجه در واکنش، کودک این احساسات را به احساس عشق به همجنس تبدیل می‌کند.

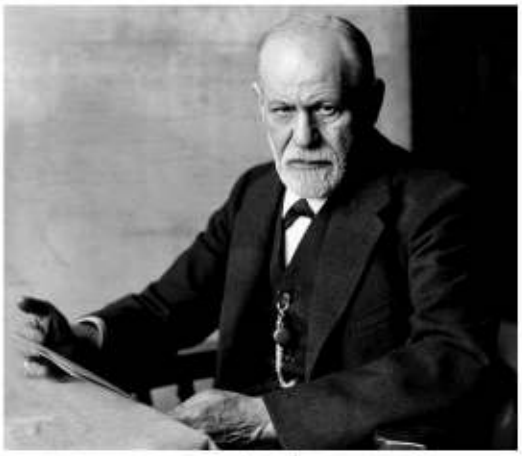
از دیگر سوی نظریه‌های بیولوژیک عبارت گرایش جنسی را برای اشاره به ژن‌هایی به کار می‌برند که از طریق



استروئیدهای جنسی پیش از تولد به رشد، سازماندهی و ساختار سیستم عصبی کمک می‌کنند. ترکیب شیمیایی و ساختار مغز اخیراً تحلیل شده و تفاوت‌هایی را در مردان همجنسگرا در یک کالبدشکافی نشان داده است. مطالعه روان‌پزشک دانشگاه بوستون، **ریچارد پیلارد**، و روان‌شناس دانشگاه نورثوسترن، **جی. مایکل بیلی**، دربارهٔ همجنسگرایی و دوقلوهای پسر همسان و غیرهمسان نشان داده است که در دوقلوهای همسان اگر یکی گی باشد، شانس گی بودن دیگری حدود ۵۰ درصد است. در مورد دوقلوهای غیرهمسان این رقم حدود ۲۰ درصد بود. همجنسگرایی ریشه خانوادگی دارد و مطالعات نشان می‌دهند که ۸ تا ۱۲ درصد برادران مردان گی هم گی هستند و این در حالی است که این رقم در جمعیت عمومی ۲ تا ۴ درصد است.

در سطح جهانی به دوجنسگراها زیاد توجه نشده و کارهای زیادی در این زمینه انجام نشده است.[۱۱] کار پژوهشی **الیاسون** (۱۹۹۷) و **هرک** (۲۰۰۲) در رابطه با دوجنسگراها نشان می‌دهد که رویکردها به دوجنسگراها اغلب با نگاه به همجنسگرایان ترکیب شده است. همچنین این باور وجود دارد که زنان دگرجنسگرا معمولاً در احساسات خود نسبت به دوجنسگراها بیش از مردان دگرجنسگرا مثبت هستند و زنان دوجنسگرا معمولاً بالاتر از مردان دوجنسگرا دانسته می‌شوند. **چان** (۲۰۰۲) در تحقیق خود نشان می‌دهد که چطور در مقایسه با دگرجنسگرایان، دگرباشان در هنگ‌کنگ مورد رفتار نابرابر قرار می‌گیرند.[۱۲] به همین

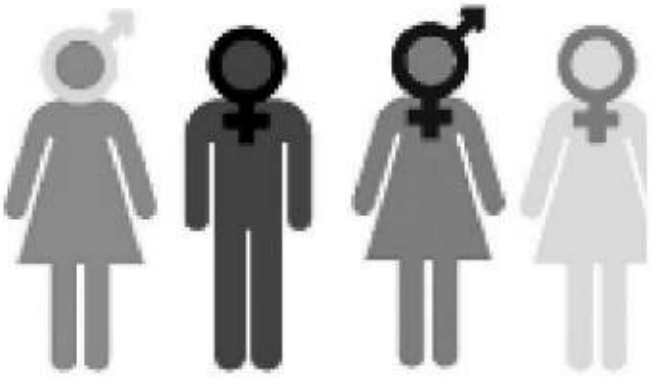
۱۰. لوییس، کی. (۱۹۸۸). *The psychoanalytic theory of male homosexuality*. نیویورک:سیمون و شاوستر



زیگموند فروید

۱۱. الیاسون، ام. جی. (۱۹۹۷). The prevalence and nature of biphobia in heterosexual undergraduate students. Archives of Sexual Behavior.

۱۲. چان، فیل سی. دابلیو (۲۰۰۵). The lack of sexual orientation antidiscrimination legislation in Hong Kong: breach of international and



شکل، آچا سعی دارد پژوهشی درباره صنعت جنسی در تایلند و این موضوع انجام دهد که چطور رویکردها و رفتارهای جدیدی در تایلند در حال ظهورند. دگرباشی در تایلند نیازمند تحقیق و مطالعات پژوهشی بیشتر است. **سیراج** (۲۰۱۲) این نکته را تحلیل می‌کند که چگونه اسلام سبب رنج و درد لزبین‌های مسلمان می‌شود.[۱۳]

در ایران، پژوهش‌های کمی درباره دگرباشان انجام شده است. تنها تعداد محدودی مستند و چند مقالهٔ روزنامه‌های وجود دارد. پروژه اطلاعات و پژوهش خاورمیانه (MERIP) اطلاعاتی درباره سازمان اقدام آشکار جهانی (که پیش از این کمیسیون بین‌المللی حقوق بشر گی‌ها و لزبین‌ها نامیده می‌شد) منتشر کرد. اقدام آشکار جهانی سه کارشناسی را که حوزه‌های کاری مشترک داشتند در اکتبر سال ۲۰۱۵ برای گفت‌وگو درباره برخی مسائل مذهبی، حقوقی و اجتماعی، که افراد دگرباش ساکن ایران با آن‌ها روبه رو هستند، گرد هم آورد. پیش‌تر در سال ۲۰۱۲ و ۲۰۱۴ دو دوره جلساتی در دوسلدورف آلمان برگزار شده بود که در آنجا اقدام جهانی آشکار حقوقدانان، فعالان حقوق بشر و دانشگاهیان را برای شرکت در میزگردی درباره وضعیت دگرباشان در ایران دور هم جمع کرده بود. گزارش آن‌ها با عنوان «حقوق لزبین‌ها، گی‌ها، دوجنسگراها و تراجنسیتی‌ها در ایران» خلاصه‌ای بود از یافته‌ها و نتیجه‌گیری‌های کنفرانس و رویکردهای جدید برای بهبود وضعیت حقوق دگرباشان ایرانی.[۱۴] در سال ۲۰۱۳، مرکز مستندسازی حقوق بشر ایران گزارشی ۶۰ صفحه‌ای با عنوان «هویت انکارشده: نقض حقوق بشر اجتماع دگرباشان ایران» تهیه کرد. هرچند انبوهی از مصاحبه‌ها با گی‌ها، لزبین‌ها و تراجنسیتی‌های ایرانی انجام شدند، به دلایل امنیتی، بیشتر مصاحبه‌شوندگان دیگر در ایران زندگی نمی‌کردند. تفاوت مطالعه حاضر با آن موارد در این است که شامل مصاحبه با افرادی است که اکنون در ایران زندگی می‌کنند.

روایت تاریخی دگرباشان

دگرباشی یا همجنسگرایی واژه‌ای نو است که به اجتماعات لزبین، گی، دوجنسگرا و تراجنسیتی اشاره دارد. هرچند تاریخ یا ریشه‌های این اجتماعات مبهم هستند، آن‌ها از زمان‌های بسیار قدیم وجود داشته‌اند. در واقع، مفاهیم همجنسگرایی و دوجنسگرایی به زمان معاصر برمی‌گردند؛ زیرا پیش از آن مردم فکر نمی‌کردند که باید «آنچه هستند» را از منظر کشش جنسی خود تعریف کنند. **کاتز** (۱۹۹۵) می‌گوید که «ساختارگرایان اجتماعی می‌توانند بافتارهای تاریخی بسیاری را شناسایی کنند که در آن‌ها افراد در روابطی با همجنس وارد شده‌اند؛ اما تنها در میانه قرن نوزدهم بود که واژگانی خاص، طبقه‌بندی‌های رفتار جنسی (به طور مشخص یا همجنسگرا یا دگرجنسگرا) را برچسب زدند».

همچنین او معتقد است که «این واژه‌ها به ساخت جنسیت در عصر غرب مدرن کمک کردند.»[۱۵] **در سرزمین پارس (ایران امروزی) با رفتارهای همجنسگرایانه و میل به همجنس در بسیاری از اماکن عمومی از دیرها و مدارس علوم مذهبی گرفته تا میخانه‌ها، اردوگاه‌های نظامی،**

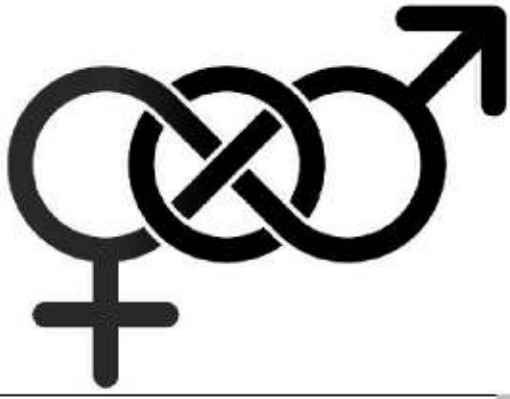
---

۱۲. حقوق لزبین‌ها، گی‌ها، دوجنسگراها و تراجنسیتی‌ها در ایران، www.iglhrc.org/sites/default/files/LGBTRightsInIran_-.pdf

۱۳. سیراج، عاصفه (۲۰۱۲). "I don't want to taint the name of Islam": the influence of religion on the lives of Muslim lesbians، نشریه مطالعات لزبین، جلد ۱۶. http://www.tandfonline.com/doi/abs/10.1080/10894160.2012.681268

۱۴. حقوق لزبین‌ها، گی‌ها، دوجنسگراها و تراجنسیتی‌ها در ایران، www.iglhrc.org/sites/default/files/LGBTRightsInIran_-.pdf

۱۵. کاتز، جاناتان ند (۱۹۹۵). The Invention of Heterosexuality، نیویورک، انتشارات پنگوئن، ص ۴۵



حمام‌های عمومی و قهوه‌خانه‌ها با مدارا برخورد می‌شد. در اوایل دوره صفوی (۱۷۲۳۱۵۰۱)، فاحشه‌خانه‌های مردانه (امردخانه) به شکل قانونی رسمیت یافته بودند و مالیات می‌پرداختند[۱۶]. مسائل مربوط به دگرباشان همواره در رمان‌ها، رمان‌هایی که به فیلم درمی‌آیند، کتاب‌های تاریخی و پژوهش‌های مربوط به حقوق اجتماعی و شهروندی، تحقیقات علمی و ادبیات محدودی که درباره دگرباشان موجود است، دیده شده است. رمان «دو پسر، هنگام شنا» اثر **جیمی اونیل**، «شهر شب» اثر **جان رکی**، «چاه تنهایی» اثر **رادکلیف هال** در سال ۱۹۲۸ در مورد همجنسگرایی زنان، یادداشت‌های روزانه ان لیستر در اواخر قرن نوزدهم، رمان **رزاموند لیمن** در سال ۱۹۲۷ در مورد دوجنسگرایان، اثر **جیمز بالدوین** در سال ۱۹۵۶ با عنوان «اتاق جیوانی» با دو موضوع همجنسگرایی و دوجنسگرایی، «رنگ بنفش» اثر **آلیس واکر** در دهه ۳۰ نمونه‌هایی از رمان‌های معروف مربوط به زندگی دگرباشان می‌باشد. همچنین در سال ۱۹۳۴، نمایش آمریکایی **لیلیان هلمن**، «ساعت کودکان» در زمره رمان‌هایی هستند که فیلم‌های بسیار موردتحسین از روی آن‌ها ساخته شده است. در ایران

۱۶. https://fa.wikipedia.org



نیز شاعرانی چون سعدی (۱۲۹۱)، حافظ (۱۳۸۹) و جامی (۱۴۹۲) شعرهایی سروده‌اند که پر از نشانه‌هایی از میل جنسی به همجنس هستند.

نگاهی کلی به دگرباشان و سناریوهای حقوقی آن‌ها در سطح جهان

قوانین ضد رابطه با همجنس به قرن شانزدهم برمی‌گردند و بخش بزرگی از جامعه انگلیس را نمایندگی می‌کنند که باور داشتند همجنسگرایی «بدترینِ جرائم» است.[۱۷] در آن زمان همجنسگرایی عملی ناپذیرفتنی بود که به حدی ثبات جامعه ویکتوریایی را تهدید می‌کرد که هویتی به نام هویت همجنسگرا در این دوره وجود نداشت. در سال ۱۹۵۲ در انگلستان، ۶۷۰ پرونده تعقیب قضایی برای عمل لواط، ۳۰۸۷ پرونده برای سعی در ارتکاب لواط یا رابطه جنسی تحمیلی و ۱۶۸۶ پرونده برای رابطه جنسی میان مردان (دخول) باز شده بود.[۱۸] البته نمی‌توان گفت که این انزجار جهانی بود. در واقع، فرهنگ‌هایی هم بوده‌اند که رابطه و عشق میان همجنسان را محترم می‌دانند. هندوئیسم همجنسگرایی را گناه نمی‌داند. در واقع، شورای هندوی انگلیس بیانیه‌ای با این مضمون منتشر کرد که «هندوئیسم همجنسگرایی را محکوم نمی‌کند.»[۱۹] کتاب مقدس سیک‌ها، گورو گرانت صاحب، از مدارا، برابری و پذیرش همه افراد فارغ از نژاد، مذهب، جنسیت یا تمایل جنسی صحبت می‌کند. مراسم ازدواج سیک‌ها مخصوص جنس و جنسیتی خاص نیست و در این مذهب، ازدواج با همجنس ممکن است.[۲۰]

آفریقا نگاهی خشن به اجتماع دگرباشان دارد. رئیس جمهور پیشین زیمباوه، موگابه، در اظهارنظری قاطعانه درباره حقوق دگرباشان بیان کرد که گی‌ها از انسان کمترند و سزاوار هیچ حق انسانی نیستند و حتی از سگ‌ها و خوک‌ها هم بدترند.[۲۱] رئیس جمهور گامبیا، **یحیی جمه**، درخواست کرد قانونی علیه همجنسگرایان تصویب شود و در ادامه گفت که او هر گی یا لزبینی را که در کشور دیده شود، «گردن می‌زند». رئیس جمهور اوگاندا گفت که

۱۷. Upchurch, Charles. Before Wilde: Sex between Men in Britain's Age of Reform. Berkeley: University of California, 2009. Print. Page 14 & 49

۱۸. Whitaker, Brian. Unspeakable Love: Gay and Lesbian Life in the Middle East. Berkeley: University of California, 2006

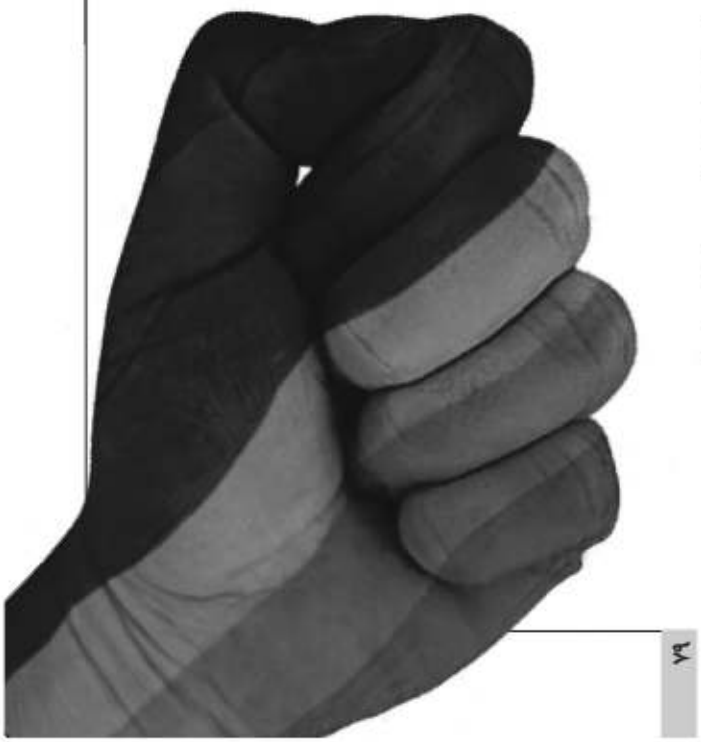
۱۹. Gay Histories and Cultures, Routledge, p. 438, George Haggerly.

۲۰. https://www.wahegurunet.com/gayssikh

۲۱. (Christopher Brocklebank, 14th August 2012, 10:01 AM Police raid headquarters of LGBT rights group.).

رابطـه گی‌هـا خـلاف اراده خداونـد اسـت.[۲۲]
پیمایـش جدیـد مرکـز تحقیقـات پیـو کـه در ۳۹ کشـور انجـام شـد، نشـان داد کـه در کشـورهای آمریـکای شـمالی، اتحادیـه اروپـا و بیشـتر کشـورهای آمریـکای لاتیـن همجنسـگرایی را در مجمـوع پذیرفته‌انـد. در سـال ۲۰۱۷، جنبشـی ضـد گـی در چچـن بـرای پاکسـازی گی‌هـا تشـکیل شـد. در خاورمیانـه، زندگـی آزاد دگرباشـان در کشـورهایی بـا جمعیت اکثراً مسـلمان، نـادر اسـت؛ امـا ایـن پدیـده در خفـا بسـیار رواج دارد. پلیـس سـوریه بـه نـدرت گی‌هـا را دسـتگیر می‌کنـد. در افغانسـتان، ثروتمنـدان پسرانـی رقصنـده را بـا عنـوان پسرانـی کـه بـا مـردان رابطـه جنسـی برقـرار می‌کننـد، می‌خرنـد (بچه‌بـازی).[۲۳]
در سـال‌های اخیـر مـدارای بیشـتری بـا دگرباشـان در سراسر جهـان صـورت گرفتـه اسـت. در سـال ۲۰۰۲، عـده‌ای از زنـان فلسـطینی گـروه «اصـوات» (صداهـا) را تشـکیل دادنـد کـه بعدهـا گـروه فلسـطینی دیگـری بـه نـام «القـوس» (رنگین‌کمان) بـه آن گـروه پیوسـت. هـر دو گـروه در اسرائیل‌انـد؛ امـا بـا سرزمین‌هـای فلسـطینی نیـز ارتبـاط دارنـد. حـدود سـال ۲۰۰۴، گروهـی از کنشـگران لبنانـی «حـالم» را تأسـیس کردنـد کـه نخسـتین سـازمان دگرباشـان بـود و آشـکارا در کشـوری عربـی فعالیـت می‌کـرد.
مجلـه اردنـی My Kali، کـه هدفـش «پرداختـن بـه موضـوع همجنسگراهراسـی و تراجنسیتی‌هراسـی و توانمندسـازی جوانـان بـرای کنـار زدن دوقطبی‌هـای جنسـیتی رایـج در دنیـای عـرب» اسـت، از سـال ۲۰۰۷ بـه شـکلی منظـم منتشـر می‌شـود. در آمریـکا و کانـادا، درصـد پذیـرش همجنسـگرایی در جامعـه از سـال ۲۰۰۷ تـا سـال ۲۰۱۳، دسـت‌کم تـا ده درصـد افزایـش داشـته اسـت.[۲۴] در سـال ۱۹۷۵ اسـترالیای جنوبـی اعـلام کـرد کـه همجنسـگرایی مـردان جـرم نیسـت.[۲۵] نهایتـاً در نوامبـر سـال ۲۰۱۷، اسـترالیا ازدواج همجنسـگرایان را بـه رأی گذاشـت و اکثـر افـراد در حرکتـی تاریخـی بـه آن رأی مثبـت دادنـد.[۲۶]
بـه همیـن شـکل، قوانیـن حقـوق بشـر نیـز مـدام در حـال تکامل هسـتند، از بـه رسـمیت شـناختن حقوقـی در پیمان‌نامه‌هـا و قطعنامه‌هـای سـازمان ملـل گرفتـه تـا رویه‌هـای داخلـی دولت‌هـا و قواعـد آمـره حقـوق بین‌الملـل. در اولیـن گـزارش سـازمان ملـل دربـاره حقـوق افـراد لزبیـن، گـی، دوجنسـگرا و تراجنسـیتی در سـال ۲۰۱۱، بـه کشـته شـدن افـراد در سراسر جهـان، خشـونت‌های از سر تنفـر، شـکنجه، بازداشـت و جرم‌انـگاری و تبعیـض در حـوزه اشـتغال، سـلامت و آمـوزش و جزئیـات آن‌هـا بـه سـبب هویـت جنسـیتی یـا گرایـش جنسـی واقعـی یـا فرضـی افـراد پرداختـه شـد. طبـق ایـن گـزارش، همجنسگراسـتیزی و تراجنسیتی‌هراسـی در تمـام نقـاط جهـان وجـود دارنـد. خشـونت اعمال‌شـده علیـه ایـن گـروه بـه طـور خـاص در مقایسـه بـا دیگـر جرائـم تعصب‌محـور، پلیدتـر بـوده اسـت. «نمونه‌هـا اغلـب درجـه زیـادی از خشـونت و سـبعیت را نشـان می‌دهنـد کـه ضرب و شـتم، شـکنجه، مثلـه، اختگـی و حملـه جنسـی را شـامل می‌شـوند.»[۲۷] از سـال ۲۰۰۳، مجمـع عمومـی از طریـق قطعنامه‌هـای خـود در زمینـه اعدام‌هـای خودسرانـه، غیرقانونـی یـا اختصـاری بـه کـرات خواسـتار توجـه بـه قتـل افـراد بـه سـبب هویـت جنسـیتی یـا گرایـش جنسـی آن‌هـا شـده اسـت. در سـال ۲۰۱۱، شـورای حقـوق بشـر سـازمان ملـل قطعنامـه ۱۹/۱۷ را تصویـب کـرد کـه اولیـن قطعنامـه سـازمان ملـل دربـاره هویـت جنسـیتی و گرایـش جنسـی بـود و «نگرانـی عمیقـی» از خشـونت و تبعیـض علیـه افـراد بـه

۲۲. Uganda considers death sentence for gay sex in bill before parliament", Guardian, 29 November 2009.
۲۳. Straight but Narrow, The Economist www.economist.com/node/21546002
۲۴. (The Global Divide on Homosexuality Greater Acceptance in More Secular and Affluent Countries, WWW :pewglobal org)
۲۵. https://www.voanews.com/a/australiaweeksawayfromlegalizinggaymarriage/4122352.html
۲۶. (http://www.dailymail.co.uk/news/article5079049/MarriageequalityresultsAustraliavotesYes.html#ixzz4zSvWAYwu)
۲۷. UN Human Rights Council, Report of the United Nations High Commissioner for Human Rights on Discriminatory laws and practices and acts of violence against individuals based on their sexual orientation and gender identity, 2011, UN Human Rights Council: Geneva



سبب هویت جنسیتی و گرایش جنسی را اعلام کرد. در سال ۲۰۱۴، شورای حقوق بشر سازمان ملل اولین قطعنامه خود را تصویب کرد که حقوق دگرباشان را به رسمیت می‌شناخت و در پی آن گزارشی از کمیسیون سازمان ملل منتشر شد که نقض حقوق دگرباشان از جمله جرائم از سر نفرت، جرم‌انگاری همجنسگرایی و تبعیض را مستند کرده بود. این حقوق وقتی بیشتر به رسمیت شناخته شدند که کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل از همه کشورهایی که هنوز قوانینی برای حمایت از حقوق اساسی دگرباشان تصویب نکرده بودند خواست تا دست به اقدام بزنند. به همین ترتیب، شورای حقوق بشر سازمان ملل انواع قطعنامه‌ها را در زمینهٔ حقوق بشر، گرایش جنسی و هویت جنسیتی تصویب کرد.[۲۸]

در سطح ملی قوانینی که دگرباشان را تحت تأثیر قرار می‌دهند از کشوری به کشور دیگر فرق می‌کند. از رسمیت دادن قانونی به ازدواج با همجنس یا انواع دیگر همزیستی تا مرگ به عنوان مجازات رفتار جنسی/رمانتیک با همجنس. در قاره آمریکا و اروپای غربی، از ماه مارس سال ۲۰۱۷، بیست‌ودو کشور ازدواج همجنسان را به رسمیت شناخته‌اند و اگر نه همه حقوق، ولی بیشتر حقوق انسانی را برای شهروندان دگرباش محترم می‌شمارند.[۲۹]

در آفریقا براساس گزارش‌های انجمن بین‌المللی گی و لزبین (ILGA) در سال ۲۰۱۵،[۳۰] ۳۴ کشور از ۵۵ کشوری که توسط سازمان ملل یا اتحادیه آفریقا یا هر دو به رسمیت شناخته می‌شوند، همجنسگرایی را ممنوع کرده‌اند. در دنیای اسلام، در عربستان سعودی، سودان، یمن و موریتانی، لواط مستوجب مجازات مرگ است؛ چهارده کشور با جمعیت عظیم مسلمان، قوانینی دارند که مجازات مرگ را برای رفتارهای همجنسگرایانه در نظر می‌گیرند یا چنین اعدام‌هایی را مجاز می‌دانند.[۳۱] در ایران امروزی، لواط جرمی با مجازات اعدام است. از زمان انقلاب ۱۳۵۷ در ایران، دولت ایران بیش از چهار هزار نفر را به جرم همجنسگرایی اعدام کرده است.[۳۲] البته این چهار هزار اعدام را دولت ایران تأیید نکرده است و اطلاع از تعداد دقیق دگرباشانی که اعدام شده‌اند، کار آسانی نیست؛ اما به نظر می‌رسد اوضاع در ایران در حال تغییر است و در چند سال گذشته از تعداد اعدام‌ها کاسته شده است.

دگرباشان در ایران؛ تکه‌های گمشده

در ایران وقتی جنسیت فردی پرسیده می‌شود، او نمی‌تواند گزینهٔ سومی را در نظر بگیرد. هر کسی یا مرد است یا زن. هرگونه فاصله‌ای با این نظام جنسی دوگانه در ایران در دستهٔ اختلالات رفتاری و روانی قرار می‌گیرد. قانون جزای موجود در ایران با افراد دگرباش به هیچ وجه مدارا نمی‌کند؛ ولی واقعیت این است که در بیشتر موارد این قوانین تنها در کتب قانون وجود دارند و به عمل نمی‌رسند. معمولاً سیستم با این گروه‌ها مدارا می‌کند. پلیس معمولاً به پاتوق‌های شناخته‌شدهٔ دگرباشان

۲۸. A/HRC/RES/32/2 S) A/HRC/RES/17/19 and A/HRC/RES/27/32

۲۹. PEW Research Center. Gay Marriage around the World. http://www.pewforum.org/2017/08/08/gaymarriagearoundtheworld2013/ Accessed: October 1st, 2017.

۳۰. Anthony Appiah and Henry Louis Gates. Encyclopaedias of Africa. Volume 2 OUP. USA. 2010

۳۱. *2017 edition, StateSponsored Homophobia report from ILGA, the International Lesbian, Gay, Bisexual, Trans and Intersex Association*

۳۲. Vexen Crabtree (3 January 2014). "The Battle between Monotheism and Homosexuality: Religious Prejudice Versus Equality: Islam". Retrieved 8 December 2014



هجوم نمی‌برد و اغلب به گروه‌های اجتماعی اجازه می‌دهد که در تلگرام، فیس‌بوک و واتس‌آپ با یکدیگر ارتباط برقرار کنند. حتی وقتی پلیس به پاتوق‌های آن‌ها هجوم می‌برد، معمولاً افراد را آزاد می‌کند. این رویکرد تساهلی در خصوص زنان مصداق ندارد. آنچه بیشتر به چشم می‌آید این است که حتی در میان اقلیت‌های جنسی، لزبین‌ها در صورت دستگیری در مقایسه با گی‌ها و دوجنسگراهای مرد با محدودیت‌های اجتماعی و سرکوب‌های سخت‌تری مواجه می‌شوند.

این مشاهدهٔ مهم از مصاحبه با چند دگرباش در مشهد، تهران و اصفهان به دست آمد. آنچه اغلب در خانواده‌های محافظه‌کار دیده می‌شود این است که در مقطعی زنان حتی اگر لزبین و از رابطه با مردان منزجر باشند، باز هم مجبور به ازدواج می‌شوند. این معمولاً وقتی اتفاق می‌افتد که زیرساخت‌های رایج آن قدر قوی هستند که انتخاب‌های فردی و کنترل شخص بر انتخاب زندگی متأهلی را تحت الشعاع قرار می‌دهند. برای آن دسته از لزبین‌هایی که برخلاف میل خود به ازدواج با مردان مجبور می‌شوند، این مسئله به آسیبی فلج‌کننده به سلامت روانی، جنسی و شخصی منجر می‌شود.

آسیب دیگر طرد از جانب خانواده است. فشار روی لزبین‌های مسلمان بسته به این که کجا زندگی می‌کنند، متفاوت است. لزبین‌های مسلمانی که در غرب زندگی می‌کنند «برای دنبال کردن نقش‌های معمول جنسیتی از طریق ازدواج، از جانب خانواده متحمل فشار می‌شوند؛ چراکه بسیاری از آن‌ها به معنای غربی کلمه به طور مشخص همجنسگرا نبودند»، در حالی که طرد از جانب خانواده برای لزبین‌های مسلمان ساکن کشورهای اسلامی به مراتب شدیدتر است. در برخی موارد، لزبین‌های مسلمان مجبور می‌شوند ابعاد مختلف هویت خود را بسته به موقعیت قطعه قطعه کنند. «این امر شامل قطعه قطعه کردن زندگی خود به حوزه‌هایی می‌شود که فرد در آن‌ها گی یا لزبین دیده می‌شود و فضاها و مکان‌های دیگری که این موضوع را در آن‌ها پنهان می‌کند.»

برای لزبین‌ها در ایران، ترکیب مرگ‌آور قوانین همجنسگرا ستیزانهٔ و رویکردهای آشکار ضد دگرباشان در میان بسیاری از نهادهای انتظامی زندگی را به شدت سخت کرده است. چنین محدودیت‌هایی سبب می‌شوند بسیاری از لزبین‌های ایرانی به «زندگی زیرزمینی» روی آورند و به دلیل ترس از پلیس و تعقیب قضایی زندگی مخفی داشته باشند.

در ایران همجنسگرایی رازی سرگشوده و ابراز آن مسیری دشوار و کاری است که تنها تعداد کمی از افراد حتی در شهری بزرگ مانند تهران به آن دست می‌زنند. برخلاف همجنسگرایان، افراد تراجنسیتی با قوانین راحت‌تری در ایران زندگی می‌کنند و دولت از عمل‌های تغییر جنس آن‌ها حمایت مالی می‌کند. فتوای سال ۱۳۶۷ آیت‌الله خمینی، بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، به روشنی بیان کرد که عمل تغییر جنس «راه‌حلی» است برای اختلال هویت جنسیتی. او از طریق این فتوای مذهبی به دولت اجازه داد تا بر این عمل‌ها نظارت کند. این نوع عمل‌ها را عمدتاً تحت عنوان GSC می‌شناسند. اما در عمل، بسیاری از آن‌ها واقعاً میلی به جراحی ندارند. بنا به گزارش اخبار محلی در کمتر از چهار سال از ۲۰۰۶ تا ۲۰۱۰، تعداد ۱۳۶۰ عمل تغییر جنس در ایران انجام شده است.[۳۳] تقریباً همهٔ این عمل‌ها به مشکلات جسمی جدی، افسردگی و در مواردی خودکشی منجر می‌شوند.

۳۳. دگرباشان ایرانی و قوانین، https://hir.harvard.edu/article/?a=9885، ۱۲ آوریل ۲۰۱۸



تاریخ نفت (قسمت دوم)

از شش هزار سال پیش



دکتر شکرالله برآوریان

در شماره‌ی پیش خواندید:

فعالیت‌ها در مناطق نفت‌خیز ادامه داشت تا این که خبرنگار «دیلی اکسپرس Daily Express» به نام (پرسی لندن Percy London) در پاییز ۱۹۰۸ به مسجدسلیمان سفر کرد. گزارش او بسیار جامع و کامل بود و اطلاع می‌داد که در آن‌جا مراکز حفاری خوبی بنا شده، خانه‌هایی ساخته شده، کارگاه‌هایی بنا شده... اصطبل‌ها و خانه‌های ساده و ابتدایی برای سربازان هندی که از سوی کنسولگری انگلیس به جای محافظین بختیاری انتخاب شده بودند ساخته شده است. علاوه بر آن‌ها سرداب‌هایی برای کارمندان اروپایی بنا شده تا در گرمای ۱۲۰ درجه فارنهایت تابستان، در سایه به‌سر برند. بنای دیگری که در آن محل به چشم می‌خورد درمانگاهی است که در آن جا (دکتر موریس یانگ Dr. Morris Young) به معالجه‌ی کارکنان و عده زیادی افراد محلی که در مقابل درمانگاه صف می‌کشیدند می‌پردازد.



عده ای از بختیاری‌ها که به درمانگاه دکتر یانگ برای معالجه می‌آمدند

همچنین در گزارش قید شده بود که مردم محل از بهداشت غربی بی‌خبرند. به همین جهت مردان از اسهال خونی و زنان از امراض ریوی و بچه‌ها از مشکلات ناشی از مالاریا رنج می‌برند. طبیب نامبرده با این مشکلات طرف است، در حالی که اهمیت منابع نفتی در آن محل، به رفع این مشکلات نیاز دارد.*



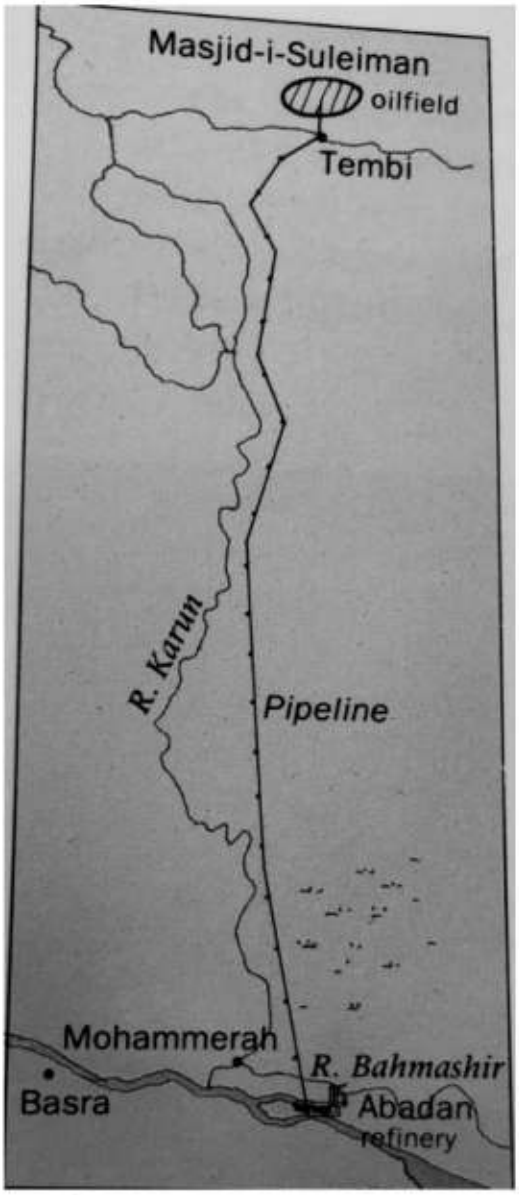
پالایشگاه آبادان

مسجدسلیمان در آن زمان غرق در دریایی از نفت بود و هر چاه نفت دیگری که اضافه می‌شد بر میزان آن دریای نفت می‌افزود. بنابراین احداث یک خط لوله و یک پالایشگاه نفت، به فوریت مورد نیاز بود. یک مهندس اسکاتلندی به نام (چارلز ریچی Charles Ritchie) که در شرکت «نفت برمه» در شرق تجربه داشت، نقشه‌ای برای احداث ۱۳۰ مایل خط لوله از مناطق نفت‌خیز با عبور از کوهستان‌ها و در کنار رود کارون به آبادان، ترسیم کردکه به پائین«بصره» می‌رسید. برای اجرای این نقشه، ۶۰ مایل لوله‌ی ۶ اینچی و ۸۰ مایل لوله ۸ اینچی از ایالات متحده آمریکا به آبادان حمل شد. در پایان آپریل ۱۹۱۱ پروژه احداث لوله‌ی نفت از ایستگاه پمپ کردن نفت در (تمبی Tambi) که در چند مایلی جنوب مسجدسلیمان قرار داشت به رودخانه «بهمن‌شیر» خاتمه یافت.



حمل دشوار لوله‌ها برای رسانیدن نفت از مسجد سلیمان و دیگر مناطق نفت خیز به رودخانه بهمن شیر پالایشگاه آبادان





نقشه و مسیر لوله کشی نفت از مسجد سلیمان به آبادان

مذاکرات احداث پالایشگاه نیز به نتیجه رسیده بود. آبادان در آن زمان به وسیله‌ی «شیخ محمّره» اداره می‌شد. «محمّره» شهر کوچکی بود واقع در شمال آبادان. شیخ همانند دیگر مردمان ایران مشکل مالی داشت. در نیمه‌ی سال ۱۹۰۹ «جرج رینولدز» به طور عاقلانه‌ای، هدیه‌ای به مشاور شیخ می‌دهد تا شیخ راضی شود محلی را برای تأسیس پالایشگاه در اختیار شرکت قرار دهد. با موافقتِ طرفین، اجاره‌ی سالیانه ۶۵۰ پوند، تعیین شد که می‌بایست پیشاپیش هر ده سال جمعاً ۶،۵۰۰ پوند پرداخت شود.
کار ساختمان پالایشگاه در زمستان ۱۹۰۹ آغاز شد و ابتدا خانه‌ی مجللی برای مدیر امور اداری آن جا به نام (نورمن رَمسی)Norman Ramsay که از «برمه» همراه با سه معاون اروپایی آمده بود در ماهِ می۱۹۰۹ بنا شد. همچنین شرکت

«نفت برمه» نیمی از افرادِ باتجربه از پالایشگاه «برمه» واقع در (Rangoon)را از هند به منطقه گسیل داد که عبارت بودند از: متجاوز بر ۲۵۰ کارگر فلزکار، بنّا و کارمند دفتری. علاوه بر آن عده‌ای نجّار چینی و ۳۰ کارگر عرَب نیمه‌فنی از بین‌النهرین (عراق) استخدام شدند. هجوم خارجیان باعث دلگیری و نارضایتی مقامات ایرانی شدو

موجب گردید «چارلز گرین‌وی» به امور اداره «محمّره» اخطار کند و بگوید: «من بیم دارم از این که این جریان مشکلات زیادی به بار آورد، مگر این که شما موفق شوید استخدام این همه افراد بیگانه را به طور رضایت‌بخشی توجیه کنید».

چارلز گرین وی Charles Greenway



«چارلز گرین‌وی» و «جیمز همیلتون» در اوایل سال ۱۹۱۱ به آبادان سفر کردند و ملاحظه کردند کارها در کلیه زمینه‌ها به طور رضایت‌بخشی پیشرفت کرده است. اسکله تقریباً آماده شده بود و کارهای دیگر چون ساختمان‌ها، نصب ماشین‌آلات، مخزن‌ها و غیره به خوبی به انجام رسیده بود.

گزارش حکایت داشت از این که پالایشگاه در پایان سال ۱۹۱۱ ساخته و آماده بهره‌برداری خواهد شد. لیکن این پیش‌بینی خیلی خوش‌بینانه بود، زیرا بر اثر اعتصاب در انگلستان، تحویل ماشین‌آلات، کمبود مصالح و کارگران باتجربه در آبادان کارها به تعویق افتاد. بروز طاعون در تابستان نیز مزید بر علت شد و موجب هراس و وحشت کارگران هندی را فراهم آورد. در تابستان ۱۹۱۲ پیش از اولین آزمایش به کار انداختن پالایشگاه، مصیبت به بار آمد، زیرا نشت لوله‌ها، به علت درست بسته نشدن آن‌ها و گرفتاری‌های متعدد دیگر پمپ‌ها را از کار انداخت و ماه‌ها طول کشید تا با رفع مشکلات، تولید پالایشگاه به ثمر برسد. تا ماه می۱۹۱۱ جمعاً ۱۱ چاه نفت حفر شده و نفت حاصل به مخازن رسیده بود. در اوایل اکتبر ۱۹۱۱ «ریچی» گزارش می‌دهد که نفت حاصل از چهار چاه نفت به ۳۰،۰۰۰ بشکه در ماه رسیده و چنانچه لازم باشد اگر دو هفته زودتر به او اطلاع داده شود، می‌تواند ماهیانه ۶۰،۰۰۰ بشکه نفت به آبادان بفرستد.

چند روز پس از گزارش فوق توسط «ریچی» او توانست اولین محموله نفت به میزان ۱۵،۰۰۰ بشکه را از مسجدسلیمان به آبادان از طریق خط لوله پمپ کند.

مشکلات اولیه‌ی پالایشگاه حل شده بود که مشکل اساسی دیگری بروز نمود. بر اساس گزارش «پرسی لندن»، نفت ایران بوی شدید تخم‌مرغ گندیده را می‌داد که ناشی از میزان بالای سولفور در نفت بود. هیچ یک از پالایشگاه‌های عادی آن زمان قادر به بوزدایی مزبور نبودند و این مسئله مشکل بزرگی برای فروش نفت در بازارهای محلی به وجود آورده بود، علی‌رغم این که والپُل (Walpole) گزارش کرده بود که میزان کمی از نفتی را که در بازارهای محلی به معرض فروش گذاشته شده، معروفیت خاصی پیدا کرده است.

تنها راه حل رفع مشکل بالا این بود که نفت استخراج شده به شرکت نفتی دیگری فروخته شود. خاصه در آن موقع که تولید نفت در مناطق نفت‌خیز فوق‌العاده با موفقیت پیشرفت کرده بود.

در آپریل ۱۹۱۲ «گرین‌وی» موافقت کرد که به مدت ده سال هر سال ۳۵۰،۰۰۰ بشکه نفت از قرار هر بشکه ۲ شیلینگ به شرکت (رویال داچ - شل) در اسکله آبادان بفروشد. چند ماه پس از عقد قرارداد فوق، قرارداد دیگری برای فروش نفت تصفیه‌شده (بنزین اتومبیل) و نفت سفید منعقد گردید.



پالایشگاه آبادان

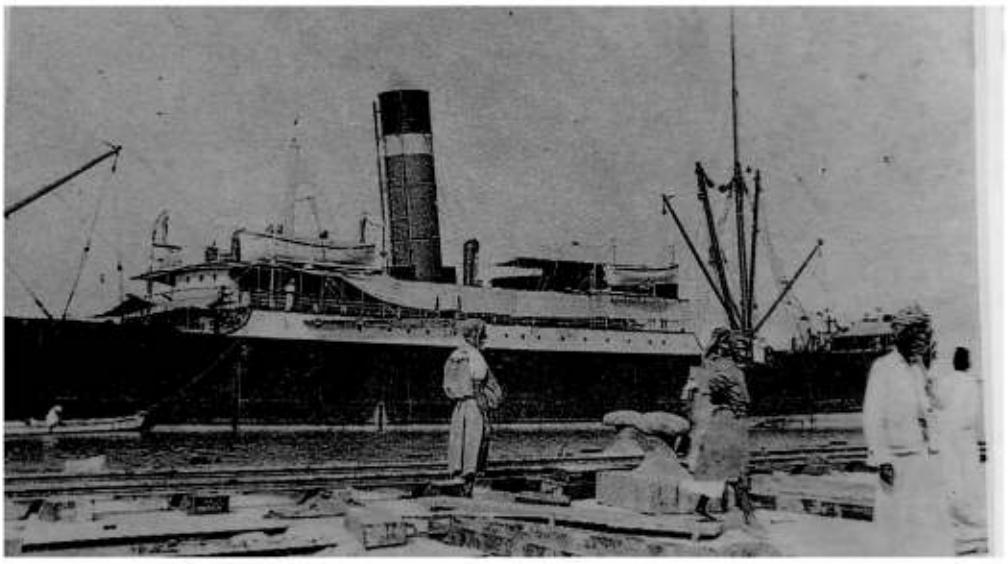
قراردادهای یادشده‌ی فوق موجبات نارضایتی هیئت مدیره (شرکت نفت انگلیس و ایران) را فراهم آورد. زیرا شرکت نفت «رویال داچ - شِل» بزرگ‌ترین رقیب شرکت «نفت برمه» در شرق محسوب می‌شد و برای به دست آوردن امتیازی از ایران به تلاش‌های زیادی دست زده بود. همچنین شرکت نامبرده سعی وافری برای گرفتن امتیاز نفت از عراق می‌کرد، در حالی که (شرکت نفت انگلیس و ایران) نیز برای گرفتن امتیاز نفت در این منطقه مرتباً در تلاش بود.

به هر حال در آن موقع چون نقدینگی شرکت رو به کاهش گذاشته بود، هر مشتری برای خرید نفت بهتر از این بود که نفت روی دست بماند. بنابراین اولین محموله‌ی نفت ایران به میزان ۱۵،۰۰۰ بشکه در تاریخ ۲۳ می۱۹۱۲ برای «رویال دچ - شِل» حمل شد.

چنین به نظر می‌رسد که حمل اولین محموله نفت، کارکنان آبادان را از فعالیتی که داشته‌اند خوشحال کرده بوده است. لیکن مبلغ دریافتی از فروش این محموله که به دفتر لندن در وینچستر هاوس (Winchester House) واقع در Old Broad Street حواله شد کمتر از ۱،۷۰۰ پوند بود. این مبلغ به هیچ‌وجه شوقی در مدیران شرکت نفت انگلیس و ایران ایجاد نکرد. حقیقت این است که شرکت در واقع در مرز ورشکستگی قرار گرفته بود. پولی که در حدود سه سال پیش فراهم آمده بود کلاً خرج شده بود و همچنین مبلغ ۳۰۰،۰۰۰ پوند دیگر هم که از محل انتشار سهام ممتاز (که تعداد زیادی از آن مربوط به «ویلیام فاکس دارسی» بود) دریافت شده بود، همه به مصرف رسیده بود. رئیس هیئت مدیره شرکت «نفت برمه»، «جان کارگیل» از همه بیشتر نومید و عصبی شده بود و شکایت داشت که سرمایه‌گذاری در نفت ایران روز به روز پیچیده‌تر و مشکل‌تر می‌شود.

تنها امید باقی‌مانده، همان‌طوری که در اطلاعیه قید شده بود شاملِ قراردادهائی می‌شد که برای فروش نفت، با دریاداری انگلیس منعقد گردیده بود. لیکن در عمل این قراردادها به وصال نرسیده بود. در آن زمان دریاداری انگلیس تعداد ۵۶ ناوشکن و ۷۴ زیردریایی ساخته و یا در حال ساخت داشت که می‌بایست از سوخت نفت استفاده کنند. ولی هنوز تصمیم نهایی درمورد جایگزین نمودن نفت به جای ذغال سنگ گرفته نشده بود.

در اکتبر ۱۹۱۱ وینستون چرچیل (Winston Churchill) به سِمت وزیر دریاداری انگلیس منسوب شد و ناگهان همه چیز دستخوش دگرگونی گشت. «چرچیل» به وسیله (ادمیرال فیشر (Admiral Fisher) در مورد کاربرد نفت برای نیروی دریایی انگلیس اعتقاد کامل پیدا کرده بود. ظرف چند هفته پس از انتصاب، لرد استراتکونا (Lord Strathcona)



نفت کش *SS Anatolia* اولین کشتی برای حمل نفت در بندر آبادان

به ریاست هیئت مدیره شرکت نفت انگلیس و ایران، از وی خواستند تا به کمیته‌ی دریاداری انگلیس گزارش دهد که مناطق نفت‌خیز ایران از مقادیر عظیم نفت برخوردار است. در جون ۱۹۱۲ کمیسیون سلطنتی حصول نفت با ریاست هیئت مدیره «فیشر» بر پا شد و در سپتامبرِ همان سال،«گرین‌وی» مذاکرات را با مقامات دریاداری انگلیس آغاز کرد. به زودی به موجب گزارش «کارگیل» روشن شد که دریاداری انگلیس آشکاراً علاقه‌مند است تا به منظور بهره‌مندی از منابع نفتی و دریافتِ نفت از ایران، به گفت‌وگو بپردازد.

در ماهِ نوامبر «فیشر» به ملاقات کمیسیون سلطنتی شتافت و دریافت که همگی اعضای کمیسیون با او همفکر هستند. «فیشر» پس از مذاکره مفصلی با (پالمال (Pall Mall به «دارسی» گفت: «متوجه شده‌ام که هر چه زودتر لازم است تصمیم مقتضی برای به دست آوردن نفت عراق و کنترل شرکت نفت انگلیس و ایران توسط دولتِ انگلیس گرفته شود و از آنچه گذشته چنین مفهومم شده که دولت تصمیم گرفته است با پیشنهادات ما موافقت کند».

خوش‌بینی «فیشر» درست بود، زیرا که دریاداری قراردادی برای خرید ۲۰۰،۰۰۰ بشکه نفت با ایشان بست، اما منظور و هدف فیشر هنوز تأمین نشده بود. به این دلیل که پول کافی از طریق دولت به صندوق شرکت نفت انگلیس و ایران ریخته نشده بود.

«گرین‌وی» فاش کرد که «رویال دچ - شِل» پیشنهاد خرید اکثریت سهام شرکت را تسلیم کرده و عملی شدن این پیشنهاد موجب کنترل خارجی‌ها می‌شود. افشایِ این خبر از طرفِ «گرین‌وی» کارگر شد. در جولای ۱۹۱۳ تنها مطلب باقی‌مانده این بود که دولت چگونه می‌خواهد از نظر مالی به شرکت کمک کند.

دریاداری تصمیم گرفت کمیسیون متخصصی برای بررسی خطرات ممکنه گسیل دارد. افراد سرشناس کمیسیون عبارت بودند از: ریر ادمیرال سِرادموند اسلید Rear Admiral Sir Edmon Slade مدیر پیشین اداره اطلاعات دریاداری و جان کدمن John Cadman پروفسور معدن‌شناسی دانشگاه بیرمنگام و مشاور نفتی کلونیال آفیس Colonial Office.

هیئت نامبرده در تاریخ ۲۳ اکتبر ۱۹۱۳ وارد «محمّره» شدند و ظرف سه هفته والپل (Walpole) تلگرافی خبر داد: «ادمیرال به من اعلام داشته است که به طور مسلّم کمیسیون معتقد شده که تولید مناطق نفتی و همچنین پالایشگاه رضایت‌بخش است».

کمیسیون یافته‌های خود را در ماه آپریل ۱۹۱۴ تسلیم داشت. گزارش کمیسیون فورمالیته‌ای بیش نبود، زیرا شش هفته بعد در ۲۰ ماه می، شرکت دو قرارداد با دولت انگلستان به امضاء رساند.

به موجب قرارداد اول، دولت مبلغ دو میلیون پوند سرمایه جدید به سرمایه شرکت انگلیس و ایران افزود و با این عمل صاحب اکثریت سهام شرکت شد و توانست دو مدیر به هیئت مدیره شرکت بفرستد. متعاقباً سِر جان برَدبری Sir John Bradbury وزیر خزانه‌داری طی نامه‌ای اعلام داشت «علی‌رغم برخورداری از اکثریت سهام، دولت انگلستان قصد ندارد در فعالیت‌های بازرگانی شرکت نفت انگلیس و ایران دخالت کند». لیکن نمی‌توان تکذیب کرد که سهامداری دولت از نقطه نظرِ سیاسی ابعاد گسترده‌ای در امور شرکت نفت انگلیس و ایران را موجب گردید.

قرارداد دوم از بابت خرید ۴۰ میلیون بشکه نفت برای دریاداری انگلیس طی ۲۰ سال، از اول جولای ۱۹۱۴ به میزان ۳۵۰،۰۰۰ بشکه در سال و افزایش آن به حداکثر ۳/۵ میلیون در سال منعقد گردید.

تصویب قراردادهای نامبرده توسط مجلس نمایندگان انگلیس تضمینی نداشت، در آن زمان مقاله‌ای در روزنامه تایمز(Times) انتشار یافته بود که چاه‌های نفت دریاداری سلطنتی به هنگام خطر موجب وسوسه خواهد شد و نتیجه گرفته شده بود که مجلس نمایندگان نبایست پرداخت پول را مورد تصویب قرار دهد مگر با توضیح روشن و کاملِ نه‌تنها آقای «چرچیل»، بلکه بیشتر بر مبنای نظرات وزارت خارجه.

چرچیل در تاریخ ۱۷ جون ۱۹۱۴ از مجلس نمایندگان درخواست کرد خرید سهام شرکت نفت انگلیس و ایران را به تصویب برساند. وی برایِ متقاعد کردنِ مجلس گفت: «نظر به این که از نظر مصرف سوخت نه‌تنها انتخاب دیگری نداریم بلکه از جایگزین دیگری برخوردار نیستیم و منبع دیگری برای خرید نفت در دسترس‌مان نیست. بنگرید به توسعه‌ی وسیع مناطق نفت‌خیز جهان: دو شرکت غول‌آسا، هر







یک در یک قطب باصلابت ایستاده‌اند. در دنیای جدید «استاندارد اویل» قرار دارد و در دنیای قدیم، مجموع شرکت «شل» و «رویال داچ» با تمام شعب فرعی، کلیه زمینه‌ها را تحت نظر دارند، حتی به دنیای جدید رخنه کرده‌اند. در مقابل این شرکت‌ها از میان شرکت‌های انگلیسی که توانسته‌اند استقلال خود را حفظ کنند. تنها «نفت برمه» و شرکت «نفت انگلیس و ایران» قابل ذکرند».

سخنانِ«چرچیل» مورد پشتیبانی سِر ادوارد گِری (Sir Deward Grey) وزیر خارجه قرار گرفت و لایحه با ۱۹۱ رأی موافق در برابر ۶۷ رأی مخالف به تصویب رسید. افزایش سرمایه شرکت از سوی دولت انگلیس و ایجاد رابطه با دریاداری انگلیس به اعتقاد «گرین‌وی» یک تغییر ناگهانی بود. او توانسته بود پول مورد نیاز را فراهم آورد. لیکن همزمان موجب گردیده بود سهام «شرکت نفت برمه» اکثریت خود را از دست بدهد و از دستیابی شرکت «رویال دچ - شِل» به سهام شرکت ممانعت به‌عمل آورد و مآلاً «شرکت نفت انگلیس و ایران» موفق شود به استقلال خود اطمینان داشته باشد.

آغاز جنگ جهانی اول

سرمایه‌گذاری دولت از نفت ایران در بهترین موقع ممکن عملی شده بود. در آن زمان نایب‌السلطنه امپراطور مجارستان(فرانز جوزف هِر (Emperor Franz Joseph›s heir به نام (آرچ‌دوک فرانز فردیناند (Archduke Franz Ferdinand در تاریخ ۲۸ جون ۱۹۱۴ در (سارایِو (Sarajevo به قتل رسید. شش هفته بعد آلمان، فرانسه را مورد تهاجم قرار داد و جنگ اولِ جهانی آغاز شد.

کشور ترکیه طرف آلمان را گرفت و سهام شرکت را در نفت بغداد و بصره برای ارتش خود برداشت و یکی از کشتی‌های آلمانی، بصره را به محاصره در آورد و قصد داشت تعدادی کشتی‌های کوچک پُر از شن را در دهانه‌ی «شط‌العرب» غرق کند. لیکن یک کشتی انگلیسی به نام آدین (Odin) مأموریت یافت در شط به پاسداری بپردازد تا از این پیشامد جلوگیری کند. به زودی کشتی دیگری به نام «اشپیگل» در سپتامبر به کشتی قبلی پیوست، درست در زمانی که قوای ترکیه در مقابل پالایشگاه مستقر شده بود.

مآلاً در تاریخ ۵ نوامبر انگلستان به ترکیه اعلان جنگ داد و روز بعد کشتی «اشپیگل» از کنار قوای ترکیه گذر کرد و به مجرد این که قوای ترکیه به سوی آن آتش گشود، کشتی به مقابله پرداخت و موجب گردید قوای ترکیه فرار کند. در همان زمان، کشتی «Odin» همراه با کشتی‌های جنگی دیگر، قوای ترکیه در دهانه شط‌العرب را به توقف وادار کرد و در پی آن، روز بعد قوای انگلیس در سمت مرزی ترکیه واقع در شط‌العرب پیاده شد و متعاقباً گروهی از سربازان هندی برای محافظت از پالایشگاه نفت در آبادان پیاده شدند. در تاریخ ۲۱ نوامبر حمله‌ی متقابل ترکیه دفع شد و قوای انگلیس، بصره را به تصرف خود در آورد و بدین وسیله امکان حمله به پالایشگاه غیرِ ممکن شد.

تُرک‌ها که در میدان جنگ مغلوب شده بودند، کوشش کردند از طریق تحریک عرب‌های مقیم ایران، به جهاد علیه انگلیس بپردازند. آن‌ها موفق شدند با تحریک (طایفه‌ی باوی (Bowi Tribe در ماهِ فوریه بتوانند در دو قسمت، در شمال اهواز لوله‌های نفت را قطع کنند. این حمله موجب گردید تعمیر لوله‌ها چهار ماه به‌طول انجامد و جریان نفت به آبادان به میزان ۶۰۰،۰۰۰ بشکه قطع شود و یک میلیون بشکه نفت در مناطق نفت‌خیز به علت نبودن انبار سوزانده شود.

ادامه دارد

جامِ زهریَ تلـــخ‌تر از جـــام نخـــستَ



دکتر جلال پورالعجل

اگـر رهـبری امـروز شربـت گـوارای اصلاحـات سـاختار سیاسـی کشـور و بازنگـری قانـون اساسـی را ننوشـد، فـردا بایـد جامـی تلخ‌تـر از قطعنامـه ۵۹۸ را سر بکشـد؛ البتـه اگـر چنیـن فرصتـی دسـت بدهـد!

دکتر جلالِ پورالعجل، استادِ رشته‌یِ اپیدمیولوژیِ دانشکده‌یِ بهداشت در دانشگاهِ علومِ پزشکیِ همدان است. وی درسالِ ۱۳۴۶ در همدان متولد شد، هنوز یک محصلِ دبیرستان بود که برایِ دفاع از میهن به جبهه‌یِ جنگِ ایران و عراق رفت.

متاسفانه طیِ نبردی سخت، علاوه براین که سلامتی خود را از دست داد و امروزه به صورتِ یک جانبازِ ۷۰٪ درآمده است، در محلِ فاو به اسارت گرفته شد و به مدتِ سه سال در بازداشتگاهِ رمادیه در عراق زندانی بود.

اما با روحیه‌ای بی‌نظیر، از پا ننشست و کمر خم نکرد و زبانِ انگلیسی و عربی را در محلِ اسارت‌اش به خوبی آموخت. پس از آزادی به ادامه‌یِ تحصیل پرداخت و تا اخذِ مدرکِ دکترایِ تخصصی پیش رفت.

دکتر پورالعجل، اکنون در دانشکده‌یِ بهداشتِ دانشگاهِ پزشکیِ همدان با سمتِ استاد به خدمت مشغول است.

شرایط داخلی و خارجی کشور به قدری بحرانی و نابسامان است که هیچ انسان خردمندی آن را منطقی و عقلایی نمی‌داند. کشورهایی که روزگاری در مقابل عظمت ملت ایران سر تعظیم فرود می‌آوردند امروز به ناکارآمدی و فساد جمهوری اسلامی پوزخند می‌زنند. جای بسی شرمساری است که کشوری با این همه ثروت و منابع طبیعی، مردمش در فقر و بیکاری و نکبت دست و پا بزنند و نظام بعد از گذشت این همه سال هنوز از مهیا ساختنِ یک زندگی ساده و شرافتمند برای شهروندانش عاجز و ناتوان باشد و چقدر چندش آور و تأسف‌بار است که چهلمین سال تأسیس نظامی به این ناکارآمدی، جشن گرفته می‌شود و به آن مباهات می‌شود!

امروز همه، یک صدا دولت روحانی را به عنوان مقصر و مُسَبب اصلی همه مشکلات کشور معرفی می‌کنند.

سؤال این است که آیا همه مشکلات امروز کشور مربوط به این دولت است یا این که زخم کهنه چهل ساله که امروز دهان باز کرده و بوی تعفن آن مردم را منزجر و کلافه نموده به عملکرد حکومت مربوط است؟

تردیدی نیست که مشکلات امروز کشور بیش از آن که منشأ خارجی داشته باشد ریشه در ناکارآمدی نظام دارد و ماحصل جنگ پنهان دو دولت موازی است.

در دی ماه سال ۹۶ اعتراضاتی را در مشهد سازماندهی کردند تا دولت روحانی را به زانو درآورند ولی خیلی زود این اعتراضات دامنگیر کل نظام شد. اندکی بعد در اواخر سال ۹۶ جهش ناگهانی قیمت سکه و ارز و تورم افسارگسیخته استارت خورد؛ در حالی که هنوز نه امریکا از برجام خارج شده بود و نه تحریم‌ها آغاز شده بودند!

این‌ها اولین علائم شروع جنگ تمام عیار قدرت در سایه برعلیه دولت مستقر بود.

دولت در سایه می‌خواهد تصمیم بگیرد و دستور بدهد ولی پاسخگو نباشد و انتظار دارد که دولت مستقر، هم تابع دستورات باشد و هم مسئول و پاسخگوی همه چیز! افسوس که قربانی اصلی این کارزارِ قدرت، مردم نجیبی هستند که سالیان متمادی حسرت یک زندگی ساده و شرافتمند بر دلشان مانده است.

از بدو تأسیس نظام تاکنون همواره بین نهادهای قدرت اصطکاک وجود داشته، از اختلاف نظر رئیس جمهور و نخست وزیر در دهه ۶۰ گرفته تا اصطکاک رهبری با رؤسای جمهور که همواره گلایه رؤسای جمهور را در پی داشته است.

- در جمهوری اسلامی، قدرت رئیس جمهور با پشتوانه ۲۳ میلیون برای ممانعت از فیلترینگ تلگرام از قدرت یک بازپرس رسانه‌ی متصل به شالوده قدرت هم کمتر است.
- رئیس جمهور حتی برای حضور در مجلس و پاسخگویی به نمایندگان باید بر اساس منویات رهبری سخن بگوید!
- رئیس جمهور قرار بود سه وزیر زن را وارد کابینه





کند ولی بعداً در اظهاراتی عجیب گفت: «خیلی دلم می‌خواست در دولت دوازدهم سه زن را به عنوان وزیر معرفی کنم، ... که نشد»! واقعاً از چنین رئیس جمهوری با این مقدار اختیارات چه انتظاری می‌توان داشت؟

- تصمیمات مهم و اساسی کشور در جای دیگری اتخاذ می‌شوند و رئیس جمهور فقط یک مقام سمبلیک است که نقش ضربه‌گیر نظام را بازی می‌کند تا مردم عقده‌های ناتوانی و ناکارآمدی نظام را روی او خالی کنند و تصمیم‌گیران اصلی از گزند نقادان در امان بمانند.
- حال و روز مجلس هم که قرار بود در رأس امور باشد تعریفی ندارد. نمایندگان مجلس حتی برای تصویب لایحه بودجه هم استقلال ندارند و باید تابع منویات رهبری باشند!
- اختصاص ۱.۵ میلیارد یورو از محل صندوق توسعه ملی برای تقویت بنیه دفاعی با یک کلیک رئیس مجلس به تصویب رسید، چون دستور بود.
- برجام که بعد از قطعنامه ۵۹۸ بزرگ‌ترین و مهم‌ترین معاهده بین‌المللی بود در ظرف کمتر از ۲۰ دقیقه تصویب شد، چون تصمیم نظام بود. ولی لوایح چهارگانه اِف اِی تی اِف با وجود تصویب نمایندگان مجلس، بین شورای نگهبان و مجمع تشخیص پاس‌کاری می‌شود چون هنوز کارت سبز نظام را دریافت نکرده است! مجلس در حقیقت کالایی است که جمهوری اسلامی برای جور کردنِ ویترین دموکراسی به نمایش گذاشته است.
- اینان در اجرای عدالت و مبارزه با فساد ناکارآمد و در تحقق مردم‌سالاری دینی و محو استبداد و خودکامگی ناکارآمدتر هستند.
- در شکوفایی شجره طیبه آزادی ودر تحقق آرمان‌های انقلاب و دفاع از مستضعفین نیز

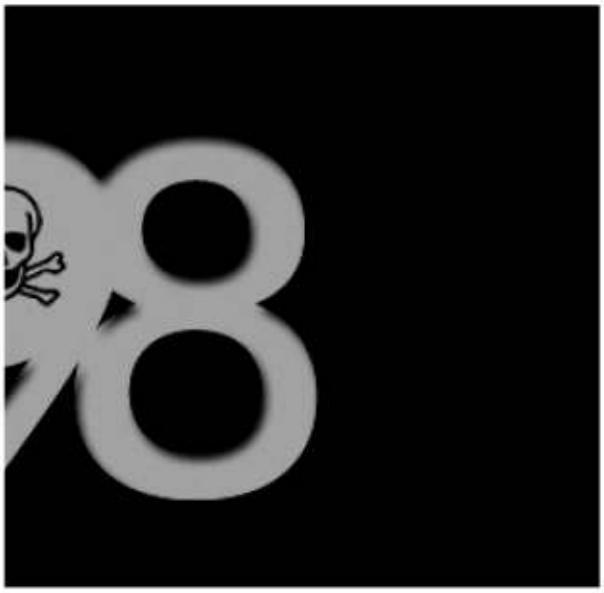
انقلاب دوباره چاره کار نیست. اگر انقلاب نتیجه مطلوب داشت اکنون چنین سرنوشتی نمی‌داشتیم. ما باید از انقلاب مشروطه و انقلاب اسلامی درس بگیریم و اشتباه تلخ گذشتگان را تکرار نکنیم.

- قانون اساسی که قرار بود میثاق ملی برای تحقق آرمان‌های انقلاب باشد امروز به بزرگ‌ترین سد تحقق همان آرمان‌ها تبدیل شده است.
- مشکلات امروز کشور حاصل ناکارآمدی نظام سیاسی کشور است.
- رؤسای جمهور و نمایندگان مجلس هم محصولات همین نظام ناکارآمدند.
- همه مسئولین نظام به اندازه قدرتی که در اختیار دارند در این ناکارآمدی سهیم و دخیلند.
- علاوه بر مسئولین نظام، آحاد مردم هم که سکوت اختیار کرده‌اند و چهل سالگی نظام را جشن گرفتند در این ناکارآمدی سهیم‌اند.

چه باید کرد؟

علیرغم آنچه گفته شد، اکنون زمان شکوه و گلایه نیست. اتهام زنی و مقصر شمردن این و آن گرهی از مشکلات کشور باز نمی‌کند. همه ما باید متحد شویم و یک صدا تغییر ساختار سیاسی کشور و اصلاح بنیادین قانون اساسی را فریاد بکشیم تا شاید پایانی باشد بر این بیراهه نافرجام. این مسئولیت و رسالت تاریخی است که بر عهده همه ماست.

- تنها راه نجات کشور انجام اصلاحات اساسی در ساختار سیاسی و بازنگری قانون اساسی است.
- انقلاب دوباره چاره کار نیست. اگر انقلاب نتیجه مطلوب داشت اکنون چنین سرنوشتی نمی‌داشتیم.
- ما باید از انقلاب مشروطه و انقلاب اسلامی درس بگیریم و اشتباه تلخ گذشتگان را تکرار نکنیم.
- هر نظام سیاسی معایب و محاسنی دارد. انقلاب تمام دستاوردهای مطلوب و نامطلوب نظام سیاسی را ویران می‌کند. ما باید با صدای بلند فریاد بزنیم که ما با انقلاب مخالفیم. ما با خشونت مخالفیم. ما خواستار اصلاح نظام سیاسی کشور از طریق صندوق رأی هستیم.
- اگر مسئولین نظام این مطالبه عمومی را نادیده انگارند بر اساس اصل ۲۷ قانون اساسی مردم حق دارند تا فریاد اعتراض خود را به صورت مسالمت‌آمیز و بدون خشونت به صورت راه‌پیمایی اعتراضی اعلام نمایند.
- هیچ کس نمی‌تواند این حق قانونی را از مردم سلب



نماید. اعتراضات گسترده و مسالمت‌آمیز قادر است مسئولین نظام را به نرمش قهرمانانه وادار نماید و اراده و خواست ملت را به کرسی بنشاند.

- مردم باید هوشیار باشند که اگر اعتراضات به خشونت کشیده شود عقیم خواهد ماند.
- تا زمانی که اعتراضات مسالمت آمیز باشد از پشتوانه اصل ۲۷ قانون اساسی برخوردار است و حاکمیت نمی‌تواند مانع آن شود.
- بعید نیست دشمنان ملت در صفوف مردم نفوذ کنند و دست به اغتشاش و خشونت بزنند. این‌ها کسانی هستند که می‌خواهند با هر دسیسه‌ای که شده اعتراضات قانونی مردم را به خشونت بکشند تا دست

هیچ کس نمی‌تواند حق قانونی اعتراض را از مردم سلب نماید. اعتراضات گسترده و مسالمت‌آمیز قادر است مسئولین نظام را به نرمش قهرمانانه وادار نماید و اراده و خواست ملت را به کرسی بنشاند.



حاکمیت را برای سرکوب باز کنند.

- چقدر ساده‌لوحانه و عوام‌فریبانه است که راه‌پیمایی ۲۲ بهمن به مثابه رفراندم تلقی شود. همانند آن است که فقط موافقان در همه‌پرسی شرکت داده شوند و بعد ادعا شود که مردم به نظام رأی مثبت داده‌اند!
- باید به مخالفین و معترضین هم بر اساس اصل ۲۷ قانون اساسی اجازه راه‌پیمایی داده شود تا مشخص شود کسانی که با ساختار کنونی جمهوری اسلامی مخالفند چه نسبتی از جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند.
- به کسانی هم که برای تصاحب قدرت از هیچ جنایتی فروگذار نکردند و سال‌ها بر ارکان قدرت چنبره زده‌اند امیدی نیست.
- این کشور فقط با دستان مردم و با همفکری و همراهی صاحبان فکر و اندیشه که هیچ چشمداشتی جز سربلندی و آبادانی ایران عزیز ندارند ساخته خواهد شد.
- کسانی که قلبشان برای ایران عزیز می‌تپد از هر ابزاری که در اختیار دارند استفاده نمایند تا راه برای اصلاحات اساسی در کشور هموار شود و از فرو رفتن کشور در باتلاق جنگ یا انقلابی دیگر جلوگیری شود.
- ما همان رزمندگان و جانبازان و آزادگانی هستیم که در هشت سال جنگ تحمیلی از جان و جوانی خود گذشتیم و جانانه از وجب به وجب خاک این کشور دفاع کردیم.

ما پیرو اسلام راستین و آیین رسول مکرم اسلامیم ولی امروز به این نتیجه رسیده‌ایم که ادغام دین در سیاست از اساس اشتباهی بزرگ بود که بیشترین آسیب را به دین و مروجین دینی زد.



- روحانیتی که روزگاری در این سرزمین به عنوان مرجع دین و اسوه اخلاق شناخته می‌شد امروز به منفورترین قشر جامعه تبدیل شده است! ما با دین مخالف نیستیم ولی با ادغام دین در سیاست مخالفیم.
- ما بر این باوریم که حکومت در چهل سالگی خود به یک خانه تکانی اساسی و بنیادین نیاز دارد تا زنگار جهل و جمود و عقب ماندگی را از چهره این کشور سراسر افتخار بزدایید و راه پیشرفت و توسعه را هموار نمایید.
- در پیام اخیر به مناسبت چهلمین سالگرد پیروزی انقلاب بر استمرار مسیر نادرست چهل سال گذشته تأکید شده و هیچ نشانی از بازنگری اشتباهات گذشته و اصلاح قانون اساسی که مالامال از تناقض است به چشم نمی‌خورد.
- چگونه می‌توان با چنین قانون اساسی ناقصی به توسعه پایدار نائل شد؟ کدام کشوری در دنیا بدون

جنگ یا انقلاب همانند تیر خلاصی است که بر شقیقه این پیکره نیمه‌جان شلیک شود و کشور را تا سالیان متمادی گرفتار نزاعی خونین و صحنه کشمکش جناح‌های داخلی و قدرت‌های خارجی سازد

استقرار دموکراسی به توسعه دست یافته که ما دومین آن باشیم؟

این پیام نشان داد که دیدگاه رهبری چقدر از واقعیات جامعه و شرایط میدانی فاصله دارد و چقدر اطلاعات ایشان ناقص و نارساست. صدای اعتراض و نارضایتی مردم این باور را ایجاد می‌کند که این صدا، صدای دشمنان و منافقین نیست. این صدای مردمی است که چهل سال است از ناکارآمدی و فساد نظام اسلامی به ستوه آمده است.

- ادامه روند کنونی نه به نفع کشور و نه به نفع مردم است؛ بلکه صرفاً به نفع کسانی است که بر ارکان قدرت چنبره زده و موجودیت خود را با موجودیت نظام گره زده‌اند.
- تلاش این افراد برای حفظ نظام در واقع تلاشی مذبوحانه برای باقیماندن در قدرت است. در حالی که از آرمان‌های انقلاب چیزی باقی نمانده که بقای نظام ضامن آن‌ها باشد.
- در طول چهل سال گذشته به خاطر انباشت مطالبات مردمی، پتانسیلی عظیم و نیرومند در جبهه منتقدان و مخالفان پدید آمده که اگر در مسیر اصلاحات و از مجرای صندوق رأی آزاد نشود همانند سیلی بنیان‌کن کشور را به ورطه نابودی فرو خواهد برد.
- استمرار مسیر کنونی جز خسران و عقب‌ماندگی بیشتر حاصلی نخواهد داشت و در نهایت به جنگی از بیرون یا انقلابی از درون منجر خواهد شد. پیکره نیمه جان ایران نه تاب و تحمل جنگی دیگر و نه انقلابی دیگر را دارد.
- جنگ یا انقلاب همانند تیر خلاصی است که بر شقیقه این پیکره نیمه جان شلیک شود و کشور را تا سالیان متمادی گرفتار نزاعی خونین و صحنه کشمکش جناح‌های داخلی و قدرت‌های خارجی سازد که هیچ آینده روشنی برای آن متصور نیست.
- دفاع از تمامیت ارضی کشور و حفظ امنیت و انسجام وظیفه ملی و تاریخی همه ماست. بدون تردید مسامحه در این امر خسرانی جبران ناپذیر به کشور و مردم وارد خواهد ساخت که مسئولیت آن در درجه اول متوجه شخص مقتدر غیر پاسخگو و در درجه بعد متوجه کسانی خواهد بود که می‌توانند با مشاوره دادن و اطلاع‌رسانی صحیح حکومت را متقاعد نمایند تا دستور اصلاح ساختار سیاسی کشور و بازنگری قانون اساسی را صادر کند.
- شاید این تصمیم قدری دشوار به نظر برسد ونوعی عقبگرد ازشعارهای انقلاب تلقی شود. ولی فراموش نشود که «شجاعت» که یکی ازصفات رهبری است برای چنین تصمیمات سختی پیش‌بینی شده است.
- قرار بود اگر جنگ ۲۰سال هم طول بکشد بایستیم ولی مصلحت اقتضا نمود که جام زهر را بنوشد و مسئولیت آتش بس و پذیرش قطعنامه ۵۹۸ را با همه مصائب آن بپذیرد.
- پذیرش قطعنامه نه تنهامورد سرزنش واقع نشد بلکه این نقد را به وجود آورد که چرا این تصمیم زودتر اتخاذ نشد! اکنون شاهد تکرار دوباره تاریخ هستیم وتصمیمی سخت در پیش روی .
- اگر امروز شربت گوارای اصلاحات ساختار سیاسی و بازنگری قانون اساسی را ننوشند فردا باید جامی تلخ‌تر از قطعنامه ۵۹۸ را سربکشند، البته اگر چنین فرصتی دست بدهد!
- کسانی که امروز دم ازجنگ با امریکا می‌زنند وبرای اسرائیل وکشورهای منطقه خط و نشان می‌کشند همان کسانی هستند که با بی‌تدبیری برادامه جنگ اصرار ورزیدند و درنهایت جام زهر به کام فروکردند!
- برای لحظه‌ای تصور کنید که یک روز مجری صداوسیما اعلام کند که می‌خواهد خبر مهمی را مخابره کند ودقایقی بعد مجری اعلام کند که دستور بازنگری قانون اساسی وتغییرساختار سیاسی کشور صادر شده و قرار است مجلس مؤسسان به انتخاب مردم تشکیل شود و ظرف ۳ تا ۶ ماه قانون اساسی مورد بازنگری قرار گیرد.
- تصور کنید همین خبر ساده باوجود این که در کوتاه مدت ممکن است تغییری درشرایط معیشتی ورفاهی مردم ایجاد نکند؛ اما تا چه حد می‌تواند روح امید ونشاط را در کالبد سرد وبی‌روح جامعه بدمد وجوانان ونسل حاضر را به آینده‌ای روشن امیدوار نماید.

این چیزی نیست که دست یافتنی نباشد. کافی است کسانی که می‌توانند رهبر را متقاعد و مجاب کنند، شرایط کشور و انتظارات مردم را برای او تشریح نمایند. بدون تردید این اقدام ساده می‌تواند به انسجام و وفاق ملی منجر شود.

۸ اسفند ۱۳۹۷

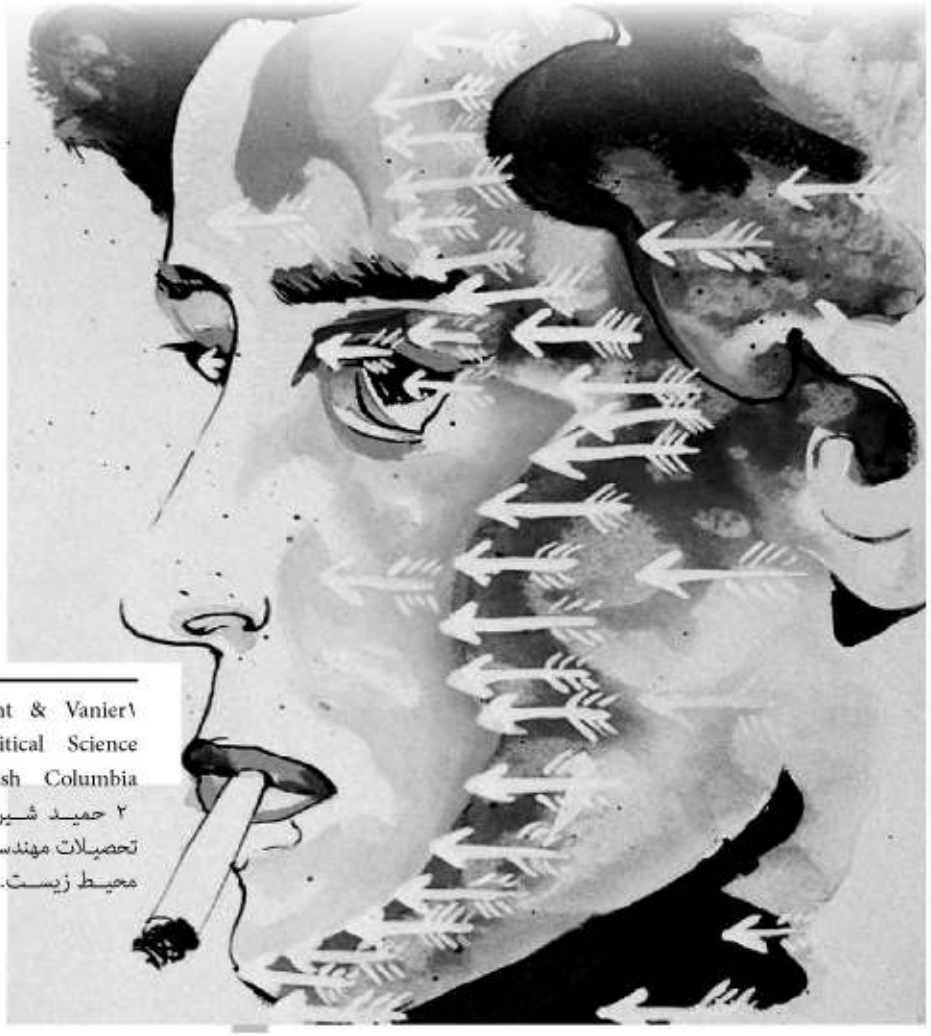
RAHAVARD Quarterly Persian & English Journal of Iranian Studies Issue 127, Spring 1398 / 2019

کنشگری تحت حاکمیت خودکامه:
هانا آرنت و بنیادهای دموکراسی در ایران

ریچی نوژنگ خاتمی ورامین جهانبگلو[1]
برگردان: حمید شیرازی[2]
برگردان از متن انگلیسی با مشخصات کتاب شناسی:

Acting under Tyranny: **Hannah Arendt and the Foundations of Democracy in Iran** [3]

To read this article in English, you may subscribe or purchase single issue of English Rahavard 127, from: www.rahavard.com



Nojang Khatami PhD Student & Vanier Scholar Department of Political Science University of British Columbia.

۲ حمید شیرازی، فعال سیاسی اجتماعی با تحصیلات مهندسی شیمی و فوق لیسانس مهندسی محیط زیست.

در میان اغتشاشات جاری در خاورمیانه که منجر به تغییر شکل نظام‌های سیاسی شده، مردم ایران کماکان با مشکلات برای برقراری دموکراسی دست و پنجه نرم می‌کنند. بعد از بحران انتخاباتی در سال ۲۰۰۹ موانع بر سر راه غلبه بر مشکلات به میزان قابل توجهی مورد ارزیابی قرار گرفته‌اند. با این حال، به نظر نمی‌رسد که دستاورد چندانی حاصل شده باشد.

گرچه حاکمیت را به خاطر سرکوب شدید می‌توان مسئول این وضعیت دانست، اما واقعیت این است که این امر بیشتر به کاهش تدریجی فعالیت در داخل جامعهٔ مدنی و رکود اندیشهٔ سیاسی ارتباط دارد. اگر ایران می‌خواهد آینده را بر بنیادهای یک حاکمیت مشروع بنا کند، کنشگران جامعهٔ مدنی ایران باید با ژرف اندیشی و نقادانه به تجدید نظر و بازنگری افکار خود در مورد ساختن حکومتی قانونی اقدام کنند. در این زمینه، متفکری معتبرتر از هانا آرنت وجود ندارد. تحلیل‌های آرنت در مورد انقلاب، ترور و خشونت چهارچوب ارزشمندی برای بررسی پدیده‌های تاریخی و چگونگی سقوط یک نظام سیاسی به ورطهٔ ضدسیاست در اختیار ما می‌گذارد. مهم‌تر از آن مفهوم‌سازی‌های او در مورد قدرت، آزادی و تفکر پرسشگر و عدم تطابق، از او متفکری نقاد در زمینهٔ دگرگون کردن حکومت‌های غیر مشروع ساخته است.

هدف اصلی این مقاله، پژوهشی دربارهٔ چگونگی آراء و عقاید آرنت است که در ایران می‌تواند کاربرد داشته باشد. در ابتدا مروری داریم بر تاریخ انقلاب اسلامی و فرو کاهیدن آن به یک نظام غیر دموکراتیک. سپس، تحلیلی مقایسه‌ای بین توضیحات آرنت از تمامیت‌خواهی و حاکمیت کنونی ایران به منظور ارزیابی توان بیداری جامعهٔ مدنی ایران برای احیای دموکراسی ارائه شده است. سپس عقاید آرنت با عمق بیشتری به منظور تعیین این که چگونه می‌توانند مفاهیمی مثل مقاومت، درگیری مدنی، و حاکمیت غیر مشروع را سامان دهند، بررسی می‌شوند. در خاتمه، تاکیدی شده بر این که در مورد ساختن بنیان‌های نوین آینده ایرانیان چه می‌توانند کنند، و داستان هویت نوین خود را چگونه برای خودشان بازگو نمایند. انقلاب و آزادی‌های اساسی هنگامی که موضوع جامعهٔ مدنی و دموکراتیزاسیون در خاورمیانه مد نظر باشد، نام هانا آرنت بی‌درنگ به ذهن خطور نمی‌کند. علیرغم بینش جهانی و جانبداری قاطع از سیاست‌های مشارکتی، آرنت به ندرت به منطقهٔ خاصی اشاره کرده، به جز چند مورد نادر برای ارتقاء صلح [1] و مسائلی که ملت یهود با آن درگیرند [2]، او در آثار خود فقط یک بار از ایران نام برده و آن هم در رابطه با تظاهرات سازمان یافته علیه شاه در سفر به آلمان در سال ۱۹۶۷ است. [3] اگر او بعد از ۱۹۷۵ فقط چند سالی بیشتر زنده مانده بود، می‌توانست شاهد حادثهٔ بزرگی باشد که بر یکی از نظرات او صحه گذاشت: « حتی اگر بتوانیم چهرهٔ قرن بیستم را آن قدر تغییر دهیم که دیگر قرن جنگ نباشد، به طور قطع، قرن انقلابات باقی خواهد ماند» [4]. در حالی که انقلاب ایران به طورِ وسیعی به عنوان یکی از بزرگ‌ترین حوادث قرن بیستم به خاطر نتایج غیر مترقبه‌اش مطرح شده، ولی این انقلاب هنوز به خاطر ماهیت معماگونه و چرخش‌های غیرمنتظره‌اش همچنان به عنوان یک حادثه مهم برای مطالعات موردی مطرح است. این پدیده تنها به خاطر



این که سلطنتی موروثی را یک بار و برای همیشه سرنگون کرد، حیرت انگیز نیست، بلکه به خاطر شیوه‌ای که مردم، خود را برای شرکت در تظاهرات سازمان دادند، حیرت انگیز است، به طوری که احتمالاً در سال‌های ۱۷۸۹ و ۱۹۱۷نیز کمتر دیده شده بود. قبل از سرنگونی رژیم شاه، «راه پیمایی‌ها ثابت کردند که در دوران معاصر، عظیم‌ترین راهپیمایی‌هایی بوده‌اند که در ایران مشاهده شده، و با قدری تسامح در سایر کشورها. گفته شده بیش از دو میلیون نفر (بیش از نیمی از جمعیت تهران) در تظاهرات برای بیان یک خواسته جمعی شرکت کرده‌اند»[۵].

آنچه در مورد این حادثهٔ عظیم به ویژه مهم است و غالباً نادیده گرفته شده این واقعیت است که انقلاب ایران نه تنها در جریان خود عمدتاً بدون خشونت بود، بلکه تا حدودی زیادی با مدل آرنت در مورد کنشگری و حضور مردم خوانایی دارد. شرکت کنندگان در تظاهرات بیش از هر چیز خواستار آن بودند که دیده و شنیده شوند: آن‌ها مانند اعضای یک همنوازی (کنسرت) عمل می‌کردند: آن‌ها گواهی بر درستی نظر خوشبینانه آرنت بودند که می‌گفت: «ظرفیت کنشگری، به صورت ابراز خواسته‌ها هنوز با ماست»[۶].چرا بعد از آن، انقلاب به خشونت و استبداد که هنوز بر ایران حکمفرماست درغلتید؟ چرا قدرت مردم، ظرفیت کنشگری در قالب یک همنوازی در خود فرو ریخت و مخالف آن‌ها را در خود پرورش داد که منجر به سرکوب کردن افکار و اعمال شد؟ برای پاسخ به این پرسش‌ها انقلاب فرانسه نقطه شروع مناسبی است. در حقیقت این تصور مشترک که چرا انقلابات بر علیه خود می‌ایستند و با شعارهای اصلی خود درمی‌افتند - از آزادی به استبداد - از برادری به ترور بهترین توضیح را می‌توان در دوران وحشت یافت. روبسپیر نابخردانه در اصول یک دولت انقلابی از اصل کاربرد ترور با این بیان دفاع می‌کرد که: «دولت انقلابی نیازمند فعالیت فوق‌العاده‌ای است، دقیقا به خاطر این که درگیر یک جنگ است. این دولت چون در موقعیتی توفانی و متغیر قراردارد، کمتر در معرض عوامل ثابت است و بالاتر از همه باید به سرعت از منابع خود برای مواجهه با خطرات استفاده کند. « او در پی ساختن مدلی برای انقلابات دیگر تا آن جا پیش رفت که عنوان کرد: دولت انقلابی به شهروندان خوب خود امنیت کامل ملی را مدیون است ولی وامی به جز مرگ برای دشمنان مردم ندارد»[۷]. انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۹۷۹ ثابت کرد مثال خوبی برای این بیان است. بعد از سرنگونی سلطنت و بازگشت خمینی به عنوان شخصیت محوری جنبش، نویسندگان قانون اساسی جدید بر سر دوراهی در مورد مسیر آینده قرار گرفتند. آن‌ها باید تصمیم می‌گرفتند که جهت‌گیری آینده آیا باید برمبنای «پیش‌نویس اولیه قانون اساسی که بعد از همه‌پرسی تدوین شده و دارای بنیان لیبرال و به شدت تحت تاثیر قانون اساسی انقلاب مشروطه در سال ۱۹۰۶بود» باشد.[۸] در حالی که این قانون وامدار گذشته و قوانین اساسی (غربی) بود که جذابیت و توان آن را برای انسجام ملی زیر سوال می‌برد. این عمدتاً و نه یکسره به خاطر باور گسترده‌ای بود مبنی براین که انقلاب باید به یک پاکسازی معنوی واقعی منجر شود.

"ابعاد معنوی» انقلاب ایران، از طریق وابستگی آن به اسلام از دهه‌ها قبل تثبیت شده بود. متفکرانی نظیر دکتر



تظاهرات علیه شاه، آلمان،۱۹۶۷

انقلاب ایران نه تنها در جریان خود عمدتاً بدون خشونت بود، بلکه تا حدودی زیادی با مدل آرنت در مورد کنشگری و حضور مردم خوانایی دارد.

شریعتی به گسترش اندیشهٔ «بازگشت به خویشتن خویش» از طریق مقاومت در برابر ارزش‌های غرب پرداخته بودند، که یک نسخه‌برداری بود از گفتمان قانون در رابطه با بازگشت ستمدیدگان با کمی چاشنی ایرانی. گرچه گفتمان قانون غیردینی بود و بر عوامل نژادی، تاریخی، زبانی کشورهای جهان سوم تأکید داشت، گفتمان شریعتی دینی و با تأکید بر ریشه‌های اسلامی بود.[۹]

به وضوح روشن است که شریعتی در نوشته‌ها و سخنرانی‌های خود از طرق گوناگون به ترسیم مسیر انقلاب می‌پردازد. «یک دین انقلابی دینی است که به باورمندان خود که در مدرسهٔ فکری و یا مکتب آن تعلیم دیده‌اند، می‌آموزد که باید توان انتقاد به تمام عرصه‌های مادی، معنوی، و اجتماعی زندگی را داشته باشند»[۱۰] افزون بر آن شریعتی با تأکید بر یک ایدئولوژی تبلوریافته در داخل داشت (برعکس به میزان زیادی بر مبنای آراء فلسفهٔ غرب بنا شده بود) و از انقلابیون می‌خواست آنچه که انجام می‌دهند بر مبنای روشی منحصر به فرد و متمایز از سایر روش‌ها باشد: "هستی واقعی و اصیل آن هستی است که در «من» در طول قرن‌ها ساختن تاریخ، فرهنگ، تمدن، و هنر تبلور یافته باشد.

این چیزی است که به من هویتی فرهنگی در رابطه با فرهنگ‌های دیگر می‌بخشد؛ غرب، شرق، امریکایی و افریقایی. این هستی واقعی من است وقتی که در مقابل یک فرانسوی، امریکایی، انگلیسی، و یا چینی قرار می‌گیرم، می‌توانم بگویم «من» همان طور که آن‌ها می‌توانند بگویند «من» .... و این هستی است که در طول تاریخ آفریده شده....این شخصیت اصیل، هویت انسانی، مرا از دیگران متمایز می‌کند».[۱۱]

به سبب تاثیر این ایده‌ها بر رهبران نهایی جنبش[۱۲]، نسخهٔ اولیهٔ قانون اساسی که شباهت‌های زیادی به قانون اساسی جمهوری پنجم فرانسه داشت، جایگاهی برای اقتدار علما رزرو نکرده بود، و به تبع آن مطلقاً قانونی دین‌گرا نبود.[۱۳] محکوم بود که حیات کوتاهی داشته باشد. دولت موقت مهدی بازرگان، که در داخل خود هنوز عناصر لیبرال و دموکراتیک را داشت، به طور پیوسته به خاطر ناتوانی در تثبیت یک دولت مرکزی و فقدان ماهیت اسلامی مورد انتقاد بود. در محدودهٔ زمانی یک ساله از تدوین پیش‌نویس قانون اساسی «تفسیرهای تندتر از اسلام» مورد پشتیبانی قرار گرفت و تنش‌ها پدیدار

متفکرانی مانند دکتر شریعتی به گسترش اندیشهٔ «بازگشت به خویشتن خویش» از طریق مقاومت در برابر ارزش‌های غرب معتقد بودند.

شدند.[۱۴] در حالی که بسیاری ترس آن داشتند که انقلاب از مسیر خود منحرف و تبدیل به هرج و مرج شود، خمینی از مردم خواست قدم بعدی را با فرستادن نمایندگان متقی و قابل اعتماد به مجلس قانون اساسی بردارند، تا به این ترتیب آن‌ها بتوانند در قانون اساسی تجدید نظر کنند.[۱۵] بعد از آن وظیفه این به اصطلاح نمایندگان مردم این بود که با بازنویسی قانون اساسی، موقعیت خمینی را به عنوان رهبر انقلاب، در قالب مفهوم ولایت فقیه نهادینه کنند.[۱۶] این مفهوم، که حداکثر اختیارات را به بالاترین روحانی اسلام می‌داد، به خمینی اجازه دادکه نظرگاه‌های سیاسی سایر دولتمردان و همچنین شهروندان را منکوب کند. این تحول نشانهٔ مقطعی تعیین کننده در مسیر انقلاب بود: در این مقطع مهم، حاکمیت مردم به همراه قدرت آن‌ها در عمل کردن به صورت یک همنوازی به نفع یک ساختار غیر منعطف و تک صدایی قربانی شد. واقعیت این است که انقلاب در ایران، با رفتن به مسیری که انقلاب فرانسه ترسیم کرده بود، به یک استبداد تغییر ماهیت داد، زیرا نتوانست آزادی را بعد از رهایی مستقر کند.

همان‌طور که آرنت ژرف‌بینانه خاطر نشان کرده، ممکن



است بدیهی به نظر آید که گفته شود رهایی و آزادی یکی نیستند. رهایی ممکن است پیش شرط آزادی باشد، ولی دلیلی وجود ندارد که به طور اتوماتیک به آزادی منجر شود. طرفه آن که اندیشهٔ رهایی در فرایند رهایی می‌تواند نقشی منفی باشد، به این معنی که قصد رهایی با خواست آزادی ممکن است یکی نباشد. با وجود این اگر این امر بدیهی این جا و آن جا فراموش شود، به خاطر آن است که رهایی به صورت نمود و پایه‌های آزادی همیشه پرسش‌انگیز بوده، اگر نگوییم که به کلی بی‌معنی بوده است.[17] **فوکو** در ارزیابی (ضد ارزیابی) نسنجیدهٔ خود از انقلاب ایران، زمانی پرسیده بود: « آیا این اراده سیاسی دارای ریشه‌های آنقدر عمیق است که بتواند عاملی ماندنی در زندگی سیاسی ایران شود و یا این که مثل ابر در هنگامی که آسمان واقعیت‌های سیاسی صاف شد، پراکنده خواهد شد؟ در آن هنگام ما قادر خواهیم بود دربارهٔ برنامه‌ریزی، احزاب، قانون اساسی، برنامه‌ها و غیره صحبت کنیم»[18].

روشی که او می‌بایست پرسش خود را مطرح می‌کرد این است که «آیا این ارادهٔ سیاسی دارای ریشه‌های آنقدر عمیق است که بتواند عاملی ماندنی در زندگی سیاسی ایران در پی‌ریزی یک قانون اساسی برای تضمین آزادی‌های سیاسی شود»؟ با توجه به تحولات گفته شده در قبل، پاسخ این سوال « نه « خواهد بود. بعد از انهدام رژیم سلطنتی، حاکمیت جدید از طریق دادگاه‌های سریع و اعدام‌ها، سرکوب و حذف تمام صداهای مخالف و سانسور شدید مطبوعات در برابر هرگونه زیرسوال بردن اصول انقلاب همه پژواک سخنان ترسناک روبسپیر و پیروزی وحشت بود. این دیدگاه ممکن است رنگ سرنوشت‌گرایی و گریزناپذیری داشته باشد: انقلاب ایران با توجه به بازیگران آن محکوم بود به سمت نادرست مدل ایدئولوژیک به جای مدلی عقلانی برود. **برطبق یکی از تحلیل‌های آرنت، هنگامی که قانون اساسی از دست مردم ربوده شود و به دست گروهی بیفتد که قانون خود را تحمیل کنند، بنیان‌های آزادی نابود خواهند شد.**

در مقایسهٔ انقلاب فرانسه و امریکا، آرنت انقلاب امریکا را به خاطر ژرف اندیشی پدران بنیانگذار آن درباره قدرت و تدوین یک قانون اساسی با مشارکت مردم ستایش می‌کند. او خاطر نشان می‌کند: «سوال اصلی برای آن‌ها این نبود که چگونه قدرت را محدود کنند، بلکه چگونه آن را پایه‌گذاری کنند؛ نه این که چگونه دولت را محدود کنند، بلکه چگونه دولتی نوین بنیان گذارند».[19] این بحث آرنت، قدمی کلیدی در پی‌ریزی بنیان‌های آزادی است، زیرا نشان می‌دهد او به درکی درست از قدرت توجه داشته و با تحلیلی قاطع نشان می‌دهد که این اندیشه به کرات نادیده گرفته ویا نادرست استفاده شده است. برطبق نظر او، مردان انقلاب فرانسه قدرت را نیرویی



واقعیت این است که انقلاب در ایران، با رفتن به مسیری که انقلابِ فرانسه ترسیم کرده بود، به یک استبداد تغییر ماهیت داد، زیرا نتوانست آزادی را بعد از رهایی مستقر کند.

طبیعی خارج از قلمرو سیاست که به مردم تحمیل می‌شود می‌دیدند؛ جریانی مخرب و خشن. همین دیدگاه باعث نابودی آنان شد، در حالی که آمریکاییان بین قدرت و خشونت تمایز قایل بودند و درک می‌کردند که: **«قدرت در مکان و زمانی هستی می‌یابد که مردم گرد هم آیند و از طریق آمال، قرارها، و تعهدات متقابل به یکدیگر بپیوندند، فقط چنین قدرتی که متکی بر تعهد متقابل است، قدرت اصیل و مشروع می‌باشد.»**[۲۰] مهم‌تر از همه، ایجاد حاکمیتی معقول، نیازمند یک قانون اساسی به عنوان زیر ساخت آن است که در امریکا به درستی به این امر توجه شد، زیرا پدران بنیانگذار به روشنی و شفافیت، تمایزی بین منشأ قدرت، که از پایین و از میان مردم برمی‌خیزد، با منشا قانون، که در «بالا» قرار می‌گیرد، قائل شدند. بعد از **بورکه**، آرنت به مبانی مجرد حقوق و قوانین انتقاد کرد و آن را در جایگاه طبیعی، نهادهای از پایین به بالا، و فعالیت شهروندان قرار داد.[۲۱]

با این انتقاد، او درک ما از آنچه در انقلاب ایران به خطا رفت را وسیعتر کرد. بنیان‌های مذهبی جمهوری اسلامی، به ویژه نهاد ولایت فقیه، نشان دادند که در مرحلهٔ بحرانی انقلاب، قانون اساسی سازی، مشارکتی جایگاهی ندارد، و قدرت از دست مردم خارج شد. هنوز، می‌توان بحث کرد که نظر آرنت در مورد قانون اساسی سازی، کاربردی در کشوری مثل ایران ندارد، زیرا این کشور هرگز نمی‌توانست به راه مثال آمریکایی رود؛ زیرا انقلاب ایران، انقلاب مستضعفین بوده؛ بنابراین زمانی برای ژرف اندیشی در مورد قدرت و تعادل آن بین قدرتمداران و شهروندان وجود نداشته؛ و زیرا یک قانون اساسی لیبرال هرگز شانسی نداشته که در آن خاک ریشه بگیرد. گر چه این می‌تواند در مورد اتفاقی که افتاده درست باشد، قطعاً در مورد شرایط کنونی صادق نیست. این بدان مفهوم نیست که قدرت هرگز نمی‌تواند جا به جا شود، یا قانون اساسی نمی‌تواند تغییر کند، و یا چنین تغییراتی مستلزم یک انقلاب ناگهانی است. **در واقع، توان خفتهٔ بسیاری در متن جامعهٔ ایران قرار دارد. ما شاهد بوده‌ایم که این توان در اعتراضات و حرکت‌های اجتماعی خود را نشان داده، و می‌توان دید این توان در بطن قانون اساسی به صورتی نامرئی وجود دارد. برای این که اصلاحات ممکن شود، ویژگی جمهوری خواهانهٔ قانون اساسی باید بیدار شده و در برابر گرایشات استبدادی پنهان شده در آن قرار گیرد.** چیزی که در ایران کنونی وجود دارد حاکمیتی دوگانه است **الهی و مردمی** که باید بر آن غلبه کرد. مردم می‌بایست قدرت سیاسی داشته و حاکمیتی مشروع را تضمین کنند. این حاکمیت دوگانه در بخشی دیگر ذکر شده[۲۲]، تاکید در این بخش بر تحلیل برخی از جنبه‌های اجتماعی‌سیاسی ساختار رژیم ایران و احتمال آمادگی آن برای پذیرش تغییرات است.

ایران بین تمامیت‌خواهی و جمهوریت

در نقد جمهوری اسلامی ایران به خاطر ویژگی ضددموکراتیک آن، آسان است که غلو کرده، مطالب دور از واقعیت بیان کنیم، و بر رژیم برچسب دیکتاتوری و یا تمامیت‌خواهی زنیم. در واقع سپهر سیاسی ایران بسیار پیچیده‌تر از آنی است که در نگاه اول به نظر می‌آید. بررسی عمیق ترکیب رژیم به ما اجازه می‌دهد دریابیم تا چه حدی رژیمی تمامیت‌خواه است. در ابتدا، مقایسه‌ای بر مبنای چهار چوبی که آرنت در کتاب **«سرچشمه‌های تمامیت‌خواهی»** ارائه داده، شباهت‌ها و همگونی‌های چشمگیری را می‌توان دید. با این حال همچنان این سوأل وجود خواهد داشت که آیا این شباهت‌ها برای نتیجه‌گیری در مورد این که رژیم تمامیت‌خواه است، کافی است؟ در نهایت، ابهام در مورد جواب این سوأل دقیقاً نشان دهندهٔ امکان وقوع اصلاحات و دموکراتیزاسیون است. نظرات آرنت در مورد شروع تمامیت‌خواهی در ابتدا شواهد کمی، اگر نگوییم هیچ، در مورد شکل‌گیری جمهوری اسلامی ارائه می‌دهد. اولین سرچشمه که وجود عناصری از نفرت نژادی است در مورد ایران بی‌مورد است، و یا حداقل در اندازه‌ای نیست که بتواند مبنایی برای گذر به سوی اقتدارگرایی باشد[۲۳].



خمینی: من توی دهن این دولت می‌زنم.





افـزون بـر آن، قسـمت‌های زیـادی از بحـث آرنـت، نظیـر» تمامیت‌خواهـی در قـدرت»، جایگاهـی در جمهـوری اسـلامی نـدارد، زیـرا رژیـم ایـران هدفـی بـرای سـلطه بـر دیگـران نـدارد. ولـی از دیگـر سـو کنـترل جمعیـت خـودش را در حـد قابـل توجهـی مدنظـر دارد. ایـن سـلطه در حـد فـردی، اولیـن تطابـق مهـم بـا نظـرات آرنـت اسـت - خصوصـاً کنـار گذاشـتن، انـزوا و تنهایـی - می‌توانـد نقطـه مطلوبـی بـرای شروع مقایسـه باشـد. بـرای درک مفاهیـم انـزوا و تنهایـی، آرنـت در ابتـدا بـه بحـث در مورد بـه حاشیه رانـدن و از دسـت دادن حقـوق می‌پـردازد. او شرح می‌دهـد کـه چگونـه آنـان کـه بـه حاشـیه رانـده و بی‌اعتبـار شـده‌اند، بـرای باقـی مانـدن در عرصهٔ سیاسـی و در نظـر گرفته شـدن و حفـظ هویـت خـود در برابـر تمایلاتـی کـه خواسـتار نفـی حقـوق و دفـع آنـان هسـتند، تـلاش می‌کنند[۲۴] رابطـهٔ مسـتقیمی بیـن ایـن افـراد بی‌اعتبـار شـده و نـزول بـه سیاسـت‌زدایی کـه بعـداً بـه تمـام اعضـای یـک جامعـهٔ تمامیت‌خـواه تعمیـم می‌یابـد، وجـود دارد: طـرد شـدن از عرصـهٔ سیاسـت، فراینـدی داخلـی اسـت کـه بـه تدریـج پایه‌هـای تشـکیل دهنـدهٔ یـک شـهر سیاسـی را تضعیـف می‌کنـد.

مـردم بی‌اعتبـار شـده و اقلیت‌هـا اولیـن قربانیـان ایـن نیروهـای منحـط هسـتند. انحطـاط آن‌هـا نمایانگـر ایـن حقیقـت اسـت کـه « نقـض حقـوق اساسـی بـشر در ابتـدا و بالاتـر از هـر چیـز دیگـر، نشـان‌دهندهٔ نقـض جایـگاه نظراتـی اسـت کـه نقـش مهمـی در کنشـگری موثـر دارنـد [۲۵]. پـس، ایـن مـردم، کـه از حقـوق خـود محـروم شـده‌اند، «نـه تنهـا از حـق آزادی، بلکـه از حـق کنشـگری نیز محـروم شـده‌اند؛ **آن‌ها از حـق تفکـر در مـورد آنچـه دوسـت دارنـد محـروم نشـده‌اند، ولـی از حـق داشـتن عقیـده محـروم شـده‌اند**».[۲۶] این عـدم شناسـایی و نداشـتن حـق کنشـگری، از دیـد آرنـت، هـمان حقوق‌زدایـی مطلـق اسـت. بزرگ‌تریـن خطـری کـه از دسـت دادن حقـوق بـه بـار مـی‌آورد، خطـر از دسـت دادن هویـت اسـت. از دسـت دادن هویـت در داخـل عرصـهٔ سیاسـی باعـث می‌گـردد کـه کنـش سیاسـی پژمـرده شـود. بـدون آن اصـول، فـرد می‌توانـد وجـود داشـته باشـد ولـی شـخصیت، نـه! سـلب آزادی بیـان و کنشـگری باعـث می‌شـود کـه اهمیـت شـخصیت از بیـن بـرود.[۲۷] آرنـت از ایـن هـم فراتـر رفتـه، چنیـن وضعیتـی را **"شرایـط وحشـیانه می‌نامد»،زیـرا از نظـر او تمـدن بـدون شـهروندی، داشـتن عقیـده و کنشـگری مدنـی بـر لبـهٔ فـرو پاشـی اسـت، یـا بـه طـور دقیق‌تـر در حـال انفجـار از داخـل اسـت.**

اگـر لحظـه‌ای در ایـن نظـرات مشـهور آرنـت تعمـق کنیـم، درمی‌یابیـم کـه ایـن نظـرات، امـروز هـمان قـدر معتبـر هسـتند کـه در زمـان بدنام‌تریـن سیسـتم‌های تمامیت‌خـواه. نـه تنهـا ایـن تهدیـد حتـی بـرای کشـورهایی عمیقـا دموکراتیـک وجـود دارد[۲۸]، بلکـه ایـن پدیـده در کشـورهایی مثـل ایـران در حـال حـاضر قابـل مشـاهده اسـت. شـواهد بیشـماری در مـورد نقـض حقـوق بـشر در ایـران موجودنـد.

در پرتـو آزمـون آرنـت، بـا نگاهـی بـه ادبیـات درمی‌یابیـم کـه مسـئلهٔ سـلب هویـت در جامعـهٔ ایـران شـامل زوایـای پیچیده‌تـری اسـت. **محمـود دولـت آبـادی** یکـی از برجسـته‌ترین نویسـندگان ایـران، در داسـتان کوتـاه





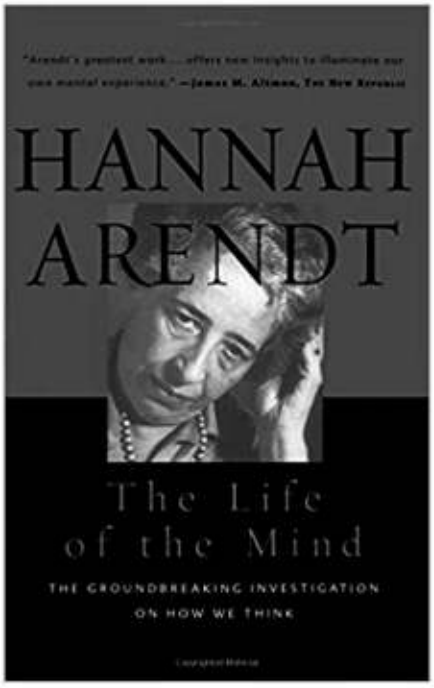
«**آیینه**» آگاهی‌های مفیدی در مورد هویت ارائه می‌دهد. در یکی از روستاهای دور افتادهٔ ایران، مردی که کارت شناسایی صادر شده از طرف دولت را گم کرده، ناگهان از طریق یک خبر رادیویی آشفته می‌شود» - «کلیهٔ شهروندان محترم باید کارت شناسائی خود را تجدید کنند[۳۰]». او به تمام کسانی که می‌شناسد متوسل می‌شود شاید بتواند کارتی تهیه کند. بعد از برخورد با موانع چندی، به ماموری برمی‌خورد که به او پیشنهاد می‌کند که کارتی از میان ده‌ها کارت مفقود شده را انتخاب کند؛ «کجا دوست داری که به دنیا آمده باشی، کجا دوست داری که بزرگ شده باشی، چه شغلی می‌خواهی، چه سر و شکلی دوست داری داشته باشی؟ همه چیز امکان‌پذیر است.

آیا دوست داری خودت یکی را انتخاب کنی و یا می‌خواهی من یکی برای تو انتخاب کنم؟[۳۱]»«مرد بیچاره بی‌هویت از مامور می‌خواهد که هویت فردی را که مرده است برای او انتخاب کند. در راه بازگشت به خانه متوجه می‌شود دارای احساس غریبی است. «**او ناگهان حس می‌کند که دندان‌هایش از جا کنده می‌شوند و می‌افتند و در روی نوک کفش‌هایش می‌نشینند. همچنین احساس می‌کند، قطعه‌ای از استخوان فکش، یک پلک چشمش، ناخن‌هایش، یکی یکی از بدنش جدا می‌شوند و می‌افتند. شاید زمان او فرا رسیده باشد که این‌ها برایش اتفاق می‌افتند. وقتی به خانه می‌رسد، مستقیم به طرف طاقچه می‌رود و نگاهی- آخرین نگاه در آیینه به خود می‌اندازد**»[۳۲]. پایان ترسناک و پوچ این داستان، گفتنی‌های زیادی در مورد واقعیت‌های ناخوشایند جامعه ایران برای ما دارد: با کنترل شدیدی که از سوی دولت بر مردم خودش اعمال می‌شود، خودباوری تا حدی منکوب می‌شود که افراد حتی نمی‌دانند از کجا شروع کرده‌اند؟ حتی هویت خود را هم تشخیص نمی‌دهند. این موضوع، بر طبق نظر **مجید تهرانیان**، به خاطر تأکید بر پاکسازی است، و مشخصهٔ زمانی است که قدرت و خلوص در دستان دولت ترکیب شده‌اند و «خلاقیت فرهنگی به وسیلهٔ اعمال یک ایدئولوژی خاص سکولار و یا مذهبی خفه می‌شود «[۳۳].انتقاد زیرکانهٔ دولت‌آبادی نشان می‌دهد که چگونه ایدئولوژی جمهوری اسلامی مخفیانه به زندگی خصوصی ایرانیان نفوذ کرده و از تبدیل شدن آنان به افرادی که قادرند هویت واقعی خود را دریابند و یا در عرصهٔ سیاسی کنش بورزند، جلوگیری می‌کند.

یکی از تأسف‌بارترین مثال‌ها از این رفتار رژیم با شهروندان خود، تعقیب و محاکمهٔ بهاییان است؛ یک اقلیت مذهبی که از جامعه به حاشیه رانده شده‌اند، صرفا به خاطر این که به عقاید خود که از تفسیر درستی از «اسلام»نشأت گرفته، پایبندند. مفهوم چیزی که این مردم با آن روبه رو هستند [۱۲] اجتماعی نیستند»»[۳۴] .همان طور که از سوی متفکرانی چون **ارتگا گاست** بیان شده، توده‌ها «بر مبنای تعریف نه باید و نه می‌توانند مسیر زندگی خود را تعیین کنند[۳۵]. وقتی با جمعیت بزرگی که هم تعدادشان زیاد است و هم قابل رویت هستند طرف هستیم، «دیگر پیش‌آهنگی وجود ندارد، آنچه هست صرفا یک

گروه همسرایان است».[20] به سادگی می‌توان فهمید که چنین جماعتی، به خاطر طرز تفکر سطحی، دارای حالتی پلاستیکی، شکل پذیر هستند که به آسانی شستشوی مغزی می‌شوند. مفهوم **بی‌اندازگی آرنت** نشان می‌دهد که تحمیق آن‌ها می‌تواند در بالاترین سطح باشد، در سطحی که دربارهٔ هیچ چیزی پرسش نکنند، و این که چه کسی به آن‌ها فرمان دهد برایشان مطرح نباشد. تحت رژیم‌های تمامیت‌خواه، در مقیاسی بزرگ، تطابق بی‌چون وچرا به قربانی کردن خود، عمومی می‌شود.

بنابراین وقتی با بی‌عدالتی روبه‌رو می‌شود،[21] **«از خود تهی شدن به مفهوم بی‌اهمیتی خود و احساس مصرف‌پذیری، دیگر مشخصهٔ فرد ایده‌ال نیست بلکه نشان دهندهٔ توده است»**[21].این نحوهٔ فکر کردن که با تبلیغات تقویت می‌شود و باور به این که حرکت جمعی ملت، تاریخی است، لذا می‌تواند فرا رسیدن شکوه گذشته را به صورت عظمت امروز نوید دهد، باوری عمومی می‌شود [22].«بیشتر از آن، با تبلیغات اسطوره سازی می‌شود، مرزهای بین واقعیت و خیال پردازی مخدوش می‌شود و این وضع تا وقتی که سیستم از بین نرود، برقرار است. تا وقتی که سیستم زنده است، جامعه را به طریقی سازمان می‌دهد که «بر مبنای قوانین یک دنیای ساختگی عمل کند و



عکس‌العمل نشان دهد » [23].در این حال، دولت از نظر سازمانی در حالتی سیال باقی می‌ماند وبه طور دایم سازمان‌ها و مراتب جدیدی برای کنترل کنندگان تشکیل می‌دهد » [23]. رهبر، مسئول تمام عملیات بوده، تمام توده‌ها و کارگزاران در ید قدرت او هستند. و این او را از یک دیکتاتور عادی متمایز می‌کند، زیرا یک دیکتاتور به وسیلهٔ توده‌ها شناسایی نمی‌شود. آرنت با **الکساندر کویر** در تعریف ماهیت جنبش‌های تمامیت‌خواه همرأی است که«انجمن‌های مخفی به وضوح»»، و با "شمشیرهای اخته» در برابر «دشمنان قسم خورده» قرار می‌گیرند[25]. او اضافه می‌کند که»شاید نقش مراسم عبادی چشمگیرترین شباهت بین انجمن‌های مخفی و جنبش‌های تمامیت‌خواه باشد که استفاده از سمبل‌های ترسناک و الهام بخش است» [26].از طریق روش‌های گوناگون ولی جمعی، موفقیت یا شکست رژیم بی‌معنی می‌شود - همه چیز به وسیلهٔ اسطوره‌ها توجیه می‌شود،» در یک دنیای ساختگی نیازی نیست که شکست‌ها ثبت گردد و یا در خاطره‌ها بماند»[27]. چگونه درک نافذ آرنت توانست زوایای تاریک آلمان هیتلری و روسیه استالینی را روشن کند، بسیار شناخته شده است. ولی آیا مشاهدات او در مورد توده‌ها، تبلیغات و اسطوره‌سازی به همان اندازه در ایران صادق است؟ بگذارید طلوع انقلاب ایران را به یاد آوریم، وقتی که زمانه برای تشکیل یک دولت مشروع از طریق یک قانون اساسی مشارکتی مناسب بود، این آیت‌الله خمینی بود که وارد صحنه شد تا موقعیت خود را به عنوان رییس دولت و رهبر بلامنازع تثبیت کند. ماهیت صعود او به قدرت بسیار مهم است. او با اعتماد به نفس به مردم گفت: **«من دولت تعیین می‌کنم». «من به گوش این دولت سیلی می‌زنم. من دولت تعیین می‌کنم. به واسطه این مردم من دولت تعیین می‌کنم. زیرا مردم به من اعتقاد دارند»**[28].

سخنان پیامبرگونهٔ خمینی، که با لحنی ساده و قاطع مکرر بیان می‌شد، به همراه عوامل دیگر در مردم حالتی افسون‌زدگی ایجاد کرد، که منجر به تثبیت نقش او، ولایت فقیه، و ایجاد یک رژیم سرکوبگر شد که قدرت خود را به هر قیمتی اعمال می‌کرد.

بحث مبالغه آمیز**حمید دهباشی** و **پیتر چلکوفسکی** این مناسبت که «هنر متقاعدسازی که با موفقیت به اجرا درآمد، دعوتی است به عرصه‌ای سمبلیک که در آن هویت،

تعریف، سرنوشت مشخص و هدف زندگی و معنی حیات بیان شده و مشروع می‌شود[۴۹]. اگر از این منظر نگاه کنیم، خمینی تکیه‌گاهی بود که مردم می‌توانستند به آن پناه برند، تکیه‌گاهی که به دنیا ارزش می‌بخشید و آن را قابل حصول می‌کرد. به طور مشابه «سمبل‌های الهام بخش» و عبادی، نظیر تاریخ شیعه که از طریق تعزیه، دسته‌های عزاداری در ماه محرم و عاشورا، و اسطورهٔ کربلا به طور مدام در مراحل تکوین رژیم ایران به کار گرفته می‌شدند، به تمامی، رو به گذشته‌ای داشتند که به جنبشی جدید معنی می‌داد[۵۰]. تمام عوامل دخیل در فرایند اسطوره‌سازی دقیقا همان عواملی هستند که توسط آرنت مورد بحث قرار گرفته‌اند.

در ایران، از طریق یادآوری مقدسات شیعه به وسیلهٔ خمینی، راست و دروغ بی‌مسمی شدند. در این شرایط **«آنچه مطرح است قدرت اقناع کردن از طریق ارتباط بین استدلال‌ها، استدلال‌کنندگان و استدلال شوندگان است که از طریق نشانه رفتن مخاطبان و اغوای آنان صورت می‌گیرد»**[۵۱].در ایران شاهد فداکاری‌ها مثل سایر رژیم‌های تمامیت‌خواه هستیم، که از طریق ارج گذاشتن بر شهادت در جریان انقلاب و ادامه جنگ با عراق نمود پیدا کردند.[۵۲]علیرغم مشابهت‌های زیاد بین جمهوری اسلامی و رژیم‌های تمامیت‌خواه، سه دلیل اصلی وجود دارد که چرا جمهوری اسلامی کاملاً با رژیم‌های تمامیت‌خواه تطابق ندارد:

اول، مردم ایران هیچ‌گاه به طور کامل به نحوی که مد نظر آرنت بود، تبدیل به توده‌ها نشدند، کاملاً تسلیم نشدند و یا کاملاً از عرصه سیاسی حذف نشدند. مهم‌ترین اختلاف این است که جمهوری اسلامی، علیرغم زندانی کردن‌های غیرقانونی، شکنجه و کشتن بسیاری از مخالفین سیاسی، هرگز اردوگاه‌های مرگ و یا مکانیزم‌های دیگر برای حذف سیستماتیک مخالفین مثل سایر رژیم‌های تمامیت‌خواه ایجاد نکرد. از نظر آرنت، این‌ها وسایلی هستند برای سلطه کامل که نشان دهندهٔ سقوط این رژیم‌ها به ضد سیاسی کردن جامعه است که فقط در صورت ساقط شدن رژیم، می‌تواند جامعه را از خودتخریبی نجات دهد. همان گونه که **دانا ویال** توجه کرده، امروزه مثالی برای چنین نظام‌هائی وجود ندارد، «هیچ یک از رژیم‌های جنایتکار و یا اقتدارگرای کنونی در پی سلطهٔ کامل، نیستند.

به نظر می‌رسد که از پرتگاه، «هرچیزی امکان پذیر است»، به طرف مفهوم شناخته شده‌تر «هر چیزی مجاز است»، در حال حرکت هستیم به منظور حفظ دولت، هویت قومی یک جامعه، و یا خلوص روح یک دین»[۵۳]. در حالی که رژیم در ایران مردم را با عواملی مثل سمبل‌ها، تبلیغات، و یا سایر روش‌ها، تحمیق و تا حد قابل ملاحظه‌ای سرکوب می‌کرد، هرگز نتوانست آن‌ها را کاملاً به توده‌ها تبدیل کند و یا وادار به تسلیم بیش از حد کند. برطبق نظر **قیصری و نصر**، « گرچه خونریزی‌های بین سال‌های ۱۹۸۰ ۱۹۸۲ عمیقا جامعهٔ ایران را مجروح کرد و رژیم را به سوی تمامیت‌خواهی سوق داد، جمهوری اسلامی یک پارچه کردن قدرت را به عنوان این که منجر به خیر عمومی می‌شود، توجیه کرد»[۵۴] از این رو نگاه مردم به دولت برای برقراری حقوق و آزادی بود. وابستگی نظام و جامعه در ایران متفاوت بود. **علیرغم سلطهٔ نظام، گروه‌های مختلفی صدای خود را داشتند و همه در خط ایدئولوژی رژیم قرار نگرفتند. این در فعالیت‌های سیاسی در بسیاری از گروه‌ها، به ویژه، زنان و دانشجویان بعد از انقلاب۷۹ ۱۹۷۸ دیده می‌شود** [۵۵].**تظاهرات و تعاملات آن‌ها با دولت نشان دهندهٔ درگیری آن‌ها در سیاست بود، آن‌ها قبول نکردند که کاملاً به حاشیه رانده شوند، منزوی شوند و یا از سپهر سیاسی اخراج شوند. گرچه به نظر می‌رسد که**



بسیاری از آن‌ها تحت تاثیر ایدئولوژی دولت بودند، به مرور زمان بیشتر و بیشتر از این ایدئولوژی فاصله گرفتند وخواستار راه‌حل‌های عملی و سکولار برای حل مسائل اجتماعی شدند. گذار شهروندی ایرانیان از خوشبینی و اطاعت مطلق به توهم‌زدایی و روی آوردن به کنش‌های دموکراتیک خود را در انتخاب محمد خاتمی به ریاست جمهوری در میانه دهه ۱۹۹۰ نشان داد که در کنار آن جامعهٔ مدنی در سپهر سیاسی ایران ظهور کرد. از آن به بعد تغییر به سهولت قابل مشاهده است: «**در سال‌های اخیر ایرانیان در پی آن بوده‌اند که تعادل قدرت بین نظام و جامعه را تغییر دهند و تسلط نظام بر جامعه را به قانونمداری و توانمند کردن جامعهٔ مدنی تبدیل کنند. علاقهٔ کمتری به حفظ ایده‌های ناکجاآبادی و ارزش‌های جمهوری اسلامی دیده می‌شود**» [۵۴].

بنابراین اسطوره سازی جمهوری اسلامی در طولانی مدت ناکام ماند، که نشان دهنده تفاوتی دیگر بین آن و سایر رژیم تمامیت‌خواه تا کنون است. به موازات آن که به مرور زمان، اسطورهٔ انقلاب مورد موشکافی قرار گرفت و انسجام خود را از دست داد، گروه‌های زیادی که در برگیرنده؛ اکثریت جمعیت هستند، نشان دادند که قابل تبدیل شدن به توده‌ها نیستند، آن‌ها مشروعیت رژیم بر تسلط بر خود را زیر سوال بردند[۵۷].برمبنای واژه‌های آرنتی، جامعه مدنی ایران آن قدر توانا هست که از طریق یافته‌های خود درمورد جمهوریت، شروع به خلق یک جمهوری جدیدنموده، در ادامهٔ آن هویتی جدید بناکند. بنا بر نظر آرنت فقط یک شروع جدید می‌تواند مردم را از رکود گذشته جداکند، «شروع قبل از آن که رویدادی تاریخی شود، ظرفیت والای انسان است؛ از نظر سیاسی، همزاد آزادی انسان است»[۵۸].

خلاقیت مستلزم شروع است، برای رفتن ورای عقاید قدیمی از طریق تمرین آزادی در عرصهٔ سیاسی. ایرانیان با درک دوبارهٔ ریشه‌های جمهوریت در زندگی سیاسی، تهدید تمامیت‌خواهی را از سر گذرانده و در حال حرکت در مسیر دموکراتیزاسیون هستند. برای ادامه، آن‌ها باید از تمام امکانات و وسایلی که در اختیار دارند بهره جویند. آموزه‌های آرنت در این زمینه ارزشمندند، زیرا به ما اجازه می‌دهند که امکانات عدم پیروی را تشخیص دهیم. مخالفت و مدارا علیرغم این که هانا آرنت چندان با مقوله‌سازی و دسته‌بندی میانه‌ای ندارد[۵۹] ،او در تفکر امروز سیاسی، چهره برجستهٔ مقاومت خشونت پرهیز است. تفسیر او از واژهٔ «ویتا اکتیوا» او را همان طور که خودش گفته در جایگاه« **نماد ضدیت با سنت**»[۶۰]در تئوری سیاسی قرار می‌دهد، و به نوشته‌هایش روح تازه‌ای بخشیده، از شهروندان می‌خواهد که در فعالیت‌های اجتماعی شرکت کنند. این مستلزم آن است که آن‌هایی که در نظام‌های دموکراتیک و غیر دموکراتیک از محدودیت صرفاً یک وجود اجتماعی - مثل خانه داری، امور اقتصادی، زندگی مرفه مادی تا حدی جدا شده‌اند در عرصه عمومی درگیر شوند، تا جایی که بتوانند به هویت خود معنا بخشند. در حالی که آرنت گاهی به خاطر تمایل به گذشته‌گرایی مورد انتقاد قرار گرفته، به ویژه در مورد کاربرد مدل**پرسلیاناتن** و زنده کردن آن در دنیای معاصر، و برای علاقه به ظاهر نمایشی

ایرانیان با درک دوبارهٔ ریشه‌های جمهوریت در زندگی سیاسی، تهدید تمامیت خواهی را از سر گذرانده و در حال حرکت در مسیر دموکراتیزاسیون هستند. برای ادامه، آن‌ها باید از تمام امکانات و وسایلی که در اختیار دارند بهره جویند.

آن، او به تمدن مدرن انتقادات سختی دارد و در جستجوی فعالیت‌های سیاسی است که با زمان رابطه‌ای نداشته باشد. در نوشته‌های آرنت لحن اضطرار وجود دارد، ولی هیچ جا در مورد انتقاد از دنیای جدید نگران‌تر از نوشته « **شرایط انسان نیست**» **که** در آخرین مرحله، جامعهٔ متکی به کارمزدوری جامعه کسانی که کار می‌کنند از اعضایش می‌خواهد که به طور اتوماتیک عملکردی داشته باشند که ممکن است به مرگبارترین و سترون‌ترین نوع انفعال در طول تاریخ منجر شود.

اینجا، به نظر می‌رسد آرنت می‌خواهد فکرکردن را در اهمیت دوم قرار دهد. فکر کردن در نوشته‌های او، معمولاً در جایگاه مخالف کثرت‌گرایی قرار می‌گیرد و بیشتر نزدیک به» کنش در یک همنوازی» است. بر طبق

تحلیل آرنت در زندگی اندیشه، " انسانی که در تفکرکردن زیاده‌روی می‌کند، مهم نیست که در چه موضوعی فکر می‌کند، در تنهایی کامل زندگی می‌کند، که انزوای مطلق است، چنانچه گویی انسان‌ها ساکن زمین نیستند و فقط انسان ساکن آن است»[۶۴].

در مقابل، او بر کنشگری به عنوان راه حلی تاکید می‌کند، به عنوان نیردی علیه همنوایی، که درجایی که آزادی مردم نادیده گرفته می‌شود، کاربرد دارد.رد انفعال‌گرایی از سوی آرنت از او همه جا قهرمانی معترض ساخت؛ طبق نظر **الیزابت یانگ برهل**، «یک بار آرنت به صراحت اعلام کرد که اعتراض اجتماعی، برترین دستاورد روشنفکری است و می‌توان افزود که همچنین بزرگ‌ترین دستاورد بشریت است" .[۶۵]اعتراض به عنوان کنش لزوما نباید با طغیان‌های

از نظر آرنت، خشونت عاملی است برای نزول به شرایطی که به جای این که باعث کاهش اثرات استبداد گردد، یا آن را دوباره زنده می‌کند و یا این که وضع را بدتر از گذشته می‌سازد.

بزرگ ظهور کند، به دلیل این که دستاورد روشنفکری مستلزم گفت‌وگو و مدارا است، زیرا در سال‌های گمشدهٔ گذشته،» سیاسی بودن، وزندگی کردن در یک شهر، به معنای آن بود که تصمیم در مورد هر چیزی از طریق گفت‌وگو و اقناع گرفته می‌شد، و نه از طریق خشونت و زور» [۶۵].

این واقعیتی است که در آثار او رگه‌هایی از "نمایشی بودن «دیده می‌شود. کوتاه زمانی پس از بحث مدارا، او ادامه داده، می‌گوید: «عرصهٔ عمومی، مراکز رای گیری، تحت نفوذ روحیه‌ای التهابی قرار دارند، جایی که هر فردی مدام در پی آن است که خود را از دیگران متمایز کند، و با اعمال و دستاوردهایش نشان دهد که از همه بهتر است. به عبارت دیگر، عرصهٔ عمومی در واقع برای فردگرایی رزرو شده است» [۶۶].

این تناقض در عقاید آرنت باعث اختلاف نظر بین موافقین او مثلِ**بن حبیب**، **هابرماس** و... همچنین نقادان او مانندِ**هونینگ**، **ویال**، و... شده است. درک این خوانش‌ها در پایین با تفسیر بیشتری آورده شده است.

قبل از پرداختن به مطالبی که در بالا گفته شد، مفید خواهد بود اگر نگاهی داشته باشیم به بحث آرنت در بارهٔ قدرت در «**پیش زمینهٔ آزادی در مقابل استبداد**»[۶۸]. موضوع را نمی‌توان با جانبداری دلبخواه و کنش‌های بی‌مسئولیت ساده کنیم. آنچه که مهم است روشن شود، این است که چگونه در همنوازی کنش کنیم. اینجا تاکید آرنت بر خشونت پرهیزی بسیار چشمگیر است. دلیلی که نمی‌توانیم به سادگی از انقلابی خشونتگرا جانبداری کنیم این است که در سرنگونی ناگهانی هر رژیم، « توجیه و ستایش خشونت، دیگر سیاست نیست، بلکه ضد سیاست است» [۶۹].

از نظر آرنت، خشونت عاملی است برای نزول به شرایطی که به جای این که باعث کاهش اثرات استبداد گردد، یا آن را دوباره زنده می‌کند و یا این که وضع را بدتر از گذشته می‌سازد. او بر نکته‌ای که ارسطو مطرح کرده تاکید می‌کند که انسان، « **به همان میزان که یک موجود سیاسی است، از گفت‌وگو می‌تواند بهره گیرد، در حالی که خشونت توانایی گفت‌وگو را ندارد**»[۷۰]. تاکید بر قدرت است و نه بر خشونت، زیرا دومی، در ماهیت خود ابزاری است؛ مانند همه وسایل دیگر که همیشه در خدمت توجیه هدف بوده‌اند» [۷۱].

آرنت مطرح می‌کند که «**خشونت مطلقاً قادر به ساختن قدرت نیست. خطر خشونت این است که حتی اگر شرافتمندانه و نه در حد افراطی برای رسیدن به اهداف کوتاه مدت به کار برده شود، همیشه وسیله‌ای است برای توجیه هدف. اگر اهداف به سرعت به دست نیایند، نتیجه نه تنها شکست است بلکه مقدمه‌ای خواهد بود برای کاربرد خشونت در تمام قلمرو سیاست**» [۷۲]. او به طور موجز شرح می‌دهد که چگونه خشونت، قدرت آن‌هایی که به کارش می‌گیرند را کاهش می‌دهد. قدرت، در بحث‌های آرنت مانند خون عقاید اوست، که از قلب افکار سیاسی‌اش، مفهوم کثرت، جریان می‌یابد.

«قدرت»، همان طور که او به صور مختلف گفته، «معادل با توانایی انسان نه فقط در کنش کردن، بلکه کنش کردن در یک همنوازی است» [۷۳].این شناخته شده است که کثرت

در واقع یعنی «انسان‌ها»، و نه یک انسانِ. انسان‌ها بر روی کره زمین زندگی می‌کنند و ساکنان جهانند و از نظر او همنوازی - نه تنها شرط لازم بلکه شرط کافی - تمام حیات سیاسی است.[۷۴]

در این جا ناگفته نباید گذاشت که قدرت واقعی صرفا در همکاری با دیگران به وجود می‌آید. این دقیقا همان قدرتی است که قبلاً به آن اشاره شد، جایی که آرنت می‌گوید «**بدنهٔ چنین قدرتی، که بر نفع متقابل و دو جانبگی استوار باشد، قدرتی قانونی و مشروع است**». اما تحقق آن، به ویژه وقتی که با رژیمی با طبیعت انحصارگرا و سرکوبگر روبه رو هستیم، به نظر می‌رسد که نیاز به قدری، کاتالیزور آشوب، و کشمکش داشته باشد. اینجاست که می‌توانیم به نقش افراد توجه کنیم، که در بطن خود مفهوم زندگی و ایستادن به عنوان نماینده مقاومت و ناهمخوانی را دارند.

تا کنون، دو امکان در رابطه با مدل آرنت در باره کنش کردن ذکر شد: ۱. **تمرکز بر روی مردم در مقیاس بزرگ**، ۲. **کنش کردن در همنوازی**. این با نظرات **هابرماس** مبنی بر تکیه بر اجماع همخوانی دارد؛ یا با تمرکز بر بازیگران فردی، که دارای دیدگاه‌های تهاجمی هستند. گروه دوم از قلمرو سیاست کنار گذاشته شده، تبدیل به بازیگران سیاسی می‌شوند که با سوأل کردن مداوم و خودداری از پیوستن به یک حرکت توده‌وار، عنصر رشد را زنده نگه می‌دارند.در هنگامی که در محدوده کثرت عمل می‌کنند به نظر می‌آید هر دو نوع کنشگری مورد لزوم است. **اهمیت کثرت و خشونت پرهیزی** قبلاً نشان داده شد، ولی به همان اندازه این تاکید مهم است که کثرت به تنهایی کافی نیست تا یک نظام سیاسی و یا یک حرکت رهایی

انتخاب بینِ بد و بدتر یک دروغِ بزرگ و شیوه معمولِ حکومت‌های فاشیست و توتالیتر برای سرکوبِ بیشترِ مردم است. وقتی بد را انتخاب کنید، فرصتِ کافی برای بدتر شدن را هم به آن هدیه داده‌اید.

بخش را از زیر سوأل بردن خارج کند.

بنا به نقل قول آرنت که قبلاً آورده شد، «**آسان‌تر است که تحت شرایط استبدادی کنش کنیم، به جای آن که فکر کنیم.** «فکر کردن در شرایط نبود آزادی تحت تهدید قرار می‌گیرد، بنابراین امکان داردکه کنش کردن در یک همنوازی به حرکتی خطرناک و نامعقول تبدیل شود. گر چه به نظر می‌آید که آرنت فکر کردن را در جایگاهی پایین‌تر از کنشگری قرار می‌دهد، اما همواره برارزش اولی تاکید دارد. در کتاب **زندگی الدیشه**، او در مورد **اهمیت فکر کردن در پرسشگری**، به عنوان کوششی برای جداکردن اجزاء سیستم و ایدئولوژی، بحث می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه این با فرد ارتباط دارد:

«**هر نسل یا هر انسان جدیدی، وقتی به دنیا می‌آیددر میان یک گذشته و یک آینده نامحدود قرار دارد؛ باید درک کند که باید مسیر جدیدی برای افکار نو را هموار کند**»[۷۵].این به طور چشمگیری به گفتار او در مورد شروع، مفهوم رشد، که برای غلبه بر تمامیت‌خواهی و نبود آزادی ضروری است، شبیه است. از نظر آرنت، در هم شکستن متافیزیک، فعالیتی است همراه ترکِ گذشتهٔ استبدادی و یک شروع جدید:

«**این درهم شکستن در صورتی امکان پذیر است که بر مبنای این فرض باشد که بند ناف با گذشته سنتی قطع شده و قابل وصل مجدد نیست...}{این از دست دادن{گذشته را نابود نخواهد کرد، و پروژه درهم شکستن به خودی خود مخرب نیست؛ این فقط از یک واقعیت مُنتُج می‌شود که بیشتر جزئی از«تاریخ ایده‌ها» نیست، ولی بخشی از تاریخ سیاست، تاریخ دنیای ما است**»[۷۶]

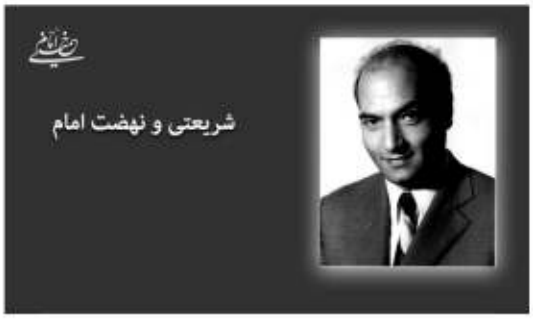
افرادی که از گذشته جدا می‌شوند، چه افرادی هستند؟ کسانی که در هم شکستن را انجام می‌دهند؟ آیا آن‌ها را باید به یک «بازیگر قهرمان» که از قدرت نمایشی خود برای کسب محبوبیت و ستایش از خود سود می‌جویدتقلیل داد؟ این تفسیر، نظرگاه آرنت در مورد سیاست را در حد هنر بازیگری تقلیل می‌دهد، به طوری که افراد رقابت می‌کنند به خاطر جلب توجه از طریقی بسیار خودخواهانه و غیردموکراتیک، و این قابل انتقاد است[۷۷].

آرنت سعی می‌کند از عقاید خود در برابر این اتهامات با این بیان دفاع کند که کسانی که در زندگی سیاسی بهترین هستند، نیازی به این که مورد توجه قرار گیرند، ندارند. در **کتاب دربارهٔ انقلاب**، آرنت می‌گوید افرادی که در



سیاست شرکت داده نشوند، نمی‌توانند خوشحال باشند که از نظر سیاسی، بهترین هستند»[۷۸]. کنار گذاشتن دیگران از سیاست»به بیرون وابسته نیست؛ اگر کسانی که تعلق دارند خود انتخاب کرده باشند، آن‌هایی که تعلق ندارند خود، خود را کنار گذاشته‌اند».[۷۹] او در ستایش آن‌هایی که به انتخاب خود در سیاست شرکت می‌کنند، امیدوار بود که نگاه خود را، به آن‌هایی که ایدئولوژی‌ها را درهم می‌شکنند - آن‌هایی که شجاعت شروع جدیدی را دارند و به تمام کسانی که ظرفیت و خواست آن را دارند که آشکاراً آزادی را تجربه کنند، تعمیم دهد. او این مطلب را در بسیاری از کارهای خود آورده، ولی شاید شیواترین مورد در بخشی از «**آزادی چیست؟**» آمده باشد: **آنچه از ابتدای تاریخ دست نخورده باقی مانده، قدرت معنویِ آزادی، ظرفیتِ کامل شروع کردن است که به تمام فعالیت‌های انسان جان و معنی می‌بخشد و منبع پنهان تولید چیزهای بزرگ و زیبا می‌باشد. اما تا هنگامی که این منبع مخفی باشد، آزادی این جهانی واقعیتی قابل لمس نیست... این منبع فقط هنگامی به رشد نهایی می‌رسد و ظهور می‌کند که کنشِ انسانی، فضای ظهور این جهانیِ آن از خفا را خلق کرده باشد**[۸۰]. این فرد است که باید آزادی را به فضای عمومی بیاورد. به منظور بیرون آمدن از زندگی غیر سیاسی، افراد باید تا درجه‌ای شجاعت و تعهد به انگیزه‌ای داشته باشند. « **این به شجاعت ما نیاز دارد که از امنیت چهار دیواری خود خارج شده و به فضای عمومی برویم... شجاعت انسان را از نگرانی زندگی برای آزادی و دنیا آزاد می‌کند. شجاعت عاملی ضروری است، زیرا در سیاست نه زندگی، بلکه دنیا در خطر است**»[۸۱]. این نشان می‌دهد که بازیگران قهرمان آرنت فقط آن‌هایی نیستند که برای خودشان توجه می‌خواهند. آن‌ها می‌توانند هرکسی باشند که دغدغهٔ آزادی دارد، هر کسی که پرسش می‌کند؛ و آن‌هایی که می‌خواهند تغییر دهنده باشند؛ و آخر سر، ناهمخوانان و یا رانده شدگان. **جنیفر رینگ** و **لیزا جین دیش** این جنبه از افکار آرنت را گسترش دادند که به نحوی می‌تواند به این مقاله مربوط شود.

بحث رینگ آن است که: **هم فردگرایی و هم کنشگری در یک همنوازی به طور مساوی مهم‌اند.**[۸۲] به این ترتیب هم رینگ و هم دیش، نشان می‌دهند که در آثار آرنت، کثرت و فردگرایی به طور مساوی مهم‌اند، و در بسیاری موارد به یکدیگر وابسته‌اند. اگر این دو مفهوم که معادل کثرت و رشد هستند تا اینجا به طور کافی مورد بررسی فراگرفته باشند، تنها شرط باقی مانده برای بازگشایی فضای سیاسی، عمومی شدن است. که این قطعا شرط دیده و شنیده شدن در فضای عمومی است که نیازمند فضایی برای ظاهر شدن است. چنین فضایی، همان طور که آرنت می‌گوید: «در شرایطی که انسان‌ها



با یکدیگر هم‌زبانند به وجود خواهد آمد»، اما بر خلاف فضاهایی که ساختهٔ ماست، نمی‌تواند به خاطر جنبشی که آن را به وجود آورده، زنده بماند. مردم نه تنها به سبب متفرق شدن نظیر فاجعه‌ای که طی آن بدنهٔ سیاسی جامعه‌ای نابود می‌شود - بلکه به خاطر دستگیری فعالان آن، نابود می‌شوند. هر جا که مردم گرد هم می‌آیند، این تهدید بالقوه آنجاست. ولی فقط بالقوه، و نه لزوماً و نه برای همیشه» [۸۵].

این به بهترین نحوی موقعیت جامعهٔ مدنی ایران و افول جنبش سبز را توضیح می‌دهد. فضای ظهور مردم در جامعه ایران باید از طریق کنشگری بازآفرینی شود تا امیدی برای حرکت به سوی دموکراتیزاسیون به وجود آید. در کشوری که متجاوز از یک قرن تحت حکومت‌های اقتدارگرا بوده، پیدایش ناگهانی ایدهٔ جامعهٔ مدنی، لزوما به معنی توانمند شدن اتوماتیک آن نیست. **در شرایط کنونی، جامعه مدنی ایران توان تحت فشار گذاشتن دولت از طریق نمایندگانش را ندارد.** به این دلیل بحث در فضای عمومی بیشتر حول محور نظری ایجاد یک جامعه مدنی در جریان است، که دارای گذشته‌ای متلاطم و نامطمئن بوده است.

جنبش مدنی ایرانیان در سال ۲۰۰۹ حرکتی اساسی در تاریخ معاصر ایران تلقی می‌شود. در ابتدا، خیزش در برابر انتخاباتی مخدوش بود، ولی بعداً تبدیل به جنبشی ملی برای دموکراسی و حذف رژیم مذهبی شد. جنبش سبز تبدیل به تالش تاریخی خشونت پرهیزی برای ایجاد دولتی جمهوری و مسئول شد. هر روزه بیشتر روشن می‌شود که انتخابات تقلبی فرصت مناسبی در اختیار ایرانیان گذاشت که نه تنها از میزان اندکی دموکراسی که دارند دفاع کنند بلکه بتوانند پایه‌هایی برای برقراری یک دموکراسی حقیقی بنا نهند.

با توجه به پیچیدگی جامعه ایران، مهم است که توجه داشته باشیم جنبش سبز، به ویژه با توجه به باورهای دموکراتیک آن، ناگهان و به خاطر یک انتخابات تقلبی در ضمیر آگاه ایرانیان پدیدار نشد در طول بیست سال گذشته، ایران از نظر سیاسی و اجتماعی در مسیری تکاملی گام برداشته به خاطر این که جمعیت جوان آن روزانه تحصیلکرده‌تر، سکولارتر و لیبرال‌تر شده‌اند.

در نتیجه، این شکاف نسلی، با استثناهایی که دارد، جامعه ایران را به دو قطب محافظه‌کار و اصلاح طلب تقسیم کرده و عقاید لیبرال را در صدر گفتمان سیاسی در ایران قرار داده است. جنبش سبز در حقیقت انعکاس چنین جامعهٔ در حال تغییری بود؛ تغییر رفتارهای فرهنگی و سیاسی که به مرور زمان دربین روشنفکران، دانشجویان، فعالین جنبش زنان، و جمعیت جوان شکل گرفت.در حالی که بهار عربی رژیم‌هایی را در منطقه سرنگون کرد، ولی جنبش سبز در حال حاضر بیشتر ظرفیت خود در به تحرک درآوردن مردم را از دست داده است.

فروکش کردن اعتراضات و تظاهرات توده‌های مخالف بعد از سال ۲۰۰۹ دلیل تجربی آن است. در مراحل اولیه، جنبش سبز کاملاً محدود به تاکتیک‌های خود در برابر نظام بود و تظاهرات خیابانی، نشانه آن بود [۸۶]. به جای آن، جنبش می‌بایست به جلب حمایت عناصر کلیدی اقتصاد ایران شامل صنایع اصلی، حمل و نقل و اتحادیه‌های کارگری، کارمندان دولت، بازاریان، و مهم‌تر از همه کارکنان صنعت نفت -می‌پرداخت [۸۷].

با این حال، جنبش سبز به صورت توانی بالقوه برای تغییرات مدنی در داخل و خارج ایران زنده است، و رهبری آن در حال تغییر از رهبری متمرکز به رهبری چند مرکزی است و به گونه‌ای موثر شامل مخالفین در تبعید می‌شود. **بسیاری معتقدند که جنبش سبز انسجام و تحرک خود را به خاطر سرکوب بیرحمانه رژیم از دست داده است. برخی دیگر معتقدند که این جنبش توان آن را داشت که همه چیز را به دست آورد، ولی به دلیل ضعف رهبری مجبور به عقب‌نشینی شد. از هر زاویه‌ای که نگاه کنیم، جنبش سبز نه تنها تاثیرات مهمی بر فرهنگ و سیاست ایرانیان گذاشت، بلکه از جمهوری اسلامی مشروعیت‌زدایی کرد. تظاهرات و اعتراضات همچنین نشانگر بلوغ سیاسی مردم ایران بود و ارادهٔ آن‌ها را در به خطر انداختن جانشان برای دفاع از حقوق ناچیز دموکراتیک خود نشان داد.**

این مسلم است که جامعهٔ ایران دو شرط کثرت و رشد را نشان داده است، ولی شرط همگانی کردن هنوز احراز

نشده است. در اینجا می‌توان گفت که برای باز کردن فضا برای مقاومت و مدارا، تکاپویِ زیادتری لازم است. یک بار دیگر باید گفت، کنشگری در این زمینه مستلزم از خودگذشتگی و یا اعمال قهرمانانه نیست؛ کنش‌ها فقط می‌توانند اعمال تهییج کننده افراد و گروه‌هایی باشند که خواست آزادی دارند. آرنت به ما گوشزد می‌کند که «پدید آمدن آزادی، مثل ظهور اصول، منوط به کنشگری است. انسان‌ها آزادند - و وجه تمایز آن‌ها این است که موهبت آزادی را دارند تا زمانی که کنش می‌کنند، نه قبل و نه بعد از آن؛ آزاد بودن و کنش کردن یکی است».[۸۸]

بعد از بحث **وابستگی کثرت و رشد**، **کنش فردی و جمعی** باید انجام گیرد که پاسخی چندصدایی به تکصدایی رژیم باشد. برای حصول این نتیجه، باید فراسوی استراتژی سازمان دادن تظاهرات رفت و آن را باید با سایر اشکال نافرمانی نظیر تظاهرات نشستهٔ آرام و اعتصابات گسترش داد. مهم‌تر آن که، باید به جامعهٔ مدنی جان تازه‌ای از طریق سازمان‌های سیاسی خودجوش و درگیر شدن در گفت‌وگو داد. از طریق این مکانیزم‌ها، قدرت می‌تواند به فرم قانون اساسی سازی متولد شود. وقتی که شهروندان در گیر بحث و گفت‌وگو شدند، تا زمانی که تکثر خود را حفظ کنند و به یکدیگر همبسته باشند، نه تنها می‌توانند مبارز باقی بمانند بلکه می‌توانند سازنده هم باشند. با زنده نگه داشتن مفاهیم آرنتی **قدرت و کثرت**، این دو می‌توانند درس بسیار خوبی برای سیاست‌ورزی ایرانیان باشد.

یکی از اهداف اصلی این مقاله نشان دادن این امر بود که ترکیب این ایده‌ها با کنشگری نشان داده که قادر است جامعهٔ مدنی ایران را در رسیدن به اهدافی مثل فضای سیاسیِ بیشترِ مشارکتی و فراگیر-تواناتر کند. بخشش، خاطره، و داستانسرایی، زمان را به درستی تنظیم کردن به معنی باز نوکردن دنیا است، ما همه زمانی به عنوان نوواردان به دنیایی می‌آییم که قبل از ما وجود داشته، هنوز وجود دارد و بعد از ما هم وجود خواهد داشت. این فقط استعاره است وقتی می‌گوییم ما دربارهٔ گناهان پدارانمان و یا مردممان و یا بشریت احساس تقصیر می‌کنیم؛ به طور خلاصه برای اعمالی که خود ما انجام نداده‌ایم.[۸۹]

بدین گونه آرنت، حقیقتی ماندگار را بر شانهٔ جوانان ایران امروز می‌گذارد - پرسش بر سر مسئولیت است و نه تقصیر[۹۰]. این مسئولیت است که قبل از هر چیز به بخشش گره خورده است. بخشش، نقشی حیاتی در درک آرنت از کنش سیاسی بازی می‌کند. **او در «کتاب شرایط انسان» مطرح می‌کند که بخشش باعث می‌شود که فضای سیاسی، هم با اعتماد به نفس باقی مانده و هم بتواند از گذشته به سوی آینده حرکت کند. از نظر آرنت، بخشش نه تنها فرصتی است برای شروع و یا شروع مجدد، بلکه آینده سیاسی جامعه را از سیاه‌کاری‌های گذشته آزاد می‌کند.** بنابراین، **گسست از گذشته، کنشی در جهت آزادی است که بدون توان بخشش ناممکن است. دوری از گذشته - حتی اگر به نحوهٔ فکرکردن جدیدی منجر نشود نفی و رهایی از اعمال گذشته است. برخلاف تلافی‌جویی و انتقام، بخشش راه چاره‌ای است برای جلوگیری از بازگشت اعمال فجیع گذشته:**

«بدون بخشیدن، رهایی از نتایج آنچه که انجام داده‌ایم، و ظرفیت کنشگری ما محدود به اعمالی که نمی‌توانیم از آن‌ها شفا پیداکنیم می‌شود؛ ما برای همیشه به عنوان قربانیان نتایج آن باقی خواهیم ماند».[۹۱]

بخشش در اینجا به کنش اصیل یک جامعه برای رهایی خود از زنجیرهای رفتار انتقام‌جویانه و بازسازی انسجام اخلاقیِ فضای عمومی گره خورده است. فردی که می‌بخشد بازیگری است که از گوشه‌نشینی خود به خاطر برقراری رابطه با دیگران و بر مبنای کثرت‌گرایی خروج می‌کند. این شروع و یا شروع مجدد روایت و یا برداشت دیگری از تاریخ است، بدون آن که در زیر فشار احساس تقصیر له شویم. بنابراین، بخشش از یک سو کنشی اصیل و آزاد است، از دیگر سو **«معجزه‌ای است که دنیا را و عرصهٔ روابط انسانی را از انهدام طبیعی آن نجات می‌دهد».**[۹۲] از نظر آرنت، نابخشودنی به جنایت علیه بشریت اطلاق می‌گردد که به وسیله نظام‌های تمامیت‌خواه اعمال می‌شود.

اما اگر **«جنایت علیه بشریت»** مفهومی باشد که در ابتدا



محمود دولت آبادی

برای توصیف جنایات آلمان نازی ابداع شد، چگونه می‌توان آن را در مورد رژیم ایران به کار برد؟ تمایزی که آرنت بین رژیم‌های تمامیت‌خواه و دیکتاتوری قائل می‌شود آن است که رژیم‌های دیکتاتوری در ذات خود جنایتکار نیستند و اگر جنایتی کنند در مورد دشمنان رژیم است.[۴۳] تعریفی که آرنت از جنایت علیه بشریت ارائه می‌دهد و امکان کاربرد آن در مورد ایران را تعیین می‌کند، این است که جنایت علیه بشریت، علیه کثرت و تنوع نژاد انسان انجام می‌شود. دوباره باید گفت، آن چیزی که در ایران اتفاق افتاده، تمامیت‌خواهی نیست، زیرا هیچ گاه به مرحلهٔ سلطهٔ کامل نرسید. در ایران جنایت‌هایی به صورت ابزاری برای رسیدن به اهداف سیاسی انجام گرفته است. این دورنمای سیاسی فقط مختص ایران نیست، ولی به نظر، میزان نقض حقوق بشر در ایران در چهل سال گذشته در حدی است که فکر کنیم در مرحلهٔ گذار از رژیم اسلامی به رژیمی دموکراتیک، عدالت، بسیار مهم خواهد بود. این عدالت به سادگی با حذف تمام کسانی که در آن احساس می‌شود، بخشی از دنیاست، هویت خود را می‌تواند ایجاد کند، به جای آن که هویتی قالبی پیدا کند و یا کنار گذاشته شود.

همان طور که داستان محمود دولت‌آبادی به ما یادآوری می‌کند، بسیاری از ایرانیان دیرزمانی است که احساس می‌کنند باید در چیزی که خود آفریده‌اند شرکت داشته باشند، نه در چیزی که به آنان تحمیل می‌شود؛ نداشتن چنین امکانی، دنیا را پوچ می‌کند. مانند **کافکا**، که داستان‌هایش «مجبور می‌کند با ساختن دنیای غیرواقعی به خلوت خود رویم که چیزهای آشنا در قالب خواب و خیال و یا حتی کابوس ظاهر می‌شوند»[۴۴]، به حاشیه رانده‌شدگان مانند داستان دولت‌آبادی و تعداد بی‌شماری از فعالین جامعهٔ مدنی و روشنفکران سعی کرده‌اند، مسئله به حاشیه رانده شدن در ایران را روشن کنند. برطبق نظر **دیش**، که بعضی از نظرات بسیار سودمند ولی نادیده گرفته شده آرنت را تفسیر کرده، «این مردم **«که وجدان به حاشیه رانده شدگان هستند، مخاطبانشان نه تنها جامعه است، بلکه گروه‌هایی از مقاومت کنندگان هستند که می‌توانند گزینه‌های دیگر را تصور کنند»**.[۴۵]

این‌ها دقیقا افرادی هستند که می‌توانند مفهوم فضای عمومی را گسترش داده، فضای دموکراتیک جدیدی ایجاد کنند که در جریان آن بتوانند بر مفهوم پوچ و انحصار گرایانه‌ای که رژیم از « **حقیقت** »به وجود آورده، غلبه کنند. بازگویی داستان، یکی از ابزارهای مهمی است که به وسیلهٔ آن جامعهٔ ایران می‌تواند بنیان‌های تمایلات سیاسی خود را مشخص کند، و نیز چاره‌ای برای آن ارائه دهد. اگر دموکراسی قرار است پایه‌های آینده ایران باشد، ضروری است که با اختلافات درونی جامعه ایران برخورد شده و راه حل آن‌ها مورد گفت‌وگو قرار گیرد. به این ترتیب، تمام افراد ذینفع می‌توانند داستان خود را برای دیگران تعریف کرده و همچنین داستان دیگران را گوش دهند. افزون بر این، داستانسرایی، نگهدارندهٔ دموکراسی مشارکتی بر مبنای آزادی، کثرت و همبستگی است. بالاتر از همه، داستانِ جدیدِ ایران باید بر مبنای مسئولیت باشد.

آرنت مسئولیت فردی را این گونه تعریف می‌کند: **کسانی که از تسلیم شدن در برابر جنایات خودداری می‌کنند آن‌هایی هستند که دارای «خوی زندگی کردن با یکدیگر و خودشان هستند، به این معنی که می‌توانند با خودشان گفت‌وگوی خاموشی داشته باشند، چیزی که از زمان سقراط و افلاطون، آن را فکر کردن می‌نامیم»**.[۴۶] برای ایرانیان، به معنی آن است که خود را با خودداری از انجام چیزهایی که از آن‌ها انتظار می‌رود و به مفهوم عدم حمایت از رژیم است، باز تعریف کنند.

آخرین نظر مهم او که می‌تواند با ایران رابطه داشته باشد، این تصور نادرست است که فکر کنیم رفتار مردم در برابر رژیم‌های جنایتکار فقط فرمانبرداری است و با شورش نکردن در حقیقت به نوعی رضایت تاکتیکی تن در می‌دهند». بنابراین پرسش از کسانی که فرمانبردارند هرگز نباید این باشد که چرا فرمان می‌برید؟، بلکه باید این باشد که چرا حمایت می‌کنید؟» [۴۷] **مسئول بودن در رویارویی با یک رژیم غیر مشروع به معنی خودداری از حمایت آن است، حاشیه نشین بودن.** اگر ایرانیان می‌خواهند برای هویت خود داستان جدیدی بسرایند، باید به ظرفیت خود برای تقابل و کنشگری در ایجاد قدرت توجه داشته باشند.

آن‌ها بنا به دعوت آرنت به ناهمخوانی و مقاومت، می‌توانند خود را با شرکت فعالانه در عرصهٔ سیاسی شکل دهند. فقط در آن هنگام است که می‌توانند در آیینه بنگرند و تصویر منسجم‌تری از خود ببینند - کسی که نه در حال زوال است و نه تحت تاثیر نیروهای بیرونی. فقط در آن زمان است که می‌توانند بنیان خانهٔ جدیدی را بر روی ویرانه‌های دیرپای گذشته بنا نهند: **«خانه‌ای که آزادی بتواند در آن سکونت کند»** ؛ جایی که یک قانون اساسی نوید دهنده بر مبنای مدارا می‌تواند بنا گردد.

منابع

The authors would like to thank Ryan Balot, Andrea Cassatella, Amir Ganjavie and Mark Warren for their helpful comments on this paper.

1. Hannah Arendt, Wolfgang Bauer et al., "Appeal for Peace in the Middle East," The New York Review of Books. June 14, 1973.
2. http://www.nybooks.com/articles/archives/1973/jun/14/appealforpeaceinthemiddleeast/?pagination=false.
3. See, for example, "The Jewish Army—the Beginning of a Jewish Politics?" in The Portable Hannah Arendt, ed. Peter Baehr (New York: Penguin Books, 2000), 4649.
4. Hannah Arendt, "Thoughts on Politics and Revolution" in Crises of the Republic (New York: Harcourt, 1972), 228.
5. Hannah Arendt, On Revolution. (New York: Harcourt, 2006), 8; hereafter OR. 5. Ali M. Ansari, Modern Iran (Harlow: Pearson Longman, 2007), 265.
6. Hannah Arendt, The Human Condition (Chicago: University of Chicago Press, 1998), 323.
7. Maximilien Robespierre, Virtue and Terror, trans. John Howe, intr. SlavojŽižek. (London: Verso, 2007), 99.
8. Ansari, Modern Iran, 279.
9. MehrzadBoroujerdi, Iranian Intellectuals and the West: The Tormented Triumph of Nativism. (New York: Syracuse University Press, 1996), 112.
10. Ali Shariati, Religion vs. Religion, trans. Laleh Bakhtiar (Chicago: Kazi Publications, 2010), 35.
11. Quoted in Farzin Vahdat, God and Juggernaut (Syracuse: Syracuse University Press, 2002), 139.
12. Though Shariati and his group of followers were purged and prevented from participating in the making of the state following the Revolution, the ideas he put forward were crucial to the ideology the regime went on to establish. See, for an analysis, Ervand Abrahamian, "Ali Shari'ati: Ideologue of the Iranian Revolution," MERIP Reports, no.10, "Islam and Politics" (Jan. 1982): 2428
13. H.E. Chehabi, Iranian Politics and Religious Modernism (Ithaca: Cornell University Press, 1990), 265.
14. Ansari, Modern Iran, 281282.
15. Ruhollah Khomeini, Islam and Revolution: Writings and Declarations of Imam Khomeini, trans. Hamid Algar (Berkeley: Mizan Press, 1981), 266.
16. Ibid., 282. Velayate faqih can be defined as the incontestable rule of the Islamic jurist, deemed legitimate as according to the absence of the Twelfth Imam and the devolvement of authority to the supposed living representative of the true sovereign's word, whom Khomeini deemed to be himself.
17. Arendt, OR, 1920.
18. Quoted in Janet Afary and Kevin B. Anderson, Foucault and the Iranian Revolution: Gender and the Seductions of Islam (Chicago: University of Chicago Press, 2005), 208.
19. Arendt, OR, 139.
20. Ibid., 173.
21. Ibid., 174.
22. Ramin Jahanbegloo, "The Two Sovereignties and the Legitimacy Crisis in Iran," Constellations, Vol. 17, No. 1, (2010): 2230.
23. There were, of course, some such traces, and this is relevant in the case of persecuted minority groups such as Baha'is, discussed below. See also Nikki R. Keddie, Modern Iran: Roots and Results of Revolution (New Haven: Yale University Press, 2003), 224.
24. Hannah Arendt, The Origins of Totalitarianism (New York: Harcourt, Brace & Co., 1973), 292; hereafter OT.
25. Ibid., 296.
26. Ibid.
27. Ibid., 302.
28. One of the more recent and scathing critiques is found in Sheldon Wolin, Democracy Incorporated: Managed Democracy and the Specter of Inverted Totalitarianism (Princeton: Princeton University

Press, 2008).

29. See, for example, Ervand Abrahamian, Tortured Confessions: Prisons and Public Recantations in Modern Iran (Berkeley: University of California Press, 1999), Shirin Ebadi, Iran Awakening (Toronto: Vintage Canada, 2007), Akbar Ganji, The Road to Democracy in Iran (Cambridge, Mass.: MIT Press, 2008), and Human Rights Watch, "Human Rights in Iran," May 31, 2012.
30. Nahid Mozaffari, ed., Strange Times, My Dear: The Pen Anthology of Contemporary Iranian Literature (New York: Arcade Publishing, 2005), 4.
31. Ibid., 7.
32. Ibid., 8.
33. Majid Tehranian, "Power and Purity: Iranian Political Culture, Communication, and Identity" in Ramin Jahanbegloo, ed., Iran Between Tradition and Modernity (Lanham: Lexington Books, 2004), 188.
34. Payam Akhavan, "The Baha'i Community, Human Rights, and the Construction of a New Iranian Identity," in Ramin Jahanbegloo, ed., Civil Society and Democracy in Iran (Lanham: Lexington Books, 2012), 221.
35. Ibid., 224225.
36. See, in the above volume, Victoria Tahmasebi, "Green Women of Iran," AminReza Koohestani, "A Feminist Agenda for the Iranian Constitution," HaidehMoghissi, "The Other Side of the Quest for Democracy in Iran," and Shadi Sadr, "Women and the Women's Movement in PostElections: Double Females?"
37. Arendt, OT, 306.
38. Ibid., 308.
39. José Ortega y Gasset, The Revolt of the Masses (New York: W.W. Norton & Company, 1993), 11.
40. Ibid., 13.
41. Arendt, OT, 315.
42. Ibid., 316.
43. Ibid., 364.
44. Ibid., 369.
45. Ibid., 3767.
46. Ibid., 378.
47. Ibid., 388.
48. Quoted in Peter Chelkowski and Hamid Dabashi, Staging a Revolution: The Art of Persuasion in the Islamic Republic of Iran (New York: New York University Press, 1999) 39
49. Ibid. 33.
50. These performances were of tremendous religious and social significance, invoking the martyrdom of Imam Hussein and uniting devout Iranians through reenactments of his story and those of other important religious figures. For further explanation, see Ali Gheissari, Iranian Intellectuals in the 20th Century (Austin: University of Texas Press, 1998), especially 97106; and Nikki R. Keddie, Modern Iran: Roots and Results of Revolution, 17071.
51. Chelkowski and Dabashi, Staging a Revolution, 306.
52. To make the connection even clearer, the aforementioned authors also state that "readiness for martyrdom was an essential psychological compulsion, fortified by religious conviction to engage in revolutionary acts of selfsacrifice. Khomeini fully recognized the political necessity of this readiness and 26 rhetorically linked it to the most compelling forces of the Shi'i sacred sensibility. The men of imagination from which Khomeini borrowed readily created a sustained atmosphere of shared conviction in which the revolutionary sage and his devoted followers could remap the world," 276.
53. Dana Villa, "Terror and Radical Evil" in Politics, Philosophy, Terror: Essays on the Thought of Hannah Arendt (Princeton: Princeton University Press, 1999), 37.
54. Ali Gheissari and Vali Nasr, Democracy in Iran: History and the Quest for Liberty (Oxford: Oxford University Press, 2006), 9697.
55. See Nikki Keddie, Modern Iran, 285279.
56. Gheissari and Nasr, Democracy in Iran, 6.
57. One source which contains a wealth of information on this trend is: Nader Hashemi, Danny Postel, eds. The People Reloaded: The Green Movement and the Struggle for Iran's Future (New York: Melville

mas and the Public Sphere (Cambridge: MIT Press, 1992), 7398.

78. Arendt, OR, 271.
79. Ibid., 272; emphasis added. 27
80. Hannah Arendt, "What is Freedom?" in Between Past and Future: Eight Exercises in Political Thought (New York: Penguin Books, 1993), 169.
81. Ibid., 156.
82. Jennifer Ring, "The Pariah as Hero: Hannah Arendt's Political Actor," Political Theory 19 (1991): 450.
83. Lisa Jane Disch, Hannah Arendt and the Limits of Philosolphy (Ithaca: Cornell University Press, 1994), 31.
84. Ibid., 41.
85. Arendt, HC, 199.
86. Nader Hashemi, Danny Postel, eds. The People Reloaded: The Green Movement and the Struggle for Iran's Future (New York: Melville House, 2010), 328.
87. Ibid.
88. Arendt, "What is Freedom?" 15253.
89. Hannah Arendt, "Personal Responsibility under Dictatorship," in Responsibility and Judgment, ed. Jerome Kohn (New York: Schocken Books, 2003), 28.
90. She expresses the same idea in another essay entitled "Collective Responsibility," arguing further that though the guilt such people feel is not valid, the responsibility rests on everyone's shoulders, for this is "the price we pay for the fact that we live our lives not by ourselves but among our fellow men," ibid., 158.
91. Arendt, HC, 237.
92. Ibid., 247.
93. Arendt, "Personal Responsibility under Dictatorship," op. cit., 33.
94. Disch, op. cit., 189.
95. Ibid., 190.
96. Arendt, "Personal Responsibility under Dictatorship," 45.
97. Ibid., 48; emphasis in original.

House, 2010).

58. Arendt, OT, 479.
59. This is evident in many critical appraisals of Arendt's work, but especially in descriptive accounts which try to situate her within particular classifications. See, for example, Maurizio Passerind'Entreves, "Hannah Arendt," The Stanford Encyclopedia of Philosophy (2006), Edward N. Zalta (ed.)
60. Arendt, The Human Condition, 17; hereafter HC.
61. Ibid., 322.
62. Ibid., 324.
63. Arendt, The Life of the Mind (New York: Harcourt, 1978), 47.
64. Elisabeth YoungBruehl, Hannah Arendt: For Love of the World (New Haven: Yale University Press, 1982), xv.
65. Arendt, HC, 26.
66. Ibid., 41.
67. Ibid., 46.
68. Arendt, OR, 1.
69. Ibid., 9.
70. Ibid.
71. Hannah Arendt, On Violence (New York: Harcourt, Brace & World, 1970), 51.
72. Ibid., 70.
73. Ibid., 44. Consider also her similar point that "Power springs up whenever people get together and act in concert, but it derives its legitimacy from the initial getting together rather than from any action that then may follow," ibid., 52.
74. Arendt, HC, 7.
75. Arendt, The Life of the Mind, 210.
76. Ibid., 212.
77. See, for example, Sheldon Wolin, "Hannah Arendt and the Ordinance of Time," Social Research 44 (Spring 1977): 91105; Hanna Pitkin, "Justice: On Relating Private and Public," Political Theory 9 (1981): 327325; and SeylaBenhabib, "Models of Public Space: Hannah Arendt, the Liberal Tradition and Jurgen Habermas," in Craig J. Calhoun, ed., Haber-



امیل ژوزف

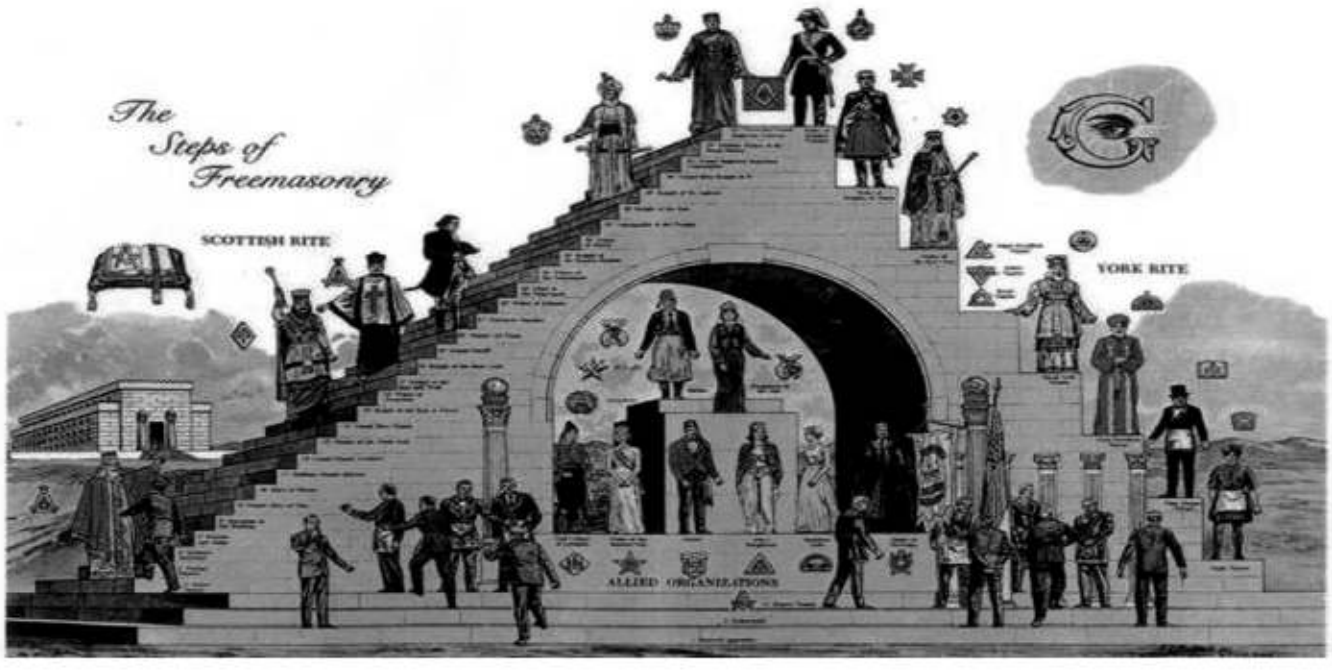
آیا فراماسونری ایران کنون خیانتکارها بود؟

سرکار خانم شعله شمس شهباز، سردبیر محترم «ره آورد»، از من خواستِ تا پیش از این گزارش، گزیده ای از پیشینهٔ خود را در آیین فراماسونری برای آشنایی خوانندگان گرامی این وزین نامه بنویسم. امید است که این گزیده چون خودستایی در ذهن هیچ یک از شما نقش نبندد.

من در سال ۱۹۷۵ افختار همونـدی در آیین فراماسونری منظم را در ایران یافتم. بیش از چهار سده به بررسی و پژوهش نمادهای پوشیده در آن پرداخته‌ام. در پیمودنِ این راه مردان پاک‌سرشت و پاک‌نهادی راهنما و یارای من بوده‌اند. هر آنچه که در این آیین آموختم باارزش‌ترین دستآوردِ مینوی برای من به شمار می‌آید و باور دارم بازتاب آن در شیوهٔ رفتار و کردار من با دیگر مردمان پیدا است.

افزوده بر این دستآوردِ بس ارزشمند، رهبرانِ «لژ بزرگ ایران - برونمرز» مرا در خُورِ داشتن سمت‌های بالایی در این سازمان دانستند. افتخارِ دیگر دریافت «پایهٔ ۳۳» - بالاترین پایه‌ای که یک فراماسون می‌تواند داشته باشد - بود که رهبر «آیین اسکاتی کهن برای ایران - برونمرز» به من ارزانی داشت. چنانچه باز هم خودستایی نباشد، من در صحنهٔ فراماسونری منظم کشورم در برونمرز، و لژهای امریکا و برخی از کشورهای اروپا، فراماسونی خوش‌نام و شناخته شده هستم و از احترام بی‌همتای برادرانم در همهٔ آنها برخوردارم.

هر آنچه که امروز به آن آگاه هستم این است که به شکرانهٔ آموزش‌هایی که در آیین فراماسونری دیدم، توانستم بخشی بزرگی از کاستی‌ها را از وجود خود دور سازم و هنوز هم سخت در کارم تا بازمانده آنها را نیز از جان برای همیشه بزُدایم.





۱ - پیشگفتار

بر هیچیک از ما پوشیده نیست که مردمِ کوچه و بازارِ ایران، سرزمینِ ما، چنانچه از کوره سوادی بهره برده بودند و باشند بر این باور بودند و هستند که فراماسون‌ها دست نشانده‌هایِ دولت‌هایِ انگلیس، فرانسه، و امریکا اند و سیاستمدارهایِ کشورِ ما خیانتکارهایِ شیادیِ بیش نیستند. با وجود آن که تنی چند از نماینده‌های مردم در مجلس شورای ملّی و سناتورها در مجلس سنا فراماسون بودند، این گونه داوری جز نتیجهٔ چندین دهه مسموم گردانیدنِ فکر مردم سرزمین ما نیست که گروه‌های گوناگون برای رسیدن به هدف‌هایِ خود ایجاد کردند.

ریشهٔ اصلی نسبت دادن‌هایِ دسیسه‌گری، ایجاد توطئه و خیانت به فراماسون‌های ایرانی تبار در کلّ ناشی از سه اصلِ بنیادینی است که آیین فراماسونری منظم جهان بر آنها استوار گشته: **آزادی، برادری، و برابری برای همگان**. واکنشِ گروه‌هایِ چپ‌گرا، میانه رو، مَلی‌گرا، و همچنین سیاستمدارهایِ افراطی، و بنیادگراهایِ مذهبی ناشی از سه اصل این آیین است. مردمِ کوچه و بازار، هم میهن ما، نمی‌دانند که ایجادِ مسموّیتِ فکری در آنان آگاهانه و دانسته برای رسیدن به هدف‌های شوم از پیش برنامه‌ریزی شده‌اند.

مردمِ کوچه و بازار نمی‌دانند که پیدایشِ آیین فراماسونری، این آیین کهنسالِ سی‌صد ساله، در اروپا واکنشی بود نسبت به سیاست و کردار و رفتارِ روحانی‌ها با مردم سرزمین‌های اروپا به‌ویژه فرانسوی‌ها. این مردم نمی‌دانند که کاردینال‌ها و کلیسای رُومن کاتولیک چه بلاهایی با جنگ‌های سی ساله و صدساله و Inquisition بر سر مردم فرانسه آورده بودند. نوشتار کوتاهی در بخشِ آخر این گزارش چون یک نمونه از بیدادگری کلیسایِ رُومن کاتولیک با مردم را در این دوران می‌آوریم.[1]

۲ - فراماسون‌ها، جاسوس و توطئه‌گر و خیانتکار!

در کشور ما از یک‌صد و پنجاه سال پیش، نویسنده‌ها بدون آن‌که به حقیقت در بارهٔ آیین فراماسونری دسترسی پیدا کرده باشند، در کتاب‌ها و روزنامه‌ها به این آیین حمله‌ور گشتند و به داوری نشستند. حال چنانچه این داوری‌ها دانسته یا ندانسته، آگاهانه و یا از رویِ ناآگاهی، و یا از سَرِ کینه و آز، و یا از رویِ تعصب بوده، فراماسون‌ها با پیروی از سنّت دیرینهٔ فراماسونری هرگز پاسخی به این داستان‌سرایی‌ها و افسانه‌پردازی‌ها ندادند. در این گذر، بودند آن گسانی که می‌دانستند و دیده و شنیده و فهمیده و خود تجربه کرده بودند ولی هیچ یک هرگز لب نگشودند. بجا می‌بود که دست کم این فراماسون‌ها دوراندیش می‌بودند آنچه را که در آیین فراماسونری تجربه کرده بودند و حقیقت‌ها را می‌دانستند برای آگاهی و روشنگری هموطنان خود و دیگران می‌نوشتند.

حمله به و انتقاد از آیین فراماسونری و فراماسون‌ها در ایران از دیرباز بوده و امروز هم هست. مخالف‌ها با این سازمان هر آنچه خواسته‌اند و ساخته و پرداخته‌اند گفته و نوشته‌اند، جز حقیقت. آنان این سازمان را در ردیف سازمان‌های «سّری» گزاردند بدون آن که کسی بکوشد و شرافتمدانه سر بلند کند و بگوید که این سازمان سازمانی است «پوشیده و رازمند» و نه سازمانی «سرّی». آموزش و پیمودنِ راه در آیین ایجاب می‌کند که روش‌ها در آن پوشیده بمانند تا تأثیری را که می‌بایست بر هر فرد داوطلبِ همونِدی در این آیین بر جای بُگذارند و در او کارساز گردند.

از هر رانندهٔ تاکسی در فرانسه بخواهید شما را به ساختمان لژ بزرگ ملّی فرانسه در پاریس، یا لژ بزرگ انگلستان در لندن ببرد؛ شما را بر درب این ساختمان‌ها خواهد بُرد: کجای این سازمان «مخفی» و «سّری» است؟ در امریکا بر سر درِ هر ساختمان فراماسونری در هر شهر و ده‌کوره‌ای نشانِ این سازمان و یا بر سرِ راه ورود به شهر در کنار سازمان‌هایِ دیگر مردمی برافراشته است.

هیچ گس به مردم ایران نگفت که انقلابِ امریکا (از سال ۱۷۷۵ تا ۱۷۸۳) فراماسون‌های امریکا با شعار «آزادی، برابری، و برادری» چگونه امپراطوریِ انگلیس را از خاکِ این کشور بیرون راندند.[2] هیچ گس به مردم ایران نگفت که

۱. «جمعیت‌های سّری و فراماسونری» امیر نجات، صفحهٔ ۱۲ را برای آشنائی با فراماسون‌های آزاد و پذیرفته شده (مجازی) و کلیسای کاتولیک ببینید.

2- "Encyclopedia Iranica", Volume X, P. 206

فراماسون‌ها همچنین در انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۷۸۹ بر ضد رژیم پادشاهی در فرانسه و یا انقلاب مشروطه ایران در سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۹ بر ضد رژیم خودکامه سلسلهٔ قاجار و هم‌پیمان آن روسیه تزاری دست داشتند.[۳] همچنین، هیچ گس به مردم سرزمین ما نگفت که قانون اساسی کشور امریکا را فراماسون‌ها نوشتند؛ دست کم ۱۰ تن از ۱۳ تن فراماسون بودند. هیچ گس به مردم ایران نگفت که نزدیک به ۱۵ تن رؤسای جمهور گذشتهٔ امریکا فراماسون بودند. هیچ گس به مردم ایران نگفت که «فرنکلین روزولت» و «وینستون چرچیل» دو فراماسونی بودند که دنیا را از بلای آسمانی جنگ دوم جهانی و «آدلف هیتلر»، این جنایکار بزرگ تاریخ رهایی بخشیدند. ... و چنانچه گفتند دیگر دیر شده بود و کمونیست‌ها و همکاران دیگر چپ گرای ضد حکومت ایران با شستشوی مغزی مردم فراماسون‌ها را جاسوس و توطئه گر و خیانتکار گردانده بودند.

۳ - اسطورهٔ ساختمان معبد سلیمان پادشاه

افزوده براسطوره‌های ساخته و پرداخته شیّادهای مخالف فراماسونری هیچ یک را به اندازهٔ «اسطوره ساختمان معبد سلیمان پادشاه»، که چون نماد در یک پایهٔ این آیین به‌کار رفته، بر سَرِ زبان ها نینداختند. این اسطوره نفرت گروه‌های ضد سامی Anti-Semitic که همانا یهودستیزی و تبعیض و نژادپرستی سامی ها است، افزوده بر پوشیدگی این آیین موجب گشت که بیشترین مردمان سرزمین ما وابستگی آن را با توطئه چینی Anglo-Zionist «انگلیسی/ صهیونیستی» جهانی در اندیشه پرورانده و بپذیرند.
در اینجا لازم است یادآوردی شود که آیین فراماسونری

۳. «جمعیت‌های سّری و فراماسونری» امیر نجات، صفحهٔ ۳۴۱ تا ۳۶۴



«ساختمان معبد سلیمان پادشاه» را چون نماد بنیادین از «انجیل مقدس» برگرفته است. (بخش ۱:۳۸ پادشاهان) اسماعیل رائین در جلد سوّم کتاب «فراموشخانه و فراماسونری در ایران» رویهٔ ۵۰۸ می‌نویسد: «..... یهودیان که بوجود آورنده فراماسونیزم می‌باشند، ...» این‌چنین نیست. امیر نجات در صفحهٔ ۱۲ کتاب خود، «جمعیت‌های سّری و فراماسونری»، می‌نویسد: «از بدو پیدایش، فراماسون‌ها مردمانی مذهبی بودند که به کلیسای کاتولیک تعلق داشتند. پس از تأسیس لژ بزرگ لندن[۴] سایر شعب مسیحیت نیز به لژها پذیرفته شدند و سپس به تدریج در لژها حل و شرط عضویت ایمان به خداوند قرار داده شد».[۴]

۴ - دستآویزهای اصلی مخالف‌ها با آیین فراماسونری کدام‌ها هستند؟

افزوده بر اسطورهٔ ساختمان معبد سلیمان پادشاه، مخالف‌ها با تکیه بر نکته‌های بی اساس زیر بر مسمومیت فکری مردم ایران با آیین فراماسونری افزودند:

a. پیوند آیین فراماسونری با مذهب و سیاست،
b. پیروی کورکورانه از دستورهای رهبران این سازمان به‌ویژه لژ بزرگ انگلستان در مسائل سیاسی و اجتماعی.

کتاب‌هایی که در پیوند با تاریخ فراماسونری و فراماسون‌های ایرانی تبار و رفتار و کردار آنها نزدیک بر پنج دههٔ گذشته به چاپ رسیده و در دسترس همگان گذاشته شده‌اند پرسش‌برانگیزترین آنها سه جلد کتاب اسماعیل رائین است به‌نام «فراموشخانه و فراماسونری در ایران». پیش از آن که به درونمایهٔ جنجال برانگیز جلد سوّم کتاب رائین، که همزمان با شکوفایی فراماسونری در دوران محمد رضا شاه فقید است، بپردازیم گزارش کوتاهی از پیشینهٔ نگارندهٔ این کتاب‌ها و همچنین انگیزهٔ دادن پروانه برای انتشار آنها از سوی شاه بپردازیم.

۵ - اسماعیل رائین، دربار شاهنشاهی و فراماسونری[۵]

با تکیه بر آن چه که در "Encyclopedia Iranica", Volume X نوشته شده است، اسماعیل رائین در سال ۱۹۵۰ از همونداِن سازمانِ مخفیِ رکن ۲ ستادِ ارتش بود. همونده‌ی او در این سازمان همزمان با مأموریت سپهبد

۴- برای آشنایی بیشتر با نقش مسیحیت در برپایی آیین فراماسونری نوشتار نگارندهٔ این گزارش را در شمارهٔ ۱۲۰ «فصلنامه‌ی ره‌آورد» ببینید.



اسماعیل رائین

حاجی علی کیا، رئیس رکن ۲، برای برچیدنِ «لژ همایون» می‌بود.[۶] گمان می‌رود که سپهبد کیا نخستین کسی باشد که یادداشت‌های «لژ همایون» را در اختیار رائین گذارده و همچنین اقدام لازم را برای دسترسی او به صندوقِ پُستی این لژ در پستخانه مرکزی تهران فراهم آورده است.

افزوده بر این، در سال ۱۹۵۶ رائین با«سازمان اطلاعات و امنیّت کشور» - «ساواک» - در برپا کردن شعبه این سازمان در فارس همکاری نزدیک داشت. به گفتهٔ منوچهر هاشمی، که یک تن از سرانِ ارشدِ «ساواک» بود، رائین - که چون کارمند در پستخانهٔ مرکزی تهران به کار می‌پرداخت - به او گزارش می‌دهد که صندوق پستیِ «لژ همایون» را در پستخانهٔ مرکزی زیر نظر دارد.

در سال ۱۹۶۳، هنگامی که هاشمی سمتِ سرپرستی «ضد اطلاعات ساواک» را می‌داشت، رائین به او پیشنهاد می‌نماید که «ساواک» یادداشت‌های این لژ را از بیوهٔ محمد خلیل جواهری، استاد اعظم «لژ همایون» خریداری کند. «ساواک» تمامی یادداشت‌های موجود «لژ همایون» را، که در خانه جواهری نگاهداری می‌شد، به مبلغ ۲۰۰۰ تومان از بیوهٔ جواهری خریداری می‌نماید و پس از مرور به بخشِ ویژهٔ سازمان که فراماسون‌های ایرانی را تحت نظر می‌گرفت تحویل داده می‌شود. بنا بر گفتهٔ هاشمی: «رائین به من گفت که کتاب‌هایی در پیوند با فراماسون‌های ایرانی در دست تهیه دارد. هنگامی که این کتاب‌ها منتشر شد متوجه شدم که بیشترین مندرجات این کتاب‌ها از پروندهٔ جواهری است».

همزمان با انتشار کتاب‌های رائین، کتابِ دیگری با برنام «میراثخوار استعمار» نوشتهٔ مهدی بهار، دوستِ نزدیکِ رائین، نیز منتشر می‌شود. محتویِ این کتاب در کلّ حمله‌ای است به امپریالیسم امریکا که در آن نام مأموران امریکائی در ایران فاش شده بود. انتشار این دو کتاب در آخر سال ۱۹۶۰ در ایران جنجال برانگیز گشت. از آنجائی که انتشارِ کتاب‌های رائین را کارِ امریکائی‌ها بر ضد مامورهای انگلستان و انتشار کتاب بهار را کارِ انگلیس‌ها بر ضد امریکا بر سرِ زبان ها انداخته بود انگیزهٔ نگارش این کتاب ها را به قلم دو دوست نزدیک و انتشارِ همزمان کتاب‌های آنان نمی‌توانست از پیش برنامه ریزی نشده باشد!

۶ - انتشار کتاب‌های رائین و بهار و واکنش دربار شاهنشاهی

دربار شاهنشاهی، انتشارِ کتابِ بهار را فاش گشتنِ دسیسهٔ امریکا و انگلیس دانست. امیر اسدالله علم، وزیر دربار وقت در پیوند با کتاب‌های رائین چنین گوید: «کتاب دربارهٔ فراماسون‌ها جنجال برانگیز است. بیشترینِ سرانِ برجستهٔ سیاسی کشور فراماسون هستند. در بینِ تمامی نخست وزیرهایِ دورانِ مشروطیت تنها هژیر، رزم‌آرا، زاهدی، امینی و من فراماسون نبودیم». آقایِ علم گفتگو با شهبانو را در پیوند با انتشارِ کتاب‌های رائین چنین گزارش می‌کند: «اشاره فرمودند به کتابی که به تازگی در بارهٔ فراماسونری ایران منتشر شده و از تمامی سرانِ برجستهٔ کشور در آن یاد شده است، جز من: هویدا، نخست وزیر، شریف امامی، رئیس مجلس سنا، دکتر اقبال، رئیس شرکت نفت و آقای ریاضی، رئیس مجلس و دیگران». علیاحضرت فرمودند: «به نظر من، یک راه پذیرفتنِ فراماسونری است. ولی، در باورِ من لازم است این کانون را ناپسند بدانیم و نپذیریم، زیرا وسیله‌ای است در دستِ قدرت‌های خارجی؛ و یکایک آنان که با ماسون‌ها نسبت دارند می‌بایست برکنار گردند».[۷]

۷ - اسماعیل رائین و کتاب «فراموشخانه و فراماسونری در ایران»

کتاب اسماعیل رائین که اینک از آن یادشد، در سه جلد که در سال ۱۹۸۶ در کشور ایتالیا به چاپ رسید (نسخه‌ای که من در دست دارم چاپ ۱۹۷۸ لندن است) و گویا پس از انقلاب ۱۹۷۹ بارِ دیگر در ایران به چاپ رسید. از قرارِ معلوم، بیشترینِ آنچه در این کتاب‌ها گردآوری شده یادداشت‌هایی است که «ساواک» در اختیار نگارنده کتاب‌ها گذاشته است، به ویژه هر آنچه که در جلد سوّم آمده و به چاپ رسیده. افزوده بر این یادداشت‌ها آنچه گفته می‌شود این است که چند کمیته پس از انقلاب ۱۹۷۹ یادداشت‌های دیگری را نیز به آنها افزودند. جلدِ



سوّم در بر گیرندهٔ تمامی کوشش‌های فراماسون‌ها در دوران سلطنت پهلوی است: از آن جمله، ریتوال‌ها (روش کار در پایه‌ها) قانون اساسی، مقررات و آیین‌نامه‌ها، نشست‌ها، نامه‌های فراخوانی، نامه‌های دیگر، نام و نام خانوادگی فراماسون‌ها و نام لژهایی که همونـد آن بودند در این جلد به چاپ رسید.

افزوده بر این‌ها، چند نوشتارِ انتقادی که حکایت از توطئه‌گری همونـدان این سازمان دارد، همچنین تهمت‌های ناروا و خصومت‌آمیز به فراماسون‌ها و شعارهای ناخوشایند و حسّاس بر ضد آنان را نیز این جلد دربردارد. بخشی از این یادداشت‌ها در پیوند با چگونگی تاسیس «لژ همایون» در سال ۱۹۵۱ و آغازِ کار برای برپا نمودن «لژ مولوی» در سال ۱۹۵۵ در این جلد از یادداشت‌های شخصی محمد خلیل جواهری موسس و استاد اعظم «لژ همایون» است که «ساواک» در سال ۱۹۶۳ - همان‌گونه که پیش از این نیز در این گزارش به آن اشاره شد- از بیوهٔ او به مبلغ ۲۰۰۰ تومان خرید.

۸ - «لژ پهلوی» و محمد خلیل جواهری

پیشینهٔ آقای محمد خلیل جواهری ایرانی تبار چنین است: او در کشورهای سوریه و لبنان اقامت داشت. او، در سال ۱۹۵۱ «لژ پهلوی» را با پشتیبانیِ دربار شاهنشاهی پایه‌گذاری نمود. منشورِ این لژ از سویِ لژ بزرگ نامنظمی در قاهره فرستاده شده بود که گویا وابسته به «آیین شرق بزرگ فرانسه» بود (L'Ordre Grand Orient de France). دیری نپایید که برنام این لژ از «لژ پهلوی» به «لژ همایون» تغییر یافت. پیش از جریان‌های ۱۹۵۳- که به نام کودتای ۱۹۵۳ نیز از آن یاد می‌شود - در مدت زمان چهار سال شمارِ همونـدانِ این لژ به بیش از ۲۸۱ تن رسیده بود که بخشِ بزرگی از آن از برجستگانِ سیاسی حکومتِ وقت و همچنین برگزیده مردانِ اجتماعی و اقتصادی و روشنفکرها بودند. همونـدیِ این مردانِ برجسته و برگزیده به گُمان دبیرِ سفارتِ امریکا در تهران و همچنین مردم ایران همبستگی پشت پرده‌ای داشت که حکایت از دست‌اندرکاری سیاسی و اقتصادی برای حفظ منافع انگلستان می‌کرد.

تشکیلِ این لژ و همزمان بودن آن با بر سرِ کار آمدنِ دولت محمد مصدق و ملّی شدنِ نفت بارِ دیگر شکّ و دشمنی با فراماسونری را در همه طبقه‌های مردم ایران دامن زد. سرچشمه و ریشهٔ اصلیِ دشمنی نوینِ مردم با فراماسونری از چند جهت می‌بود: بیش از همه مبدأ «لژ همایون»، نام آن و بستگیِ آن با دربار شاهنشاهی. Ernst Peron ، دوستِ نزدیک شاه در سوئیس، و احمد هومن قایم مقام وزیر دربار شاهنشاهی، از بنیانگذارهایِ این لژ، و همچنین پشتیبانی همونـدها و سالارهای ارشد لژ، اندیشهٔ وابستگی آن را با دولت انگلستان و ضدیت با حکومتِ محمد مصدق را تأیید می‌نمود. با وجود باورِ گسترده همگان بر دست اندر کار بودن انگلیس‌ها، «لژ همایون» هیچ‌گونه وابستگی با فراماسونری انگلستان نداشت و وابستگی آن با «آیین شرق بزرگ فرانسه» رنجش فراماسونری انگلیس و امریکا را به‌ویژه برمی‌انگیخت. آشکار گشتنِ وابستگی «لژ همایون» با لژ بزرگ قاهره و سلبِ اعتماد دربار از این لژ به بسته شدنِ آن در سال ۱۹۵۵ انجامید.

۹ - گزارشی کوتاه در پیوند با «آیین شرق بزرگ فرانسه»

در اینجا لازم می‌دانم گزارش کوتاهی در پیوند با «آیین شرق بزرگ فرانسه» داده شود. از آغاز، فرماسونریِ انگلیس با برپایی «لژ همایون» به دستِ محمد خلیل جواهری، که به دشمنی و ناسازگاری با انگلستان شهرت داشت از یک سو، و وابستگیِ این لژ به «آیین شرق بزرگ فرانسه» از سوی دیگر، موافق نبود. فراماسونریِ جهانی «آیین شرق بزرگ فرانسه» را به رسمیّت نمی‌شناسد و آن را نامنظم می‌داند. پیروی از دو اصلِ بزرگ از اصل‌های دیگر قانون اساسیِ فراماسونری برای همونـدی در لژهای منظم فراماسونری لازم است: ایمان به خدا[۹] و نامیرندگی روان. هنگام ورود، داوطلب با نهادنِ دست بر روی کتاب آسمانی دینِ خود که بر رویِ دیگر کتاب‌های آسمانی

در محراب گزارده شده پیمانِ وفاداری، پیروی از قانون اساسی فراماسونری، آیین‌نامه‌ها، و لندمارک‌های (حَد و مرز) فراماسونری بسته و سوگند یاد می‌کند.[۹] در سال ۱۸۷۷ «آیین شرق بزرگ فرانسه» مادهٔ ایمان به خداوند یگانه را از اساسنامهٔ خود برداشت.[۱۰]

گویا این سازمان هیچ کتابِ مقدسی را در محراب نمی‌گزارد و داوطلب بر کتابی با رویه‌های سپید رنگ با پشتیبانی از وجدان خود سوگند یاد می‌کند. فراماسون‌های آزاد و پذیرفته شده/ مجازی پروانه ندارند در نشست‌های «آیین شرق بزرگ» شرکت جویند. احمد هومن، که پیش از این در این گزارش چون یک تن از پایه‌گذارهایِ آیین فراماسونری در ایران از او یاد شد، در گزارش خود پس از شرکت در کنفرانس پاریس در تاریخ سوم و چهارم ژوئیه ۱۹۵۴ برای رفعِ اختلاف بین لژهای بزرگ منظم جهان و «آیین شرق بزرگ فرانسه» شرکت داشت می‌گوید: «اینها می‌گویند (آیین شرق بزرگ) اگر آزادی عقیده جزء اصول کلّی است پس باید به کتاب آسمانی قسم خورد، ما شما را آزاد می‌دانیم به هر کتابِ آسمانی قسم بخورید شما هم ما را آزاد بگذارید که اگر نخواستیم قسم نخوریم».[۱۱] خوب، این هم خود حرفی است! ولی، با اساسنامهٔ فراماسونری (آندرسن[۲۱] ۱۷۲۳) که تمامی لژهای بزرگ منظم جهان از آن پیروی می‌کنند هماهنگ نیست.

از کنفرانسِ پاریس، که در اینجا به آن اشاره شد، فراماسون‌های پیشگام ایرانی تبار به این نتیجه رسیده بودند که اجتماعِ آن زمانِ ایران آمادگی لازم برای برقرار شدنِ فراماسونری را ندارد. همزمان با کنفرانسِ پاریس روزنامه‌های تهران نوشتارهای ضد فراماسونری را انتشار دادند. همچنین در جلسهٔ علنی مجلس شورایِ ملّی نیز سخنانی[۲۱] در پیوند با «لژ همایون» و محمد خلیل جواهری و همونديِ وزیران و نمایندگان مجلس و سناتورها زده شد که نتیجهٔ آن برکنار کردن جواهری و بَستنِ این لژ گردید.

۱۰ - «لژ همایون» و فراماسون‌های قدیمی

برپایی «لژ همایون» از آغاز موردِ تایید فراماسون‌هایِ قدیمی (دکتر احمد هومن، دکتر محمود هومن، شهاب خسروانی، علی سهیلی، دکتر محمد علی هدایتی، دکتر عباس خلعتبری و ارنست پرون) نبود. این بدبینیِ آنان بی پایه و اساس نمی‌بود زیرا پس از برپا گشتنِ این لژ در سال‌هایِ بعد افراد نامناسبی به لژهای فراماسونری پیوسته بودند که نه تنها شایستگیِ همونديِ چنین آیینی را نداشتند بلکه پیوستنِ این مردمانِ شیّاد و نادرست وسیله‌ای بود برای سوء استفاده و اعمال نفوذ، و کسبِ مال و مقام.

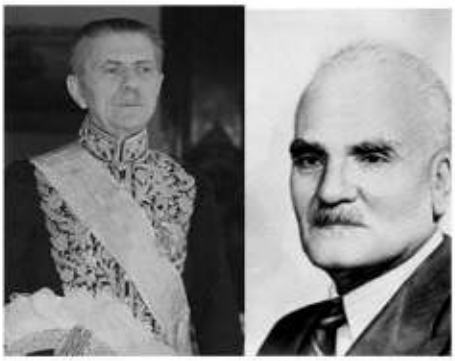
این مردمان، به ارزش و ارجِ والایِ آیین فراماسونری در ایران آنچنان آسیبی رساندند که جبران آن نه تنها تا به امروز ممکن نگشت بلکه وسیله و دستآویزی برای گروه‌های گوناگون برای رسیدن به آرمان‌های شومِ آنان گشت. دریغ است که پیوستنِ مردمانِ نامناسب به فراماسونری ایران - که شایع بود محمد خلیل جواهری با دریافتِ رشوه امکان همونديِ آنان را به این سازمان فراهم می‌سازد-[۲۱] به سازمان جهانی فراماسونری، که در سرلوحهٔ آن پیروی از صلح، آرامش، دادگری، آزادی، برادری و برابری تمامیِ مردم جهان است این چنین آسیب برسانند.

در تمامیِ سازمان‌ها، چه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، خدماتی، و دیگر سازمان‌ها، خواه ناخواه آدم‌های ناباب راه می‌یابند. **ولی از دادگری به‌دور است که در پیوند با سازمان پهناوری چون فراماسونری جهانی در کلّ بر اساس کردار چند تن مردم ناباب که به گونه‌ای در این سازمان راه یافتند به داوری نشست.**

۱۱ - برپایی لژ بزرگ منظم مستقل در ایران

پیش از این در این گزارش، از بَستنِ «لژ همایون» یاد شد. زنده‌یاد حسین علاء در برچیده شدنِ این لژ از پیشگام‌ها بود. او در آغاز می‌پنداشت که این لژ در راهِ پیشرفتِ آیین فراماسونری گام برمی‌دارد، از این رو به حمایت از آن می‌پرداخت ولی راهِ نادرستی را که جواهری و یارانش در پیش گرفتند نه تنها با هدف‌های آیینِ فراماسونری سازگار نبود بلکه پیوندِ آنان با فراماسون‌ها پرسش برانگیز بود. پس، حسین علاء در از هم پاشیدن و متلاشی نمودن سازمان «لژ همایون» پیشگام گشت.[۵۱]

برپایی «لژ مهر» در تاریخ ۵ فوریه ۱۹۶۰ در تهران نخستین گام برای آغاز یک لژ بزرگ مستقل در ایران بود. پایه‌گذارهایِ این لژ، حسین علاء، سیّد حسن تقی‌زاده، عبدالله انتظام، تقی اسکندانی، ابوالحسن حکیمی، مختارالملک صبا، و تئودور فوگل *Theodor Vogel* آلمانی تبار،



سیدحسن تقی زاده

حسین علاء

کارمند شرکت Kocks در تهران، بودند. تمامیِ پایه‌گذارهایِ این لژ از ملّت‌گراهایِ کهنه کار و یا دستآوردهایِ انقلاب مشروطیت و از میهن پرستانِ (وطن‌پرستان افراطی، به قول راتین)[۶۱] بودند جز تئودور فوگل.

با آگاهی از آوازهٔ استعمارگریِ انگلیس در ایران، و برای دور ماندن از هر گونه شکّ و تردید و سوء ظن در داشتنِ همبستگی با نقشه‌های استعماری کشورهای خارجی، آماج این پایه‌گذاران از آغاز برپاییِ آیین فراماسونی منظم مستقل در ایران بود. نخست، درخواست نامه‌ای برای دریافت منشور به «لژ بزرگ مستقل آلپینا سوئیس» فرستاده شد. از آنجایی که این لژ بزرگ هرگز منشوری برای برپایی لژ بزرگ به دیگر کشورها نفرستاده بود از پذیرش این درخواست پوزش خواست. درخواستِ دیگر به «لژ بزرگ متحدهٔ آلمان» فرستاده و پذیرفته شد.

از آنجایی که برای برپایی یک لژ بزرگ دست‌کم نیاز به سه لژ دارد، دو لژ دیگر با نام «آفتاب» و «ستارهٔ سحر» برپا گشت و با پشتیبانیِ «لژ بزرگ متحدهٔ آلمان» خودمختاری و استقلال را در دسامبر ۱۹۶۰ «لژ بزرگ مستقل ایران»، اعلام و حسین علاء در سِمتِ استاد اعظم و تقی اسکندانی در سِمتِ بزرگ دبیر، در تهران آغاز به کار کرد. ایجادِ «لژ بزرگ مستقل ایران» به دست «لژ بزرگ متحدهٔ آلمان» با ناخوشآیندی، ناسازگاری، و کارشکنی لژهای فرانسوی و اسکاتلندی که در ایران به‌کار می‌پرداختند روبه‌رو گشت.

۱۲- جعفر شریف امامی و برپایی دوّمین لژ بزرگ در ایران

رویداد جدا شدنِ سناتورها:

جعفر شریف امامی، امیر حکمت، و اشرف احمدی، و سی و هفت تن همونده‌هایِ لژ ستارهٔ سحر، از لژهای وابسته به «لژ بزرگ مستقل ایران» سلسله جنجال‌های تازه‌ای برانگیخت. جدا شدنِ این هموندها که با سنّت‌های فراماسونی هم آهنگی نداشت نخست با واکنش و پیشنهادِ اخراج آنان از فراماسونری از سویِ «لژ بزرگ متحدهٔ آلمان» روبه‌رو گشت. جدا شدن از یک لژ بزرگ بدین‌سان با اصل‌های آیین فراماسونری هم آهنگ نیست و پیمان‌شکنی و خیانت به‌شمار می‌آید. ولی، حسین علاء استاد اعظم «لژ بزرگ مستقل ایران» با پیشنهاد اخراجِ آنان از فراماسونری منظم جهانی از سویِ «لژ بزرگ متحدهٔ آلمان» موافقت نکرد.[۷۱] نمایندهٔ «لژ بزرگ انگلستان» که همزمان با این رویداد در تهران بود در چندین نشست که با رهبران «لژ بزرگ مستقل ایران» داشت پیشنهادِ الحاق «لژ بزرگ مستقل ایران» را به «لژ بزرگ انگلستان» نمود ولی رهبرانِ این لژ بزرگ با این پیشنهاد او موافقت نکردند.[۸۱]

پس از جدا شدن از «لژ بزرگ مستقل ایران»، جعفر شریف امامی برای آن که بتواند «لژ بزرگ منطقه‌ای» در ایران ایجاد کند دو لژ دیگر برپا نمود: «لژ ناهید» در سال ۱۹۶۴ و «لژ کیوان» در سال ۱۹۶۶. این دو لژ و «لژ ستارهٔ سحر» جداشده از «لژ بزرگ مستقل ایران» از سوی لژهای بزرگ امریکا، انگلستان، فرانسه، و آلمان پذیرفته شدند و در سال ۱۹۶۸ منشور «لژ بزرگ منطقه‌ای ایران» از سوی «لژ بزرگ متّحدهٔ آلمان» صادر و این لژ بزرگ در تهران آغاز به کار کرد. آن چه در این ماجرا پرسش‌برانگیز گشت این بود که چگونه «لژ بزرگ متّحدهٔ آلمان» که بنیانگذار «لژ بزرگ مستقل ایران» - و به زبانِ آیین فراماسونری «روشنایی» را برای آن آورده بود - یکباره رنگ دیگری بخود گرفت و منشور برپایی «لژ بزرگ منطقه‌ای ایران» را صادر کرد و فرستاد!

پیرو برپایی «لژ بزرگ منطقه‌ای ایران»، «لژ بزرگ انگلستان» حسین علاء، استاد اعظم «لژ بزرگ مستقل ایران» را آگاه کرد که از این پس همونده‌هایِ لژهایِ وابسته به این لژ بزرگ پروانهٔ شرکت در هیچ یک از لژهای فراماسونری جهانی را ندارند واین لژ بزرگ نامنظم شناخته می‌شود.[۹۱] پس از این ماجرا ها رهبرانِ «لژ بزرگ مستقل ایران» دو لژ دیگر به را نامِ «وفا» و «صفا» سازمان دادند و پیوستنِ به «لژ بزرگ انگلستان» را این بار نیز از خود دور ساختند. «لژ بزرگ مستقل ایران» که نشست‌های خود را در ساختمان انجمن اخُوت (روبه‌روی مرکز بانک ملّی ایران در خیابان فردوسی) برپا می‌کرد تا انقلاب اسلامی ۱۹۷۹ ایران به کار پرداخت و تنها کسانی را که از پیش با لژهای بزرگ جهانی هیچ گونه پیوندی نداشتند به همونده‌ی پذیرفت.

۱۳- بازتاب برپایی «لژ بزرگ منطقه‌ای ایران» در مردم

برپاگشتنِ لژ بزرگ دوّم در ایران سوء ظن مردم ایران را بارِ دیگر به سازمان فراماسونری جهانی و فراماسون‌هایِ ایران بر انگیخت:

a. نخست آن که، همبستگیِ «لژ بزرگ منطقه‌ای ایران» نوپا با لژهای بزرگ انگلیس[۲۰] و فرانسه بارِ دیگر دستآویزی گشت برای گروه‌های گوناگون مخالف با حکومت، به ویژه حزب کمونیست که تحت رهبری حزب کمونیست شوروی در ایران فعالیت می‌کرد، و همچنین دسته‌ها، گروه‌ها، و فرقه‌های چپ گرایِ مخالف با حکومت، به

ویژه حزب کمونیست ایران، برای دادن نسبت همبستگی فراماسونری ایران با قدرت‌های استعماری انگلیس و فرانسه.[۴۴]

b. دوّم آنکه برگزیدنِ جعفر شریف امامی از سویِ شاه به سمتِ استاد اعظم «لژ بزرگ منطقه‌ای ایران» از سه کاندیدای سمتِ استاد اعظمی دیگر: دکتر منوچهر اقبال، دکتر محمود هومن، و لقمان الملک ادهم به ویژه با پیشینه‌ای که شریف امامی با قوای اشغالگر ایران، روسیه، امریکا، و انگلیس، در جنگِ دوّم جهانی داشت، نامبرده را در ردیف «سردستهٔ خائنان به فراماسونری نو پا در ایران»[۴۵] می‌نهاد. حمایت شاه، سفیر انگلیس وقت، و امیر اسدالله علم، از شریف امامی برای مردم پرسش برانگیز بود!

c. حمایت شاه از استاد اعظم «لژ بزرگ منطقه‌ای ایران» روشن نیست؟[۴۶] از قرار، گزینش شریف امامی از سویِ شاه به این سمت موجب گشت که بسیاری از فراماسون‌های کهنه‌کار و قدیمیِ ایرانی تبار که بانی‌ها و بنیانگذارهای فراماسونری در ایران بودند از شرکت در نشست‌های این لژ بزرگ سر باز زنند.

۱۴- چکیدهٔ آنچه که در این گزارش گذشت

۱ - فراماسونری ایران را می‌بایست در کلّ دو گونه دانست: نخست چون یک سازمان و دیگری چون یک آیین.

الف - فراماسونری چون یک سازمان: تا اندازه‌ای پیش از برپا گشتنِ «لژ بزرگ مستقل ایران»، در سال ۱۹۶۰ و پس از برپا گشتن «لژ بزرگ منطقه‌ای ایران» در سال ۱۹۶۸.

ب - فراماسونری چون یک آیین: از بدو پیدایش در سال ۱۹۶۰«لژ بزرگ مستقل ایران» تا انقلاب ۱۹۷۹.حتی رائین هم در جلد سوّم کتاب خود با وجود نوشتارهایِ اتهام آمیز، تهمت‌های ناروا و خصومت‌آمیز، شعارهایِ ناخوشآیند و حسّاس و توهین آمیز به فراماسون‌های ایرانی تبار به این نکته پی بُرد که از دیدگاه همونداِن این لژ بزرگ، فراماسونری چیز دیگری بود، از این رو مکان گردهم‌آیی و نشست‌ها برای آنان «معبد» و «کارگاه» بود.[۴۷]

۲ - پرسشی که شاید تا به امروز بدون پاسخ باقی مانده این است که برای چه «ساواک» به رائین یاری داد تا در بالاترین زمان شکوفایی فراماسونری در ایران دست به نگارش این‌چنین کتاب‌های انتقادی و اتهام‌آمیز بزند؟ انتشار این کتاب ها به درستی در آن زمان بود که بیشترینِ مردانِ برجسته سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی و روشنفکرهای کشور به فراماسونری پیوسته بودند.

۳ - آنچه روشن است این است که بدونِ دادنِ پروانه از سویِ شاه نه کتاب رائین و نه کتاب بهار می‌توانست در ایران انتشار یابد. پس، انگیزهٔ پروانه دادن برای انجام این کار چه بود؟ شاید بتوان دو انگیزه را به این کار نسبت داد:

نخست، ایجادِ احساس ناامنی در برجسته مردان سیاسیِ کشور از راهِ برملا ساختنِ نام و نام خانوادگی آنان در سازمان و همچنین آیین فراماسونری ایران.

دوّم آن که با پروانه دادن برای چاپ و انتشارِ کتاب رائین و همچنین برگزیدنِ شریف امامی به سمتِ استاد اعظم «لژ بزرگ ایران» (۱۹۶۹) شاه توانست تمامی فراماسونریِ ایران را زیرِ دید خود داشته باشد. از آن هنگام که فراماسون‌هایِ ایرانی به گزینش شریف امامی - به جایِ سعید مالک نامزد استاد اعظمی برگزیدهٔ آنان- تن در دادند، استقلالِ سیاسی، اقتصادی، فردی خود و همچنین استقلال داخلی تمامی سازمان فراماسونری ایران را تسلیم شاه نمودند.[۴۸]

۴ - شاید شاه بر این باور بود که فراماسونریِ جهانی از قدرت کافی برای ایجادِ توطئه، دسیسه و کشیدن و اجرایِ نقشه‌های خیانت‌آمیز، برخوردار است. افزوده بر این، شک و بدگمانیِ امیر اسدالله علم، وزیر دربار و مَحرم شاه، اردشیر زاهدی، وزیر امور خارجه و رهبران ارشد «ساواک» به سازمان فراماسونری در پروراندنِ این اندیشه در شاه که فراماسون‌ها مردمانی بر ضد حق حاکمیت ملّی و حکومت پادشاهی‌اند، کارساز بوده باشد.

گزینشِ سیاست ناامنی، چون نشانهٔ در دست داشتنِ قدرت شاهنشاه آریامهر محمد رضا پهلوی، و ایجاد حسّ ناامنی در بین سیاستمدارهای برجستهٔ آزاد اندیش و کهنه کارِ کشور و خانه نشین نمودن آنان به جُرم فراماسون بودن، و برگزیدنِ سیاستمدارهایِ بی‌تجربه، مطیع و سربزیر به جایِ آنان در این دوران یک پیامد از پیامدهای ناگوار بیشماری است که انتشارِ کتاب‌های رائین و بهار به همراه آوردند؛ **و این جز، از هم پاشیده شدنِ نظام دیرینهٔ حکومت پادشاهی ۲۵۰۰ ساله ایران، و شوربختی برای مردم ایران دیگر هیچ به بار نیآورد.**

امیل ژوزف گلندل - ۲۶ جون ۲۰۱۹

یادداشت‌ها

۱ - کوتاه نوشتاری در پیوند با صلیبیان

از آنجائی که فراماسونری، این سازمانِ باستانی و نیرومند از آغازِ پیدایش تا به امروز هم مورد ستایش هم موردِ نکوهش بوده و هست، به برشمردن یک نمونه از واقعیت ها در اینجا می‌پردازیم تا شاید راهگشایی برای داوری درست گردد. داوریِ نادرست تنها در بارهٔ فراماسونری نیست بلکه در بارهٔ سازمان‌های برادری رازمند دیگر نیز هست؛ از آن جمله است سازمانِ Knights Templar در اروپای قرون وسطی.

Knights Templar سازمانی بود نظامی/مذهبی که ۶ شوالیه در سال‌های ۱۱۱۸ - ۱۱۱۹ میلادی در اورشلیم برای حمایت از زائران مسیحی که برای زیارت بیت المقدس می‌رفتند برپا نمودند. این گروه برنام «سربازان فقیر عیسی مسیح» را برای خود برگزیدند و سوگند پاکدامنی، فرمانبرداری و فقر یاد کردند و یکدیگر را برادر خواندند.

دیری نپائید که ثروت سرشار جانشین فقر این گروه گشت و آوازه و نفوذ آنان زبانزد تمامی مردم قارهٔ اروپا گشت، و شمار آنان به هزاران هزار رسید. در سالِ ۱۱۸۷ میلادی پس از شکست خوردن در جنگ‌های صلیبی از صلاح الدین ایوّبی، دیگر بخت با آنان یاری نکرد و Philip IV پادشاه کشور فرانسه و Pope Clement V دسیسه ای به راه انداختند تا از زیرِ بدهی هنگفتی که به این سازمان داشتند رهائی یابند. پس، Pope Clement V آنان را از مسیحیت «مرتد» خواند و در سال ۱۳۱۴ میلادی به فرمان پادشاه فرانسه شصت تن از Knights Templar ها به دار آویخته شدند. در میان به دار آویخته شدگان Jacques de Molay واپسین استاد اعظم این سازمان نیز قرار داشت.

تا آن زمان که این سازمان به پادشاه فرانسه و پاپ سود می‌رساند مورد ستایش بود ولی هرگاه زمان بازپس دادن بدهی‌ها فرا رسید نکوهش جانشین ستایش گشت و به دار آویخته شدن همونداِن آن پایان دو سده خدمت به مسیحیت را در تاریخ به ثبت رسانید.

۲ - آیین فراماسونری و فرمانرواهای خودکامه (Dictators)

یک واقعیت از واقعیت‌های بیشماری که آیین فراماسونری با آن روبه‌رو بوده این است که هرگاه در سرزمینی حکومت خودکامه ای بر سرِ کار آمده است نخستین سازمانی که از میان برداشته شده سازمان فراماسونری بوده. آزادی هرگز با حکومت‌های خودکامه سازگار نبوده و نخواهد بود.

در حکومت‌هایی که کانون یک قدرت مرکزی است، از آن جمله حکومت‌های ملّی گرا، سوسیالیست و کمونیست، فراماسونری همواره یکی از نخستین سازمان‌هایی بوده که پس از به دست گرفتنِ قدرت فرمانروایان تو درهای آن را بسته و هموندان آن را آزار داده و به آنان آسیب رسانده‌اند سازمان فراماسونری بوده است.

دو نمونه از این پدیده، بر سرِ کار آمدنِ حزب نازی در آلمان و دیگری بر سرِ کار آمدنِ مرام کمونیسم در روسیه است. پیش از آن که «آدلف هیتلر» جانی، و همچنین «ژوزف استالین» جانی دیگر (۳۳ میلیون را کُشت) به قدرت برسند، چندین لژ بزرگ فراماسونری منظم در آلمان و روسیه تزاری به خدمتگزاری به مردم و گسترش آزادی و برادری می‌پرداختند. با بر سرِ کار آمدن «آدلف هیتلر» نه تنها دنیا به آتش و خون جنگ دوّم جهانی کشانده شد (۲۲ میلیون کُشته شدند) بلکه هزاران هزار مردم بی‌گناه به بازداشتگاه‌ها رانده شدند، و به کشتارهای گروهی میلیون‌ها یهودی انجامید. آلمان ها در کشتارهایِ گروهی تجربه فراوان داشتند: در سال ۱۹۱۵ به کُشتنِ یک و نیم میلیون ارمنی، از زن و بچه و پیر و جوان را به دستِ تُرک‌های جوان پرداخته بودند و هیچ یک از کشورهای جهان دَم برّ نیآورده بودند، (و تا امروز نیز برخی از کشورها از آن دَم نمی‌زنند). بدین سان، راه را برای کشتار گروهی شش میلیون یهودیِ بی‌گناه آلمانی تبار و یهودی‌های کشورهایی که در اشغال آنان بود باز می‌دیدند.

Endnotes

1- "Encyclopedia Iranica", Volume X, P. 206

۲- «جمعیت‌های سّری و فراماسونری» امیر نجات، صفحهٔ ۳۴۱ تا ۳۶۴

۳ - برای آشنایی بیشتر با نقش مسیحیت در برپایی آیین فراماسونری نوشتار نگارندهٔ این گزارش را در شمارهٔ ۱۲۰ «فصلنامه ی ره آورد» ببینید.

۴- «جمعیت‌های سّری و فراماسونری» امیر نجات، صفحهٔ ۱۲

5 - "Encyclopedia Iranica", Volume X, P. 218

۶ - «فراموشخانه و فراماسونری در ایران» جلد سوّم - اسماعیل رائین صفحهٔ ۸۳

7- "Encyclopedia Iranica", Volume X, P. 219

8- "The Constitutions of the Free-Masons", Masonic Book Club, Bloomington, Illinois, 1975, P. 48. Also known as "The Constitution of Freemasonry", 1717, by Dr. James Anderson.

۹ - نوشتارهای نگارندهٔ این گزارش در پیوند با آیین فراماسونری : فصلنامهٔ ره آورد، شمارهٔ ۱۲۰ از صفحهٔ ۱۲۵ تا ۱۴۱؛ شمارهٔ ۱۲۶ از صفحهٔ ۱۲۸ تا ۱۳۷

۱۰ - «گوشه‌هایی از تاریخ فراماسونری ایران» علاالدین روحانی، صفحهٔ ۲۰

۱۱ - «جمعیت‌های سّری و فراماسونری» امیر نجات، صفحهٔ ۴۱۳

۱۲- دکتر جیمز اندرسن، در سال ۱۷۲۳ قانون اساسی فراماسونری را نوشت، تمامی لژهای بزرگ منظم جهان، تابع این قانون اساسی هستند.

۱۳- «فراموشخانه و فراماسونری در ایران» جلد سوّم - اسماعیل رائین صفحهٔ ۸۳. (ماجرای نطق کوبنده رضا افشار)

۱۴ - «فراموشخانه و فراماسونری در ایران» جلد سوّم - اسماعیل رائین هواخواه جواهری - صفحهٔ ۲۸.

۱۵- «فراموشخانه و فراماسونری در ایران» جلد سوّم - اسماعیل رائین، صفحهٔ ۵۲۰

۱۶- «فراموشخانه و فراماسونری در ایران» جلد سوّم - اسماعیل رائین، صفحهٔ ۵۱۶ در اشاره به میهن پرستی دکتر تقی اسکندانی

۱۷- «فراموشخانه و فراماسونری در ایران» جلد سوّم - اسماعیل رائین، صفحهٔ ۵۲۴ و ۵۲۵.

۱۸ - رائین در صفحهٔ ۵۲۶ جلد سوّم «فراموشخانه و فراماسونری در ایران» از دیگر افراد سرشناس که از لژ ستارهٔ سحر جدا شدند چنین نام می‌برد: عباس آرام، قدس نخعی، سید مهدی پیراسته، مطیع الدوله حجازی، همایون بهادری، ابوالحسن معدل، قاسم لاجوری، و شفیع امین.

۱۹- «فراموشخانه و فراماسونری در ایران» جلد سوّم - اسماعیل رائین، صفحهٔ ۵۲۵

۲۰- گفته می‌شد که «لژ بزرگ انگلستان» نبود «لژ بزرگ اسکاتلند» بود. این دو از یکدیگر جدا نبودند.

۲۱- نوشتار نگارندهٔ این گزارش را در شمارهٔ ۱۲۰ «فصلنامه ی ره آورد» ببینید

۲۲- «جمعیت‌های سّری و فراماسونری» امیر نجات، صفحهٔ ۴۸۸

۲۳- «جمعیت‌های سّری و فراماسونری» امیر نجات، صفحهٔ ۴۸۹

۲۴- «فراموشخانه و فراماسونری در ایران» جلد سوّم - اسماعیل رائین، صفحهٔ ۵۲۶

25- "Encyclopedia Iranica", Volume X, P. 219

فصلنامه‌ی ره‌آورد ◦ شماره‌ی ۱۲۷ ◦ بهار ۱۳۹۸ / ۲۰۱۹

طرح سخن:

علائم بیماری، نظری گذرا به سطح جامعه ایران از فقدان تعادل‌ها خبرها می‌دهد: یک و نیم برابر شدن تولید ملی در فاصله سال‌های ۱۳۵۵ تا ۱۳۸۹ در برابر دو و نیم برابر شدن جمعیت کشور؛ توزیع بسیار نا متعادل تولید ملی بین طبقات و اقشار جامعه (یعنی رشد ضریب جینی)؛ بیکاری دو رقمی در صفوف نیروی کار که در میان جوانان تا ۳۰ تا ۵۰ درصد می‌رسد؛ سقوط ۱۱ میلیون خانوار به زیر خط فقر طبق گزارش مجلس؛ تنزل سطح علمی دانشگاه‌ها و خوار شدن اصحاب علم ، فن وهنر در برابر اعتلای مقام خرافه تا سرحد قهرمانی؛ همه کاره شدن امام جمعه‌ها، مداحان و روضه خوانان؛ تصدی راس تمامی سازمان‌ها و نهادهای سیاسی و اجتماعی مهم به واسطه روحانیان دولتی؛ افزایش انکارناپذیر ناهنجاری‌های اجتماعی همچون تن فروشی، مشاغل مجرمانه همچون قاچاق مواد مخدر، قاچاق انسان و فروش اعضای بدن؛ ابتلای حدود یک سوم جمعیت کشور به انواع پریشانی‌های روانی؛ افزایش جرم و جنایت و بروز جنایت‌های کم سابقه، رکورد شمار زندانیان؛ رکورد جهانی اعدام نسبت به شمار جمعیت؛ شیوع دروغ و ریا و به تحلیل رفتن سرمایه اجتماعی که بر پایه اعتماد پا می‌گیرد ؛ کاهش قباحت دروغ، تملق و رذالت؛ بی‌اعتنائی به کشور و ملت و فرهنگ ملی و تظاهر افتخار آمیز به ابتذال فرهنگی دوران شاه سلطان حسین صفوی و ده‌ها جلوه دیگر.

می‌خواهیم ریشه‌های بنیادی برخی از این بی‌تعادلی‌ها را دریابیم و بدانیم آیا درمانی برای آن‌ها شناخته است؟



دکتر حسن منصور



مفهوم تعادل[1] در اقتصاد ناظر است به حالتی که عوامل درون مدل آنچنان با هم تنظیم شده باشد که هیچ یک نتواند در جهت به هم ریختن آن نظم حرکت کند و هر حرکتی از این دست توسط عوامل دیگر تصحیح شود. به عنوان نمونه وقتی از تعادل بازار سخن می‌گوئیم وضعی را مراد می‌کنیم که مقدار معینی از عرضه فلان کالا، به ازای یک قیمت، تقاضائی برابر همان عرضه پدید آورد به طوری که تمام کالای مورد نظر بدون مازاد یا کسری به فروش می‌رسد و هر تغییری در قیمت، مثل بالا رفتن قیمت، موجب کاهش تقاضا و فروش نرفتن همه جنس عرضه شده و به روز مازاد می‌شود و این مازاد، قیمت را سرجای خود برمی‌گرداند؛ و پائین آوردن قیمت تعادلی به صورت دستوری، سبب افزایش تقاضا به ورای مقدار عرضه شده، موجب بروز کمبود آن کالا می‌شود. این کمبود سبب می‌شود که قیمت سرجای اولیه برگردد.

با این تعریف، حالت تعادل لزوماً حالت مطلوب نیست چه، ممکن است تعادل میان بیکاری و سرمایه‌گذاری ناکافی پدید آید و اقتصاد را در شرایط بیکاری قفل کند؛ یا میان تورم و کاهش تقاضای کل پدید آید و اقتصاد را در شرایط رکود پاگیر کند. بدین ترتیب در اقتصاد از تعادل‌های پویای رشد و تعادل‌های عقب ماندگی سخن می‌رود.

در این نوشته به چند بی‌تعادلی کلان - که به تعادل عقب ماندگی می‌انجامند نظر خواهیم کرد که حضور آن‌ها اقتصاد را به نوسان در سطوح نازل‌تر سوق می‌دهد؛ حرکت چرخه تولید به سوی رشد را مانع می‌شود و آن را به سوی سطوح تعادلی نازلتر و فقر و درماندگی سوق داده، در نهایت ناهنجاری‌ها می‌آفرینند که تعادل حیات ملی و زندگی خانواده‌ها را دچار اختلال می‌کند.

یکم. تعادل میان چرخه تولید و چرخه توزیع.

ترکیب قانونمند عوامل تولید یعنی کار، زمین، سرمایه - که در ضمیر خود، دانش و فن و هنر را هم متبلور دارند تولید ملی کشور را می‌سازد [2] که بنا به تعریف، عبارت است از کل کالاها و خدماتی که در مدت یک سال با قیمت بازار به مصرف نهائی برسد. این مفهوم در نفس خود میزان تولید ثروت در جامعه را می‌سنجد و چگونگی توزیع آن، که به **ضریب جینی** سنجیده می‌شود میزان برخورداری آحاد جامعه از تولید را اندازه می‌گیرد.

تولید ملی در دوحالت مطالعه می‌شود: حالت **بدون** رشد و حالت **با** رشد. در حالت اول، ارزش داده‌های ورودی با ارزش کالاها و خدمات خروجی تولید شده برابری می‌کند و کل تولید به عمل آمده در میان عوامل، یعنی کار و سرمایه و زمین توزیع شده و موجب بازسازی آن‌ها می‌شود چنان

۱. Equilibrium

۲. عوامل تولید، که «کار، زمین، سرمایه، مهارت علم تکنولوژی و تجربه و رموز سازماندهی» را شامل می‌شود، در توابع تولید نئوکلاسیک به صورت سه‌گانه «کار، سرمایه و تکنولوژی» نمایش داده می‌شود که در آن، **سرمایه** شامل سرمایه فیزیکی و مالی و زمین است و **تکنولوژی**، جمع علوم و فنون و تجارب و معارف هضم شده در کار و سرمایه را دربرمی‌گیرد.



که آن‌ها می‌توانند دور بعدی تولید را به همان مقدار پیشین آغاز کنند؛ در حالت دوم، خروجی کالاها و خدمات تولید شده بر ورودی آن‌ها فزونی دارد و در نتیجه دور بعدی تولید، در مقیاس بزرگ‌تری نسبت به دور اول، انجام خواهد گرفت.[۳] در هر دوی این حالت‌ها، تعادل میان دو چرخه تولید و توزیع از ضرورت‌های کارکرد درست سیستم است. در اینجا برای احتراز از پیچیدگی حالت رشد، حالت فاقد رشد یعنی **باز تولید ساده** را برمی‌گزینیم.

تولید ملی ایران در سال گذشته به دلار رسمی معادل بود با ۴۰۴ میلیارد دلار (از قرار ۳۶۰۷۴ ریال = یک دلار)[۴]. این مقدار تولید به صورت مزد، سود بهره و رانت به ترتیب میان کار و سرمایه پول و زمین تقسیم می‌شود[۵]. تعیین سهم هر کدام از عوامل، از قدرت چانه‌زنی آن‌ها تأثیر می‌پذیرد و در علم اقتصاد فرمول معجزه آسائی برای آن وجود ندارد.[۶] از این رو اگر این مبلغ چنان در بین کار و سرمایه و زمین توزیع شود که جمع آن‌ها رقم ۴۰۴ میلیارد دلار را احراز کند، تعادل میان دو چرخه برقرار است و دور بعدی تولید (بازتولید) به لحاظ منطقی امکان‌پذیر است. ولی این نخستین تعادل ضروری در اقتصاد ملی ایران تحقق پیدا نمی‌کند چون **تولید در سطح ملت انجام می‌شود** در حالی که **توزیع در مقیاس امت عملی می‌شود** و نتیجه این نابهنجاری نا ممکن شدن باز تولید است.[۷] نظام ایران، بخش‌های قابل توجهی از ثروت تولید شده را از چرخه توزیع ملی خارج کرده و در میان هم مسلکی‌ها و حامیان منطقه‌ای و جهانی خود توزیع می‌کند و این هزینه‌ها به صورت داده در ورودی دور بعدی تولید وارد نمی‌شوند: «کمک»های چند ده میلیارد دلاری به سوریه، پرداخت حقوق هشتادهزار شبه نظامی پاکستانی، افغانی - زینبیون و فاطمیون و جنگجویان مزدبگیر بین‌المللی در آنجا، پرداخت تمام هزینه‌های حزب‌الله لبنان، اجرای پروژه‌های بازسازی لبنان، هزینه‌های جنگ یمن- حوثی‌ها، هزینه‌های گزاف ده‌ها پروژه در عراق حشدالشعبی، تخصیص منابع کلان به حامیان نظام در کشورهای افریقائی و امریکای لاتین تنها اقلامی از تولید ملی جداشده‌ای است که در دور متوالی چرخه تولید وارد نمی‌شود و توازن میان چرخه‌های تولید و توزیع را به هم می‌زند. حاکمیت ج.ا افتخار می‌کند که بین سال‌های ۲۰۱۹۲۰۰۳ حداقل ۱۱۰ دانشگاه، بیمارستان، حوزه علمیه و مسجد در عراق ساخته و امروز در شرایطی که مردم لرستان و خوزستان و قریب به دو هزار آبادی سیلزده کشور به آب نوشیدنی، خوراک و دارو نیازمندند، مسئولان کاروان‌های حمل دارو و خوراک به دیرالزور سوریه راه انداخته‌اند:

«دولت توتالیتر با کشور خود همان رفتاری را دارد که قوای فاتح در سرزمین مغلوب دارند. رهبری توتالیتر،



۳. Simple reproduction and Expanded Reproduction. این دو مفهوم بزرگ‌ترین مبحثی است که جلد دوم **کاپیتال مارکس** را شکل می‌دهد و جدل پیرامون آن بر سده نوزده و دهه‌های اولیه سده بیستم سنگینی کرده است.

۴. Economist's Pocket World in Figures, 2019

۵. وارد شدن در تفاوت میان «تولید ملی» و «درآمد ملی» در این مبحث نمی‌گنجد.

۶. فورمول نئوکلاسیک **سهم هر عامل برابر با تولید مارژینال آن عامل**، در اقتصاد خرد اعتبار دارد و اطلاق آن به **اقتصاد کلان** گرفتاری‌های فراوانی در پی داشته و از دلائل عمده **بحران نئولیبرالیسم** است.

۷. وارد کردن **رشد**، بحث را پیچیده‌تر می‌کند و به فهم اساس بحث لطمه می‌زند و از این رو به توضیح بنیاد فکر در نمونه **بازتولید فاقد رشد** قناعت می‌کنیم.

نظام ایران، بخش‌های قابل توجهی از ثروت تولید شده را از چرخه توزیع ملی خارج کرده و در میان هم مسلکی‌ها و حامیان منطقه‌ای و جهانی خود توزیع می‌کند و این هزینه‌ها به صورت داده در ورودی دور بعدی تولید وارد نمی‌شوند

ثروت‌های طبیعی و تولیدی کشور را غنیمتی می‌داند که باید برای تدارک گام بعدی گسترش نظام مصرف شود: اقتصاد کشور در اختیار «نهضت جهانی» قرار می‌گیرد و نه در اختیار ملت یا سرزمین. توزیع منابع نه در جهت تقویت اقتصاد کشور بلکه به مثابه یک مانور تاکتیکی انجام می‌شود. رژیم‌های تونالیتر، از حیث اقتصادی، همان اندازه به کشور خود تعلق دارند که انبوه ملخ‌ها به مزرعه» [8]

دوم. بی‌تعادلی اقتصاد واقعی و اقتصاد اسمی.

اقتصاد ملی **دو چهره** دارد: چهره نخست عبارت است از جمع ده هزاران قلم کالا و خدماتی که تولید می‌شوند. این مجموعه، همه خوراکی‌ها، پوشیدنی‌ها، ماشین آلات، خدمات آموزشی، پزشکی، فنی، پلیسی، ارتشی و اداری را دربرمی‌گیرد (اقتصاد واقعی)، ولی همه آن‌ها در یک مخرج مشترک - یعنی پول - بیان می‌شوند (اقتصاد اسمی= نومینال). در نتیجه بیان انواع کالاها و خدمات به صورت مشخص، به ده هزاران نام خوانده می‌شود ولی همه آن‌ها در بیان پولی وحدت می‌یابند. در نتیجه، پول به سنجه ارزش بدل می‌شود و وقتی می‌گوئیم تولید ملی ما در سال گذشته برابر بود با ۴۰۴ میلیارد دلار، به واحد ارزشی ملموس و مقایسه پذیری دست پیدا می‌کنیم.[9]

اما تولید اگر در بخش‌ها و شرکت‌های متعدد شکل می‌گیرد، پول به واسطه بانک مرکزی کشور ایجاد می‌شود. نتیجه منطقی این که میان مقدار تولید ملی و حجم پول در جریان، تناسبی احتراز ناپذیر وجود دارد و اگر این تناسب به هم بخورد سطح عمومی قیمت‌ها دگرگون شده و پدیده‌هائی چون رکود و تورم رخ می‌کنند.

اگر مثلاً ۱۰۰ واحد تولید ملی با ۱۰۰ واحد پولی دست به دست شود قدرت خرید پول ملی ثابت می‌ماند ولی اگر در برابر ۱۰۰ واحد تولید ملی، ۱۱۰ واحد پول به گردش در آید سطح عمومی قیمت‌ها ۱۰ در صد متورم خواهد شد. از سال ۱۳۵۷ تا پایان ۱۳۹۷ نقدینگی ۲۵۰ میلیارد تومانی کشور، به رقم حدود ۲۰۰۰،۰۰۰ میلیارد تومان رسیده یعنی ۸۰۰۰ برابر شده است در حالی که حجم تولید ملی به قیمت ثابت از یک و نیم برابر و به قیمت جاری از پنج برابر تجاوز نکرده است [10] و نتیجه این بی‌تناسبی، ۲۰۰۰ برابر شدن قیمت ارز در برابر پول ملی و چندین هزار برابر شدن سطح قیمت‌های داخلی است.

و اما پرسش این است که چه می‌شود که نقدینگی چنین بی‌پروا به حجم تولید افزایش داده می‌شود؟ من پاسخ این پرسش را در نوشته‌های متعدد از جمله در مقاله «مهندسی فقر» داده‌ام و خواننده کنجکاو را به خواندن آن ارجاع می‌کنم. [11] در اینجا فقط توضیح مختصری می‌دهم: جنگ هشت ساله، حاکمان جدید را که درک بسیار ابتدائی از پدیده پول داشتند و آن را در گاو و شتر و گوسفند و گندم

حاکمان، رشد درآمد خودی‌ها را به چند برابر نرخ تورم افزودند و افزایش حقوق کارگران و کارمندان را به بسیار کمتر از نرخ تورم محدود کردند و در نتیجه این «مهندسی»، طبقات متوسط سقوط کردند و لایه‌های خودی حاکمیت به ثروت‌های نجومی دست یافتند.

۸. نقل از **هانا آرنت** درمقاله **اسلامیسم، توتالیتاریانیسم دیگر**، مقاله‌ای به همین قلم در معرفی کتاب **دکتر مهدی مظفری** با همان عنوان، در ره‌آورد شماره ۱۱۹، تابستان ۱۳۹۶.

۹. نگاه کنید به **سنجش، سنجه و پول** به همین قلم در ره‌آورد شماره ۹۸، بهار ۱۳۹۱

۱۰. نگاه کنید به **مقاله تولید ناخالص داخلی ایران ۳۴۳ میلیارد دلار است یا ۱۳۶۲ میلیارد دلار** در ره‌آورد شماره ۱۲۲ زمستان ۱۳۹۶.

۱۱. رشد اقتصادی، **توزیع درآمد ملی و مهندسی فقر**، ره‌آورد ۱۳۹۰شماره ۹۷، زمستان ۱۳۹۰

و جو و مویز و طلا و نقره می‌شناختند، متوجه اعجاز پول مدنی کرد که ارزش خود را نه از ذات کالائی خود بلکه از اتکاء به تولید ملی می‌گیرد. این پول به واسطه نهاد مدرنی به نام بانک مرکزی که یک ارگان حاکمیتی است و در اصل، از دولت‌ها استقلال دارد مدیریت می‌شود که مسئولیت حفظ قدرت خرید پول ملی را عهده‌دار است. پول مدرن که در اشکال اسکناس و چک و سفته و برات یا پول الکترونیک دیجیتال بروز می‌کند ارتباط مستقیمی دارد به نظم دموکراتیک که در آن کل حاکمیت، برگزیده و پاسخگوی مردم است و بانک مرکزی نیز از دولت استقلال دارد و در نتیجه، تولید پول به نیازهای بودجه‌ای دولت ربط پیدا نمی‌کند. جمهوری اسلامی تا با مکانیسم شگفت انگیز بانک مرکزی و نظام بانکی آشنائی یافت، به جای حفظ حرمت این نهاد سترگ تمدنی که از گرانقدرترین ابداعات تاریخ بشری است در آن یک مائده آسمانی یافت و به «چاپ پول» روی آورد.

نکته دومی که این حاکمان مکاسب خوانده دریافتند توان بزرگ تورم بود در کاستن از قدرت خرید آحاد مردم. در نتیجه، حاکمان، رشد درآمد خودی‌ها را به چند برابر نرخ تورم افزودند و افزایش حقوق کارگران و کارمندان را به بسیار کمتر از نرخ تورم محدود کردند و در نتیجه این «مهندسی»، طبقات متوسط سقوط کردند و لایه‌های خودی حاکمیت به ثروت‌های نجومی دست یافتند. همین امسال هم، دولت «تدبیر و امید» افزایش حدود بیست درصدی حقوق‌ها را اعلام می‌کند در حالی که نرخ تورم رسمی سی درصد و تورم واقعی بسیار بالاتر است.

سوم. بی‌تعادلی میان جریان تشکیل سرمایه و تولید ملی. در برابر یک واحد تولید ملی به طور متوسط به پنج واحد سرمایه نیاز است. به طور دقیق‌تر، این رابطه به صورت ضریب سرمایه به تولید[12] سنجیده می‌شود و از صنعتی به صنعت دیگر با توجه به میزان سرمایه‌بری یا کاربری و گزینش نوع تکنولوژی تولید فرق می‌کند؛ ولی به طور متوسط برای تولید مثلاً ۱۰۰ میلیون دلار کالا، سرمایه‌ای به حجم ۵۰۰ میلیون دلار ضرورت دارد. از این رو در سطح ملی برای تولید **۱۴۰۰ تریلیون تومان** تولید ملی ایران، ساختار سرمایه‌ای معادل پنج برابر آن یعنی **۷۰۰۰ تریلیون تومان** ضرورت دارد.[13]

برای حفظ و تداوم این ساختار سرمایه لازم است سالانه در حدود یک سوم از تولید ملی به سرمایه‌گذاری اختصاص یابد تا سرمایه مستهلک شده ترمیم شود، سرمایه از حیث تکنولوژی به روز شود، و به حجم سرمایه در تناسب با رشد تولید افزوده شود.

ولی تشکیل سرمایه ملی در کشور طی دهه‌ها، به دلیل فقدان سرمایه‌گذاری، از میزان مطلوب پائین‌تر بوده و در بسیاری از سال‌ها رشد منفی داشته است به طوری که در سال ۱۳۹۵ از رشد **منفی** سه و نیم ، در فصل اول سال ۱۳۹۶ از رشد **منفی** یک و نه دهم در صد رنجور بوده و در شش ماهه سال ۱۳۹۶ رشد به مثبت یک‌دهم در صد رسیده است.[14]

ساختار سرمایه، به دو طریق به تحلیل می‌رود: طریق اول استهلاک[15] است. هر ساختمان یا ماشین آلاتی عمر معینی دارد که این عمر از گذشت زمان و شدت استعمال تأثیر می‌پذیرد بنا براین سالانه بخشی از عمر مفید خود را از دست می‌دهد. [16] طریق دوم فرسودگی سرمایه عبارت است از فرسودگی فنی [17] و این پدیده در دوره‌های رشد سریع علم و فن نظیر آنچه طی دو سه دهه گذشته در صنایع الکترونیک، کامپیوتر، و پلات‌فورم‌های ارتباطی تجربه کرده‌ایم. در این حالت، کامپیوتر شما در عین این که کار خود را به کمال انجام می‌دهد بر اثر ظهور مدل سریع‌تر و کارآمدتر ممکن است به لحاظ اقتصادی صرفه نکند و شما به ناگزیر دست به جاگزینی آن بزنید.

ایران در چهار دهه گذشته، به علت کاهش رشد تولید، باجریان تشکیل سرمایه بسیار ضعیف روبه رو بوده؛ به علت عقب افتادن از جریان افزایش بهره‌وری عوامل، قادر به تولید کافی نبوده و در نتیجه سرمایه گذاری نیز سیر کاهشی پیموده؛ از درون با خروج سرمایه‌های فنی، مالی و انسانی روبه رو بوده؛ و از خارج هم از جذب سرمایه‌گذاری

۱۲. Capital/Output ratio

۱۳. از حجم بزرگ سرمایه انباشته، سالانه سهم معینی وارد تولید ملی می‌شود و آن «سرمایه مستهلک شده» است

۱۴. از گزارش حساب سرمایه بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران

۱۵. Depreciation

۱۶. محاسبه استهلاک از نظر **اقتصادی** با محاسبه **حسابداری** آن فرق می‌کند زیرا اگر اقتصاددان کارکرد تولیدی سرمایه را می‌سنجد حسابدار با معیارهای اداره مالیات عمل می‌کند در نتیجه مثلاً کامپیوتری که از نظر حسابدار در سه سال مستهلک می‌شود چه بسا از نظر اقتصاددان هنوز کار می‌کند و زنده است.

۱۷. Obsolescence

مستقیم خارجی به سختی عقب مانده است. آمارهای ملی ایران به طور چشمگیری از تراز منفی سرمایه حکایت می‌کنند یعنی خروجی سرمایه بر ورودی آن چیره بوده است و نتیجه این که ساختار سرمایه با سطح نازلی از تولید تعادل پیدا می‌کند و توان افزایش تولید ملی حاصل نمی‌شود. اطلاعات ناظر به صنایع ایران از نقص و کهنگی ساختارهای سرمایه، و فرسودگی خطوط و ناوگان‌های زمینی، دریائی و هوائی کشور خبر می‌دهند.

چهارم. بی‌تعادلی تولید ملی و ثروت ملی.

در ورای ساختار سرمایه ملی که امری فیزیکی است و کارخانه‌ها، مزارع، راه‌ها، پل‌ها، خطوط دریائی، خطوط هوائی، خطوط آهن، خطوط تلفن، شبکه‌های ارتباطی و مراسلاتی و نظایر این‌ها را در بر می‌گیرد، اقتصاددانان به مقوله دیگری چون **ثروت ملی** توجه دارند. ثروت ملی **ظرف تولید ملی** است. ثروت ملی هدیه طبیعت است در تمایز از سرمایه ملی، که ساخت انسان است:: شرایط اقلیمی، رودخانه‌ها، دریاها ، دریاچه‌ها، آبگیرها، تالاب‌ها و چشمه‌ها، خاک‌ها و معدن‌ها، آب و هوا و کوه‌ها و پستی و بلندی‌ها (توپولوژی) همه ثروت ملی بشمارند و رشد سرمایه ملی در **ظرف** آن‌ها شکل می‌گیرد. مغفول گذاشتن آن‌ها، توان تشکیل سرمایه را می‌فرساید و موجب بروز حوادث گرانی چون سیل و توفان و زلزله و خشکسالی و دیگر عوارض طبیعی می‌شود[18]. جمهوری اسلامی طی چهار دهه گذشته ثروت ملی را به یغما برده و اصلاً در صدد نگهداری و ترمیم آن نبوده است. کشتار و زندانی کردن کارشناسان محیط زیست برای این انجام می‌گیرد که از فجایعی نظیر آنچه در آق قلا و دروازه قرآن شیراز، از راه آهن کشی‌های غیر اصولی، یا از سد سازی‌هائی که منجر به شور شدن رودخانه کارون و خشکیدن مزارع حاصلخیزترین خاک‌های کشور در خوزستان شده؛ یا از خشکیدن دریاچه ارومیه و تغییرات اقلیمی ناشی از سودجوئی باندهای قدرت پرده برمی‌گیرند. این نوع سودجوئی‌ها و تخریب محیط زیست، یادآور دوران وحشی **تشکیل بدوی سرمایه**[19]است که به سخن مارکس در شرایطی حادث شد که «از بند بند منفذهای نظام، خون و چرکابه می‌تراوید».[20]

پنجم. تولید ملی و سرمایه اجتماعی. تولید ثروت در شرایط امنیت جان و مال و حیثیت همه افراد و در پناه

۱۸. در مواردی، **سرمایه ملی** با **ثروت ملی** در می‌آمیزد نظیر خاک آزمایش شده ، رودخانه لایروبی شده؛ و دریاچه تجهیز شده به آبزیان.

۱۹. Primitive Accumulation of Capital

۲۰. مارکس در جلد اول **کاپیتال**



یک دستگاه قضائی سالم، سریع و دستیاب امکان می‌یابد. هیچ صاحب سرمایه‌ای حاضر نخواهد شد سرمایه خود را در معرض «مصادره» قرار دهد؛ هیچ دانشمندی حاضر نخواهد شد در زیر یوغ عوام آرام بگیرد و به سروری نادان‌ها گردن گذارد و هیچ آزاده‌ای نخواهد خواست در ذیل سایه بوم نفس بکشد. کسب کار مولد خواستار امنیت و حرمت به منزلت‌های اجتماعی است.

رونق کسب و کار با اعتماد مردم به یکدیگر، با اعتماد همگان به عدالت دستگاه قضا، با قابل تنفیذ بودن قراردادها، و ثبات در رویه‌ها و سیاست‌های مثبت ملازمه دارد. در کشوری که متجاوز از ده میلیون پرونده قضائی مفتوح است یعنی نیمی از خانواده‌های کشور یا شکایت دارند یا مورد شکایتند و هر حکمی را هم می‌توان از دستگاه قضا بیرون کشید، کسی سرمایه گذاری نمی‌کند. در کشوری که به گزارش بانک مرکزی آن، تنها خرداد ماه سال گذشته، ۱,۳ میلیون فقره چک به مبلغ ۱۳,۵ تریلیون تومان برگشت خورده و در استان زرخیز خوزستان قریب یک سوم (۳۰,۷ درصد) چک‌ها نکول شده است، کسی به کسی اعتماد نمی‌کند و بنیاد کسب و کار فرومی‌پاشد. تحلیل رفتِ سرمایه اجتماعی و مرگ اعتماد در سایه جمهوری اسلامی یک امر واقع است و ضربات مرگبار بر پیکر اخلاق و مروت وارد آمده است و این فسادِ سیستمی؛ میان برادران و خواهران و پدران و فرزندان را هم اختلاف انداخته است.

آیا برای این بی‌تعادلی‌های نابهنجار درمان وجود دارد؟

حال به جای نتیجه گیری، به پاسخ این پرسش می‌پردازیم:

در مورد بی‌تعادلی اول، **میان چرخه تولید و چرخه توزیع**، شرط درمان آنست که حاکمیت کشور، مال ایران را حق لاینفک ایرانی بداند و از توزیع آن در میان «امت» خودداری کند؛

در مورد بی‌تعادلی دوم، **میان اقتصاد واقعی و اقتصاد اسمی**، شرط درمان آنست که مدیریت نظام پولی کشور از اراده آزاد مردم ایران نشأت کند و مسئولیت خود در برابر مردم کشور را در حفظ قدرت خرید پول ملی بدانند؛

در مورد بی‌تعادلی سوم، **میان جریان تولید ملی و تشکیل سرمایه**، شرط درمان آن است که مدیریت بسترسازی اقتصادی کشور از ظرفیت‌های کلان تولیدی آن استفاده کند؛ کارها را به کاردانان بسپارد؛ مدیران کارآمد بپروراند؛ ریشه فساد بخشکاند، مجال‌های سرمایه‌گذاری بیآفریند و آن گاه از تولید رشد یابنده حدود یک سوم به سرمایه گذاری اختصاص یابد؛ سرمایه‌های مادی و انسانی ایرانیان را با سرمایه گذاری‌های مستقیم خارجی در بخش‌های پیش ران اقتصاد بیامیزد و موتور تولید ثروت را به غُرش در آورد؛

در مورد بی‌تعادلی چهارم، **بی‌تعادلی میان تولید ملی و ثروت ملی**، شرط درمان آن است که حاکمیت کشور، به طبیعت و محیط زیست کشور مهر ورزیده و احترام بگذارد و از همه عرصه‌های آن چون مردمک چشم مراقبت به عمل آورد و این آب و خاک و هوا را برای امروز و نسل‌های آینده حفظ کند؛

و در مورد بی‌تعادلی **میان تولید ملی و سرمایه اجتماعی**، شرط درمان آنست که، آپارتاید «خودی و غیرخودی»، برچیده شود؛ ریشه فساد و فامیل بازی خشکانده شود؛ با میدان دادن به استعدادها و ابتکارها، با نوسازی نظام آموزشی در مدارس و دانشگاه‌ها، با پاسخگو کردن همه مسئولان و ریز و درشت در برابر مردم، با برپا کردن یک نظام قضائی سالم و مدرن و سریع و دستیاب، اعتماد اجتماعی ویران شده باز سازی شود و **سرمایه اجتماعی** سرشار پدید آورده شود.



RAHAVARD Quarterly Persian & English Journal of Iranian Studies Issue 127, Spring 1398 / 2019

مشروطیت و عواقب دخالت بیجای فاشیسم در آن

به مناسبت گرامیداشت سالروز جنبش مشروطیت



از دکتر ن. واحدی

مقدمه

آغاز دوران مشروطیت ایران مقارن با انتشار تئوری نسبیت خصوصی انشتین در برلین است (۱۹۰۶ میلادی). مقایسه این رویکرد با جوّ نا آگاهی و نبود علم و فن در ایران هزاره دوّم زندگی خود، اندازه‌ای برای امر پیشرفت در دوران پهلوی و پس ماندگی برآمده از شورش اسلامی است که هر روز با حکومت ارتجاعی کنونی فزونی می‌یابد. ارتجاعی که با خود فرهنگ تسلیم و توّکل را آورد.

اروپا از نظر علمی و اجتماعی مراحل تکاملی متعددی را پشت سر دارد که تجارب برآمده از آن‌ها به وضوح در معنی



ستارخان

و مضمون مفاهیم بسیاری، خواه نو و یا قدیمی، متبلور شده است. آنچه که غالباً نشانه‌ی تطور و دگرگونی‌های وسیع چند صد ساله و از این جهت نیز میزانی برای رشد و بلوغ فرهنگ سیاسی - اجتماعی این دیار است.

زیرا فرگشت (تطور) کلام و فرگشت ساختار اجتماع که در فراگرد رجعت به خویش (تسلسل)، مدام بازسازی می‌شوند، به طور واقعی برهم تأثیر متقابل دارند. زمینه‌ی این فرگشت و بازسازی، در اواخر دوران شولاستیک، دورانی که دینداران مظهر قدرت در دو جهان بودند و همه چیز را در کلام دینی نهفته می‌دانستند، فراهم آمده است. قدرت لازم برای چنین امری برآمده از دو میل اساسی بوده است. یکی میل به انسانیت که در برابر فشار و جور کلیسا، در دوران تاریک قرون وسطی، به ویژه اینکویزیسیون پدید آمد و دیگری میل به شناخت و کسب دانش و خرد است، شوقی که درهر انسان آزاده‌ای وجود دارد، شوقی که درآن دوران در چهره‌ی مردانی چون جرالد بیکن و کپرنیک متظاهر گشت.

بیکن ریاضیدان، فیزیکدان، فیلسوف و فقیه، سخت به کلیسا معترض است. این اعتراض که دنباله‌ی نزاع چندین صد ساله در باره مطلبی به نام عام‌هاست، دو نتیجه‌ی بزرگ دارد، نتایجی که برخاسته از تمایز میان عام و خاص از یک‌سو و دین و دانش از سوی دیگر است. بیکن می‌گوید «حقیقی خاص و نه عام است». او در این گفتار از ابن سینا پیروی می‌کند. بیکن، ابو علی سینا را به همراه ارسطو و الکندی تنها فلاسفه‌ی معتبر و بزرگ دنیا می‌داند و اقتدا به آن‌ها را ضروری می‌شمارد. از این نگرش نتیجه گرفته می‌شود که فرد در برابر امت والاتر و برجسته‌تر است . اما فرد «مظهر خلقت» و «امت» ساخته‌ی اندیشه‌ی انسان است. پس «فرد» را نباید هیچ‌گاه فدای «امت» نمود. این جهت‌گیری آغاز تمرکز گفت‌وگو درباره انسان، نه در کلیت خود و نه در سایه‌ی نظر روحانیت، بلکه در فردیت و تشخص‌اش گردید و شناخت خصوصیات او را لازم ساخت، آنچه که در هومانیسم متبلور شد و تحرّک عهد رنسانس را به وجود آورد. رنسانس به معنی بازگشت به انسان و خصلت‌های او در دوران قدیم، یا دوران فرهنگ یونان است. اما تمایز دین از دانش ویژگی دیگری از اندیشه‌ی بیکن است. در آن روزگار دین سالاران براین باور بودند که دین همه چیز را می‌داند. یعنی اگر کسی مطلبی را که بدان آگاهی ندارد، مورد پرسش قرار دهد، ایشان،



باقرخان



مذهبیون در دوره رنسانس

از لابه‌لای کتب مقدس و گفته‌های بزرگان دین و تفسیر و تشریح آن‌ها، قادرند به او پاسخی مناسب و راست دهند. این موضع گیری ولی موضع گیری قدیم یونانی است که تظاهر آن را در خانم پیتیا راستگوی دلفی می‌توان ملاحظه کرد و چندان تفاوتی با استخاره، فال، رمل و اسطرلاب و امر و نهی نابخردانه (غیرعقلانی) ندارد. بیکن در برابر این بی‌خردی قد علم می‌کند و می‌گوید:

«دانش نه بر دین که بر خرد و آزمون تکیه دارد»

یعنی انسان بدون واسطه‌ی کلیسا می‌تواند به حقایق عالم پی برد. این شیپور، شیپور آزادی علم از قیود دینی است که بلوغ علمی نام دارد. اما جدائی دین از علم هنوز ممکن نبود. زیرا سخن بیکن توانا نبود باور جامعه را در امر وساطت کلیسا درامور دنیائی، متزلزل سازد. به ویژه در مذاهب سامی، چون انسان مقصود خلقت است(علّت غائی)، مرکزیت زمین خاکی و چرخش همه‌ی کیهان به دور آن امری بدیهی می‌نمود . سعدی در این مورد می‌گوید:

ابر و باد و مه و خورشید و فلك در کارند
تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

و در جائی دیگر :

زمین لگد خورد از گاو و خر به علّت آن
که ساکن است، نه مانند آسمان دوّار

درست به این دلایل سال‌های بسیاری باید سپری می‌شد تا خداوندگار گیتی! مردانی چون کپرنیك و کپلر را توانا بسازد این کج فکری و نادرستی اندیشه را که بیکن به آن اشاره دارد ثابت کنند. از این به بعد چرخش گفت‌وگو، چرخشی به سوی عقل و طبیعتاً انتقادی است. درست این جهت‌گیری سبب ظهور دانشمندان و فلاسفه‌ی بزرگ دوران نوین غرب گردید که به همراه کوشش هزاران نویسنده و انتشار روزنامه و جنگ‌های خونین مصیبت بار از یک‌سو، و از سوی دیگر دوران رفرم کلیسا و روشنگری، تحوّل در معنی و مضمون حکومت و مشروعیت و قدرت و مالکیت و اقتصاد را فراهم آورد که به هنگام بررسی جامعه‌ی ایران و گسترش آن در عهد مشروطیت و پس ازآن نباید کنار گذاشته شود. پاسخ ایران پس از اسلام در برابر این دگرگونی‌های غربی نیز در چهار دور تحوّل اساسی به قرار زیر است:

۱) قرن ۹ تا ۱۱ میلادی که دوران زنده کردن زبان فارسی و رواج علم و ادب است (شیوه خراسانی). کوشش فردوسی به واقع کوششی همسان با جریان هومانیسم و رنسانس در اروپا برای بازگشت به خصوصیات عهد باستان است. اما این جد و جهد چون در زمینی نامساعد صورت گرفت، نتوانست جنبشی اجتماعی به وجود آورد.

۲) قرن ۱۲ تا ۱۴ میلادی که دوران رونق و اعتلای فرهنگ ایران است. مسئله‌ی ادب و سیاست و فلسفه بسیار محتاطانه و در زیر سایه‌ی بهتان کفر و ارتداد مطرح می‌شوند.

۳) قرن ۱۵ تا ۱۸ میلادی که دوران انحطاط ادبی ایران است.

۴) قرن ۱۹ تا ۲۰ میلادی یا دوران بازگشت به سبک خراسانی و تأثیر فرهنگ فرانسه و روسیه از طریق ترجمه‌ی کتب و مسافرت و تحصیل.

در تمام این مراحل برای ایرانیان هیچ‌گاه به طور جدّی موضوع انسان‌گرائی، خردگرائی و آزمون‌گرائی مطرح نبوده است تا به قول ویتگن اشتین در معانی کلمات رسوب کند و مورد استعمال آن‌ها را به همگان آشکار سازد.

با شعرزیر از مولانا این مقدمه را به پایان می‌بریم.

آزمودم عقل دوراندیش را
عاقبت دیوانه سازم خویش را

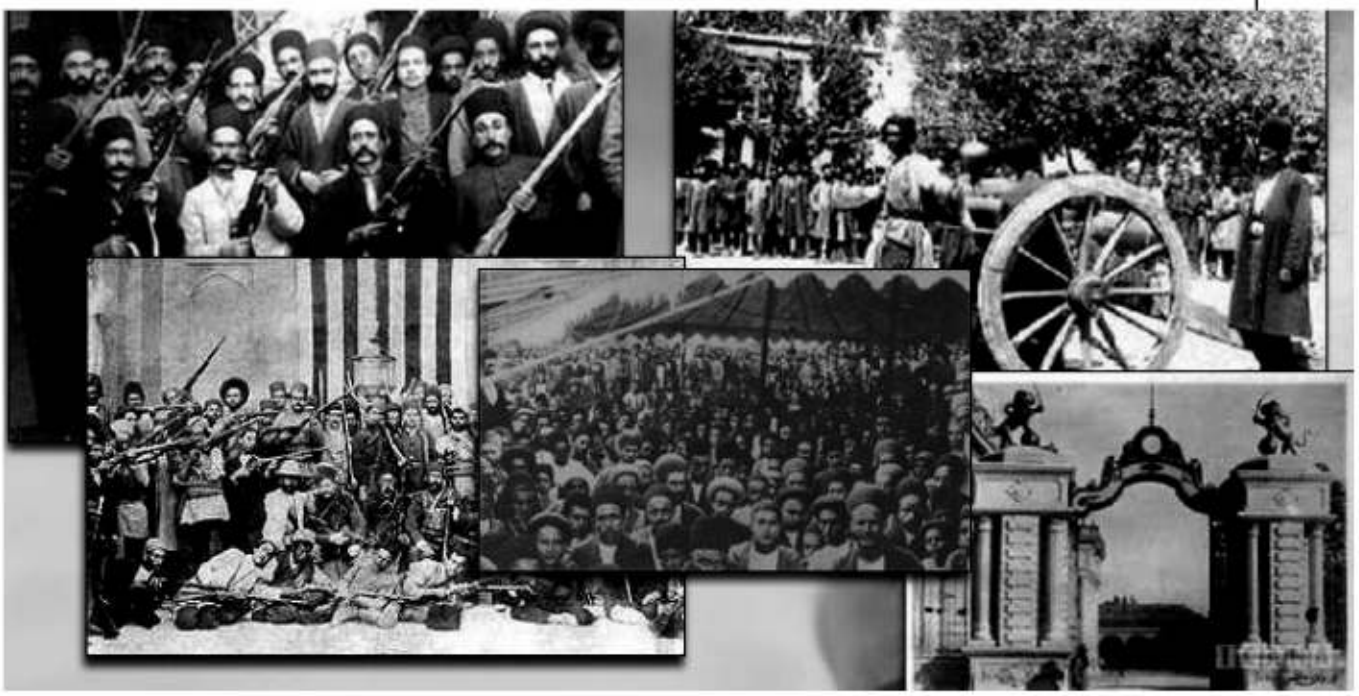
دوران مشروطیت

به عهد مشروطیت، جامعه‌ی ایران با تفکر عقلانی و بیداری فردی و اجتماعی به کلّی بیگانه است. تربیت توده‌ی مردم مبتنی بر تربیت اسلامی و بر اساس تقلید و پیروی بدون تأمل و احترام به اولیای دین و دولت است. از سوی دیگر وضعیت ایران در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه چه از نظر مالی و اقتصادی و چه از نظر امنیت داخلی و خارجی سخت آشفته، پریشان و بی‌سامان است. این بی‌سامانی ولی منحصراً نتیجه‌ی دخالت‌های بیجای فقها و فساد دربار و چپاولگری حکّام ولایات می‌باشد. به علاوه دخالت دولت‌های روس و انگلیس چه مستقیم و چه غیر مستقیم در کار مملکت؛ خود مزید بر علّت است.

حاصل این اوضاع، عدم خردگرائی، محدودیت آزادی و ناآگاهی به حقوق فردی و اجتماعی است. از طرف دیگر چون رفع نیاز اولیه‌ی مردم از راه عملگی، برزگری، کسب و صنعتگری، سپاهی‌گری، شاگردی، غلامی و کلفتی صورت می‌گرفت، لذا در کلام کار به معنی و مفهوم دیگری غیر از فرنگ فهمیده می‌شد. از این رو امکان تجرد آن نیز به صورت سرمایه ممکن نبود. همان چیزی که در غرب موجبات ترقّی و پیشرفت را فراهم ساخته بود. در این روزگار میل و شهوت در قلّه‌ی رابطه‌ی ارباب و رعیتی متجلّی است و حکومت همچون قرن‌ها پیش حافظ منافع مالکین، درباریان و اشراف، فقها و تجّار بازار دلال گراست.

به ویژه به دلیل بی‌سوادی عامه و آمیزش اخلاق سنتی با خرافات دینی و سلطه‌ی پدر سالارانه، نقش فرآیندها، روابط و ارزش‌های اجتماعی (دوستی، همیاری، همکاری، وفاق، همدلی و تحمّل) در سطح غیرت خام، داش مشتی‌گری، باج بگیری و قلدری و چاقوکشی، خون بهاء طلبی و انتقام گیری قرار دارد. از این رو همه جا ضعف علمی، فرهنگی و هنری به چشم می‌خورد و کشور به طبقه روستائی فقیر و شهری ضعیف و رعیت محتاج و بی‌حقّ تقسیم گردیده است.

یکی از کسانی‌که از دخالت علما در کار سیاست خرده می‌گرفت و اصلاحات در کار کشورداری و جامعه را لازم می‌شمرد و آن را وابسته به رونق علم و دانش و فن در ایران می‌دانست میرزا تقی خان امیر کبیر بود. این مرد بزرگ در دوران وزارت ۴ ساله‌ی خود با درایت و هوشیاری قدم‌های ارزنده‌ای در جهت آبادانی مملکت برداشت که ارزنده ترین آن‌ها تأسیس مدرسه‌ی دارالفنون و روزنامه‌ی وقایع اتفاقیه در سال ۱۸۵۱ میلادی و سرو سامان دادن به مالیه‌ی کشور می‌باشد. این کارها به همراه تماس‌های دائم تجّار و نخبگان کشور، ایجاد پست و تلگرافخانه، انتشار روزنامه‌های دولتی و غیر دولتی و ترجمه‌ی کتب خارجی و انتشار آن‌ها همه در آگاه ساختن مردم نقش نسبتاً عمده‌ای داشته‌اند. در این راستا ذکر آثار آخوند زاده، طالبوف، حاج زین‌العابدین مراغه‌ای و احمد روحی





امیر کبیر و خدمتگذارش

شواهدی بر این ادعا هستند.

ریشه‌ی کلمه‌ی مشروطیت را نه در زبان فارسی و یا عربی بلکه باید در زبان ترکی عثمانی جستجو نمود. ترک‌ها این کلمه را برای حکومت قانون به کار می‌برده‌اند. در ایران هدف جنبش مشروطه رشد فکر و تعقّل و برقراری آزادی و عدالت بوده است. به ویژه این حرکت بر آزادی عقیده و تساوی حقوق افراد و حکومت مردم بر مردم تأکید داشت. مطالب و مفاهیم و موضوع‌هائی که بیگانه با فرهنگ آن دوره، ولی خواست گروه قلیلی مرکب از درس خوانده‌ها و روشنفکران آگاه به وضعیت اجتماعی فرنگ می‌باشد. جالب توجه این است که اهرم قدرت در آن زمان در دست فقها و علما و اشراف قرار داشت که از میان آنان گروه عمده‌ای از فقها با چرخش ۱۸۰ درجه‌ای موتور مشروطه خواهی گشته بودند. به ویژه تاریخ نشان می‌دهد که بدون یاری این گروه که مدام در مساجد و اماکن مقدّس بست می‌نشستند، مشروطیت راه به جائی نمی‌برد.

اما آگاهی به یک مسئله و درک بیدار از آن تنها از راه عمل و تجربه و توضیح‌های اجتماعی - فلسفی می‌تواند میسر شود. در آن روزگار حکمای ایران در مورد خردگرائی و تجربه گرائی از قرن ۱۵ میلادی به بعد کار ارزنده‌ای ارائه نداده‌اند. از این رو معلوم است که بیداری روشنفکران دوران مشروطیت یک بیداری کاذب است که به دور محور تقلید و شوق به زندگی امن و منظم و مرتب غربی می‌چرخد. ولی ساختار جامعه‌ی غربی انسجام قرن‌ها دگرگونی فکری و تمیز عقلانی است.

تحولاتی که چون سلسله‌ی زنجیری اندیشه‌های علمی و اجتماعی و عناصر آن‌ها، یعنی مفاهیم، را به هم پیوند می‌زند. انسجامی که از گذرگاه بلوغ علمی (بیکن - کپلر) و بلوغ سیاسی (هابس - کانت) راه به جایگاه انسانیت یافته است. راهی که بدون رفرم کلیسا به وسیله‌ی لوتر که آن نیز زیر فشار هومانیسم و خردگرائی صورت گرفت، میسر نبود.

به این دلیل نیز وقتی در انقلاب

یکی از کسانی‌که از دخالت علما در کار سیاست خرده می‌گرفت و اصلاحات در کار کشورداری و جامعه را لازم می‌شمرد و آن را وابسته به رونق علم و دانش و فن در ایران می‌دانست میرزا تقی خان امیرکبیر بود.

مشروطیت قانون اساسی تنظیم می‌شد (آنچه که خود کپی از قانون اساسی کشورهای غربی بود) با وارد کردن اصل مداخله فقها در قانونگذاری زبان خردگرای (راسیونال) آن را نیز از حلقومش بیرون کشیدند و نشان دادند که تا چه حدّ به اندیشه‌های عمیق هابس (قدرت نه از جانب خدا و نه از سوی سلطه‌ای متعالی به دستگاه حکومت تفویض می‌گردد، بلکه این مردم‌اند که قدرت خود را در اختیار مقتدر قرار می‌دهند تا آزادی و امنیتشان تضمین شود. مقتدر ولی اجازه ندارد از این قدرت به نفع شخص خود استفاده کند)، اسپینوزا (مقصود از حکومت در واقع آزادی است)، جان لوک (مفاهیم کار، مالکیت و سرمایه داری آزاد یا لیبرال)، هیوم (عادت در زندگی انسان بزرگترین راهنماست)، ووووو واقف‌اند.

به این ترتیب قانون اساسی مشروطه که برای استقرار دمکراسی مدون شد موزون و برازنده‌ی جامعه‌ی ایران آن روزگار نبود.

غالباً روشنفکران ایران به جای ارائه‌ی یک طریق، یک اندیشه‌ی خردگرا، مفاهیمی را خلق می‌کنند که در خود متناقض است. چنین مفاهیمی هیچ‌گاه فرهنگ‌ساز نیستند. شریعتی و جلال آل احمد مفهوم «روشنفکر مذهبی» را به کار می‌بردند که مفهومی در ردیف «مربع گرد» است! همین‌طور امروز همه جا سخن از جامعه‌ی مدنی است.

توجه کنیم که روشنفکر مذهبی از زاویه اندیشیدن، ذوق به خردگرائی و از زاویه دینی، طبعی باورگرا دارد. پس چنین آدمی با خودش هم مدام در تضاد است (برخورد عقل و احساس در یونان قدیم). همین‌طور جامعه‌ی مدنی از مشارکت آزاد مردم در کلیه‌ی امور عمومی کشور به وجود می‌آید. اما درست مارکسیست‌ها و امت‌گراها اجازه‌ی چنین فعالیت آزادی را به کسی نمی‌دهند. لذا چنین مفهومی توخالی است. به قول ویتگن اشتین مورد استعمال ندارد تا کلام شود ،تا فرهنگ گردد، تا فطرت ما ایرانیان شود. این‌ها همه نکاتی هستند که کسانی چون «امیر عباس فخرآور»پیش از انتقاد از مشروطیت بایستی بدانند.

به هر حال تاریخ نشان داد که قانون اساسی مشروطه نه تنها به حلّ دشواری‌های ایران کمکی نکرد بلکه سقوط سلسله‌ی قاجاریه و ظهور رضاشاه از عوارض آن بود.

از سوی دیگر بررسی تحوّلات کلیسا در دوران لوتر و خصوصیات آن نشان می‌دهند که شیعه‌گری عهد صفوی در ایران «سنی دین» القاء شده از رفرماسیون کلیسا است. اتفاقی که حدود یک قرن جلوتر رخ داده بود. اما در این اقتباس دو تفاوت اساسی به چشم می‌خورد. نخست این‌که ساختار شیعه‌گری در ایران زیر فشار هومانیسم شکل نگرفته است. از این‌رو نیز صورتِ دنیائی شدن دین را ندارد.

دوّم این‌که درایران با این اقتباس، برخلاف اروپا، تفسیر و تشریح کلام خدا و آموزش دینی صرفا به عهده فقها باقی ماند تا برای استحکام نفوذ خود در میان مردم شبکه‌ای به نام مراجع تقلید به وجود آوردند. این مراجع به منظور ممیزی کردن اندیشه‌های امت اسلامی بود تا شك و تردید را درنطفه خفه سازند و حقایق را با رنگ ابدیت به اصالت بکشند (اتفاقاً ابدیت مطلق هم نمی‌تواند وجود داشته باشد). اما در مقطع تاریخی رضاشاه هم که این روش ملغی شد، روشنفکران و دانشمندان و سرآمدان جامعه نتوانستند این نوآوری را غنیمت شمارند و در حفظ آن بکوشند.

واضح است که نتیجه چنین روند اجتماعی، انحطاط فرهنگی و عقب افتادگی علمی و اجتماعی ایران شد. مترجمان این گفتار می‌بایستی شاعران، هنرمندان و نویسندگان باشند که با نوشته‌های خود رأی و نظر اندیشمندان را می‌پرورانند تا عامه آن‌ها را بهتر هضم کنند. در غرب

غالباً روشنفکران ایران به جای ارائه‌ی یک طریق، یک اندیشه‌ی خردگرا، مفاهیمی را خلق می‌کنند که در خود متناقض است. چنین مفاهیمی هیچ‌گاه فرهنگ‌ساز نیستند.



نمائی از خانه یِ مشروطه در تبریز



رجالِ زمانِ رضا شاه

اندیشه‌های علما و حکما بدون تفسیر و تشریح شاعران و نویسندگان و هنرمندان نمی‌توانست سبب پیدایش جامعه‌ی نوین بشود .

در ایران پس از اسلام، از قرن ۹.م . به بعد سعی به بازگشت به زبان پارسی شد. شعرا و ادبای ما به زنده ساختن این زبان پرداختند. ولی اینان در برابر سلطه‌ی دینی توانا به بازگشت به حکمت استوار بر خود نبودند. کسانی هم که در این راه قدم برداشتند، چون حلاّج، بایزید بسطامی، سهروردی یا کشته شدند و یا سخت زیر فشارحکومت و جامعه قرارگرفتند. لذا مسئله فردیت و هومانیسم و درنتیجه بلوغ علمی و سیاسی نتوانست رشد کند.

به خصوص از قرن ۱۵ م. به بعد، یعنی از دوران صفویه، شعر و ادب ایران رو به انحطاط رفت و تعزیه خوانی و مدّاحی رونق گرفت. به ویژه صوفیگری و درویشی رواج یافت و بسیاری از شعرا و ادبای ایران فردیت و کثرت را رد کردند . زیرا کثرت را متضاد با وحدت می‌دانستند.

این انتقاد به این معنی نیست که ادبای ایرانی قدرت هنری و زیبا نویسی نداشتند. به عکس اینان در شعر و ادب، اخلاق و عرفان سرآمد جهانند. این شرایط زندگی در جامعه تقلیدی است که حرکت اندیشه‌ها را چون پوست گردو در خود محدود کرده و مانع رشد ماورای این پوسته می‌شود. درست به این دلیل نیز ما در فرهنگ ایران به اندیشه‌های اصولی و بنیادی و ژرف کمتر برمی‌خوریم. مهّم‌تر این که نویسندگان ایرانی توانا نبوده‌اند تا در رمان نویسی، درام، طنز و قصّه، قهرمانان خود را در گفت‌وگوهای عام فهم، آئینه هومانیسم و فرد گرائی و آزادگی و روشنگرائی کنند، آموزنده جامعه باشد. این کار حتی در این چهار دهه‌ی اخیر در فضای آزاد و بی قید خارج از کشور نیز میسر نگردید. زیرا ایرانیان همه چیز را در پرتو مسائل سیاسی نگاه می‌کنند و از این مهّم غافل‌اند. لذا اساس مشکلات جامعه ایران، کمبود در تمیز، عدم بنیادی اندیشیدن، قطع رابطه علوم تجربی با علوم انسانی، کمبود بلوغ سیاسی و کمبود نویسندگان ماهر در برگرداندن اندیشه‌های حکما و دانشمندان به گفتار قابل فهم عامه است.

نالم ز دل چو نای، من اندر حصار نای
جز ناله‌های زار چه آرد هوای نای

این حصار تقلیدی، حصاری است که غالباً به طور ندانسته در فرد فرد ایرانیان با تربیت از قدیم شکل گرفته و با آن قوّهِ تمیز را به پائین‌ترین سطح خود تنزل داده است. حتی در دوران سلطنت پهلوی که علم و فن رو به ترّقی داشت، اساس این پیشرفت همانا به کاربستن نتایج تمیز غربی بود، تمیزی که علوم و فنون را در فرنگ رشد و توسعه داده و در ایران نیز می‌رفت تا قوّه تمیز را امری اجتماعی بکند.

امروز به جرات می‌توان گفت که از سیستم اداری گرفته تا سیستم قضائی، مالی و اقتصادی همه دستآوردهای تمدّن غرب‌اند و رژیم مذهبی کنونی هم که با شعار جلوگیری از نفوذ و سلطه فرهنگ غرب وارد میدان سیاست شد، چاره‌ای جز حکومت بر مبنای همین نهادها و سیستم‌ها نیافت. او نمی‌توانست و یا نخواست گونه‌ی دیگری بیاندیشد و چهره‌ای شرقی به خود بگیرد. این رژیم به جای خلیفه، رئیس جمهور و به جای امیرالمؤمنین، وزیر و به جای شورای خلافت، مجلس نمایندگان دارد.

پرتو خورشید بر دیوار تافت
تابش عاریتی دیوار یافت

ولی در تمام این تقلیدها یك عیب کلّی به چشم می‌خورد، عیبی که چون بمب ساعتی تیك تیك می‌کند تا در شرایط مناسب جامعه را منفجر سازد. این عیب ناشی از به عاریه گرفتن تمیز ازغرب نیز نیست، که موجب تمدّن پیشرفته کنونی آن‌ها گردیده است. این

عیب را باید دربرخورد خودمان با عاریه‌ها جستجو کرد. علم و فن نو، از طریق دانشگاه‌ها و سپس به وسیله‌ی مدارس به جامعه غربی رخنه می‌کند و در این جریان فرهنگ مناسب خود را به وجود می‌آورد. این فرهنگ روش برخورد آدمی را با ساخته‌های جدید برمبنای ایمنی و درست به کارگیری آن‌ها، تنظیم می‌نماید، که این خود رابطه علوم تجربی با علوم انسانی است.

در ایران، کشوری‌که تا ۸۰ سال پیش مردم با مال و کجاوه و شتر سفر می‌کردند، زراعت آن با گاو و اسب صورت می‌گرفت، رعیتش مورد تجاوز ارباب مگار و طمعکار قرار داشت، آخوند خود را صاحب اختیار دنیا و آخرت گمان می‌کرد، به هر دلیل علوم و فنون غربی با همت مردانی بزرگ و غرور ملّی برآمده از شکوفائی دوران پهلوی وارد روابط و مناسبات اجتماعی شد.

این دستآوردهای جدید بشری در نبود علوم انسانی، در جستجوی پیدا کردن فرهنگ خود برآمد. از آن‌جا که الهیات جای علوم انسانی را در ایران غصب کرده بود، تنها چشمه‌ای که می‌توانست فرهنگ علم و فن را بیآفریند، همانا فرهنگ مال سواری و آخوندی و ارباب و رعیتی بود. به این دلیل نیز طرز برخورد ایرانیان با علم و فن راهی را رفت که با اصل ایمنی و اصل مطلوب‌ترین شیوه استفاده از وسایل فنی، کوچك‌ترین فصل مشترکی را نداشت. شواهد بسیاری از این لوچ فرهنگی را می‌توان چه در دانشگاه‌ها و مدارس عالی و چه در صنایع و کارگاه‌های کوچك و حتی شهرسازی در ایران نام برد که از حوصله این مقاله خارج است. اما بزرگ‌ترین ضربه اجتماعی را فرهنگ قضائی و فرهنگ اداری مملکت به ملّت وارد ساخته است. این فرهنگ صرفنظر از رشوه خواری و پارتی بازی که صرفا یادگار دوران قاجاریه و سلطه آخوندی آن روزگاراست، در درك غلط و سطح عاریه‌های فرنگی، چه در اقتدار حکومت مشروطه و چه در استبداد مذهبی کنونی می‌باشد. خاطرات علی امینی و دوران کودکی‌ام به وضوح بر این گفتار صحّه می‌گذارند .

در دوران مشروطیت که اساس و پایه آن دستگاه حکومتی متجددی، کپی شده از فرنگ بود، نه قوّه مقننه و نه قوّه قضائی به مفهوم واقعیش وجود داشت. به ویژه کسانی‌که این قوا را در جامعه ایران وارد ساختند، به کنه معنی آن‌ها پی نبرده و در ریشه‌ی آن‌ها ژرف، غور نکرده بودند. بعدها هم که درکشور دانشگاه و مراکز پژوهشی متعدد دایر شد،



اشک شاه....

به هر دلیلی ، تعمقی در باره آن‌ها نگردید. چرا! گونه لباس پوشیدن نمایندگان مجلس در دوران رضاشاه و قبای ویژه قضات، نشانه‌ای از تفکری عاریه‌ای است، که جامعه را چون گنجشکی در برابر گربه، مسخ خویش ساخته بود.

به این دلیل نیز درایران تا به امروز به معنی درست جامعه و سیستم حقوقی، توجه نشده است، وگرنه این همه بحث در باره‌ی جامعه مدنی، بدون تعریف و تشریح آن صورت نمی‌گرفت و اشاره می‌شد که جامعه مدنی بدون وجود حقوق پایه و وجود حکومت قانون میسر نیست، آنچه که ملّت به آن آشنائی ندارد. نشانه‌ی این مصیبت چماق به دست‌ها و اعدام و شکنجه در کشور است که متأسفانه تماشاچی‌های زیادی هم دارد، به جای این‌که مردم برای حفظ حرمت خویش قیام کنند.

از این رو نیز قانون اساسی مشروطه در مورد سیستم حقوقی کشور، آش شله قلمکاری از حقوق منفی (حقوق الهی، حقوق طبیعی) و حقوق مثبت(حقوقی که انسان وضع می‌کند) بود. کسی هم به فکر مطالعه تفاوت‌هائی که این گونه حقوق‌ها را ازهم متمایز می‌سازند، نیفتاد تا ضرورت رفُرم در سیستم حقوقی مملکت روشن گردد. امروز نیز حکومت دینی در ایران به همین سیاق عمل می‌کند و

توجه ندارد که سیستم حقوقی باید نسبت به محیط خود جامعه، باز باشد. جامعه‌ای‌که خود دستگاه پیچیده‌ای از عملکردهای اجتماعی و درعین حال خود سازمانده است. این باز بودن بسیار ضروری است. چه در غیر این‌صورت جامعه مشمول اصل آنتروپی در ترمودینامیک می‌گردد، که به معنی نابودی جبری و پیوسته آن است.

خود سازماندهی و باز سازی جامعه نیز درگرو این باز بودن سیستم حقوقی است. به واقع بدون وجود سیستم حقوقی باز، هیچ‌گاه جامعه مدنی نمی‌تواند پا بگیرد. لذا مملکت از نظر سیاسی دارای سه رکن، جامعه، سیستم حقوقی، سیستم حکومتی است که روابط آن‌ها با یکدیگر لازم به پرسش، پژوهش و تعریف است. پیچیدگی و خود سازماندهی جامعه هرگونه دخالت غیر طبیعی را در آن غیر ممکن می‌سازد. از این رو با انقلاب و دخالت بیگانگان نمی‌توان در شکل زمانی آن دخل و تصرف نمود، شکلی که گونه حکومت را برازنده خویش می‌کند. به ویژه دخالت بیگانگان همیشه رشد و نمُو طبیعی جامعه را به تعویق می‌اندازد. تنها راه سرعت بخشیدن به توسعه و تکامل جامعه همانا روشنگری است تا در سایه آن مردم تیز هوش، عاقبت اندیش و تمیز جو گردند، توانائی‌هائی که روابط مردم را نسبت به هم تغییر می‌دهد و با آن عمل کردهای اجتماعی را دگرگون می‌سازد که خود نشانه پیشرفت و تمدّن است.

نتیجه گیری

در دهه ۶۰ میلادی که از کشورآلمان برای خدمت به میهن خود به ایران بازگشتم و با سایر دوستان دانشگاه صنعتی آریامهر را پایه گذاشتیم، تنها یک ذوق و شوق بیشتر نداشتیم و آن رسانیدن سطح این دانشگاه به سطح علمی دانشگاه‌های کشورهای پیشرفته دنیا بود. اما این شوق تنها یک بی‌تجربگی بیش نبود. زیرا درست است که مملکت دارای ظاهراً یک قانون اساسی بود، میثاقی که شکلی مدرن داشت. اما این قانون اساسی تنها یک «قانون اساسی سمانتیکی» بود. موضوعی که برای بسیاری از ایرانیان در آن زمان و اکنون نیز هنوز قابل درک نیست. این ندیدن، این کوتاهی درک، عاقبت مصیبت به بار آورد و اگر جبران نشود فاجعه آمیز خواهد شد.

ایرانیان، به ویژه جوانان می‌بایستی توجه کنند کشورهائی که تجارب دیگران را برای حاکمیت خود به کار می‌بندند، بالطبع قانون اساسی‌شان «سمانتیکی» است. یعنی محتوایش در عمل اجرا نمی‌شود. اما در این وضعیت، کمک فکری روشنفکران و نخبگان و ادبای کشور به عامه یک وظیفه‌ی مُلی است تا کمبودهای ساختاری و فونکسیونال(کارمایه‌ای) جامعه برطرف گردد. کاری که قانون اساسی کشور را به سطح «قانون اساسی اسمی یا نومینال» اعتلاء می‌دهد. ابتدا در این سطح است که بخشی از این میثاق به اجرا درمی‌آید (دوران سلطنت محمد رضاشاه). از این به بعد می‌بایستی با ازدیاد سواد عمومی و دگرگونی‌هائی که جامعه را واقعاً به سطح جامعه‌ی فونکسیونال بالا می‌برد « قانون اساسی نرماتیو یا هنجاری» متظاهر شود. یعنی محتوای آن با عمل مطابقت پیدا کند.

ملاحظه می‌شود که چطور ایران به دست مشتی بی‌سواد و نادان دو دستی به ارتجاع دینی سپرده شده است. هم اینان نیز امروز با القاب دانشگاهی و به نام پژوهشگر می‌خواهند برای مملکتی که وجود ندارد « قانون اساسی» بنویسند بدون این‌که از محتوای آن باخبر باشند. کسی که دانشکده حقوق دانشگاه هاروارد را به نادانی محکوم می‌کند محققاً در درون خود اندازه‌ای برای داوری علمی ندارد.

عدّه‌ای هم سال‌هاست اصلاح رژیم کنونی را برای رفع دشواری‌های چند وجهی کشور کافی می‌دانند. آنچه که آب درهاون کوفتن است. این حکومت قابل ترمیم نیست. بسیاری نیز به این مطلب اشاره دارند. اما این اشاره در سطح استخاره است. زیرا دلایل قاطعی برای ادعای خود نمی‌آورند. در پایان این مقاله سعی می‌شود این دلایل را روشن به مّلت ایران تقدیم نمود تا بتوانند درک کنند چرا امروز لازم و ضروری است سرنوشت خود را خود تعیین کنند.

در رژیم ولایت فقیه تقسیمات جامعه همه مصنوعی صورت گرفته‌اند. بنابراین، آن‌ها سیستم‌های خودسازمانده نیستند. بلکه سازماندهی آن‌ها همه بیگانه نسبت به خودشان صورت می‌گیرد. اگر به نقشه طرح این ولایت نگاه کنید، این سازماندهی از دید تئوری بر اراده خداوند استوار شده است. درحالی که درعمل اجرای کارها در دست کسانی است که خود را نمایندگان خداوند در روی زمین می‌دانند. انسان در تاریخ جوامع بدوی است که با یک چنین تقسیم بندی که بسیار ابتدائی است مواجه می‌شود.

ولی امروز که دنیای زندگی بسیار پیچیده شده یعنی امکانات



انسان بیشتر از توانائی‌هایش است، الزاماً می‌بایستی روش تازه‌ای برای انتخاب خردمندانه در افق امکانات خود به دست آورد تا مسائل زندگی قابل حَل گردد.

این خردگرائی با ایجاد گروه‌هائی نظیر «مجمع تشخیص مصلحت»، «شورای نگهبان»، «مجلس خبرگان» به دست نمی‌آید. زیرا تقسیمات خردگرا یا راسیونال تقسیماتی هستند که به مناسبت ضرورت انجام کاری شکل می‌گیرند. آنچه در ولایت فقیه شکل گرفته، همه به خاطر رضای خداست. ولی رضای خدا در این دنیای حقیقی نمی‌تواند نیاز زندگی باشد. به علاوه رضای خدا تنها به تشخیص یک فرد مؤمن و یا رهبر حکومت الهی می‌تواند سامان یابد. سامانی که ریشه آن دیگر خودسازی نیست بلکه سرچشمه آن غیرخود است.

درست به این دلیل نیز رابطه این تقسیمات با خودشان و با کل جامعه «من درآوردی» است، غیرمنطقی و نامعلوم است. این نامعلومی هیچ مشکل اجتماعی، سیاسی و اقتصادی را نمی‌تواند حلّ کند. در صورتی‌که در جوامع مدرن، به دلیل نیاز به کاری، خود به خود از کلّ جامعه زیرسیستم‌هائی متفاوت و نسبتاً خودمختار به وجود می‌آیند که رابطه آن‌ها با کلّ جامعه فونکسیون(کارمایه) و با زیرسیستم‌های دیگر، خدمات نام دارد.

آنچه که از خارج می‌گیرندInput و آنچه که به بیرون منتقل می‌نمایند Output، دقیقاً معلوم‌اند. به این شکل کل جامعه به زیرسیستم‌هائی تخصصی (با تعریف فونکسیون) تقسیم می‌گردد که هر یک کار معینی را (نسبتاً خودمختار) به عهده دارند. مثلاً سیستم اقتصادی بنابر نقطه نظرهای اقتصادی سرمایه گذاری می‌کند و قانون نیز دیگر مقید به اخلاق و رسوم نیست.

همین‌طور سیاست و اقتصاد به طور نسبی خودمختارند. ملاحظه می‌شود چطور کارها بدون وجود یک سلطه و اقتدار به طور عقلانی شکل می‌گیرند و به شورای مصلحت و یا امام هم نیازی ندارند. حال در چنین جامعه‌ای اتفاقات عجیبی می‌افتد که در رژیم‌های بدوی ممکن نیست.

در ایران هدف جنبش مشروطه رشد فکر و تعقّل و برقراری آزادی و عدالت بوده است.

بدین معنی که تقسیم بندی تخصصی جامعه با خود آزادی‌هائی را به وجود می‌آورد که دیگر نمی‌توانند در رابطه با هیچ هدف مشترکی به هم وابسته باشند. به این شکل امکاناتی اضافی برای اثر گذاشتن(عمل) و تجربه (تأثیرپذیری) تولید می‌گردد. امکاناتی که جامعه را پیچیده‌تر می‌کند و با آن مکانیسم نوینی برای انتخاب مؤثرتری لازم می‌گردد؛ دگرگونی‌هائی که به طور خودساز جامعه را به سوی تکامل یعنی رشد و گسترشی مترقّی پیش می‌برد.

ملّت ایران دقّت کنید حکومت ولایت فقیه حدود چهل سال است سدّی در برابر نوسازی کشور گشته و نمی‌توانند درک کنند که توان اداره مملکت را در دنیای حقیقی کنونی ندارد. قطره اشکی که محمدرضاشاه به هنگام خروج از کشور در چشم داشت نه شکایت از سرنوشت خودش، بلکه پیامی بود از نگرانیش از همین ناتوانائی‌های مردان «حق به ناحق». آنچه شما ملت شریف ایران لازم دارید اصلاحات نیست بلکه بازگشت به مشروطیتی است که در آن عدالت و قانون و مردمسالاری مطمئن و ضمانت شده باشد.

RAHAVARD Quarterly Persian & English Journal of Iranian Studies Issue 127, Spring 1398 / 2019



روش‌های ساختارگرایانه و سوبژکتیویستی

عطا هودشتیان

گشایش

پرسش مرکزی این نوشته آن است که چرا در این صد و اندی سال گذشته، ایران نتوانست بر استبداد سیاسی نقطه پایانی بگذارد و به دموکراسی دست یابد؟ به عبارت دیگر، مهم‌ترین موانع گذر از استبداد چه‌ها بوده‌اند و امروز مهم‌ترین راه‌های جلوگیری از بازتولید استبداد در فردای سرنگونی حکومت مذهبی چیره بر ایران چه‌ها هستند؟ آیا به راستی، آنچنان که برخی معتقدانند، برای گذر از استبداد، باید در انتظار رشدِ سوادآموزی، آموزش و پرورش، تحول در فرهنگ و ساختار اقتصادی و اجتماعی بود؟

برای بازاندیشی این پرسش‌ها، باید نخست براین نکته تاکید کرد که مسئلهِ استبداد در ایران مقوله‌ای چند وجهی‌ست. برای تحلیل آن می‌توان از روش‌های متفاوتی کمک گرفت. یکی از عوامل اصلی پدیداری و پایداریِ استبداد در ایران ساختار تاریخی متناسب با تولید استبداد و دیگری، فرد مستبد است. معمولا قاعده برآن بوده است که پژوهشگر از مقوله‌ی استبداد، تحلیلی اقتصادی، اجتماعی و تاریخی ساختاری به دست داده و دلایل بازتولید آن‌را از طریق بررسی فرهنگ استبدادی توضیح می‌دهد. در این نوشته این نگرش را «روش ساختارگرایانه» نامیده‌ایم. اما از نگاه من، این روش علیرغم ویژگی‌های ارزنده‌اش، از کمبودهایی چند برخوردار است. به کارگیری این روش برای درک مقوله استبداد لازم است، اما برای سنجش راه‌های گذر از آن، کافی به نظر نمی‌رسد. از این‌رو، رهیافت دیگری را که «روش سوبژکتیویستی» می‌نامم و به رهبری و فرد مستبد اشاره دارد، باید در تحلیل دخالت داد.

به عبارت روشن‌تر، مسئله استبداد می‌بایست هم از دریچه‌ی اقتصادی اجتماعی و تاریخی، و هم از دریچه‌ی فردی مورد توجه قرار گیرد. یعنی در بررسی این مقوله، هم فرهنگ استبدادی، جامعه استبداد پرور واستبداد زده، و هم فرد مستبد و یا دستگاه رهبری همگام باید مورد تحلیل قرار گیرند.

اما چرا می‌بایست این روش دوگانه را به کار بست؟ ویژگی‌ها و مزایای آن چیست؟ کمبودهای روش ساختارگرایانه، با وجود ویژگی‌های مورد قبولش، کدامند؟ نکات برجسته‌ی روش سوبژکتیویستی چیست؟ و بالاخره، فراتر از تئوری، مهم‌تر از همه، آیا در روزگار حاضر نمونه‌های عملی گذر از استبداد را با اتکاء به روش سوبژکتیویستی می‌توان نشان داد؟

روش ساختارگرایانه

در بررسی مقوله‌ی استبداد، روش ساختارگرایانه structuralism [۱] بر آن است که ساختار یک جامعه، یعنی روابط اقتصادی، موقعیت فرهنگی، هرم سیاسی و اجتماعی چنان پرقدرت و پرنفوذ در شکل‌گیری فرد و عملکرد وی موثر است که او عملا تابع الزامات و نیازهای ساختار مذکور قرار گرفته و خارج از مدار آن، حیاتش کم اثر است. در این نگاه، فرد تنها جزئی اندک در مجموعه‌ی روند تحول تاریخی به شمار می‌آید، و تقلای وی در کوتاه مدت اثر چندانی نداشته و در نهایت تابع آن قرار می‌گیرد. نگاه ساختارگرایانه همچون یک روش تحلیل اجتماعی، در پی آن است که برای استبداد و استمرار آن در طول تاریخ، یک توجیه ساختاری، یعنی اقتصادی اجتماعی و فرهنگی برپاکند. بر

پایه‌ی چنین بنیان فکری، اساساً ریشه‌های استبداد در ایران دارای ریشه «فرا فردی» بوده و به تاریخ استبداد، شکل تولید اقتصادی و روابط اجتماعی و فرهنگ متناسب با آن باز می‌گردد. در این روش فرد، «ماحصل تاریخ» یا سیاق تاریخی جامعه خود است و ضوابط تاریخی اجازه فراتر رفتن از تحمیلات ساختار را به وی نمی‌دهد.

اگرچه با به کارگیری این روش می‌توان به ویژگی‌های استبداد دست یافت، لیکن ایراد این روش آن جاست که رفع و دفع استبداد را منوط به تغییرات بنیادین و ساختاری می‌پندارد؛ اقدامی که شاید ناخواسته ولی عملاً و در نهایت، جامعه را به «بردباری» و تحمل استبداد وامی‌دارد [۲]، زیرا، برکسی پوشیده نیست که تحول در ساختار، کارزار یک قرن یا قرن‌هاست.

این کمبود اساسی در روش ساختارگرایانه، میدان را برای ورود روش سوبژکتیویستی باز می‌کند که در بخش‌های پیش رو به بررسی آن خواهیم پرداخت. اما باوجود این کمبودها و علیرغم این که روش ساختارگرایانه به فرد و اثرات پایدار آن اهمیت چندانی نمی‌دهد، لیکن چنین امری نباید به مثابه‌ی بی‌توجهی نسبت دستآوردهای آموزنده این روش تلقی گردد.



اهمیت نگاه ساختارگرایانه

دریابیم که به راستی چه می‌توان از روش ساختارگرایانه آموخت. در تحلیل استبداد، آنچه باید از این روش آموخت آن است که ویژگی‌های تاریخی یک جامعه، بی‌تردید در شکل‌گیری فرد و هیئت روانی و رفتاری وی موثر است. تأکید مجدد براین واقعیت و اثرات آن در شکل‌گیری استبداد از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

یکی از عناصر قابل توجیه و آموزنده در نگرش ساختارگرایانه، تاکید بر گردش آزادانه‌ی سرمایه و اثرات آن در گشایش تدریجی ساختار اجتماعی و سیاسی جامعه است. کتاب احمد اشرف به نام «موانع رشد سرمایه داری در ایران» که در سال ۱۳۵۹در تهران منتشر شد، یک منبع مطالعاتی معتبردر دسترس بسیاری از پژوهشگران، از جمله خود من، بوده است [۳]. وی به ساختار شهری در ایران قدیم، در دوره‌ی قاجاریه اشاره می‌کند و به بررسی «حرفه‌ها و جماعت‌های کسبه و پیشه‌وران» و موقعیت تجار و اصناف این دوران می‌پردازد. اشرف اشاره می‌کند که در این دوران کارکرد اصناف زیر نظر حکومت قرار داشته و قدرت حاکم، در دو مورد در کار آن‌ها دخالت مستقیم می‌کرده: یکی در امر انتصاب مسئولین اصناف، و دیگری در امور مالی. از این طریق می‌توان دریافت که اصناف در کنترل قدرت حاکم قرار داشته‌اند.

نویسنده سپس به مقایسه این وضعیت در ایران با اروپا در آن دوره می‌پردازد، جایی که بر خلاف آنچه در ایران مرسوم بوده است، اصناف در همین دو حوزه، یعنی انتخاب نماینده‌ی خود و کنترل امور مالی، مستقل از حاکمیت بودند [۴].

این استقلال مالی و مدیریتی در اروپا به تعادل قوا چه

مسئله‌ی استبداد در ایران مقوله‌ای چند وجهی‌ست. یکی از عوامل اصلی پدیداری و پایداری استبداد در ایران ساختار تاریخی متناسب با تولید استبداد و دیگری، فرد مستبد است.



استبداد در موقعیت تاریخی و ساختاری مناسب رشد می‌کند. یعنی شرایط منطبق و ساختار همه جاگیر، توجیه‌گر شکل‌گیری و قوام نظام استبدادی است.

در صحنه‌ی اجتماع و چه در حوزه‌ی سیاسی یاری رساند، به گونه‌ای که امکان تکرّوی و اقتدار یکتاگرانه قدرت حاکم را کاهش می‌داد. مختصر آن که، گردش آزادانه سرمایه به گونه‌ی اعجاب انگیزی در شکل‌گیری تدریجی جامعه‌ای باز و آزاد موثر است. نفوذ و دخالت مستقیم قدرت حاکمه در تجارت و تولید یکی از موانع اصلی گردش سرمایه در ایران آن دوره بوده است.

در بررسی شکل‌گیری و پایداری استبداد، تکرّوی قدرت حکومتی و دخالت آن در تقریباً همه‌ی امور، در تولید اقتصادی، سازماندهی اجتماعی و توزیع ثروت یکی از موارد مورد نظر است. قدرت استبدادی از ترس مقابله با جامعه، نه تنها خود را جایگزین پذیر و انتقاد پذیر نمی‌داند، بلکه در چنین اختناقی نه جامعه و نه سرمایه امکان تحول و حیات مستقل داشته است.

لیکن این نحوه بررسی که به تاریخ و ساختار اقتصادی و اجتماعی نظر دارد و کاملا موجه و لازم است، نه برای درک استبداد و نه برای به کارگیری روشی جهت جلوگیری از بازتولید استبداد، کافی به نظر نمی‌رسد. حقیقت آن است که نظام استبدادی را فرد مستبد در کف دارد. از این‌رو مستبد خود نیز می‌بایست موضوع بررسی مستقل قرار گیرد. کمبودهای نگاه «فرا فردی» ساختارگرایانه، اهمیت روش سوبژکتیویستی در تحلیل استبداد را دوچندان کرده است. اما ویژگی‌ها و فوائد این روش کدام‌اند؟

روش سوبژکتیویستی

آنچه باید به تحلیل ساختارگرایانه از استبداد افزود و از آن در این تحلیل به عنوان روش «سوبژکتیویستی» نام می‌برم، بنا برآن دارد که تحلیل از استبداد سیاسی باید همچنین به اتکاء به بررسی مستبد در نظر گرفته شود، و از این راهیافت به عنوان یک روش تکمیلی در تحلیل استفاده کرد، زیرا با این روش می‌توان احتمالا کمبودهای روش ساختارگرایانه را جبران نمود.

در این امر تردیدی نیست که استبداد در موقعیت تاریخی و ساختاری مناسب رشد می‌کند. یعنی شرایط منطبق و ساختار همه جاگیر، توجیه‌گر شکل‌گیری و قوام نظام استبدادی است. امّا مستبد، خود مقوله‌ای در خور و به طور مستقل قابل مطالعه است. ولی خود به تنهایی، یک وجه‌ی اصلی نظام استبدادی است. البته در روش سوبژکتیویستی می‌توان نه فقط به رهبر، بلکه به مجموعه‌ی دستگاه رهبری نیز توجه داشت. در نمونه‌های عملی که جلوتر خواهند آمد، این ویژگی را خواهیم دید. بررسی این روش ما را به تحلیل نظریه‌ی «سوژه» می‌کشاند. در این مطالعه، سوژه هم به سوبژکتیویته - subjectivity sujectivite یعنی ذهن فعال، منتقد، خلاق و قائم به ذات اشاره دارد و هم به «عمل کننده‌ی اجتماعی acteur social - social actor [۵].

اما پرسش آن است که به راستی سوژه کیست؟ روش سوبژکتیویستی با کاروند سوژه مرتبط است. لیکن سوبژکتیویسم (سوبژکتیویته)، چنان که آمد، به ذهنیت فعال، انتقادی و با نگاه فاصله‌مند از «ابژه» رجوع می‌کند. در سوبژکتیویته برای درک «واقع» باید نخست از آن فاصله گرفت. از همین رو، سوبژکتیویته تقسیم کننده است، تقسیم کننده میان خود و آنچه در برابر ظهور می‌کند و نامش را می‌گذارد: ابژه.

اما سوژه به فردی گفته می‌شود که آگاه و مسلط بر خود و محیط خویش دگردیسی پیدا می‌کند [۶]. سوژه یعنی تسلط. نخست تسلط برخود، همچنان که کانت به آن اشاره دارد (زمانی‌که «خود» ابژه می‌شود). سپس



یکی از عوامل گذر از استبداد، درک فرد رهبر از ضرورت تحول و آگاهی از کارکردهای ایدئولوژیک و روانشناسانه‌یِ استبداد و فرهنگی‌ست که سراسر تاریخ ما را در ایران فراگرفته است.

تسلط بر محیط و طبیعت، همچنان که دکارت بر آن تاکید می‌کند (زمانی‌که طبیعت و محیط ابژه می‌شوند) [۷]. این سوژه واقعیت «دیگری» autre other را می‌پذیرد و آن‌را ضرورت وجود خود می‌پندارد. در کاروند اجتماعیش، نقصان «دیگری» دستاویزی برای اقتدار بر وی یا حذف خواهش‌ها و نظرات او نیست، بلکه سوژه به هر ایده‌یِ نو و تازه‌ای احترام می‌گذارد و در یک کلام، «غیر» را با «ضد» یکی نمی‌پندارد و آموخته است که برعکس، «غیر» پیش از آن که دشمن باشد، تکمیل کننده است، نه تخریب کننده. سرلوحه‌یِ این مهم، پذیرش آن است که «غیر من» نقطه آغاز تکمیل من است. که من در تنهایی و بدون او بی‌راهه‌ام. زیرا این غیر است که من را می‌سازد و انسان در تقابل است که ساخته می‌شود. به عبارت دیگر، سوژه بدون ابژه معنایی ندارد.

حال چرا می‌توان و باید برای درک استبداد و گذر از آن، به روش سوبژکتیویستی متکی شد. سودمندی این روش در کجاست؟ سودمندی این نگرش آن است که از آن‌رو که تنها بر ساختار تاریخی متکی نیست، بر پایه‌یِ این روش، سوژه عمل کننده می‌تواند با آگاهی و شهامت، در کارکرد معمول و تکراری ساختار دخالت کرده، آن‌را به تنش وادارد و از آن فراتر رود. اقدامی که بی‌تردید آسان نخواهد بود. موقعیت هرسوژه و میزان آگاهی و شهامت وی شرط توفیق اهداف آن است.

این روش براین واقعیت تاکید دارد که سوژه، اگرچه خود از درون ساختار سر به بیرون می‌نهد، می‌تواند در شرایط ویژه، از محاصره‌یِ ساختار فراتر رود، محبوس اجبارهایِ آن نشود و ویژگی‌های تاریخی ساختار را از خود تا حد امکان دور کند. از این رو، روش نظری سوبژکتیویستی، روشی کارآمد برای بررسی امکانات مقابله با استبداد و جلوگیری از بازتولید آن است.

سوژه می‌تواند در ساختار تزلزل ایجاد کند و برخصوصیات آن چیزی بیفزاید و یا از مضرات آن بکاهد. لیکن همچنان که نوشتیم، «تا حد امکان»، زیرا او نیز ماحصل دوران است و در تلاش و ستیز با تحمیلات نظام ساختاری و تاریخی می‌زید. نمی‌توان تصور کرد که یک فرد یا رهبر ایرانی که در «زمینه اجتماعی» استبدادی زیسته است، به ناگاه تمامی عاریت‌ها و کلیه‌یِ تعلقات فرهنگ استبدادی را به یک‌باره از خود بزداید. این نگاه، نه از نظر تئوریک قابل دفاع است و نه در عمل قابل تحقق. اما کدام عوامل باعث می‌شوند تا فرد از ساختار استبدادی گذر کند؟

عوامل دگرگونی در گذر از استبداد

حال دو پرسش در برابرمان قرار می‌گیرد: پرسش نخست: چه عواملی باعث این دگردیسی می‌شوند؟ و پرسش دوم: آیا نمونه‌های عملی این دگردیسی را می‌توان نشان داد؟

پرسش نخست: کدام عوامل باعث می‌شوند که رهبری که در دل یک فرهنگ استبدادی زاده شده و از دل یک ساختار استبدادی تام و تمام برآمده است، قدرت ایستادگی درخود بیابد و به یک شخصیت غیر مستبد بدل گردد و یک دستگاه رهبری دمکراتیک را به عرصه ظهور برساند؟ چنان که آمد این مهم نه ساده است نه همیشه عملی و نه آن که هرفرد در هر موقعیتی توان تحقق آن‌را دارد.

این که رهبر یا رهبریت آگاه بتواند از ساختار و فرهنگ استبدادی فراتر برود، به طور معمول به دو عامل مربوط می‌شود: آگاهی به واقعیت و مضرات استبداد، و دیگری شهامت واقعی برای ناسازگاری با عوامل استبداد و تلاش پیگیر در گذر از آن.

اما فردی که در فضای فرهنگی استبداد پرور، به رهبری جمعی می‌رسد، توانایی بیشتری دارد تا آسوده‌ترین روش

فرماندهی، یعنی استبداد را به عرصه‌ی عمل کشاند، زیرا هم عادت آن‌را به خوبی فراگرفته، هم محیط پیرامونی وی این روش فرماندهی را بهتر می‌پذیرد، و هم مردم پیرو وی زبان اقتدارگرایانه‌ی آشنای وی را آسان‌تر درک می‌کنند. حال آن که برای گذر از استبداد باید از مردم سرسپرده نیز گذر کرد. و رهبری جدید پیش از آن باید بیاموزد تا از خود گذر کند، یعنی از امیال درونی‌اش سرپیچی نماید، از آن روحیه «دلپذیر» حکمرانی تکروانه که تاریخ به وی آموخته است و نمونه‌هایش را به طور پیوسته در خانه و مدرسه، در بازی با هم سن و سالان نوجوان خود دیده است و توجیه‌های بالا بلند و کشدار آن‌را از زبان پدر و معلم و استاد دانشگاه، از زبان رئیس حزب سیاسی و در پای منابر دین‌پرستان حکومتی و از بلندگوی مجیزگویان قدرت، هزاران بار شنیده است.

از این‌رو، از خود گذر کردن، شرط گذر از استبداد است.

در ایران صغارت مردمان رهبری مستبد را توجیه می‌کند. می‌توان مدعی شد که دو نوع «فردیت» در ایران قابل رد یابی‌ست: یکی آن کس که اندک است و خود را نیز اندک می‌پندارد و محیط و موقعیت مناسب برای قدرت نمایی خود را نمی‌یابد، پس حیات خویش را در ادامه‌ی وابستگی و دنباله‌روی از قدرت برترین می‌بیند. دیگری زمانی که همین شخص، هنگامی‌که محیط و موقعیت مناسب برای قدرت‌نمایی می‌یابد، می‌شود یک دیکتاتور که گویی جهان برگرداگرد انگشتان وی می‌گردد [۸]. این گردش دو روحیه یکی به سمت دیگری در قالب یک تن است، به هنگامی‌که فضا و محیط منطبق برای شخص مهیا می‌شود.

این روحیه که در انسان به طور کلی وجود دارد، در نزد «فردیت» سرکوب شده در ساختار جوامع غیرصنعتی بیشتر خود می‌نمایاند. به عبارت دیگر در شخصیت پنهان هر ایرانی یک دیکتاتور خوابیده است.

فردیت معلق و نا استوار که نه به خود، به اراده و قدرت درونی خود، که به قهرمان، به اوهام و اسطوره متکی بوده، مجیزگوی قدرت است و چاپلوسی رهبران را می‌کند، پایگاهی همیشگی براستواری و پایداری رهبری مستبد است. همچون اطرافیان و یاران شاه اسماعیل اول که درپی فرمان شاه برای خوردن گوشت جنازه‌ی دشمن شاه که پدر اسماعیل جوان را کشته بود، با یکدیگر با شمشیر درگیر شدند. کسان دیگری نیز دورتر از میدان، جهت اثبات



مجیزگویی در برابر مستبد

سرسپردگی خود، برای خرید و فروش تکه‌ای از آن گوشت مرده، با یکدیگر معامله می‌کردند [۹]. همین روند پایدار را امروز به گونه‌ی دیگری در چهارچوب ولایت فقیه و مجیزگویان رهبری نالایق و مستبد جمهوری اسلامی ایران مشاهده می‌کنیم. این واقعیت نه فقط در نزد اطرافیان قدرت، بلکه مهم‌تر، در نزد مردمان عادی مشهود است. مستبدان دیرپای را مردمان درمانده می‌پرورانند. سرسپردگی یک روحیه عمومی است، و همین امر یکی از عوامل پایداری استبداد سیاسی‌ست. از این‌روست که برای گذر از استبداد، باید هم از مردمان سرسپرده و هم مجیز گویان قدرت گذر کرد و به خود آمد و با اتکاء به آگاهی و شهامت، خود را باز یافت. این معنای برنمایی سوژه است. انسان زاده شده در فرهنگ استبدادی تنها از این طریق به «سوژه» بدل می‌شود.

بنابراین یکی از عوامل گذر از استبداد، درک فرد رهبر از ضرورت تحول و آگاهی از مضامین واقعی و کارکردهای ایدئولوژیک و روانشناسانه‌ی استبداد و فرهنگی است که

سراسر تاریخ ما را در ایران (و نیز کشورهای نظیرِ آن) فراگرفته است.

اما، هیچ آگاهی نظری بدون شجاعت به واقعیت بدل نمی‌شود. تنها پشتوانه و ضامن آگاهی شجاعت است. بنابراین شجاعت فردی و اراده‌ی پایدار و استثنایی برای مقاومت در برابر استبداد و ساختار استبدادی و اعتقاد راستین به گذر از آن، چنین مردم‌دوستی صادقانه و میهن‌پرستی و عشق به آزادی، مقاومت سهمگین در برابر شهوت قدرت و ثروت، از جمله عوامل دگردیسی فرد استبدادزده به استبداد زدوده است.

در ایران امروز شاید همگان آگاه به مضرات استبداد سیاسی بوده و هستند. در روزنامه‌ها و شبکه‌های مجازی و گفتارهای روزانه، از مضرات آن بسیار می‌گویند، و برای رفع و دفع آن انرژی فراوان به کار می‌برند و شعار سرنگونی آن‌را ملکه‌ی ذهن کرده‌اند. لیکن به راستی ما تا چه میزان عوامل پنهان استبداد را در خود یافته‌ایم؟ بسیاری از ما استبدادگر نیستیم، اما محتملا استبدادزده هستیم.

جایگزین‌پذیری

ویژگی رهبری که در عمل ضد استبداد می‌شود، و پایبند نظام غیر ایدئولوژیک، غیردینی و دمکراتیک می‌باشد، جایگزین‌پذیریست. هر رهبر منصف و آگاه و مردم دوستی، منبع مشروعیت قدرت خود را مردم می‌داند و می‌پذیرد که او آمده است تا وظیفه‌ی سترگی را انجام دهد و سپس برود؛ که عمر زمامداری وی محدود و گذراست، و این که هیچ قدرتی جاودانه نیست، مگر قدرت مردم. هیچ حکمی مشروع نیست مگر حکم قانون.

چرا جایگزین‌پذیری یک بند اساسی در این روند است؟ زیرا ویژگی نظام استبدادی جاودانه قلمداد کردن مستبد است. مستبد خود و آئین خود را تنها نجات دهنده می‌پندارد و از این رو سلطه‌ی خود را ضرورتی مستمر و پایان ناپذیر قلمداد می‌کند.

حال آن که جایگزین‌پذیری، به معنای پذیرش سوبژکتیو این واقعیت است که او و آئین او تنها نجات دهنده‌ی کشور، ملت و یا ستمدیدگان نیستند. درک و پذیرش این که قدرت وی رفتنی‌ست و در بُرهه‌ی گسترده‌ی ستیز ایده‌ها، راه وی تنها یکی از دیگر راه‌هاست، بزرگ‌ترین گام در گذر از استبداد است.

به راستی اگر این عوامل سوبژکتیو نزد یک رهبر با استعداد و مسئول جای گیرد، حتی باوجود شرایط تاریخی و ساختاری مستعد استبداد، وی می‌تواند از آن گذر کند. برپایه‌ی این نگاه است که می‌توان مدعی شد که برای گذر از استبداد نمی‌توان و نمی‌بایست در انتظار تحول مرحله‌ای مناسب در ساختار، در انتظار رشد آموزش و پرورش و در انتظار فرهنگ‌سازی ماند و گذر از استبداد و راه‌یابی به سوی رهبریت آزادیخواه، و گشایش اجتماعی را مشروط به تحول در ساختار کرد.

روش سوبژکتیویستی در عمل

اکنون به پرسش دوم بپردازیم: شاید برخی روش‌مندی سوبژکتیویستی را ایده‌آلیستی، اتوپیک و غیر عملی بخوانند و مدعی شوند که مستبد زاده به ناگزیر استبداد پرور می‌شود. اما آیا نمونه‌ای از همت و عزم رهبران استبداد ستیز را در این راستا دیده‌ایم؟ آیا کسانی بوده‌اند، خصوصا در دوران اخیر، که پس از کسب انقلابی قدرت، بپذیرند که به خاطر احترام به رای مردم و پایبندی به قانون، بدون اقدام به کودتا، بدون اتهام زدن به مخالفین، بدون ابراز تنفر و کینه نسبت به مخالفین، از قدرت کناره‌گیری کنند؟

اگر چه هر رهبر ویژه است و هر رهبری ضوابط و معایب خود را داراست، اما نمونه‌های عملی این تحول دیده شده و بر تعداد آن‌ها در دوران ما افزوده می‌شود. آیا در ایران خودمان نمونه‌هایی از این دست را ندیده‌ایم؟

در ایران رهبران سیاسی استثنایی که در قدرت جای گرفتند و در گذر از استبداد تلاش کرده‌اند بسیار اندک هستند. یکی از شاخص‌ترین آن‌ها امیرکبیر بود (که البته او زاده‌ی یک انقلاب نبود)، که علیرغم همه ناکارآمدی‌ها و کاستی‌هایش، توانست در برابر جهل استبداد درحدود توان خودایستادگی و به اقدامات بزرگ و ماندگار همت کند. اما از اواخر قرن گذشته و اوایل قرن بیست و یکم، در کشورهای دیگر، نمونه‌های استثنایی از رهبرانی که از دل یک دوران انقلابی سر به بیرون نهاده‌اند، و زاده‌ی یک ساختار استبدادی بوده‌اند، ولی در برابر شهوت قدرت و ثروت مقاومت کردند و به قانون تن دادند، کم نیستند. آن‌ها زمانی که دوره‌ی رهبریشان شان به سر آمد، به راحتی از قدرت کنار کشیدند. به دنبال جاودانه خواندن خود و تکرار سلسله‌وار قدرقدرتی خود نبودند و به این ترتیب استمرار تاریخی استبداد را شکستند.



لخ والسا، یک رهبر کارگر، لهستان



زین‌العابدین بن‌علی، رهبر تونس

نمونه‌هایی استثنایی از وضعیتی نه چندان استثنایی

۱. آفریقای شمالی: در تونس قیام مردم به «انقلاب یاس» در سال‌های ۲۰۱۰-۲۰۱۱ معروف شد، با سلسله تظاهرات خیابانی آغاز شد و به کناره‌گیری رئیس دولت، زین العابدین بن‌علی، منجر گردید. در زمان بازگشت از بیست سال تبعید، محمد غنوشی در یک مصاحبه هرگونه شباهتی میان اقدام خود با آیت‌الله خمینی در هنگام انقلاب اسلامی ایران را رد کرد. برعکس خمینی، او تنها مدتی کوتاه بر سر کار ماند [۱۰]. وی دقیقا یک سال و دو ماه در مسند قدرت ماند [۱۱]، و پس از انتخابات، از سمت خود کناره گرفت. نه در پی کودتایی بود، نه در اندیشه یک ترفند سیاسی برای ماندن در قدرت و بدل شدن به یک رهبر مادام‌العمر.

با وجود مشکلات عدیده این کشور و علیرغم همه بحران‌های داخلی، در مقایسه با کشورهای منطقه، در مجموع تونس تاکنون موفق‌ترین مدل پیروزمند یک حاکمیت سکولار دمکراتیک در بهار عربی شناخته شده است.

۲. آمریکای جنوبی: تجربه‌ی استثنایی حکومت ساندیست‌ها در نیکاراگوئه بسیار درس آموز است. در سال ۱۹۷۹، یعنی همان سال انقلاب در ایران، جنبش ساندیسم به رهبری دانیل اورتگا [۱۲]، بدون اتکاء به جنبش مردمی، با تکیه به یک مشی چریکی و مسلحانه، دولت استبدادی وقت را پس از ۴۳ سال سرنگون کرد و «جبهه آزادی بخش ملی ساندنیست‌ها» قدرت سیاسی در نیکاراگوا را بدست گرفت. اما دانیل اورتگا که خود را طرفدار سالوادور آلنده [۱۳] می‌دانست، تنها ۴ سال در مسند قدرت ماند. وی هرگز در اندیشه بدل شدن به یک رهبر بلامنازعه و یکه‌تاز نبود. بعد از چهار سال در اولین انتخابات ریاست جمهوری از رقبای خود، که از خارج و به ویژه آمریکا حمایت می‌شدند، باخت و از دولت کناره گرفت و به عنوان یکی از احزاب اپوزیسیون در کشور باقی ماند [۱۴]. در این دوره خانم «چامورا» به کاخ ریاست جمهوری راه یافت. ساندیست‌ها و رهبر آن‌ها ۱۶ سال انتظار کشیدند، و در جامعه مدنی تلاش بسیار کردند. تا بلاخره این جبهه پس از سه بار شکست در انتخابات ریاست جمهوری، سال ۲۰۰۶ قدرت را مجدداً به دست گرفت. این همه هرگز به آن معنا نیست که نیکاراگوئه امروز کشوری بری از مشکلات داخلی‌ست. اما در نگاه به تجربه این کشور می‌آموزیم که می‌توان به قدرت رسید و به یک مستبد بدل نشد.

۳. اروپای شرقی: در لهستان، جنبش‌های کارگری و سندیکایی از ژانویه ۱۹۸۹ تا دسامبر ۱۹۹۰ ادامه داشت تا این که با انتخاب رهبر کارگری سندیکای «همبستگی»، «لخ ولسا»، به ریاست جمهوری، به عمر رژیم کمونیستی پایان داده شد. در سراسر دولت کمونیستی لهستان، ایجاد سندیکاهای مستقل و احزاب سیاسی اپوزیسیون ممنوع بود. این سازمان‌ها خود را در پی مبارزات پی در پی به تدریج شکل دادند و به نظام حاکم تحمیل کردند. [۱۵] در ژوئن ۱۹۸۹ (آخرین سال حیات رژیم) سندیکای همبستگی، زمانی که پایه‌های رژیم به تدریج لرزان می‌شد، در مجلس اکثریت مطلق نمایندگان را از آن خود کرد و لخ والسا، یک کارگر برق، به قدرت رسید. این که یک کارگر به بالاترین مقام کشورداری برسد شاید آرزوی تمام جریان‌های کارگری و مارکسیستی در طول یک قرن بود که هرگز در سراسر حیات اتحاد جماهیرشوروی و پیش از آن مشاهده نشده بود، اما لخ والسا به عنوان یک کارگر، که عمیقاً طرفدار سرمایه‌داری و یک مسیحی کاتولیک بود، این آرزو را متحقق کرد. اما، و نکته این



هر رهبر منصف و آگاه و مردم دوستی، منبع مشروعیت قدرت خود را مردم می‌داند و می‌پذیرد که او آمده است تا وظیفه‌ی سترگی را انجام دهد و سپس برود.

جاست، او که توانسته بود پس از تلاش و مبارزه، نظام کمونیستی کشورش را از پا درآورد، تنها پنج سال (از ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۵) رئیس جمهور بود. پس از آن و در پی شکست در انتخابات ریاست جمهوری، از قدرت کناره گرفت. طمع قدرت او را مست و از خود بی‌خود نکرد و به حق مردم در انتخابات احترام گذاشت.

۴. در چکسلواکی: «انقلاب مخملی» در ماه‌های نوامبر و دسامبر ۱۹۸۹ جریان داشت و به تظاهرات و اعتصابات سراسری و مقاومت مدنی گسترده رسید و بالاخره به پیروزی «واتسلاوهاول»، نویسنده و فیلسوف، که پیش از این چند سال در زندان به سر می‌برد، منجر شد.

برخی فلاسفه چون سقراط و افلاطون درآرزوی آن بودند که روزی یک فیلسوف به قدرت سیاسی راه یابد، لیکن این مهم در دهه‌ی پایانی قرن پیش، در حالی متحقق شد که هاول همچون فیلسوفی مستقل، طمع قدرت نداشت و حاضر نشد برای حفظ قدرت حق مردم را زیر پا بگذارد. او از ۱۹۹۳ تا ۲۰۰۳ در راس دولت جای گرفت. توجیه گر این مدت طولانی ریاست جمهوری، پیروزی مجدد او در انتخاب سال ۱۹۹۸ بود، لیکن خود در سال ۲۰۰۳ از مقامش استعفا داد.

۵. اما رومانی سرنوشتی متفاوت داشت. رومانی تنها کشور اروپای شرقی بود که جنبشی خونین، با ۱۱۰۴ کشته داد. مقاومت ریاست حکومت، نیکولای «چائوشسکو» بسیار زیاد بود. وی به مدت ۲۲ سال طولانی در مسند قدرت نشسته بود. در پی گسترش تظاهرات مردمی، چائوشسکو نیز به سازماندهی تظاهرات حکومتی دست زد و آن‌را از تلویزیون برای نمایش قدرت خود پخش کرد که همان گردهمایی به تظاهرات علیه حکومت مبدل شد. در پاسخ به سرکوب گسترده در طول سال‌های حکومتش، انقلابیون او را در دسامبر ۱۹۸۹ پس از بازگشت از سفر به ایران و دیدار با هاشمی رفسنجانی، اعدام کردند [۱۶].

پس از سرنگونی دولت کمونیستی، «ایون ایلسکو» در یک انتخابات آزاد پیروز شد وی دو بار در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کرد و مقام خود را تا سال ۲۰۰۴ حفظ کرد. اما برطبق قانون اساسی رومانی، نمی‌توان بیش از دوبار در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کرد. از این‌رو، ایلسکو نیز در همین سال از مقام خود کناره گرفت و بدون جنجال از صحنه‌ی سیاسی خارج شد.

ایران در دوران انقطاع تاریخی

سرنوشت کشورهای دیگر اروپای شرقی با کمی پستی و بلندی همین روال را پی می‌گیرد. کدام روال را؟ این که این رهبران، برعکس روال معمول در سه ربع اول قرن بیستم و برعکس همه قدرت‌های ایدئولوژیک، یا دینی، هیچ کدام در هیچ مقطعی «انقلابی» عمل نکردند. قدرت را در انحصار خود قرار ندادند و برپایه قانون و گاه حتی به دلخواه خود و بدون نزاع از قدرت کنار کشیدند. این روند هم از دگردیسی تاریخی دوران ما سرچشمه می‌گیرد، هم از غیر ایدئولوژیک بودن آن انقلابات و هم از همت و شجاعت آن رهبران.

عصر ما عصر انقلابات غیر ایدئولوژیک است. جایی که تنها پایبندی قدرت، نه وعده الهی، نه رسالت تاریخی، که وفاداری به قانون و انتخاب مردم است. این مهم‌ترین روند گذر از استبداد است که در آن سوژه‌ی آگاه و شجاع،

از ساختار و فرهنگ استبداد پرور فراتر می‌رود؛ یعنی برشی در تاریخ ایجاد می‌کند.

گام پیش‌رونده‌ی ایران نسبت به همه کشورهای دیگر، تجربه استبداد دوگانه است. استبداد سیاسی و استبداد دینی. حاکمان جاهل، استبداد را در ایران هم برپایه ضرورت دینی و اسلامی و هم بر پایه ضرورت سیاسی توجیه کرده‌اند. از این نگاه، ایران آماده است تا این دگردیسی دوگانه را در دامن خود بپروراند و از ساختار تاریخی که خود را به گونه‌ای پیوسته برنامی عرصه‌های وجود ایرانی تحمیل کرده است، به تدریج کناره‌گیری نموده و هم از استبداد دینی و هم از استبداد سیاسی گذر کند.

از بررسی احوالات نظری پیشروان و نظریردازان ایرانی در دوران حاضر می‌توان دریافت که تمایل و اعتقاد به گذر از استبداد بدون انتظار برای تغییرات درازمدت فرهنگی و تحولات لازم در ساختار اقتصادی و اجتماعی، در همه گرایشات سیاسی فعال مشهود است. ضرورت برپایی یک نظام سکولار و دمکراتیک در عمل و تقریبا در میان همه‌ی اقشار، به ضرورتی پیشتاز و به شعار مرکزی این دوره‌ی تاریخی بدل شده است.

پایان ژوئن ۲۰۱۸

---

[۱] کلود لویی اشتروس، یکی از مهم‌ترین انسان شناسان قرن بیستم، جک لکان، ادامه دهنده راه مکتب فروید در فرانسه، لوی آلتوسر، مارکسیست نوگرا در فرانسه، و بالاخره میشل فوکو و جک دریدا مهم‌ترین فیلسوفان فرانسوی بودند. بعدها همین گروه گرایش دیگری به نام پسا ساختارگرایانه را برپا کردند که خود برپایه نقد روش پیشین شکل گرفته بود.

[۲] قدمت نگاه ساختارگرایانه در میان پژوهشگران ایرانی بسیار است و نمونه‌های این برداشت فراوان. به یکی از برجسته‌ترین آن‌ها دیدگاه تاریخ‌دان برجسته‌ی ایرانی ماشالله آجودانی ست. یک نمونه آن را در این مصاحبه با تلویزیون صدای آمریکا می‌توان ملاحظه کرد. می‌گوید «به جای این‌همه سازمان‌های سیاسی باید کار فرهنگی بکنیم». آیا نظام حاضر از این تفکر دل‌نگرانی به خود راه خواهد داد و آیا برای ترمیم و تحول فرهنگی نباید حداقل قرنی را انتظار کشید:

https://www.youtube.com/watch?v=AFdrJBeH9c8

[۳]سخنرانی من درباره موانع شکل‌گیری دمکراسی در نیویورک، ۲۰۱۷

به همین موضوع اشاره دارد:

از دقیقه ۳۷ نگاه کنید:

http://iranma.us/141202_2/

https://www.youtube.com/watch?time_continue=2252&v=L-hW887pL5JU

همچنین گفت‌وگوی زیرین جوانبی از دریافت من را از روش غیر ساختارگرایانه برملا می‌کند عقب ماندگی ایران در کجاست:

https://www.youtube.com/watch?v=Io28BrcFFCU&t=2273s

[۴] احمد اشرف: موانع رشد سرمایه داری در ایران (دوره قاجار)، ۱۳۵۹، انتشارات زمینه، تهران، فصل نخست

[۵] برای درک بهتر از نظریه سوژه به این مرجع رجوع کنید: عطا هودشتیان: مدرنیته، جهانی شدن و ایران، انتشارات چاپخش، تهران، ۱۳۸۱، فصل نخست

[۶] معنای سوژه و چهارگونه آن‌را می‌توان در این مقاله خواند: عطا هودشتیان: زایش و پویش مدرنیته، مجله نگاه نو، تهران، شماره ۲۰، از صفحه ۵۴ تا ۶۴، سال ۱۳۷۳

[۷] عطا هودشتیان: زایش و پویش مدرنیته، نگاه نو، همان

[۸] بررسی دقیق‌تر این دو گونه «فردیت» سرکوب شده را در مقاله دیگری که سخنرانی من در تورونتو بوده است بهتر بیان شده است: عطا هودشتیان: فکر آزادی در ایران - پرسه در افسانه ها و

http://www.rahavard.com/pdf/90Hoodashtian.pdf

[۹] راجر سیوری: ایران عصر صفوی، ترجمه کامبیز عزیزی، نشر مرکز. ۱۳۶۳، چاپ نخست.

http://dl.karaketab.com/new/iran.asre.safavi.pdf

طرفداران آدم خوار شاه! دربارهٔ خوردن گوشت لاشهٔ دشمنان شاه اسماعیل توسط فزلباشانش، مؤلف جهانگشای خاقان چنین نوشته است پادشاه کینه‌خواه... به لفظ گهربار ادا فرمودند که هرکه سرِ مرا دوست دارد از گوشت دشمن من طعمه سازد... به مجرد استماع این فرمان، کوشش و ازدحام جهت أکلِ گوشت میتهٔ (خوردن گوشت مردار) شیبکخان به مرتبه‌ئی رسید که صوفیان تیغ‌ها کشیده قصد یکدیگر نمودند و آن گوشتِ متعفنِ با خاک و خون آغشته را به‌نحوی از یکدیگر ربودند که چرغانِ شکاریّ در حالِ گرسنگیّ آهو را بدان رغبت از یکدیگر بربایند». و امیرمحمود خواندمیر می‌نویسد: «به‌نوعی ازدحامِ هجوم شد که چند کس مجروح و زخمی گشتند، و جمعی که دورتر بودند یک لقمه گوشتِ او را از جمعی که نزدیک‌تر بودند به مبلغ کلی می‌خریدند و می‌خوردند»!

[۱۰] انقلاب یاس در تونس :

https://nawaat.org/portail/2016/06/13/unesocieteciviletunisien-neformatee

انقلاب یاس در تونس، نخستین انقلاب آنلاین؟

[۱۱] در قدرت بود۱۷ novembre ۱۹۹۹ تا ۲۷ février ۲۰۱۱.وی از

[۱۲] درباره دانیل اورتگا:

https://www.britannica.com/biography/DanielOrtega

[۱۳] سالوادور آلنده، رئیس جمهور شیلی، در اذهان ما ایرانیان شخصیت مصدق را زنده می‌کند. او پس از سه سال ریاست، در سال ۱۹۶۹، توسط کودتای ژنرال پینوشه و با حمایت شرکت‌های آمریکایی سرنگون شد.

[۱۴] دمکراسی یا دیکتاتوری

درباره تجربه ساندیست ها:

http://www.iranchabar.de/article.jsp?essayId=6739

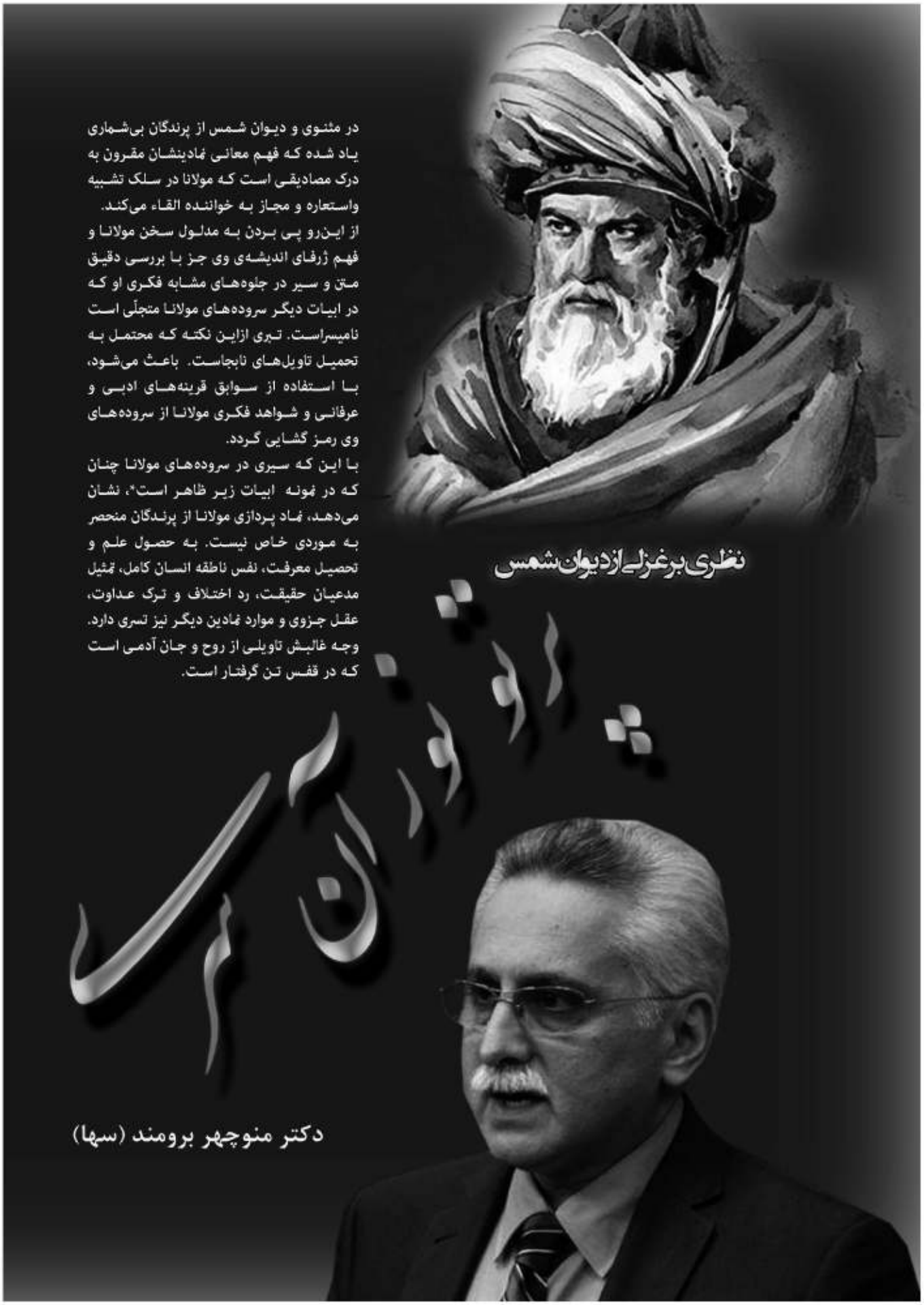
http://s2.picofile.com/file/7178456662/18_aban.jpg

[۱۵] Geoffrey Pleyers, Ionel N. Sava: Social Movements in Central and Eastern Europe. A renewal of protests and democracy, 2015, Bucureşti. (As a result, in 1998 there were some 5,000 foundations and more than 20,000 associations in Poland alone, page 7).https://euroalter.com/pastevents/europecrisisdemocracycentralandeasterneuropeansocialmovements

[۱۶] گزارش سفر به تهران و اعدام چائوشسکو:

http://tarikhirani.ir/fa/files/3/

ادب، فرهنگ، دین، فلسفه

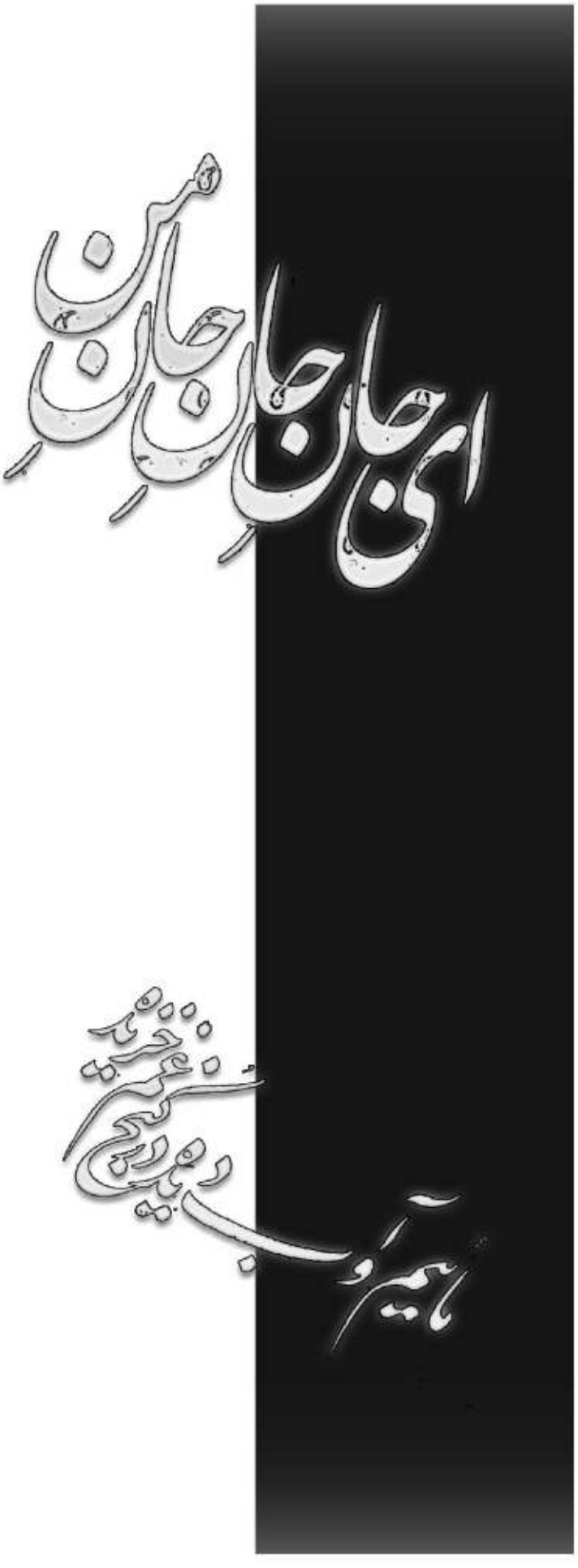


نظری بر غزلی از دیوان شمس

پرندگان آسمان عشق

در مثنوی و دیوان شمس از پرندگان بی‌شماری یاد شده که فهم معانی نمادینشان مقرون به درک مصادیقی است که مولانا در سلک تشبیه واستعاره و مجاز به خواننده القاء می‌کند.
از این‌رو پی بردن به مدلول سخن مولانا و فهم ژرفای اندیشه‌ی وی جز با بررسی دقیق متن و سیر در جلوه‌های مشابه فکری او که در ابیات دیگر سروده‌های مولانا متجلّی است نامیسراست. تبری ازاین نکته که محتمل به تحمیل تاویل‌های نابجاست. باعث می‌شود، با استفاده از سوابق قرینه‌های ادبی و عرفانی و شواهد فکری مولانا از سروده‌های وی رمز گشایی گردد.
با این که سیری در سروده‌های مولانا چنان که در نمونه ابیات زیر ظاهر است*، نشان می‌دهد، نماد پردازی مولانا از پرندگان منحصر به موردی خاص نیست. به حصول علم و تحصیل معرفت، نفس ناطقه انسان کامل، تمثیل مدعیان حقیقت، رد اختلاف و ترک عداوت، عقل جزوی و موارد نمادین دیگر نیز تسری دارد.
وجه غالبش تاویلی از روح و جان آدمی است که در قفس تن گرفتار است.

دکتر منوچهر برومند (سها)



مفهوم نمادینش مرتبط با آموزه‌های دینی و فرهنگی است. که درطی ازمنه متمادی در اذهان نقش بسته است. و به تقارن بال و پر و قدرت پروازی که ویژه پرندگان و فرشتگان است، مبین ارتباطی آسمانی واتصالی ملکوتی است که ناشی از وجه شبه پرواز میان پرندگان وفرشتگان می‌باشد. فرشتگانی که بر حسب باورهای دینی رایج در یهودیت و مسیحیت و اسلام با این که موجودات مجردانند، مانند پرندگان دارای بال و پرانند. ولی بال و پرشان با بال و پر پرندگان یکسان و از یک جنس نیست. قرآن مجید درآیه یکم از سوره فاطر از بال و پر فرشتگان چنین یاد می‌کند.«اَلحَمدُلِلّهِ فاطِرِالسَّمواتِ وَالأَرضِ جاعِلِ المَلائکَةِ رُسُلاً أُولیآجنِحَةٍ مَّثنی و ثلاثَ ورُباع یَزیدُ فی الخَلقِ ما یشاء اِنَّ الله علی کلِّ شَیء قدیر» «ستایش مخصوص خداوندی است که آفریننده آسمان‌ها و زمین است. و او فرشته‌ها را رسولان خود قرار داد که دارای دو سه و چهار بال‌اند.» (قرآن مجید، پیام بهاران،۱۳۸۵)

مولوی که مُلهَم از این آیه است، می‌گوید:

زَآجنِحَة نورِ ثلاثَ او رُباع

بر مراتب هر مَلَک را آن شعاع

همچو پرهای عقول انسیان

که بسی فرقشتشان اندر میان

(دفتر یکم مثنوی، گنجور)

آجنِحَة: جمع جُناح و جَناح است و به معنی بال‌هاست.

انسی: مفرد انس است. که به معنی آدمی است.

در عرفان اسلامی برای روح توان پروازی قائل‌اند، که او را به سوی عالم افلاک که جایگاه اصلی اوست می‌برد. پرواز عملی است که آزادی روح از اسارت تن را در پی دارد. از آنجا که به اعتقاد مولانا و دیگر عرفا عالم حسّی ظل عالم غیب است و هر پدیده دنیای محسوس نمونه‌ای ازلی دارد، نماد پرنده و پرواز ادغام مفاهیم ملموس و معانی محسوسی است که جلوه‌های ازلی عوالم غیبی را در وجوه جهان مادی نشان می‌دهد.

«باز» که حاج ملا هادی سبزواری از او با عنوان نفس ناطقه انسانی یاد می‌کند، (سبزواری، ۱۳۷۴: ص۲۹۰) غزالی بین شیوه‌ی رام کردنش وامکان

تسلّط بر نفس مشابهتی می‌بینند (غزالی،۱۳۸۶،ج۲:ص۷۹) وعطار مردم درباریِ سود جو از گُله‌داری را به وی تشبیه می‌کند، (عطار،۱۳۸۳:ص۲۴۷) از پرندگان مورد توجّه مولاناست که بارها در داستان‌های مختلف مثنوی و غزلیات شمس از او سخن به میان می‌آید. وبا موارد نمادین وسیعی که حاوی خصلت‌های عارفانه است مصدر نقش‌های گوناگون می‌گردد. چنان که در حکایت گرفتاری در جمع جغدان به مثابه نمادی از انسان کامل ظاهر می‌شود. و به هنگام گرفتاری در خانه کمپیر به صورت نمادی از دانش و دانایی گرفتار مقلدان دنیا پرست می‌گردد. (مولوی ۱۳۱۹، دفتر دوم مثنوی: ص۹۶).

«علم آن بازیست کو از شه گریخت
سوی آن کمپیر کو می‌آرد بیخت» (همان، ص ۸۵)

کمپیر: به فتح کاف پیر سالخورده و فرتوت را گویند. (فرهنگ برهان قاطع) به پیرزن فرتوت گنده پیر نیز کمپیر گویند (فرهنگ رشیدی) به نقل از لغت نامه دهخدا (دهخدا ۱۳۴۴)

«باز» در پاره‌ای از دیگر سروده‌های مولانا نماد جان و روح آدمی است که تخته بند تن است.

جان چو باز و تن مر او را کنده‌ای
پای بسته پر شکسته بنده‌ای
(دفتر پنجم مثنوی، گنجور)

روح باز است و طبایع زاغ‌ها
دارد از زاغان و جغدان داغ‌ها
(همان)

«بازسپید» در ادبیات عرفانی ایران نماد مرشد کامل و پیر طریقت و مراد است (قلی زاده، ۱۳۹۲ص: ۱۲۲) و در بندهش پرنده‌ای اهورایی به شمار آمده که اورمزد آن را برای از بین بردن مار پردار آفریده است. (بندهش، ۱۳۹۵ ص: ۹۸،۹۹،۱۰۳) در داستان‌های عامیانه نیز باز سپید با دسته کلیدی که بر گردن دارد، بر قبه بارگاه می‌نشیند. تا کسی که طلسم فتحِ قلعه به نام اوست، تیری بر خال رنگین سینه‌اش رها کند و دسته کلیدش رابرای گشودن در به دست آورد. (قلی‌زاده، همان)

«**جغد**» پرنده‌ای است که در نظر مولانا جنبه نمادین نکوهیده دارد. به صورت موجودی دنیا پرست ظاهر می‌شود، که به ویرانه دنیا تَعلّق خاطر دارد. در تاریکی اندوه و نادانی به سر می‌برد. به دانایی وعوالمِ نورانیِ گشایش راه ندارد. در تقابل با «باز» اغلب معارض بانی مجادله‌ها و باحث بحث‌هایی مغرضانه است. مولانا که در دفتر دوم مثنوی تعلّقات حسی، جنبه‌های نمادین مادی و دیگر ویژگی‌های خُلقی جغد را به سلک نظم می‌کشد، ستیز جغد و باز را ناشی از جهل و کور ذهنی جغد می‌داند، به دشمنی انسان کوته فکر و مجادله‌اش با انسان کامل بلند نظر مانند می‌کند. ولی از آنجا که مولانا در پی تفهیم مفاهیم عالیه عرفانی از ظاهر نگری، گریزان است و امکان لغزش آدمی را به جانب ادبار و توفیقش را در سیر به مدارج کمال ناممکن نمی‌بیند، در دفتر ششم مثنوی جغد و باز را نماد موجوداتی قلمداد می‌کند که در معرض صواب و خطا قرار گرفتنشان منتفی نیست.

باز اگر باشد سپید و بی‌نظیر
چونک صیدش موش باشد شد حقیر
ور بُوَد جغدی و میل او به شاه
او سرِ باز است منگر در کلاه
(دفتر ششم مثنوی، گنجور)

ولی پرنده‌ای که بیش از دیگر پرندگان در تقابل با «باز» از آن سخن به میان می‌آید، «**کبوتر**» است. پرنده‌ی زیبایِ خوش پروازی که در اساطیر مسیحی نماد روح‌القدس و پیک صلح و صفا و نماد عشق وعصمت است. (یاحقی، ۱۳۹۱ ص: ۶۶۳) و در ادبیات ایرانی نماد نامه رسانی، ساده



دلـی، بیـم و تـرس مصـاف گریـزی، جرعـه نوشـی و جرعـه نوشـانی بـه فرزنـد، والفـت و وابسـتگیِ حـرم پناهـی اسـت. از آنجـا کـه بـاز پرنـده‌ای شـکاری اسـت و کبوتـر غالبـاً طعمـه‌ی اوسـت، همـواره در سروده‌هـای شـاعران ایرانـی از بـاز و کبوتـر در تقابـل بـا یکدیگـر یـاد می‌شـود.

کبوتر با کبوتر باز با باز کند همجنس با همجنس پرواز
(نظامی، گنجور)

کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید
قضا همی بردش تا به چنگِ باز آید
(سعدی، گنجور)

چون کبوتر بگرفتیم به دامِ سر زلف
دیده بردوختی از خلقِ جهان چون بازم
(سعدی، همان)

اگر چه بازِ سپید است جانِ خاقانی
کبوترِ حرم است احترام او زیبد
(خاقانی، ۱۳۸۸ص:۸۵۴)

باز اگر چند کبوتر گیرد باز را هم به کبوتر گیرند
(همان، ص: ۸۷۷)

شیر به چنگالِ غُنف، گردنِ آهو
باز به منقارِ قهر، بالِ کبوتر
(همان، ص:۵۷۰)

مولانـا نیـز از بـاز و کبوتـر در سروده‌هـای خـود چـه در مثنـوی و چـه در دیـوان شـمس گاه بـه صـورت مجـزا و نیـز در تقابـل بـا یکدیگـر یـاد می‌کنـد کـه چنـد مـورد از آن بـابِ نمونـه آورده می‌شـود:

الف: برخی از مواردی که به صورت مجزا از کبوتر یاد می‌کند.

همه دل‌ها چو کبوتر گرو آن برجند
زآنک جانیست که او زنده کن هر بدنست
(دیوان شمس، گنجور)

آن که جان‌ها چو کبوتر همه در حکم وینـد
اندر آن دام مر او را طلبیدم همه شب
(همان)

منم کبوتر او گر براندم سرِ نی
کجا پَرَم نَپَرَم جز که گِردِ بام و سرا
(همان)

دل چو کبوتری اگر می‌بپرد ز بامِ تو
هست خیالِ بامِ تو قبله جانش در هوا
(همان)

خانه دل باز کبوتر گرفت مشغله و بقربقو درگرفت
(همان)

گاه بِرانَد به نِیَم همچو کبوتر ز وطن
گاه به صد لابه مرا خوانَد تا محضرِ خود
(همان)

از خانه‌ی عشق آن که پِرّد چو کبوتر
هر جا که رود عاقبتِ کار بیاید
(همان)

ازآن باده که پَرُّ و بالِ عیشست
زِ هَر جُزوَم کبوتر می‌توان کرد
(همان)

ب: برخی از مواردی که به صورتِ مجزا از باز یاد می‌کند.

نی بازِ سپید ست او نی بلبلِ خوش نغمه
ویرانه‌ی دنیا به آن جغدِ غرابی را
(همان)

یارب دلِ بازش ده، صد عمر درازش ده
فخرَش ده و نازش ده تا فخر بُوَد ما را
(همان)



ای جانِ پاک خوش گهر، تا چند باشی درسفر
تو بازشاهی باز پرسویِ صفیرِ پادشا
(همان)

ج: برخی از مواردی که از باز و کبوتر در تقابل و تقارن با یکدیگر یاد می‌کند.

هر بسته‌ای که باشد امروز برگشاید
دل در مراد پیچد، باز در کبوتر
(همان)

گرفت شکلِ کبوتر ز ماه تا ماهی
ز عشقِ آن که درآید به چنگل بازش
(همان)

گه همچو بازآشنا بردستِ تو پَر می‌زنم
گه چون کبوتر پَرزَنان آهنگِ بامت می‌کنم
(همان)

همه بازان عجب ماندند در آهنگِ پروازم
کبوتر همچو من دیدی که من در جستنِ بازم
(همان)

کبوترم چو شود صیدِ بازِ اجل
ازآن سپس پَرِ عنقایِ روح بگشایم
(همان)

چو پیِ کبوتردل به هوا شدم چو بازان
چه همای ماند و عنقا که برابرم نیامد
(همان)

ازاین شکارسویِ شاه باز پرچون باز
که درپرید به مژده زشه کبوترعید
(همان)

پس از این گفته‌های مقدماتی که دریچه‌ای کوچک برگوشه‌ای از معانی و مفاهیم نمادین پرندگان درسروده‌های مولانا گشود و شمه‌ای از چگونگی کاربرد کبوتر و باز را در برخی از ابیات مثنوی و دیوان شمس نشان داد. شاید بتوان بر تبیین برخی از معانی عرفانی مندرج در غزل زیر نایل آمد.

غزل شماره ۱۱۱۳ ص ۴۶۰ کلیات شمس تبریزی به تصحیح و حواشی م : درویش تهران ۱۳۴۱ انتشارات جاویدان

باز چه شد ترا دلا؟ باز چه مکر اندری؟
یک نفسی چو بازی و یک نفسی کبوتری
همچو دعایِ صالحان، دی سوی اوج می‌شدی
باز چو نورِ اختران، سویِ حضیض می‌پری
کشت مرا به جان تو، حیله و داستان تو
سیل تو می‌کِشَد مرا، تا به کجام می‌بری
از رحموت گشته‌ای در رهبوت رفته‌ای
تا دمِ مِهر نشنوی تا سویِ دوست ننگری
گر سبکی کُند دلم خنده زنی که هین بپر
چونکِ بخود فرو روم طعنه زنی که لنگری
خنده کنم توگوییم: چون سرِپخته خنده زن
گریه کنم تو گوییم: چون بنِ کوزه می‌گری
ترک توئی زهندوان چهره، ترک کم طلب
ز آن که نداد هند را صورتِ ترک، تنگری
خنده نصیبِ ماه شد، گریه نصیبِ ابر شد
بخت بداد خاک را تابشِ زرِّ جعفری
حُسن ز دلبران طلب، درد ز عاشقان طلب
چهره‌یِ زرد جو زمن وز رخ خویش احمری
من چو کمینه بنده‌ام، خاک شوم ستم کشم
تو ملکی و زیبدت سرکشی و ستمگری
مست وخوشم کن آن گهی رقص وخوشی طلب زمن
در دهنم بنه شکرچون ترشی نمی‌خوری
دیگِ توآم خوشی دهم چونکِ ابای خوش‌پزی
ور ترشی پزی زمن هم ترشی برآوری
دیو شود فرشته‌یی چون نگری درو تو خوش
ای پریی که از رخت بوی نمی‌برد پری



سِحر چرا حرام شد، زآنکِ به عَهدِ حسنِ تو
حیف بُوَد که هرخسی لاف زند ز ساحری

ای دل، چون عتاب و غم هست نشان مهر او
تَرکِ عتاب اگر کند دانک بُوَد ز تو بَری

ای تبریز شمس دین خسرو و شمس مشرقت
پرتو نور آن سری عاریتست این سری

ذهن مضمون پرداز و تناسب‌گرای مولانا در این غزل با «باز» آغاز سخن می‌کند. که در نخستین مصراعِ مطلعِ غزل: «باز چه شد ترا دلا؟ بازچه مکر اندری؟»(باز) قیدِ تکرار و معاودت است. در مصراع دوم بیت:«یک نفسی چوبازی و یک نفسی کبوتری» (باز) نام پرنده‌ای شکاریست که چنگالِ قوی و منقار کوتاه و محکم دارد. و در تقابل با طعمه‌ی همیشگی‌اش «کبوتر» به کار رفته است.همان پرنده‌ی دست آموز سبک بال و خوش پرواز و زیبا منظری که به داشتن خوی ساده‌انگارانه و خصلت وابستگی و پایبندیِ انس و الفت گرایانه شهرت عام دارد. و در این غزل که ناظر بر تعارض و احساس روحی تضادیست، که دنیایِ حس در ضمیر آدمی به وجود می‌آورد، و مانع سیر به فراسوی آفاقِ بشری می‌شود،«کبوتر»نماد میل نفسانی و وابستگی به اقلیم مکانست. که جایگاهِ ماده و صورتست. «باز» نمادِ میل و کشش روحیست، که تعلق به تن و جهان مادّی بر وی تنگ است. می‌خواهد از دنیایِ حس به عالم لامکانِ غیب که منزلگاهِ جانِ تعلّق گریزاست برسد.

دربیت دوم: «همچو دعای صالحان دی سوی اوج می‌شدی باز چو نوراختران سوی حضیض می‌پری» (دعایِ صالحان) بارقه‌ی نورافشانی نفسِ صالح در مسیرِ نیل به مدارج کمالیست و حضیض که در معنی لغوی به زمین عمیقِ نقطه متقابل اوج از جهت بیشترین تفاوت فاصله گودی با بلندی اطلاق می‌گردد، عرصه‌ی پستی‌های حیات بهیمی است. مفاد بیت در کُل بر حسب تنبیه و تحذیر به صاحب نفسِ دستخوشِ اغواء که بازیچه‌ی قوای شرّ است، یادآوری می‌کند، چگونه در کشاکش تقابل خیر و شرّ توفیق مداومت در راهِ رهائی و نیل به مدارج قدسی که به طور مقطعی نصیب آدمی می‌شود، می‌تواند زایل گردد. و دعای صالحان که بارقه‌ی نورافشانی نفس صالح در مسیر نیل به مدارجِ کمالی و تمثیلِ جنبه‌هایِ عالی وجودست، از سیر و تحرّک به عوالم عالیه بالا باز ماند. نزولِ نفس به عرصه‌ی پستی‌های حیات مصروف جنبه‌های بهیمی وجود و تاریکی‌های ذهن و ضمیری شود که محبوس وسوسه‌هایِ شیطانی و شهوت‌های نفسانی گشته است.

گُشت مرا به جان توحیله و داستان تو
سیلِ تو می‌کِشَد مرا تا به کجام می‌بری

بیت سوم مفید این معنی است که درقلمروحیات که اقلیم محسوساتِ مادی است، روح می‌خواهد از تقیّد محسوسات رها گردد. و به عالم ماورایِ آن راه جوید. ولی هر لحظه ذهن و ضمیرِ آدمی دستخوش خُلقِ تازه‌ای است. به نحوی که گویی با تغییرپیاپیِ سیر از عالمِ بی‌صور به عالم صورت و بالعکس آدمی هر لحظه مرگ و رجعتی دم به دم دارد.

از رَحَموت گشته‌ای، دررَهَبوت رفته‌ای
تادم مهر نشنوی، تا سوی دوست ننگری

«رَحَموت»: مشتق از رحمت، مصدر و به قولی اسم است که افاده معنای مصدری کند. و صیغه مبالغه در معنای رحمت است. دو حرفِ «و» و«ت» در پایان واژه نشانه تاکید و مبالغه است. از این رو «رحموت» معنایِ (مهربانیِ بسیار) دهد. چنان که «رَهَبوت» مشتق از رهبت به معنایِ (ترس بسیار) باشد. کاربرد این دو واژه در امثالِ سائره‌ی عربی از قبیلِ (رهبوت لک خیرٌ مِن رحموت= ترسانیدن برای تو بهتر است از این که مورد مهربانی واقع شوی) و (رهبوت خیرٌمن رحموت= ترساندن بهتر از مهربانی) به ظاهر گفته‌ی کسی است، که او را به نرمی



و خویشتنداری و مهر ورزیدن فراخوانده‌اند، و وی در پاسخ گفته: مردم بترسند و عیب‌جوئی کنند، بهتر از آن باشد، که به بردباری بستایند و ناسزا گویند.

از این بیت مستفاد می‌شود: گرچه جان عِلوی که از عالمِ امر و مجرد است، از وجوهِ ویژگی‌هایِ بازدارنده‌ی جسم و جانِ حیوانی به دور و مبرّاست، و عرصه‌ی جولان و نمود روح قدسی به قدری وسیع وفسیح است، که هستی لایتناهی را تنگ و تار می‌یابد. و سیطره نفوذ و بروز تاثیرش نیز به حدی است که جسم و جان آدمیزاده ریاضت کشیده‌ی جهد تعالی کرده، تسرّیِ احکامش را می‌پذیرد. و به واسطه‌ی اوصافی که ناشی از این تسرّی است، مُسَخِّر روح قدسی می‌شود. و به تَبَع آن شهوات و خود خواهی‌ها اعمّ از آز و خشم و ترس و دیگر خوی‌های ناستوده زایل می‌گردد.

با این وصف نفس که سرچشمه بروز مفاسد است، موجب می‌شود، آدمی هر قدر کامل و تمام و شائقِ نیل به مدارج عالیه روحی و دست یافتن بر اوصافِ جانِ عِلوی باشد، به سبب پیوند روح به تن گرفتار شهوت و خشم و آز و ایراز و اِعمالِ ترس گردد. از آنجا که ایجادِ خوف و ترس تدبیر وترفندِ فریبکاران است و داعیِ بیم، بانیِ تسلیم به فریب و دشمنی است، خوی رَهَبوتی دشمن‌ستیزانه در تقابل و تعارض برخصلتِ رحموتی دوست پرورانه پیشی می‌گیرد. همین طور هم بانی و باعث و عامل و آمر ترس از شنیدن پیامِ بخشایش ربانی و توجّه به جلوه‌های راحتی بخش رحمت الهی بازمی‌ماند.

در عین حال بُعد دیگر سخن مولانا ناظر به بیانِ تفاوت دیدگاهِ عارفِ عاشقی است که از رشحات دریای بیکران رحمتِ الهی و چشمه‌ی فیّاض فیض و فروغ ربّانی گرمیِ حیات و نورِ جانبخش سرمدی می‌گیرد، و متشرع زاهدی که به کششِ کمندِ خوف گرفتارآمده، آن را بر خود و معاشرانش می‌پیچاند و از توجّه به کرامت و لطف یزدانی دور می‌گردد.

شاید ذکر این نکته در اینجا بی‌مورد نباشد، که از ویژگی‌های سخن مولانا خطاب به مُخاطَبِ مبهم است و نحوه‌ی بیان و شیوه‌ی ادای سخن و ترکیب اجزای مطالبِ مورد نظرش به گونه‌ای است، که اگر «نَفس» یا مخاطبِ معینی چون «فَتی» و مانند آن‌را نیز مخاطب قرار دهد، باز کلامِ وی جنبه‌ی خطابِ مبهمِ عام دارد و به قصد تنبیه و تحذیر عامه مردم بیان می‌شود.

مولانا به این مخاطب می‌گوید:

چون نفس انسانی از تیرگیِ بد پنداری و بدخواهی پاک شود، به حکم پیوستگی به عالمِ قدس، مهرِ آدمیان در او پدیدار می‌گردد. و با تسری به مبداءِ کل به جائی می‌رسد، که مُستَغرَقِ جَمالِ خیرِ محض می‌شود. در انوارِ تَجَلّیاتِ مهر جهانشمولِ الهی فانی می‌گردد. محبّتی که حاصل می‌کند، غایت کمالی است، که هیچ جایگاهی ورای آن نیست.

خانمان جغد ویرانه است و بس
نشنود اوصافِ بغداد و طبس
ای که اندر چشمه‌ی شوراست جات
تو چه دانی شطّ جیحون و فرات
دیوان شمس، گنجور

گر سبکی کند دلم، خنده زنی که هین بپر
چونک به خود فرو روم، طعنه زنی که لنگری

بیت متوّجه پدیده‌ی وسوسه‌هایِ عارضی است که به افکارِ وسواسیِ فاقدِ رفتار آشکار و وسواس‌های فکری مقرون به رفتار تقسیم می‌شود. در جمع عبارت است از خطورِ تخیّلات و تصاویر ناخواسته بر صفحه ضمیر یا خاطرِ آدمی که حکم آیینه دارد. در پیِ تجلّیِ صور ادراکاتِ حسی یا آثارِ محرکات درونی بر خاطرِ انسان، نخست به رغبتِ میل پدید می‌آید. سپس منجر به فعل و در پایان اگر ناشی از انگیزش‌های نفسانی باشد، مختوم به تردید



و پشیمانی می‌شود. خاطر از آنجا که مبداءِ اعمال واقع می‌گردد، هم بانیِ خیربه شمار می‌آید و هم داعیِ شرّ و امور بد فرجام محسوب می‌شود. خاطربانیِ خیر را الهام نامیده‌اند. و به خاطرِ داعیِ شرّ وسواس گفته‌اند. وسببِ خاطرِ نیک را مَلَک و عاملِ خاطرِ بد را شیطان پنداشته‌اند. برخی از عرفا خاطر را چهار بخش کرده‌اند.

۱. خاطر ربّانی که به علمی گویند که حق تعالی بی‌واسطه در دلِ سالک اندازد.
۲. خاطر مَلَکی که موجبِ اطاعت و دوری از گناه شود و آن‌را الهام گویند.
۳. خاطرِ نفسانی یا وسواس که مُشوّقِ حظّ آنی وخواهانِ کسب فیض و جلبِ مراد فوری است. و در فرهنگ عرفانی آن‌را «هاجس» و جمعش را «هواجس» نام نهاده‌اند.
۴. خاطرِ شیطانی که باعثِ بدی‌ها و بروزِ گناهان می‌شود و خاطرِالعدوّ نیزنام گرفته است. (فروزانفر ۱۳۸۲ج۱، د ۱، ص: ۳۹۸۳۹۷)(هجویری،لنینگراد،ص:۵۰۲)

خنده کنم تو گوییم: چون سرِ پخته خنده زن
گریه کنم تو گوییم: چون بنِ کوزه میگری
تُرک توئی، زهندوان چهرهء تُرک کم طلب
زانک نداد هند(۱) را صورتِ تُرک (۲)، تنگری(۳)
خنده نصیبِ ماه شد، گریه نصیبِ ابر شد
بخت بداد خاک را تابشِ زرِّ جعفری (۴)



حُسن ز دلبران طلب،درد ز عاشقان طلب
چهرهء زرد جوزمن وزرُخِ خویش احمری

پیش از آن که به توضیح و تشریح ابیات چهارگانه‌ی بالا پرداخته شود، برخی از واژه‌های مندرج در متن با ذکر نمونه‌های مستعمل در سروده‌های دیگر شاعران بررسی می‌گردد.

۱. هند: مخفف هندو است. که صفت نسبی باشد. و معنی اهل هند دهد. (دهخدا)

سعدی از پرده‌ی عشاق چه خوش می‌نالد
ترکِ من پرده برانداز که هندوی توام
سعدی، به نقل از لغت‌نامه دهخدا

۲. ترک: نام طایفه‌ای است، در ترکستان که تاتار ومغول و سایر اتراک از آن طایفه‌اند و زبان ایشان معین است. (فرهنگ انجمن آرا آنندراج)

نقیض تازیک طایفه بزرگی از طوائف انسانی را گویند. (ناظم الاطباء) به نقل از لغت‌نامه دهخدا

آن کیست کاندر رفتنش صبر از دلِ ما می‌برد
ترک از خراسان آمده است از پارس یغما می‌برد
سعدی، به نقل از لغت‌نامه دهخدا

۳. تَنگری: به فتح ت و گ، خدای تعالی و تقدس (آنندراج) در زبان ترکی نامِ حق تعالی است.(غیاث‌اللغات)

نایبِ تنگری توئی کرده به تیغ هندوئی
سنقرِ کفر پیشه را سن سنِ گویِ تنگری
خاقانی، همان

خسروِ ذوالجلالتین از ملکی و سلطنت
مستحق الخلافتین از یلواج و تنگری
خاقانی، همان

۴. زرِ جعفری: زرِ خالص که جعفر برمکی سکه زدن آن فرمود.(فرهنگ رشیدی)

گر همه زرّ جعفری دارم مرد بی‌توشه برنگیرد گام
خاقانی، همان

ای که در روتان نشانِ مهتریست
فرّتان خوش‌تر ز زرّ جعفریست
مولوی، همان

سخن بر سر تضادِ غریبانه‌ای است که دنیای حس در ضمیرِ آدمی پدید می‌آورد. و آرزوها و تمایلات و انتظارات خارج از مقدوراتی که نوعِ بشر در خویشتنِ خویش احساس می‌کند. یا توسط همنوعان به او تحمیل می‌شود وسدّی از ناتوانی‌های جبلّی به دور از ممکناتِ وجودی را

در تقابل با آن انتظارات ظاهر می‌سازد. نشان می‌دهد، تا چه حد این چشمداشت‌ها و داوری‌های پیامدش که تابعِ دیدِ سطحیِ ظاهرنگرِ ماست، نابجا و نادرست و گمراه کننده است. نغمه‌ی درونی که از ژرفای وجود می‌آید و نقص و ناتوانیِ بشر را فریاد می‌آورد. همان آوایی که به گوش جان شنیدنی است و هر کس باید در ژرفایِ وجود خود دریابد و با گوشی که وسیله‌ی شنوایی اصوات است شنیده نمی‌شود. مولانا که بیشتر جهت رعایت درکِ عامّه از نقل و تمثیل مدد می‌جوید، با شواهدِ مثالی که در تلو ابیات بالا به کار برده است، به مخاطب می‌گوید، خواست‌ها باید در حد توانایی‌ها باشد و بر حسب سنخیّت‌ها و مقدورات و ممکناتِ افراد مطالبه شود.

موجودات عالمِ هستی بر حسبِ استعداد و نقشی که بر عهده آن‌ها نهاده شده، پدید آمده‌اند. از این رو انتظارات باید در حد مَیسورات و مُیسّراتِ و متناسب با استعدادهایِ خَلقیِ آن‌ها باشد. هنگامی که «تنگری» که عنوانِ پروردگارِ تبارک و تعالی به زبانی ترکی است، ترکان را با رنگ پوست و چهره و ویژگی‌های متفاوتی با هندیان می‌آفریند، نمی‌توان انتظار داشت چهره و شکل و رنگ پوستِ ترک و هندو مانندِ هم باشد. چنان که ماه و ابر و زمین و خورشید نیز منبع فیض متفاوت‌اند. و امکان تغییر و تبدیل و اضافه و کسر نقش‌شان منتفی است.

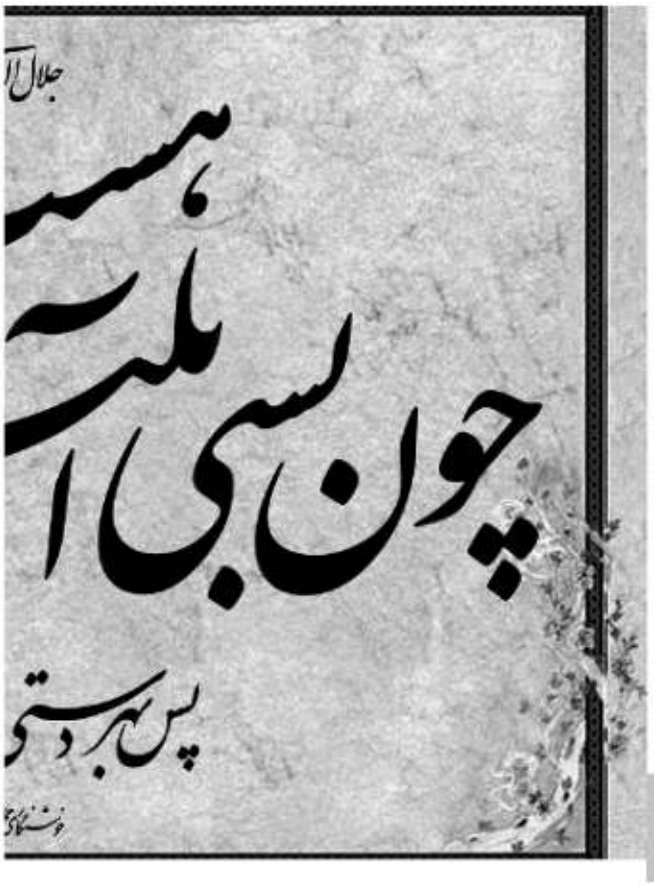
از آنجا که به گفته مولانا:

حجّتِ منکر همین آمد که من
غیر این ظاهر نمی‌بینم وطن
هیچ نندیشد که هر جا ظاهریست
آن ز حکمت‌هایِ پنهان مخبریست

برخی حصولِ توفیق در مجاهده با نفس را هم ناممکن پنداشته‌اند. به اعتبار آن که میل و شهوت از ارکان عمده هستی و حیات آدمی است. سرکوب و تقیّدش را برخلاف ماهیّت و طبیعت و مآلاً غیر عملی و کوششی بی‌ثمر تلقی کرده‌اند. ولی مولانا و گروهی دیگر از عرفا، میان ویژگی‌هایِ غیراختیاری از نوعِ رنگِ پوست و قد و شکل و شمایل که به نحو کامل در خلقت ظاهر می‌شود، و آنچه مانند خُلق و خوی که جنبه‌ی بنیادی اکمال و اتمام ندارد. تفاوت قائل گشته‌اند. به لحاظ جنبه‌ی اختیاری ناقصش تزکیه نفس را علیرغم سختی‌ها و دشواری‌هایِ بسیار، امکان‌پذیر دانسته‌اند. ولی نه به مدد غلبه‌ی هوش و عقل عادی (که غیر از جوهر مجرد واجدِ کمالات مورد نظر حکماست) و در تقابل با غلبه‌ی هوی و هوس از کار بازمانده تسلیم هواهای نفسانی می‌شود. بلکه به فیض و کرم الهی وتوفیقاتِ شامخه‌ی ربّانی و پشتیبانی راهبر کامل و ارادتِ مستلزم اطاعت و فرمانبریِ محض از او، همان که مولانا در بیت دهم و یازدهم غزل خطاب به او که جز شمس تبریزی نیست می‌گوید:

من چو کمینه بنده‌ام خاک شوم ستم کشم
تو ملکی و زیبدت سرکشی وستمگری
مست و خوشم کن آنگهی، رقص وخوشی طلب ز من
در دهنم بنه شکر چون ترشی نمی‌خوری
دیگِ توأم خوشی دهم، چونکِ ابای خوش‌پزی
ور ترشی پزی زمن، هم ترشی برآوری

و تاکیدِ مُوکد بر بیعتِ وَلَویِ مرید با مراد که از سرِ تسلیم قَدَم در راهِ سیر وسلوک عارفانه می‌گذارد. و متعهد می‌شود، هر وظیفه‌ای که مراد بر عهده‌اش نهد، خواه موافق سرشت ومنطبق با علاقه‌اش باشد، وخواه مخالف با خواستش بپذیرد. بی‌آن که مخالفت و یا کراهتی در ظاهر یا باطن ابراز کند. تا در دیگ تربیتی که مراد بار نهاده پخته شود. و از برکتِ دمِ گرم و روشنگرش، درونی نورآگین



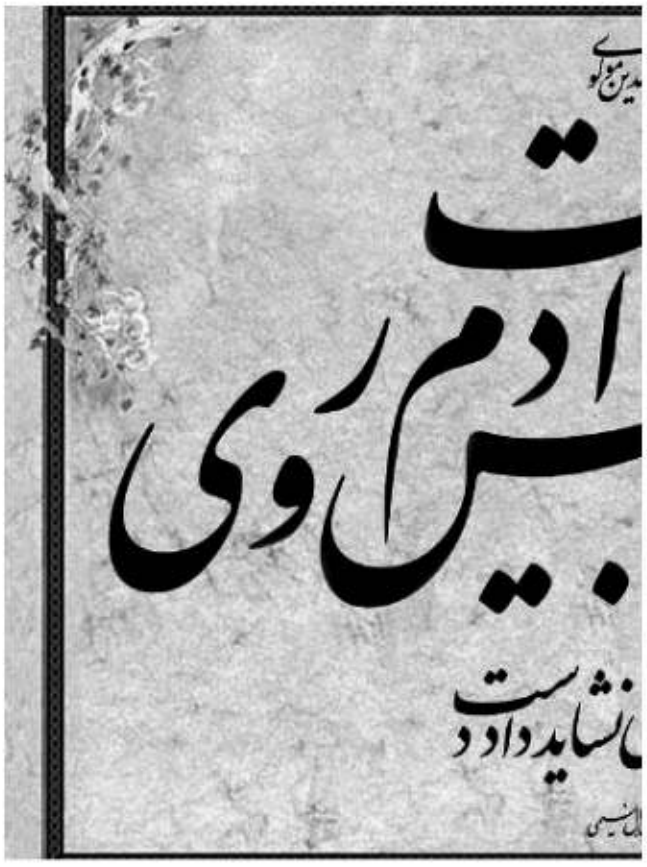
و تابناک یابد.

دیو شود فرشته‌ای چون نگری درو تو خوش
ای پریی که از رخت بوی نمی‌برد پری

پَری: مونث جن، که به صورت زنی زیبا تصوّر شده (فرهنگ معین) موجودی لطیف و بسیار زیبا و نیکوکار و نامرئی که گاه خود را نشان دهد. و با جمالش انسان را فریفته‌ی خود کند. (فرهنگ عوام) «حکما و فیلسوفان و از جمله ابن‌سینا به وجود پری معتقد نبوده‌اند و آن را آفریده اوهام مردم سست‌اندیش می‌دانسته‌اند. ولی عامّه و علماء مذهب وادبای عربی زبان معتقد به وجودِ پری بوده‌اند. و گاهی نام‌های قبائل جنّ و نسب بعضی از افراد را پشت در پشت نقل کرده‌اند. و ادبا اشعار پریان را روایت نموده‌اند» (فروزانفر۱۳۸۲ج۳، د: اول، ص:۷۸۹).

معنیِ مصراعِ نخستین که تاثیر و تاثر رفتارهای متقابل و انعکاسِ موثرِ احوالِ مُدرِک در چگونگی ادراک را بیان می‌کند، برگرفته از مضمونِ حدیثِ المؤمنُ مِرآة المؤمن است.

مومنان آیینه‌ی همدیگرند این خبر می‌از پیمبر آورند
دفتر اول مثنوی، گنجور



و مصراعِ دومِ بیتِ سیزدهم که ناظر به تعلّق لطیفه وجود آدمی به عوالمِ قدسی ماوراء حسّی است. لزوم پیروی از جنبه‌های فرشته‌خویی وجود را در تعاملات قلمرو حیات حسّی یاد اوری می‌کند.

ابیات زیر از داستان پیرچنگی در دفتر اول مثنوی در همین معنی و موید تاویل مورد نظر است.

انبیا را در درون هم نَغمه‌هاست
طالبان را زآن حیاتِ بی‌بهاست
نَشنَوَد آن نَغمه‌ها را گوشِ حس
کز ستم‌ها گوشِ حس باشد نَجِس
نَشنَوَد نَغمه‌ی پری را آدمی
کو بُوَد زآسرارِ پریان آعجَمی
گرچه هم نَغمه‌ی پَری زین عالَمست
نَغمه‌ی دل برتر از هر دو دَمَست
که پَری و آدمی زندانی‌اند
هر دو در زندانِ این نادانی‌اند
دفتر اول مثنوی، گنجور

مولانا دیدِ ظاهر را فرعِ دیدِ باطن می‌داند، می‌گوید نباید در داوری‌هایمان شتابزده باشیم. شاید آن بدی را که به فردِ دیگری نسبت می‌دهیم ناشی از خود ما باشد. این موضوع را مولانا بارها در مثنوی و دیوان شمس و فیه‌مافیه تکرار می‌کند.

ابیاتِ زیر از آن موارد است:

ای بسا ظلمی که بینی در کسان
خوی تو باشد در ایشان ای فلان
اندریشان تافته هستیِ تو
از نفاق و ظلم و بد مستیِ تو
چون به قعرِ خویِ خود اندررسی
پس بدانی کز تو بود آن ناکسی
دیوانِ شمس، کنجور

مولانا همین اندیشه را در مثنوی چنین به سلکِ نظم می‌کشد:

آن یکی در چشمِ تو باشد چو مار
هم وی اندر چشمِ آن دیگر نگار
زآنکِ درچشمت خیالِ کفراوست
وآن خیالِ مومنی درچشمِ دوست
یوسف اندرچشم اخوان چون ستور
هم وی اندر چشمِ یعقوبی چو نور

از خیالِ بد مر او را زشت دید
چشمِ فرع و چشمِ اصلی نا پدید
چشمِ ظاهر سایه یِ آن چشم دان
هرچه آن بیند بگردد این بدان
دفتر دوم مثنوی، گنجور

در بیان تاثیرِ احوالِ مُدرِک در نحوه‌ی ادراک مولانا می‌گوید:

به همان سان که زشتی و زیبایی جلوه‌گر در آیینه، بازتابِ صورتی است که در آن آیینه می‌نگرد دیدنِ زشتی و زیبایی و خوبی و بدی دیگران نیز جلوه‌یِ خویِ کسی است که از چگونگیِ حالاتِ ستوده یا نا ستوده دیگران سخن می‌گوید.

پیش چشمت داشتی شیشه کبود
زآن سبب عالم کبودت می‌نمود
دفتر اول مثنوی، گنجور

که شیشه، تمثیلی است از قوه‌ی مدرکه و کبودی، نمادی است از احوالاتِ نفسانی و ویژگی‌هایِ مُدرِک که در چگونگیِ ادراک تاثیر دارد.

این تمثیل را باز بدین گونه می‌آورد:

آبگینه زرد چون سازی نقاب
زرد بینی جمله نور آفتاب
همان

در بیت چهاردهم غزل:

سِحر چرا حرام شد زانکِ به عهدِ حسنِ تو
حیف بود که هر خسی لاف زند ز ساحری

سِحر: مصدر عربی و به معنی جادوی کردن و فریفتن است (غیاث‌اللغات) دلجوئی کردن و ربودن عقل کسی به گفتار یا به نگاه (اقرب‌الموارد) به نقل از لغت‌نامه دهخدا

از سحر و ساحر در قرآن مجید در آیه‌های زیر سخن به میان آمده درکل عملی نکوهیده تلقی شده است:

۱: سوره البقره آیه ۱۰۲

«و آنان (یهودیان) از آنچه شیطان‌ها در دوره‌ی سلیمان بر مردم می‌خواندند، پیروی کردند. و سلیمان هرگز کافر نشد. امّا شیطان‌ها کفر ورزیدند و به مردم سحر را آموختند. و (یهود) از آنچه بر دوفرشته‌ی سرزمین بابل - هاروت و ماروت نازل شد، پیروی کردند. در حالی که آن دو فرشته به کسی چیزی یاد نمی‌دادند. مگر این که می‌گفتند (کار ما برای آزمایش است. کافر نشوید) ولی آنان (یهود) از آن دو فرشته، چیزهایی می‌آموختند که بتوانند با آن بین مرد و همسرش جدائی اندازند. امّا نمی‌دانند که هیچ کس نمی‌تواند بدون اجازه‌ی خدا به کسی زیان برساند. آنان چیزهائی می‌آموختند که به ضررشان بود و نفعی نمی‌بردند، و حتماً می‌دانستند که هرکس خریدار چنین کالایی باشد در آخرت بی‌بهره خواهد ماند. و آنان به بهای جان خودشان بدترین کالا را خریده‌اند، اگر بدانند.»

۲:سوره طه آیه۶۳ و ۶۶ و ۶۹و۷۰ و ۷۱و ۷۳

آیه ی ۶۳:

«فرعونیان گفتند: این دو نفر(موسی و هارون) ساحر هستند و می‌خواهند با سحرشان شما مردم را از سرزمین خود بیرون کرده و راه و روش نیکوی شما را (در اطاعت از فرعون) نابود سازند.»

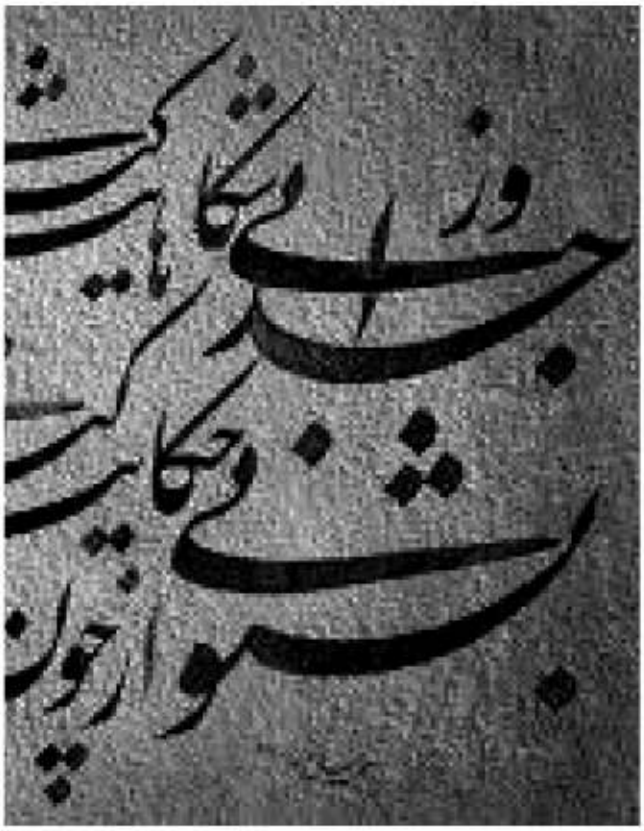
آیه‌ی ۶۶ :

«موسی گفت: (شما اول بیفکنید) در آن هنگام، طناب‌ها و عصاهای آنان براثر سحرشان چنان به نظر می‌رسید که حرکت می‌کنند.»

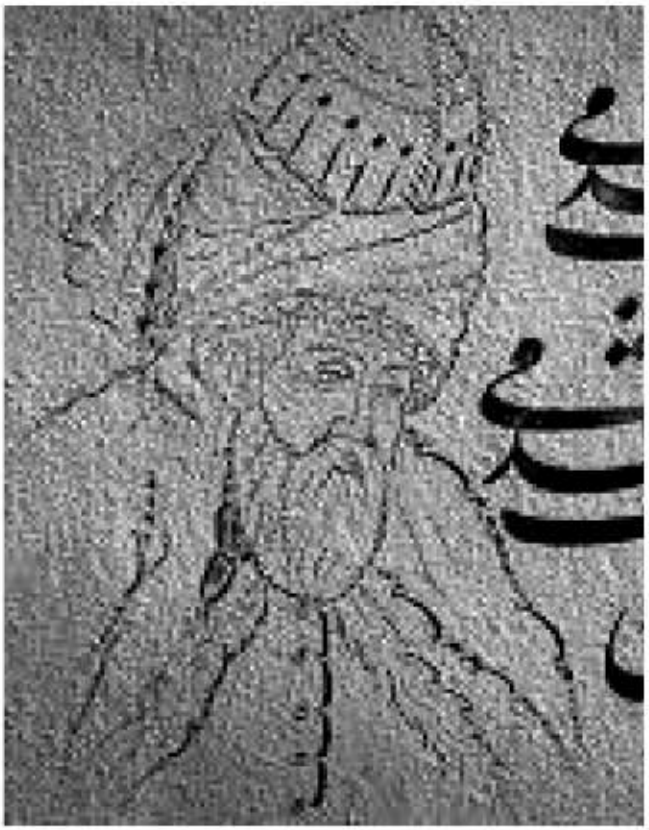
آیه‌ی۶۷: فَأَوجَسَ فی نَفسِه خیفَةً مُوسی «موسی در دلش ترسی احساس کرد، (که مبادا مردم گمراه شوند)»

آیه‌ی ۶۸: قُلنا لا تَخَف اِنَّکَ اَنتَ الأعلی «ما گفتیم نترس، زیرا تو غلبه و پیروزی خواهی یافت»

آیه‌ی ۶۹:» و آنچه را در دست راست داری بیفکن تا بساط سحر و ساحری آنان را ببلعد. زیرا کار آن‌ها حیله و سحری



بیش نیست. و ساحر هر جا برود پیروز نخواهد شد.
آیه‌ی ۷۰:» موسی عصایش را افکند که مار بزرگی شد و آنچه را ساحران افکنده بودند، بلعید. (با دیدن این صحنه) ساحران به سجده افتادند و گفتند: ما به خدای هارون و موسی ایمان آوردیم»
آیه‌ی ۷۱: «(فرعون گفت): چرا پیش از آن که به شما اجازه بدهم، به موسی ایمان آوردید؟ معلوم شد که او بزرگ شماست که به شما سحر آموخته است. به یقین که من دست‌ها و پاهایتان را بر خلاف یکدیگر قطع می‌کنم. و بر تنه‌ی درختان خرما به دار می‌آویزم و شما خواهید دانست که عذاب (من و موسی) کدامش سخت‌تر و پاینده‌تر است»
آیه‌ی ۷۳: «(ساحران گفتند): ما به خدای خویش ایمان آوردیم تا از خطاهای ما درگذرد، و آنچه را از سحر بر ما تحمیل کردی ببخشد و خداوند بهتر و پایدارتر است. (قرآن مجید، پیام بهاران، ۱۳۸۵)
پس از این مقدمه روشن می‌شود، مولانا در انشاد بیت چهاردهم مُلهَم از آیات سوره طه است. و بیت اشارت دارد، به انسان کامل منزه از اوصاف جسم و جانِ فرودین، یعنی امین وحی که از سرچشمه‌ی جان عِلوی به مقامِ معرفت نائل آمده، از آنجا که دلش ناظر به حق و



گفتارش منبعثِ از الهام می‌باشد، و صاحب نفس پاک است، نیازمند به اسبابِ سرابِ خارجی نیست. همو که در مدارِ فکری و منظومه‌ی بینشی مولانا مظهر اَتمّ اَکمَلَش دُرجِ وجودِ ذی جودِ حقیقت محمدیه است. (زرین کوب ۱۳۶۸، سرّنی، ج۲ ب۳۳۰ ص: ۶۱۳)
بیت پانزدهم و شانزدهم غزل که تجدیدِ یادی از شمس تبریزی است. اشاره‌ای گویا به عتاب‌هایِ مشفقانه‌ی شمس نسبت به مولانا دارد. عتاب‌هایی که حاکی از غم‌خواری مراد نسبت به مرید است.مریدی که کمالِ سرِّ محبّتِ مراد را درمی‌یابد. بردیده‌یِ منت‌پذیرِ شاکرانه می‌گذارد. ترکِ عتابِ احتمالیِ مراد را که نشانه‌یِ تبری و بیزاری و بی‌مهری اوست، آرزو نمی‌کند. تجلّیِ فروغِ هدایتِ شمس را پرتویی از شعشعه‌یِ نورِ سراپرده‌یِ جلالی می‌شمارد که به مدد انفاس فیّاض امین وحی از زر تابه‌یِ قدسیِ عرصه‌ی لامکانِ جان تابیدن می‌گیرد.

ای دل، چون عتاب وغم هست نشانِ مهر او
ترکِ عتاب اگر کند دانک بُوَد ز تو بری
ای تَبَریز، شمس دین خسرو و شمس مشرقت
پرتوِ نورِ آن سری عاریتیست این سری

سروده‌های مندرج در دیوان شمس گرچه از نظر کلی غزلیاتی از مقوله‌ی عشقی عرفانی است، گاه مواردی دیده می‌شود که لحن سخن جنبه‌ی تعلیمی نیز دارد. (زرین‌کوب ۱۳۶۸، سّر نی، ج۱ ب ۱۴۶ ص: ۲۷۰ س: ۱۵)
سروده‌ی مورد بررسی بالا نیز از نوع همان غزلیات عرفانی است که در عین آن که حائز جنبه‌های جذاب و شورانگیزِ شعری است، لحن تعلیمی دارد. به این منظور مولانا، کبوتر پای بست نفس و بازِبال گشا به عرصه‌یِ قدسی جان را در این غزل به بازی شاعرانه می‌گیرد. تا با رفعِ شبهات اذهان ظاهرنگرِ مردد و سرگردان به یادها آورد: جایِ اصلی لطیفه وجود، عالمِ مجردات است. که محل اعراض و عوارض و تمانع و تضاد و آلات و اسباب نیست. و ارواح که انوار مجردانند دریافتشان به نورانیت ذات خود است. و نه به وسیله‌ی قوایِ حسی و نفسانی. سبب صفات خبیثه، نفس اماره و جهل و نادانی است. ادراک معنوی که به حال استعداد در آدمی است و باعث تشخیص مصلحت از مفسده و تفارق زشتی از زیبائی و وجه تمایز بدی از خوبی می‌شود. به هنگام تمایل به جانبِ حسِ حیوانی به سستی می‌گراید، از این رو غلبه بر نفس جزبه فیض لطف ربّانی در پیروی از پیر میسّر نیست. و تربیتِ

تشخیص ناقص موکول به دست یافتن برکسی است، که به ادراک درست کامل دست یافته باشد. و دستگیری کند. تا سالک توفیق یابد، در چشمه‌ی فیّاضِ فیض و فروغِ الهی گرمی نور جانبخشِ سرمدی گیرد.

مرغ آبی غرقِ دریایِ عَسَل
عَینِ ایّوبی شراب و مُغتَسَل
که بدو ایّوب از پا تا به فَرق
پاک شُد از رنج‌ها چون نورِشرق
منوچهر برومند سها
ولنجک ۱۷ فروردین ماه ۹۸

*حصول علم و تحصیل معرفت ونفی ظن و جلب یقین

علم را دو پر گمان را یک پر است
ناقص آمد ظن به پرواز ابتر است
مرغ یک پر زود افتد سرنگون
باز برپرد دوگامی یا فزون
افت خیزان می‌رود مرغ گمان
با یکی پر بر امید آشیان
چون ز ظن وارست علمش رونمود
شد دو پر آن مرغِیک پر پرگشود
(دفترسوم مثنوی، گنجور)

تاویل به وجود انسان کامل و رد اختلاف و عداوت:

از نزاع ترک و رومی و عرب
حل نشد اشکال انگور و عنب
تا سلیمان لسین معنوی
در نیاید برنخیزد این دوی
جمله مرغانِ منازع بازوار
بشنوید این طبل باز شهریار
زاختلاف خویش سوی اتحاد
هین زهرجانب روانگردید شاد
کور مرغانیم و بس ناساختیم
کان سلیمان را دمی نشناختیم
همچو جغدان دشمن بازان شدیم
لاجرم وامانده‌ی ویران شدیم
می کنیم از غایت جهل و عمی
قصدِ آزارِ عزیزانِ خدا
جمع مرغان کز سلیمان روشنند
پر و بال بی گنه کی برکنند
(دفتر دوم مثنوی، همان)

ما همه مرغابیانیم ای غلام
بحر می‌داند زبان ما تمام
پس سلیمان بحرآمد ما چوطیر
در سلیمان تا ابد داریم سیر
(همان)

تمثیل مدعیان حقیقت و متظاهران به معرفت:

گر بخواهی ور نخواهی با چراغ
دیده کردد نقش باز و نقش زاغ
ورنه این زاغان دغل افروختند
بانگ بازان سپید آموختند
حرف درویشان و نکته‌ی عارفان
بسته‌اند این بی‌حیایان بر زبان
(دفتر چهارم مثنوی، همان)

عقل جزوی و طلب و صفات انسانی:

وای آن مرغی که نا روییده پر
بر پرد بر اوج و افتد در خطر
عقل باشد مرد را بال و پری
چون ندارد عقل عقل رهبری
یا مظفر یا مظفر جوی باش
یا نظرور یا نظرور جوی باش
درحشایش چون حشیشی اوبپاس
مرغ پندارد که اوشاخ گیاست
چون نشیند بهرِ خور بر رویِ برگ
در فتد اندر دهان مار و مرگ



عقل جزوی کرکس آمد ای مقل
پر او بر جیفه خواری متصل
(دفتر ششم مثنوی، همان)

تو به هر حالی که باشی می‌طلب
آب می‌جو دایما ای خشک لب
این طلب مفتاح مطلوبات تست
این سپاه و نصرت رایات تست
این طلب همچون خروسی درصباح۱
می‌زند نعره که می‌آید صباح

۱:آواز بلند، بانگ

(دفتر سوم مثنوی، همان)



منابع:

۱. قرآن مجید، ترجمه الهی قمشه ای، تهران،انتشارات پیام بهاران، ۱۳۸۵
۲. سبزواری، ملاهادی، شرح مثنوی، به کوشش مصطفی بروجردی، ۳مجلّد، تهران، انتشارات فرهنگ و ارشاد اسلامی،۱۳۷۴
۳. غزالی، امام محمد، کیمیای سعادت، به کوشش خدیو جم، ۲مجلّد، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸
۴. عطّار، فریدالدّین، منطق الطیر، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، انتشارات سخن،۱۳۸۳
۵. مولوی، مولانا جلال‌الدّین محمّد، مثنوی معنوی، تصحیح، محمد رمضانی، تهران، انتشارات کلاله خاور، ۱۳۱۹
۶. دهخدا، علی‌اکبر، لغت‌نامه، زیرنظر محمد معین، تهران، انتشارات سیروس، ۱۳۴۴
۷. قلی‌زاده، خسرو، فرهنگ اساطیر ایرانی، تهران، انتشارات پارسه، ۱۳۹۲
۸. بُندَهِش، فرنبغ دادَگی، گزارنده مهرداد بهار، تهران، انتشارات توس، ۱۳۹۵
۹. یاحقی، محمد جعفر، فرهنگ اساطیر و داستان واره‌ها در ادبیات فارسی، تهران، انتشارات فرهنگ معاصر ۱۳۹۱
۱۰. خاقانی، بدیل بن علی، دیوان اشعار، تصحیح ضیاءالدّین سجادی، تهران، انتشارات زوّار، ۱۳۸۸
۱۱. کلیات شمس تبریزی، مولانا جلال‌الدین محمّد، تصحیح م درویش، تهران، انتشارات جاویدان، ۱۳۴۱
۱۲. فروزانفر، بدیع الزّمان، شرح مثنوی شریف ۳ مُجَلّد، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۲
۱۳. هجویری، علی بن عثمان، کشفُ المَحجوب، طبع لنین گراد
۱۴. هجویری، علی بن عثمان، کشفُ المَحجوب، تهران، انتشارات سروش۱۳۸۳
۱۵. زرین کوب، عبدالحسین، سرّنی ۲ مُجَلّد، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۶۸



سپیده شکری

نقش شهوانی یا تن کامگی در رقص و نمایش ایرانی*

هنر رقص از دل آئین‌ها و نیایش‌های مذهبی بیرون آمده است؛ سپس، تدریجاً، با افزایش آگاهی و حس تفنن‌طلبی شکل‌های تازه‌تری به خود گرفته، پوسته‌ی مذهبی و خرافی‌اش را می‌اندازد. این هنر که همچون نمایش، از رسوم مذهبی متحول گشته و به جایگاه فعلی دست یافته است، در جوامع مختلف به میزان گرایش مردم و سوء استفاده‌ی حکومت از باورهای ایشان، به دین و آموزه‌هایش وابسته می‌ماند. به این ترتیب، اگر دین و حکومت تکثرگرا، هنردوست و شادی‌پرور باشند امکانات لازم برای برپائی رقص و نمایش را نیز فراهم می‌سازند و در مقابل، چنانچه تک‌اندیش و ماتم‌پرست شوند تنها به آداب و اجراهایی باب‌میل خود توجه خواهند نمود.



* Erotic

در ایران، به دلیل تمرکز دین‌های تک‌خدایی مانندِ دین زرتشت و اسلام، میل به نمایش و رقص آنچنان که در یونان و هند بود اجازه‌ی رشد و گسترش پیدا نکرد. یکتاپرستی و عدم تجسم صورت‌های مختلفِ آفرینش به انکار طبیعت و هنرهای زیبا می‌انجامد، حال آن که دین‌های چندخدایی روابط انسانی‌تری را مجسم می‌دارند و راه‌هایی خیال‌انگیز را جهت آموزش پندارهای مذهبی جستجو می‌کنند. همین است که مذهب هندی، سرچشمه‌ی رقص و موسیقی است و «خدایان هند خود سنگ بنای تماشاخانه را می‌گذارند، اما خدای ایرانی که خدای سرزمینی خشک است [...] رقص و موسیقی را کار پیروان دیوان و جادوگران می‌داند و سختگیرانه نهی می‌کند[1].»

به هر روی، هرچند مذهب وسیاست سختگیرانه عمل کنند؛ بازهم لذت‌گراییِ انسان عاملی تعیین‌کننده است؛ و سبب می‌شود اندک اندک هر آنچه غیردینی و زمینی است قدرت بازنمائی پیدا کند.

نمونه‌های نخستین رقص‌های آئینی در ایران، مجموعه حرکات نمایشی همراه با آرایش‌های غلیظ و صورتک‌های حیوانی بود که احتمالا گرداگرد آتش و برای تقویت روحیه‌ی جنگاوری و شکار مردان شکل می‌گرفت. از این دست می‌توان به سفال‌های خردشده‌ای که از نیمه‌ی اول هزاره‌ی دوم پیش از میلاد (در خوارزم) به جای مانده اشاره کرد که یکی از آن‌ها نمایش یک رقصِ گروهی است که اجراکنندگانش صورتک‌های بز کوهی زده‌اند و شاخه‌های نخل را به دست دارند. این نمایش رقص نیایشی نمادی است بر آئین «پرستش درخت زندگی توسط بزهای کوهی[2]».

از معدود نمونه‌های دیگر، تُنگی است نقره‌ای که از دوره‌ی ساسانی به جای مانده و بر چهار طرف آن زنی رقصنده به تصویر کشیده شده که حلقه‌ای به دست دارد و نوک پایش رو به بالاست؛ این تصویر تجسمی است ازرامشگری و رقصندگی در ایران قدیم.

در خصوص رقص‌های شهوانی، اطلاعاتی اندک در اختیار است، زیرا هنوز هنر رقص به طور کامل در جامعه‌ی ایران مورد بررسی قرار نگرفته است. اما وجه شهوانی در آئین‌های باستانی غیرقابل انکار است؛ نمونه‌اش رقص‌هایی است که زنان در ستایش آناهید، و در کنار معبد او برگزار می‌کردند که هم برای طلب باران بود و هم در مواقعی برای زایش آسان. این دختران کنار معابد و یا دریاچه، برهنه به دست‌افشانی مشغول بودند، زیرا گفته‌اند که هوشیدر از دختری که آبتنی می‌کند زائیده می‌شود و این آمیزشی بود میان دختر عریان و منیِ رونده‌ی دریاچه.

یکی دیگر از رقص نمایش‌های قدیمی که گویا در مناطق شمالی نیز همچنان دیده می‌شود و مضمون و حرکاتی شهوانی دارد، رقصی است با عنوان

۱. بهرام بیضائی، نمایش در ایران، تهران، انتشارات روشنگران و مطالعات زنان، ۱۳۸۷، ص. ۱۳.
۲. یحیا زکاء، «رقص در ایران پیش از تاریخ» در مجله‌ی موسیقی، دوره‌ی سوم، ش. ۷۹.





عروسی در جنگل‌که دختری جوان در نقش عروس همراه با دو مرد که یکی شوهرِ عقدی و دیگری معشوق اوست، رقص‌هایی بدوی و رقابتی را انجام می‌دهند. این رقص را منوچهر ستوده[۳] در مازندران دیده و توضیح می‌دهد که دختری زیبارو و روستائی به همسریِ مردی از جوانان ده درمی‌آید، و در صحنه‌ای نمایشی ناظربه قتل شوهرشده و سپس با معشوق خود ازدواج می‌کند.

این رقص در فضای آزاد روستا اجرا می‌شود و پیش از آن که رقصنده‌ها به صحنه‌ی نمایش وارد شوند، چند نوازنده‌ی محلی دهل و سرنا می‌زنند و اهل روستا را خبر می‌کنند. درطرف دیگر، دختر جوان با شوهر و جوان عاشق خود را می‌آرایند، به این ترتیب که: پوستی از بز را به شکل صورتک بر چهره‌ی خود می‌پوشانند تاحالت جنگل‌نشینان را پیدا کنند، یعنی موهای سر و صورت بلند است و سبیل نتراشیده. سپس دو مرد جوان، شمشیری چوبی به دست گرفته و بر کمرهایشان زنگوله‌هایی بزرگ می‌بندند و پای‌کوبان و دست‌افشان وارد صحنه می‌شوند. عروس جوان نیز بالباسی نو به آن‌ها ملحق می‌گردد.

رقص این سه نفرحالتی بسیار بدوی دارد: آن‌ها پاهای خود را بر زمین می‌کوبند و حرکات دست وسرشان ناموزون و بی‌تناسب است، اما سعی می‌کنند این رفتارها تحریک‌کننده به نظر برسد. در حین رقص، جوان عاشق با حرکات شهوانی دستش را به طرف عروس دراز می‌کند ولی پس از این‌که چندبار با احتیاط دست خود را عقب کشید، نهایتاً با برانگیختگی به اندام دختر دست می‌زند و در برگشت، دست خود را می‌بوسد. عاشق کارش را چندین بار تکرار می‌کند تا شوهر جوان نیز او را می‌بیند و برآشفته می‌گردد. سپس هر دو دست به شمشیر برده و به سوی یکدیگر حمله‌ور می‌شوند. در نزاع سختی که میان عاشق و شوهر شکل می‌گیرد، شوهر کشته شده و بر خاک می‌افتد. عروس جوان نیز که شاهد این درگیری است دست از پایکوبی برنمی‌دارد؛ حتا پس از کشته شدن شوهر با معشوق خویش مدت زمانی طولانی بر سر جنازه‌ی همسر می‌رقصند؛ بعد او را در همان وضعیت می‌گذارند و عروس و عاشق دست در دست هم به خانه می‌روند.

احتمال می‌رود چنین نمایشی به دوران پیش از اسلام و یا حتا پیش از دین زرتشتی[۴] رسد، زیرا آداب مذهبی این دو دین تک‌خدا مانع از اجرای آشکار این نوع مضامینِ شهوانی و به زعم ایشان غیراخلاقی بود. جوان عاشق، هم شوهر دختر را می‌کشد و هم بدون قصاص یا حتا آئین زناشوئی یعنی خواندن خطبه‌ی عقد، دختر جوان را با خود می‌برد. دختر نیز با میل و شاید همدستی، بر سر جنازه می‌رقصد و بدون برگزاری آداب عزاداری، معشوق خویش را دنبال می‌کند.

نمونه‌ی دیگری از رقص‌های شهوانی که با پیرنگ نمایشی همراه است، رقصی است که در محافل زنانه (بیشتر در شهرهای شمالی) و معمولاً با چهار رقصنده اجرا می‌شد. در این اجرا، دو زن جوان و دو زن میانسال ایفاگر نقش‌ها بودند که به ترتیب: یکی نقش پسری جوان و عاشق‌پیشه را بر عهده داشت ودیگری دختری سربه‌هوا؛ همچنین دو زنِ میانسال که یکی در نقشِ مادر دختر و دیگری مادر پسر ظاهر می‌شدند. دختری که نقش پسرجوان را بازی می‌کرد، لباس‌های مردانه یعنی کت و شلوار و کلاه می‌پوشید و با ذغال سبیلی بر چهره‌اش ترسیم می‌کرد تا حالت مردانه به خود گیرد. دختری که نقش عروس را داشت، با لباس‌هایی که دختران روستائی به تن می‌کنند مثل روسری‌های کوتاه و گلگلی، دامن کوتاهِ به رنگ‌های شاد و تند ظاهر می‌شد و اغلبِ اوقات با آرایش غلیظ خود را می‌آراست تا بر جنبه‌ی شهوانی اجرا نیز تأثیر داشته باشد. علاوه بر لباس‌های نامرتب و چهره‌ی نامتعارف زنِ مردپوش که معمولا ریش و سبیلی نامعمول بر چهره‌اش نقش می‌بست، برای هوس‌انگیز کردن کار بر روی لباس‌های دختر جوان سینه‌بندِ بزرگی می‌بستند و با گذاشتن میوه یا پارچه‌های گلوله‌شده در زیر لباسش، پستان‌های او رادرشت جلوه می‌دادند. سپس برای برجسته کردن جنسیتِ پسر، از میوه‌هایی مثل خیار

۳. منوچهر ستوده (۱۳۹۵۱۲۹۲)، ایران‌شناس و پژوهشگر تاریخ.

۴. نقل به مضمون از بهرام بیضائی در کتاب نمایش در ایران.

و هویج استفاده می‌کردند و برای بزرگ نشان دادن آلت مردانه‌ی او جوراب یا تکه پارچه‌ای را گره زده و به دور میوه آن‌قدر می‌پیچاندند تا شبیه آلت نعوظ کرده درآید و سپس آن را زیر شلوار زنِ مردنما می‌کردند و این‌چنین بر تحریک‌آمیز بودن نمایش می‌افزودند.

اما موضوع از این قرار بود که دختر جوان همزمان با حرکات رقص، برای شستن لباس‌ها به رودخانه می‌رفت و اشعاری عاشقانه که آمیخته به طنز بود زیر لب زمزمه می‌کرد. سپس زنی که نقش مرد را داشت، از گوشه‌ای به دختر نزدیک شده و با انداختن سنگریزه‌ای حواس او را پرت می‌کرد. دختر او را می‌دید و پس از لبخندی، پسر آرام آرام با رقص و عشوه خود را به او نزدیک می‌کرد و هم‌کلام می‌شدند. پس از اتمام رخت شستن، دختر قصد رفتن به خانه می‌کرد که ناگهان پسر یکی از لباس‌های او را (سینه‌بند یا روسری) از تشت می‌ربود و هرچه دختر التماس می‌کرد که آن را پس دهد، پسر با ادا و حرکات مضحک (مثل پوشیدن سینه‌بند) امتناع کرده و با رقص و دست‌افشانی خارج می‌شد؛ دختر نیز در آخر با لبخندی شیطنت‌آمیز به سوی خانه‌اش روانه می‌شد. در خانه، مادر دختر علت دیر آمدنش را می‌پرسید. در همین حال لباس‌ها را می‌شمرد. هنگام شمارش لباس‌های زیر، متوجه نبودنِ سینه‌بند شده، داد و فریاد به راه می‌انداخت. این صحنه به طور معمول چندین بار تکرار می‌شد و هربار دختر و پسر با رقص و آواز به هم نزدیک می‌شدند و پسر یکی از لباس‌های زیر دختر را می‌ربود و ادامه ماجرا.



سرانجام راز دختر جوان فاش می‌شد و پسر ناگزیر بود با مادرش به خواستگاری او برود. در طول این نمایش گاه واژه‌های جنسی و حتا ناسزا هم برای مضحک کردن آن به کار می‌رفت. در آخر نیز، نمایش با رقص و پایکوبیِ طرفین که حاکی از پایان خوش آن بود به اتمام می‌رسید.

نوع دیگری از رقص‌های شهوانی که در محافل مردانه دیده می‌شد، نمایشی بود طنزآمیز که معمولاً در شب‌های عروسی اجرا می‌شد. در این مراسم، تعداد بازیگران دو تا شش نفر بودند و موضوع عمدتاً از نمایش رقص‌هایِ محافل زنانه مضحک‌تر و بی‌پرواتر بود. بر خلاف زنان، لوازم و پوشش مردان ساده‌تر و بی‌طمطراق بود و محتوای نمایش نیز نسبت به اجراهای زنانه تنوع کمتری داشت. نقش‌ها همواره مشخص[۵] بودند و شخصیت‌هایی چون ملا، پیرمردِ روستائی، دختر جوان، پسر جوان و واسطه‌گری مکار را شامل می‌شدند. نقش زن را نیز مردی

۵. شخصیت‌تیپ (Personnagetype).





اجرائی از شاهرخ مشکین قلم

جوان عهده‌دار می‌شد که پوشش ظاهری‌اش تنها چادری ساده بود. یکی از موضوع‌های رایج این نمایش‌ها، داستان ازدواج دختر و پسری خل‌وضع بود که با میانجیگری مردی حیله‌گر به پایان می‌رسید. پیرنگ این نمایش که با رقص و آواز نیز همراه بود بدین قرار است: پیرمردی روستائی برای شوهر دادن دختر نادانش دست به دامن ملای ده می‌شود و او نیز در قبال دریافت محصولات، حاضر به یافتن شوهری برای دختر می‌گردد. در حین این داستان، جوانی چادری که نقش دختر را بر عهده دارد با رقص و حرکات طنز به رفتارهای ناهنجار دختر تاکید کرده و خنده حاضرین را سبب می‌شود. ملا هم با همفکری یک دلال رند، پسری دیوانه را به خواستگاری دختر می‌برد و در جریان خواستگاری، برای جلب توجه دو طرف، از واژگان تحریک‌آمیز و جنسی استفاده می‌کند؛ مثلا «نگاه به کپل درشت این دختر کن» یا «چهار ماهه آبستنه»؛ در مورد پسر هم از انجام رقص جنسی و شهوانی ابایی ندارد از جمله: لرزاندن پستان‌ها، حرکت دادن باسن، چرخاندن کمر، مالش اندام و چشمک زدن. در آخر، ملا این دو جوان را به هم می‌رساند (گرچه گوشه‌چشمی نیز به دختر دارد) و نمایش با شادمانی به پایان می‌رسد.

مثال‌های دیگر این نوع نمایش رقص‌های شهوانی که به لحاظ امکانات اجرا و بازی، به شیوه‌های نوین تئاتری نزدیک‌ترند: «حاجی مسجدی دو زنه»، «نصیب و قسمت» و «عروسی هالو» است که مثلاً در این آخری، مردی که از آداب زن‌داری بی‌اطلاع است با دختری زیبا وصلت می‌کند و دو رند به نام‌های کاجاما و کاتاما به زن او نظر دارند و با واژگان و حرکات شهوانی سعی در اغوای زن جوان می‌کنند ، اما دستِ آخر حیله و مکرشان نقش برآب می‌شود[۶].

دیدیم که به دلیل سختگیری مذهب و سنت اغلب مراسم در محافل جداگانه برگزار می‌شدند. زنان رقاص و مطرب به ندرت از تکفیر جامعه در امان بودند و عموماً به جز مجلس عروسی که بزم و شادی در آن جایز و حلال بود، راه به جایی نداشتند و مورد بی‌مهری اطرافیان قرار می‌گرفتند. با این حال، هر چند محیط مانعی بود جدی در شکوفایی و حرفه‌ای شدن این رقاصان، اما محافل خصوصی و گاهاً مذهبی مثل جشنِ بدویِ عُمرگُشان، مکانی بود مناسب برای پایکوبی و حتا حرکات شهوانی که هدفش علاوه بر سرگرمی و مزاح، ارضای نیازهای جنسی افراد بود. از چند نمونه نمایش رقصِ باقی‌مانده در فرهنگ عوام ایرانی که آشکاراً محتوایی شهوانی دارند می‌توان به «خاله رورو»، «عمو سبزی فروش»، «گندم گل گندم»، «خاله دیگ به سر»، «عروس و مادر شوهر»، «زن آشیخ» و «ننه غلام‌حسینی» اشاره کرد[۷].

پس از انقلاب اسلامی وضعیت هنر رقص در ایران دگرگون شد، تا جایی که جز برخی آئین‌های بومی مثل «چوب بازی»، چیزی از رقص نماند. با این وجود، اگر هنر تبعید را نیز بخشی از فرهنگ ایرانی به حساب آوریم که آزادانه از شرایط محیطی بهره می‌برد و تنها تعداد مخاطبان (ایرانی‌اش) محدودتر است، آن‌گاه نمونه‌هایی خواهیم داشت: از آن جمله برخی آثار اقتباسی از اشعار ایرج میرزا مثل زهره و منوچهر (۲۰۱۱ و ۲۰۱۷) وعارف‌نامه (۲۰۱۵) که با اجرای شاهرخ مشکین‌قلم روی صحنه رفته‌اند یا بخش‌هایی از طرب‌نامه (۲۰۱۶) به کارگردانی بهرام بیضائی که عامدانه تجلیلی است از مطربان ایرانی.

منابع

۱. بیضائی، بهرام، نمایش در ایران، تهران، انتشارات روشنگران و مطالعات زنان، ۱۳۸۷، ۲۲۴ ص.

۲. جنتی عطائی، ابوالقاسم، بنیاد نمایش در ایران، تهران، انتشارات صفی علی‌شاه، ۱۳۳۳، ۲۷۸ ص.

۳. زکاء، یحیا، «رقص در ایران پیش از تاریخ» در مجله‌ی موسیقی، دوره‌ی سوم، ش. ۷۹.

۶. ابوالقاسم جنتی عطائی، بنیاد نمایش در ایران، تهران، انتشارات صفی‌علی‌شاه، ۱۳۳۳، ص. ۵۷.

۷. این هفت نمایش اروتیک را علی بلوک‌باشی جمع‌آوری کرده است، به نقل از بهرام بیضائی.

RAHAVARD Quarterly Persian & English Journal of Iranian Studies Issue 127, Spring 1398 / 2019

آیا می‌توان فلسفه را نادیده گرفت؟

(بخش اول)



از: دکتر مسعود عسکری سروستانی

به گفته‌ی دکتر **تلماوین**[1](Thelma Z. Lavine ۲۰۱۱۱۹۱۵) استاد فلسفه‌ی دانشگاه **جورج واشینگتن** (George Washington University)، "فلسفه نیرویی است در زندگی ما، جهان ما و مؤثر در دیدگاه‌های (Visions) ما نسبت به زندگی و جهان پیرامونی‌مان. پس نمی‌شود آن را نادیده گرفت".

واژه فلسفه از دو کلمه‌ی یونانی می‌آید، یکی **"فیلو"** (Philo) به معنی دوستدار یا طالب و دیگری **"سوفیا"** (Sophia) به معنی دانش است. کلمه فلسفه را ابتدا **فیثاغورث** به زبان آورد. مهم‌ترین و تاریخی‌ترین مقوله‌ای که فلسفه باید به آن جواب دهد این است که **«واقعیت چیست و حقیقت کدام است»** (What is Reality and what is Truth).

آیا واقعیت آن چیزی است که مادی و محسوس (Tangible) است، که عمری دارد و با مرگش این واقعیت خاتمه می‌یابد؟ آیا مثلاً منظومه ما در حال حاضر واقعیت دارد و با پایان گرفتن عمر خورشید در چهار و نیم میلیارد سال دیگر، واقعیت خورشید خاتمه می‌یابد؟ و یا این که دنیای مادی ما که به وسیله پنج حسمان تجربه می‌شود، ظاهری است و یک توهم است؟ آیا واقعیت اصلی یا حقیقت در جایی دیگر است؟ آیا انسان یک واقعیت فیزیکی است که وارثِ ژن اجداد بیولوژیک خود است؟ و اگر چنین واقعیتی وجود ندارد، پس انسان از چه نوع واقعیتی برخوردار است؟ آیا واقعیت انسان در ذهنیت و نفس یا روح او نهفته است؟ اگر چنین است، چگونه واقعیت غیرمادی در بدن مادی انسان جای می‌گیرد؟

آیا حقیقت آن طور که بعضی فلسفه‌ها و تمام ادیان می‌گویند جاودان و مطلق است، آیا می‌تواند متغیر باشد؟ آیا علم به آن صورتی که ما تجربه یا مشاهده می‌کنیم، واقعی است؟

قبل از سعی در پاسخ دادن به پرسش‌های فوق، باید تعریفی از فلسفه را با مروری کوتاه بر تاریخ آن ارائه داد. در این جا سعی نگارنده این است که بتوان با ارجاع به منابع معتبر و در دسترس، تا حد امکان، تعریفی جامع عرضه کرد.

فردریک ویلهم نیچه، فیلسوف شهیر آلمانی نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم گفته‌ی معروفی دارد: **«تو به من بگو از کجا آمده‌ای تا من به تو بگویم به کجا می‌روی»**. با در نظر گرفتن این گفته، باید به قبل از فلسفه رفت تا بدانیم فلسفه چگونه آمد.

در ابتدای حیات انسان فکر در همه‌ی تمدن‌ها بوده است. این فکر در دوران‌های مختلف جهت‌های مختلف داشته است. قبل از آمدن فلسفه، یعنی فلسفی فکر کردن، اسطوره یا افسانه (Myth) مدل فکر انسان بود. **اسطوره آن مدل فکری است که مسئولیتی یا قیدی در مورد واقعیت ندارد. مثلاً این فکر اسطوره‌ای است که برای نوح پیغمبر (Noah)، ۹۰۰ سال عمر قائل بود.**

اسطوره در همه‌ی تمدن‌ها بوده است. زبان اسطوره غالباً شعر حماسی است. یکی از وجوه تفکر اسطوره‌ای خداپروری است. خدای بزرگ در اسطوره‌های یونان **کرونوس**(Kronos) است که زنی دارد به نام **ریا** (Rhea) و فرزندانش **زئوس** (Zeus) فرمانروای آسمان‌ها، **پوزیدون**(Poseidon) خدای دریاها و **هادس**(Hades) خدای قعر زمین و دنیای مردگان که مسن‌ترین فرزند

---

۱. نویسنده‌ی کتاب "از سقراط تا سارتر" (From Socrates to Sartre)، انتشارات Bantam Book، ۱۹۸۹.

ذکـور کرونـوس و ریـا بـود.
جـدا از اسـطوره‌های کهـن شرقـی ماننـد **گیل‌گمـش**[۲] در بابـل باسـتان، اسـطوره‌های یونانـی، بنیـان اسـطوره‌های مغرب‌زمیـن بـوده اسـت. هومـر (Homer متولـد ۸ BC تـا ۹ در ایونیـه‌Ionia) نام‌آورتریـن حماسـه‌سرای یونـان اسـت و دو اثـر اصلـی او ایلیـاد (Iliad) و اودیسـه (Odssey) نقـش مرکـزی در ادبیـات یونـان باسـتان دارنـد. حماسـه زبـان تـراژدی نیـز هسـت. تـراژدی نمایشـنامه‌ی تأسـف‌ها، ناامیدی‌هـا، پیروزی‌هـا و شکسـت‌های انسـان اسـت و در تراژدی‌هاسـت کـه نطفه‌هـای تفکـر شبه‌فلسـفی ظاهـر می‌شـود. از سـوی دیگـر اسـطوره بسـتر زایـش دیـن نیـز می‌باشـد.
در مـورد اسـطوره عقایـد مختلـف اسـت. بسـیاری دوران اسـطوره‌ای تاریـخ حیـات انسـان را متعلـق به گذشـته و آن را پیش‌درآمدِ افـکار دینـی می‌داننـد. از سـوی دیگـر، افـرادی چـون **جـوزف کمپ‌بـل** (Joseph Campbell۱۹۰۴-۱۹۸۷) عقیـده داشـتند کـه **یـک الگـو یـا انـگاره واحـد (Single Great Story) وجـود دارد کـه هـر فرهنگـی یـک واریتـه از آن را در خـود می‌سـازد.**[۳] **ایـن واریتـه در دوران‌هـای تاریـک یـک فرهنـگ اشـکال ویـژه‌ای متناسـب بـا آن فرهنـگ بـه خـود می‌گیـرد. کمپ‌بـل از واژه "داسـتان ذهـن" (The Story of Mind) بـرای وجـود اسـطوره در تاریـخ فرهنـگ بـشری اسـتفاده می‌کنـد.**
دکـتر **مهـرداد بهـار**[۴] اسـطوره را «**آن رشـته روایـات کلاً مقـدسِ سـنتی می‌دانـد کـه بنـا بـه اعتقـاد رایـج در جوامـع ابتدایـی شرح امـوری حقیقـی اسـت**». او می‌گویـد: «بـه نظـر پیـروان یـک مجموعـه‌ی اسـطوره‌ای، آن‌هـا همـه حقیقـت محض‌انـد کـه عمدتـاً در ازل رخ داده... بنابرایـن یـک وجـه مهـم اسـطوره، ازلـی بـودن آن اسـت کـه آن را بـا حماسـه متفـاوت می‌کنـد. حماسـه در اعصـار کهـن اتفـاق می‌افتـد، ولـی ازلـی نیسـت. در حالـی کـه اسـطوره ازلـی اسـت. بعـد وجـه دومـی کـه حماسـه را از اسـطوره جـدا می‌کنـد مقـدس بـودن اسـت، دیـد دینـی داشـتن بـه اسـطوره اسـت. حماسـه عزیـز و محـترم اسـت. گاه ممکـن اسـت، نوعـی تقـدّس احساسـاتی پیـدا کنـد ولـی تقـدس دینـی نـدارد». مهـرداد بهـار یکـی از معـدود محققـان صاحب‌نظـر بـود و اثـر معروفـش: **"پژوهشـی در اسـاطیر ایـران"** هنـوز بـه عنـوان یـک مرجـع در تدریـس اسطوره‌شناسـی در دانشـگاه‌های ایـران بـه کار مـی‌رود.

بسیاری دوران اسطوره‌ای تاریخ حیات انسان را متعلق به گذشته و آن را پیش‌درآمدِ افکار دینی می‌دانند. برخی نیز عقیده داشتند که یک الگو یا انگاره واحد وجود دارد که هر فرهنگی یک واریته از آن را در خود می‌سازد.

مرحـوم مهـرداد بهـار از فرزنـدان **محمدتقـی بهـار** ملقـب بـه ملک‌الشـعرای بهـار بـود و در شـصت و چنـد سـالگی بـدرودِ حیـات گفـت. مهـرداد بهـار نگاهـی تاریخـی بـه اسـطوره داشـت.
محقـق دیگـری کـه پژوهشـی بنیـادی در مـورد اسـطوره انجـام داده اسـت و بـه خاتمـه‌ی دوران اسـطوره‌ای معتقـد نبـود، روانپزشـک شـهیر سوئیسـی **کارل یونـگ** (Carl Jung– ۱۸۷۵-۱۹۶۱) می‌باشـد، کـه مؤسـس **"روانشناسـی تحلیلـی"** (Analytical Psychology) بـود و سـعی داشـت نشـان دهـد کـه ضمیـر ناخـودآگاه (Unconscious Mind) در قالـب مثال‌هـا، سـمبل‌ها و نشـانه‌ها ظاهـر می‌شـود.[۵] هـم در بُعـد فـردی و هـم در بُعـد اجتماعـی/ فرهنگـی کـه او بـرای دومـی عنـوان "ناخـودآگاه جمعـی" (Collective Unconscious) را بـه کار بـرد. **او می‌گفـت انسـان از طریـق کلان الگوهـا(Archtypes) بـا ناخـودآگاه خـود یـا ارثیـه فرهنگـی خـود، رابطـه برقـرار می‌کنـد. شـاید بتـوان گفـت کـه کلان الگوهـای یونـگ متأثـر از صـور یـا ایده‌هـا و یـا مُثُـل افلاطـون هسـتند. و از ایـن طریـق اسـت کـه اسـطوره بـه فلسـفه پیونـد می‌خـورد.**
خاسـتگاه ایـن پیونـد کـه مـا از آن باخبریـم و منابـع تاریخـی در دسـترس داریـم، فلسـفه در یونـان باسـتان اسـت. در آن دوران، فلسـفه بـا پس‌زمینـه‌ی اسـطوره و طبیعـتِ فیزیکـی حیـات انسـان آغـاز بـه رشـد کـرد. در آن دوران بـرای اولیـن بـار پرسـش‌های فلسـفه در رابطـه بـا طبیعـت، نـه جهـان بـه آن صورتـی کـه مـا امـروزه می‌شناسـیم، آغـاز گردیـد. فیلسـوفان آن دوره بـه دنبـال شـناخت چگونگـی کارکـرد وقایـع طبیعـی محیـط اطـراف خـود بودنـد. درسـت بـه همـان گونـه کـه فیلسـوفان قـرن هجدهـم بـه دنبـال شـناخت جهـان بودنـد.
در قـرون اولیـه، فلسـفه در مراحـل خـام و بسـیط خـود بـود. فیلسـوفان ابتدایـی یونـان باسـتان، اولیـن پرسـش فلسـفی را

۲. گیلگمش، برگردان احمد شاملو، نشر چشمه، تهران، ۱۳۸۲.
۳. The Power of Myth – Joseph Campbell – A Dialogue with Bill Moyers – Anchor Books July 1991.
۴. ما و جهان اساطیری، گفت‌وگوی هوشنگ گلشیری با مهرداد بهار، تهران، نشر نیلوفر، ۱۳۹۷.
۵. Man and his Symbols Carl Jung Dell Publishing (Random House ،۱۹۶۴.

با آمدن ارسطو، فلسفه ابتدا با علم طبیعت (فیزیک) شروع شد و بعداً به «بعد از فیزیک» یا آنچه ما با عنوان متافیزیک می‌شناسیم راه یافت. در بخش فیزیک، ارسطو اولین کسی بود که از اهمیت حرکت در کار دنیا صحبت کرد.

مطرح کردند و آن این بود که، چه عنصر بنیادی در راهکردِ طبیعتِ مادی حیات بشر نقش مرکزی دارد؟ هدف فیلسوفان یونان باستان که با عنوان فیلسوفان طبیعی (Natural Philosophers) نامیده می‌شوند، این بود که "دلیل" فرآیندهای طبیعی دنیای خود را شناسایی کنند.

اولین فیلسوفی که پاسخ خود را عنوان کرد، **طالس** (Tales of Miletus- اهل ملتیه) بود و او گفت: آب همان عنصر بنیادی در حیات انسان است. متعاقب آن، فیلسوف طبیعی دیگری به نام **انکسیمنس**(Anaximenes) این عنصر بنیادی را هوا دانست و فیلسوف دیگری به نام **امپدوکلس**(Empedocles) چهار عنصر: خاک، آب، باد و آتش را پیشنهاد کرد. فیلسوف طبیعی دیگری که عمق فکری او شاید از همه‌ی آن‌ها بیشتر بود، **دمکریت**(Democritus) بود که گفت: **دنیا از خلاء و اتم تشکیل شده است. این گفته، یعنی صحبت از اتم برای اولین بار حدود ۴۵۰ سال قبل از میلاد ابراز گردید.** گفته‌ی دمکریت را می‌توان اولین رویش علم از دل فلسفه دانست. امروز می‌توان گفت که، علم در کلّ بر پایه فلسفه بوده است و از متدهای فلسفی استفاده می‌کند. تصادفی نیست که آخرین مدرک دانشگاهی، یعنی Ph.D، با معنای Philosophy Doctorates یا دکترای فلسفه عنوان شده است؛ یعنی شما در اصل در رشته‌ی خاصی دکترای فلسفه می‌گیرید، مثلاً دکترای فلسفه در فیزیک، یا دکترای فلسفه در شیمی و غیره.

با آمدن ارسطو، فلسفه ابتدا با علم طبیعت (فیزیک) شروع شد و بعداً به «بعد از فیزیک» یا آنچه ما با عنوان متافیزیک می‌شناسیم راه یافت. در بخش فیزیک، ارسطو اولین کسی بود که از اهمیت حرکت در کار دنیا صحبت کرد. او این نگرش را نه از استادش افلاطون، بلکه از فیلسوف طبیعی پیش سقراطی به نام هراکلیت(Heraclitus) **گرفت. هراکلیت تنها چیز ماندگار در طبیعت را "تغییر"، که او از آن بیشتر با واژه‌ی "شدن" (Becoming) یاد می‌کرد، می‌دانست. او می‌گفت حرکت، که فضا و زمان را در خود دارد، یک فرآیند متغیر در کارکرد طبیعت است. این گفته‌ی معروف هراکلیت که: «هیچ کس در یک رودخانه دو بار پا نمی‌گذارد»، خود گویای تغییر همیشگی و تداوم حرکت است.**

اما ارسطو حرکت را موکول به وجود یک "محرک" تعریف کرد. یعنی تغییر، در اثر تأثیر یک محرک بر یک وجود هستی‌دار، باعث حرکت آن می‌شود. بدین‌ترتیب حرکت نیاز به محرک دارد. ارسطو طبیعت جسم را به "ماده" و "صورت" (Form یا Idea) تقسیم می‌کرد. او صورت را غیرمتحرک می‌دانست و می‌گفت: تحرک مخصوص جسم مادی است.

در کتاب فیزیک خود، ارسطو می‌گوید ما از طبیعتِ یک چیز، به عنوان چیزی سخن می‌گوییم که بر اثر "فرآیند رشد طبع" آن چیز حاصل می‌شود. این موضوع را می‌توان با تعریف ساده‌تری از ارسطو نیز بیان کنیم. و آن این است که در نظر ارسطو، حرکت از "قوّه به فعل" رسیدن است. به فعل رسیدن، یعنی "واقعیت" یافتن آنچه بالقوه است. برای مثال حالتِ بالقوه‌ی سنگ و آجر این است که می‌توانند تبدیل به خانه شوند. و باز مثلاً، حالت بالقوه یک بذر این است که می‌تواند به درخت تبدیل گردد. درخت "صورتِ" بذر است.

رابطه علت و معلول (Deterministic)، یعنی شناخت معلول از طریق شناخت علت. هستی‌شناسی ارسطو که در آن هر حرکتی نیاز به محرک دارد، ارسطو را وادار ساخت به این پرسش پاسخ دهد که آیا محرک حرکت خود نیز دارای حرکت است؟ اگر چنین باشد، پس هر محرک، خود به علت محرک دیگری دارای حرکت می‌شود و این چرخه "مُحرک- تحرک" تا بی‌نهایت ادامه خواهد داشت. پاسخ ارسطو، یعنی پاسخ یک فیلسوف به این پرسش، تأثیر فوق‌العاده‌ای بر اتفاقات رخ داده در زندگی جوامع بشری در دو هزار سال بعد از مرگ ارسطو به جا گذاشت. بعد از توضیح بسیار مختصر پاسخ ارسطو به ذکر تأثیر آن در بعد از او بر روی تفکر و زندگی مردم مغرب‌زمین اشاره خواهیم کرد.

پاسخ ارسطو این بود که این چرخه در حالتی "غایی"، دارای محرکی است که دیگر تحرکی ندارد و بنابراین، یک "محرک بلاتحرک" (Unmoved Mover) وجود خواهد داشت. این محرک خود ساکن است و علت حرکت هر چیز دیگر در دنیا می‌شود. ارسطو سعی داشت

به معرفی "دلیل واحد" برای این منظور بپردازد. او در این رابطه چهار علت را برای وجود هر پدیده‌ای، بستگی به مرتبه ظهور آن، بیان نمود:

- **علت مادی(Material Cause)**
- **علت فاعلی(Efficient Cause)**
- **علت صوری (Formal Cause)**
- **علت غایی(Final Cause)**

طبق این نردبانِ چهار پله‌ایِ علت در پله‌ی اول، مادی و در پله‌ی آخر، غایی است که صورت نهایی همان علّت‌العلل است.

دو مقوله‌ی "محرک بلاتحرک" و "علت غایی" از هستی‌شناسی ارسطو بودند که حدود ششصد سال بعد مورد استفاده، یا بهتر بگوییم سوءاستفاده‌ی کلیسای مسیحی روم قرار گرفت و این دو مقوله به خدا ربط داده شدند. مفهوم خدا هدفِ فیلسوفان یونان باستان تا ارسطو در تعریف فلسفی آن‌ها از غایت وجودی، به صورتی که امپراتوری روم برای توجیه نظری یا فلسفی مسیحیت در قرن چهارم بعد از میلاد و قبول آن به عنوان دین رسمی برای انسجام امپراتوری خود به کار برد، تفاوت بسیار داشت. افلاطون تعریفی از آنچه بعداً به نام خدای خالق در ادیان ابراهیمی نام گرفت را با عنوان **دمیورژ**(Demiurge) یعنی آفریننده‌ی نظم معرفی کرد. آفریننده‌ی نظم به دنیای بی‌نظم فرم می‌دهد. بنابراین خالق جهان از هیچ نیست. جهانِ بی‌نظمِ قبلاً موجود را منظم می‌کند[۶]

هستی‌شناسی ارسطویی که نوع دگرگون‌شده آن، به عنوان فلسفه‌ی تئولوژیک کلیسای مسیحیت کاتولیک به نفع خود مصادره شد، تأثیر خود را تا پانزده قرن بعد در مغرب‌زمین و بسیاری جوامع دیگر به‌جا گذاشت. پس فلسفه، چه بخواهیم و چه نخواهیم، چه آن را سودمند بدانیم یا ندانیم و چه پای استدلالیان چوبین باشد و چه نباشد، تأثیر خود را در زندگی بشر گذاشته و همچنان خواهد گذاشت.

دوران‌های فلسفه در مغرب‌زمین را می‌توان به چهار عصر تقسیم کرد:

دوران پیش از سقراط: که دوران فلاسفه طبیعی در یونان باستان بود. این دوران که بسیاری آن را دوران طلایی فلسفه (The Golden Age of Philosophy)می‌نامند، از ۶۵۰ سال قبل از میلاد تا ۴۶۹ (سال تولد سقراط) قبل از میلاد ادامه داشت. البته استفاده از سال تولد سقراط قراردادی است.

از سقراط تا نوافلاطونیان(NeoPlatoics): از ۴۶۹ قبل از میلاد تا ۲۷۰ بعد از میلاد.

دوران قرون وسطی (Middle Ages یا Dark Ages): که از ۳۸۰ تا ۱۵۰۰ میلادی ادامه یافت. قرون وسطی حدود هزار سال بدون رویشی فلسفی ادامه یافت. نبودِ فلسفه و جایگزین شدن آن با الاهیات، دوران وسطی را به دوران تاریک اروپا تبدیل کرد.

دوران مدرن: که از ۱۵۰۰ میلادی آغاز گردید و تا امروز ادامه دارد.

لازم است به نکته مهم و تاریخ‌دار در مورد برداشت افراد، چه عامی و چه اهل خاص (به زبان امروزی تحصیل‌کرده) از فلسفه و اهمیت آن اشاره کنیم.

یک تصور غلط در جوامع بشری در طی دوران قرون وسطی تا به امروز وجود داشته که فلسفه بی‌فایده است. در مواقعی بعضی از فیلسوفان خود به این کج‌فهمی دامن زده‌اند و چنین وانمود می‌کنند که کار آن‌ها فقط مباحثه و مناظره در مورد مسائلی است که بشر چندان به آن احتیاج ندارد. این دسته از فلاسفه مانند بعضی از آکادمسین‌ها، عادت دارند در برج عاج خود پنهان شده و از بقیه دنیا خود را جدا کنند. به همین دلیل، شاید غیرمنصفانه نباشد اگر بگوییم، بعضی از کارهای فیلسوفان در طی قرون و حال فایده‌ای در بر نداشته است. اما عمومیت بخشیدن به این موضوع به وسیله‌ی محافل مختلف در جوامع بشری کاری خردمندانه نیست و معمولاً جامعه را به نوعی ارتجاع فکری مبتلا می‌سازد.

در نظر ارسطو، حرکت از "قوّه به فعل" رسیدن است. به فعل رسیدن، یعنی "واقعیت" یافتن آنچه بالقوه است. برای مثال حالتِ بالقوه‌ی سنگ و آجر این است که می‌توانند تبدیل به خانه شوند.

---

۶. جالب است که حافظ در بیتی از غزل شماره ۳۹۹ خود می‌گوید:

مهندس فلکی راه دیر شش جهتی چنان ببست که ره نیست زیر دیر مغاک.

در این بیت حافظ از "مهندس فلکی" می‌گوید و دنیای شش جهتی (شش جهت: بالا، پایین، راست و چپ و عقب و جلو است) شش سطح یک مکعب را درمی‌گیرد. حافظ می‌گوید مهندس (نقشه‌پرداز، نظم‌دهنده) راه برون‌رفت از این دنیای خاکی را برای ما مشکل نموده است. یعنی با نظم هندسی، این مهندس کیهانی به تنظیم فلک پرداخته که شبیه به همان آفریننده ناظم افلاطون است.

فیلسوفان در طی قرون خدمات عمده و ملموسی به جامعه بشری نموده‌اند. فیلسوفان طبیعی مانند طالس، دمکریت از پیش سقراطیان و دکارت، دیوید هیوم و اسحاق نیوتن از اروپاییان بعد از عصر روشنگری و محمد ابن ذکریای رازی و ابن‌سینا خدمات شایانی به بشریت نموده‌اند.

مسئله، چون نیک بنگریم، به چگونگی تعریف "فایده" برمی‌گردد. تعریفی که مخالفان فلسفه از "فایده" ارائه می‌دهند، تعریفی محدود و کلیشه‌ای است و گویی درباره فایده "پول ساختن"، "قرص علاج یک بیماری" و یا از این قبیل صحبت می‌شود. با این تعریف محدود، بسیاری از علوم نیز بی‌فایده به نظر می‌رسند.

برای دوری جستن از این تصور غلط، باید نشان داد که فیلسوفان در طی قرون خدمات عمده و ملموسی به جامعه بشری نموده‌اند. مهم‌ترین آن‌ها، خدمتی است که فیلسوفان طبیعی (Natural Philosophers) به علم کرده‌اند. از آن‌جمله‌اند: **طالس، دمکریت** از پیش سقراطیان و **دکارت** (Decartes)، **دیوید هیوم**(David Hume) و **اسحاق نیوتن** از اروپاییان بعد از عصر روشنگری و **محمد ابن ذکریای رازی** و **ابن‌سینا** که در دوران مهمی از تاریخ ایران، خدمات شایانی به بشریت کرده‌اند.

در زمینه‌ی دیگری که فیلسوفان نقش اساسی داشتند، در رابطه با ریاضیات و منطق بود. از جمله آن‌ها **فیثاغورث**(Pythagoras)، **اقلیدس**(Euclid) از پیش سقراطیان و **ارسطو، دکارت، لایبنیتز**(Leibniz)، **پاسکال**(Blaise Pascal) و **برتراندراسل** در مغرب‌زمین و **خوارزمی** و **خیام** در ایران. منطق یا راهکار استدلال که کارش یاری رساندن به انسان از طریق دوری از خطاست، امروزه مبنای ساخت کامپیوتر، تلفن‌های دستی و دیگر تکنولوژی‌های هوشمند می‌باشد.

در زمینه‌های اجتماعی، مهم‌ترین کار فلسفه، به عقیده‌ی نگارنده، معرفی تفکر نقدی یا (Critical Thinking) و "چگونه حل کردن مسائل" (Problem Solving) می‌باشد. "تفکر نقدی" یک تحلیل عینی از واقعیت‌هاست، به هدف رسیدن به یک قضاوت در مورد آن‌ها. البته این تنها تعریف از "تفکر نقدی" نیست. تعاریف دیگر از مقولاتی چون "تحلیل عقلانی" (Rational) و "شکّاک" (Skeptical) و "بی‌طرف" (Ubiased) استفاده می‌کنند.

اولین متفکر نقدیِ تاریخ را عموماً سقراط می‌دانند که تعلیمات او توسط شاگردش افلاطون در بیش از ۲۵ تا ۳۰ رساله آمده است. تکنیک معروف سقراط "**دیالکتیک**" نام دارد که میان دو یا چند نفر، که یکی از آن‌ها خود سقراط بود، با استفاده از پرسش‌ها-پاسخ‌ها-پرسش‌ها... به تعریف یا شناخت موضوع مورد بحث می‌پرداخت. **سقراط تبعیت کورکورانه از منویات اولیای امر (Authority) را برای کسب دانش نمی‌پذیرفت. و در نهایت همین امر او را مجبور به نوشیدن جام شوکران (عصاره‌ی زهری گیاهی به نام Hemlock) کرد که با سرکشیدنِ آن به سوی مرگ رفت. امروزه در طلوع قرن بیست‌ویکم، هنوز متأسفانه خطرِ اعمال و تحکم تبعیت از "اولیای امور"، چه در شرق و چه در غرب، البته با تفاوت‌هایی وجود دارد.**

از جمله کسانی که در سال‌های اخیر به تعریف جدیدی از "تفکر نقدی" همّت گماشت، **ریچارد پال** (Richard Paul– ۱۹۳۷-۲۰۱۵) متفکر شهیر بود که کتاب معروفش به همین عنوان به چاپ رسید.[۷] او مؤسس و مدیر "**بنیاد برای تفکری نقدی**" (Foundation for Critical Thinking) بود.

رئیس جمهور قبلی آمریکا، **براک اوباما** در سخنرانی سالانه خود در کنگره آمریکا در سال ۲۰۱۴، "تفکر نقدی" را یکی از شش مهارت‌های لازم برای پیشرفت اقتصادی/ اجتماعی آمریکا نامید.

پس فلسفه را نمی‌توان نادیده گرفت. در پی‌آمد این بخش، با آشنایی بیشتر با سیر فلسفه در تاریخ انسان، به ویژه در دوران مدرن (از سال ۱۵۰۰ میلادی به بعد)، به اهمیت آن برای رشد جوامع بشری و خطرات عدم آشنایی عموم به آن را دنبال خواهیم گرفت.

ادامه دارد...

7. Critical Thinking: How to prepare students for a Rapidly Changing World – Richard Paul 1995. Published by: Foundation for Critical Thinking. ISBN – 0944583091.

ره‌آورد
نشریه‌ای آزاد اجتماعی ایران

ضمیمه‌ی «ره‌آورد» شماره‌ی ۱۲۷ / بهار ۱۳۹۸ / ۲۰۱۹

حافظ

دیوانهٔ سرسامی یا فرزانهٔ جاودانی



قاضل غیبی

حتماً شنیده‌اید که تا همین نیم قرن پیش، آخوندها دیوان حافظ و مثنوی مولوی را "نجس" می‌دانستند و آن‌ها را "با انبر برمی‌داشتند"! اما امروز دیگر از دشمنی با حافظ" خبری نیست و شمار "حافظ دوستان" و "حافظ شناسان" چنان رشد تورمی یافته، که می‌توان گفت، محبوبیت او با محبوبیت همهٔ دیگر سرایندگان در تاریخ ادبیات ایران برابری می‌کند. از این فراتر، حکومتگران عمامه‌به سر نیز، که اصولاً برای هنر و هنرمند ارزشی قایل نیستند و به همهٔ مظاهر فرهنگ و تاریخ ایران اعلام جنگ داده‌اند، چپ و راست "کنگرهٔ حافظ شناسی" برگزار می‌کنند و گاه و بیگاه از او "شاهد" می‌آورند!

چرا نیاورند؟ مگر نه آن که او را از "اولیاءالله" وحافظ قرآن به چهارده روایت می‌دانند و در اغلب مقدمه‌ها، دیوانش را به عنوان "قرآن فارسی" می‌ستایند؟!

اما اگر حافظ نه تنها مسلمان (به روایتی حتی شیعهٔ دوازده امامی!) بود، چرا آخوندها پیش از این با او دشمنی می‌کردند؟

(امروزه دیگر تصورش مشکل است، اما آخوندها آرامگاه او را بارها خراب کردند؛ آخرین بار چند سالی



پیش از انقلاب مشروطه (۱۳۱۷ق.) که سیدعلی‌اکبر فال‌اسیری (داماد "میرزای شیرازی"، رهبر جنبش تنباکو!)« با جمعی از مریدان ... آنجا را سنگباران و غارت کردند و حتی محجّر آهنی دور سنگ ... را به یغما بردند.» (دکتر محمد معین، حافظ شیرین سخن، ص۶۳۷)

از سوی دیگر، مسلّم است و حکومت اسلامی خود بهترین شاهد است که در آنچه ملایان کفر و حرام می‌دانند، از زمان حافظ تا کنون تغییری رخ نداده واگر دشمنی با او اینک به ستایش بدل شده، به حکم منطق، دگرگونی را باید در این سو، یعنی در "حافظ و شعرش" جستجو کرد!

تصحیح یا تحریف؟

کافیست به مقدمهٔ نسخهٔ دلخواهی از "دیوان حافظ" بنگریم، تا بی‌شک با اشاراتی به این که نسخهٔ مزبور تصحیح شدهٔ فلان کس و یا از روی "معتبرترین" نسخهٔ خطی منسوب به فلانی به چاپ رسیده، روبه رو شویم.

برای کسی که برای نخستین بار با چنین اشاراتی روبه رو می‌شود، منطقی است بپرسد، مگر در اشعار حافظ اشتباهاتی وجود داشته، که باید "تصحیح" می‌شدند؟ و از آنجا که همهٔ دیگر آثار گذشتگان ما نیز "تصحیح شده" به چاپ می‌رسند، اصولاً باید پرسید: آیا سرایندگان و اندیشه‌ورزان ایرانی نوشتن نمی‌دانستند که آثارشان "غلط‌گیری" می‌شود؟

می‌توان تصور کرد، در نسخه‌های خطی کلماتی ناخوانا بوده و یا به درستی نقل نشده باشند، در این صورت "تصحیح" چند کلمه نباید بدین انجامد که نام "غلط‌گیر" در کنار نام نگارندهٔ اصلی ذکر گردد. اما گاهی نام "غلط‌گیران" چنان بر سر زبان‌ها می‌افتد که گویی مهم‌تر از نام شاعر و یا نگارندهٔ اصلی است. (نمونه: "دیوان حافظ" به تصحیح علامه قزوینی"، "حافظ شاملو" و یا "حافظ سایه"..)

تازه در مواردی به "تنسیق"(آراستن) و "تصحیح" نسخه‌های قدیمی اکتفا نمی‌شود و از "تدوین" فلان متن یا دیوان سخن می‌رود، به معنی آن که مطالبی حذف و یا اضافه شده است!

گفتن ندارد که در دیگر کشورها نه تنها چنین "برخوردی" با آثار گذشتگان قابل تصور نیست، بلکه کسی به خود اجازه نداده است، مثلاً آثار به جا مانده از یونان باستان را "تصحیح" و یا "تدوین" کند! سخن از دوران‌هایی است که بر پاپیروس می‌نوشتند، که دوامی نداشته و باید دوباره و دوباره رونویسی می‌شده است. بدین سبب لشگری از دبیران و دانشوران با متن آشنا بوده و از آن پاسداری می‌کرده‌اند.

فقط برای آن که نمونه‌ای به دست داده باشیم، از "ایلیاد هومر" به عنوان کهن‌ترین اثر ادبی موجود یاد می‌کنیم، که سرایش آن را به هشت سده پیش از میلاد می‌رسانند! و تنها از سه سده پیش از میلاد تا سدهٔ هفتم میلادی بخش‌هایی از ۵۰۰ رونوشت ایلیاد بر پاپیروس موجوداست. با چنین کوشش‌های بزرگی در راه پاسداری از آثار ادبی، جای شگفتی نیست که احتمال می‌دهند که متن امروزی سرایش هومر حداکثر فقط ده درصد با متن اصلی تفاوت دارد.

اما در ایران وضع به گونهٔ دیگری است.



چون به حافظ "خودمان" بازگردیم و دو نسخه از دو چاپ دلخواه از دیوان او را مقایسه کنیم، با شگفتی اختلافات بزرگی می‌یابیم. در وهلهٔ نخست چشمگیر است که بیت‌ها و حتی برخی غزل‌ها در نسخه‌ای هست و در نسخهٔ دیگر نیست و آنجا که غزل‌های مشابهی یافته‌ایم، توالی ابیات با هم نمی‌خواند و در متن شعر نیز اینجا و آنجا ناهمگونی‌های بیشماری یافت می‌شود! گویی اصلاً مهم نیست، شاعر چه گفته و چگونه گفته است؛ هر که خود را "صاحبنظر" دانسته، از دیوان‌های موجود بنا به سلیقهٔ خود دیوان جدیدی سرهم بندی کرده است!

مسلّماً دیده‌اید و یا شنیده‌اید که احمد شاملو این بحث را با انتشار دیوان حافظی به "تصحیح" خود دامن زد و در مقدمه‌ای که بر آن نوشت با مقایسهٔ شش دیوان (به عنوان دست‌چینی از ۴۰ نسخه‌ای که در اختیارش بوده) نشان داده است که:

"پس و پیش ابیات در آن‌ها وضعی چنان خنده‌آور ایجاد کرده، که گویی کسی با این کار قصد مزاح داشته است." (دیوان حافظ، احمد شاملو، نشر مروارید، ص۲۹)

نه تنها در "نگهداری" از آثار تاریخ ادبیات ایران "امانت‌داری" لازم انجام نگرفته، که کسانی به عمد در راه مخدوش کردن آن‌ها نیز کوشیده‌اند.

گذشته از آن که برای دوستداران حافظ، چنین وضعی ابداً "خنده‌آور" نیست، کسی نیست از این آقایان بپرسد، به چه اجازه‌ای در دیوان حافظ و دیگر سخنسرایان ایران "دخل و تصرف" می‌کنند؟

مگر با همین نوشته‌ها و سروده‌ها نیست که می‌توان و باید دریافت که گذشتگان ما چگونه می‌اندیشیدند و جهان‌بینی آنان به چه صورت بوده است؟

زبان پارسی از نادر زبان‌های دنیاست که در طول قرن‌ها تا حد زیادی همچنان تازه مانده و به پارسی‌زبانان امروز نیز امکان می‌دهد، سخن گذشتگان را بدون دشواری خاصی دریابند؛ در حالی که مثلاً برای آلمانی و یا انگلیسی حتی خواندن آثار گوته و یا شکسپیر، با آن که دو سه قرن بیشتر از آنان نمی‌گذرد، با دشواری‌های بسیاری توأم است. اما هیچ کس نیز به این فکر نیافتاده است که دیوان گوته و یا نمایشنامه‌های شکسپیر را "تصحیح" کند!

اگر آثار اندیشمندان و هنرمندان، میراث فرهنگی و درونمایهٔ هویت ملی را تشکیل می‌دهد، پاسداری از آن‌ها برای آن که مورد استفادهٔ نسل حاضر و همچنین آیندگان قرار گیرد، مهم‌ترین وظیفهٔ قابل تصور است. از این دیدگاه دردمندانه باید پرسید، چرا، چه کسانی و به چه هدفی با آثار گذشتگان سخن پرور ما چنین کرده‌اند؟

نمونهٔ بارز برای تاخت و تاز در آثار ادب ایران، "حماسهٔ ملی ایران"، شاهنامهٔ فردوسی است که از دویست و چند نسخهٔ خطی موجود، برخی حدود ۴۵ هزار بیت را دربرمی‌گیرند، در حالی که در شماری دیگر تا صدهزار بیت هم یافت می‌شود. ("ایران نامه"، سال ۷، ص ۶۲۱)

به همین نمونه باید نتیجه گرفت، نه تنها در "نگهداری" از آثار تاریخ ادبیات ایران "امانت‌داری" لازم انجام نگرفته، که کسانی به عمد در راه مخدوش کردن آن‌ها نیز کوشیده‌اند و بدین وسیله، نسل حاضر ایران را، که در پی بازیافت هویت تاریخی و فرهنگی خویش است، با مشکل عظیمی روبه رو ساخته‌اند.

برای آن که ابعاد این مشکل روشن شود، کافیست به نمونهٔ شاهنامه بیاندیشیم، که کسانی یا بیش از حجم اصلی کتاب به "شاهنامه سرایی" پرداخته‌اند و یا آن که نیمی از شاهنامه را در نسخه‌هایی حذف کرده‌اند!

گیریم، چنان که ادعا می‌شود، ناهمخوانی نسخه‌های دیوان حافظ از این ناشی می‌شود که او در واپسین سال‌های زندگی امکان نیافت، دیوانی از سروده‌های خود فراهم آورد و پس از مرگش کسانی سروده‌های او را از اینجا و آنجا جمع‌آوری نمودند. اما می‌دانیم که در زمان زندگی فردوسی بارها از شاهنامه نسخه‌برداری شده بود.

پس این تاخت و تاز در میراث فرهنگی ایران را به چه عمد و یا سهوی می‌توان گرفت؟ مسلم این است که بازیافت و بازسازی نسخه‌ای پاکیزه از جعل و خدشه از آثار ادب ایرانی و به ویژه دیوان حافظ راهی دشوار و دراز در پیش است.

اما تا آن روز نیز نمی‌توان و نباید دست روی دست گذاشت و از "معجونی" که به نام "دیوان حافظ" در دست است پرهیز کرد. برعکس هر ایرانی می‌تواند و حق دارد در این باره بیاندیشد و به شناخت اسباب و علل به وجود آمدن چنین وضعی بکوشد. هدف این نوشتار کوتاه نیز همین است که از دیدگاه یک ایرانی که مانند هر چینی و یا هندی نیاز دارد، با دستاوردهای فرهنگی و هویت ملی خویش آشنا باشد، ببینیم چرا میراث فرهنگی برآمده در ایران چنین دستخوش تاراج شده است؟

حافظ، عارف مسلمان؟

برای آن که بحث مشخص باشد، دو کتابی را برمی‌گزینیم که از دو دیدگاه متفاوت به حافظ پرداخته‌اند:

یکی همان "حافظ شاملو" است، با این برتری که به روشنی و به زبانی ساده "مشکل دیوان حافظ" را مطرح کرده است.

کتاب دیگری که به آن می‌نگریم، "بانگ جَرَس" («راهنمای مشکلات دیوان حافظ») از "پرتو علوی" است، که مانند دیگر مبلغان اسلام مانند آیت‌الله مطهری در «تماشاگه راز» و یا بهاءالدین خرمشاهی

در«حافظ نامه» از "دیدگاه اسلامی" سعی در توجیه و توضیح شعر حافظ داشته است. این زمرهٔ "حافظ شناسان" اعم از کلاهی یا عمامه به سر، حافظ را مسلمانی "عارف مشرب" گرفته‌اند و کوشیده‌اند، قدم به قدم شعر او را در چهارچوب "معارف اسلامی" و "عرفان الهی" جای دهند.

در "بانگ جرس" هر چند نویسنده نظر "همکار" خود رضا نورنعمت‌اللهی را در کتاب:"نبوغ حافظ شیراز و نور اشعارش" نمی‌پذیرد که حافظ شیعه مذهب، آن هم شیعهٔ دوازده امامی بوده است (ص ۴۵) اما خود می‌کوشد، با ذکر ۱۰۹ نمونه نشان دهد، اشعار حافظ چیزی جز "استفاضات از قرآن" نیست و کمتر غزلی را می‌توان یافت که در آن اشاره‌ای به آیه‌ای از قرآن نشده باشد، تا به آنجا که بسیاری ابیات ترجمهٔ و "تلمیح" (به معنی "تمکین‌کردن") آیه‌ای از قرآن است. نمونه:

« ۱ـ صبر کن حافظ به سختی روز و شب
عاقبت روزی بیابی کام را"

اشاره و تلمیح به آیهٔ ۱۴۹ از سورهٔ بقره که می‌فرماید:

«یا ایها الذین آمنوا استعینوا بالصبر و الصلوه ـ ان الله مع الصابرین »

(بانگ جرس، پرتو علوی، انتشارات خوارزمی، ص ۱۳۸)

ظاهراً "تلمیح" حافظ در این است که "نماز" را از قلم انداخته است!

شبیه‌سازی دیوان حافظ و قرآن تا آنجا است که چنان که علوی دریافته، حافظ حتی در مواردی به خود زحمت ترجمه نیز نداده است! مثلاً در این ابیات:

محتسب خم شکست و من سر او
«سن بالسن و الجروح قصاص» (سورهٔ مائده آیهٔ ۴۹ (ص ۷۲)

شب وصل است و طی شد نامهٔ هجر
«سلامٌ هی حتی مطلع فجر» (سورهٔ قدر آیهٔ ۶ (ص۶۹)

در نمونه‌های بسیاری که پرتو علوی ارائه داده، می‌بینیم که حافظ نه تنها از استفاده از مثلی عربی ابا نداشته است، مثل: هر چه کازمودم از وی نبود سودم "من جرب المجرب حلت به الندامه"(ص۸۱)

بلکه بارها از احادیث اسلامی و حتی "اشعار و دیوان منسوب به امام اول شیعیان" نیز استفاده کرده است: صفحات ۵۳، ۵۵، ۶۶، ۷۰، ۷۷، ..!

حافظ نه تنها در دوران "بلوغ" دیگر در اسلام "حقیقت" را نمی‌یافت، بلکه "آشنایی" او با مکتب‌های غیراسلامی بدین منجر شد که آن‌ها را بپذیرد.

«حافظ شاملو»

اینجا کتاب پرتو علوی را رها کنیم و به «حافظ شاملو» بازگردیم. او چنان که در مقدمه بر«دیوان حافظ» نوشته است، کوشیده با «کاری سخت و توانفرسا و سال‌های متمادی وقت و کار» (ص۵۳) دیوان «شسته و روفته‌ئی» (ص۴۸) از این "والاترین دستاورد شعر فارسی" (ص۵۲) ارائه دهد. تأمل در نگرش شاملو به حافظ از دو جهت اهمیت دارد: یکی آن که شاملو خود شاعری است بنام و دیگر آن که مدعی است، "دیدگاه علمی" را (که همان "نگرش چپ و یا مارکسیستی" است) معیار بررسی سخن حافظ گرفته است.

شاملو، برعکس اسلام‌پناهان، حافظ را دستِ‌کم در دوران بلوغ و کهنسالی مسلمان مؤمنی نمی‌یابد، بلکه با توجه به «جهات پریشانی دیوان حافظ و آشفتگی غزل‌های او» (ص۴۸) بدین نتیجه می‌رسد که هر چند:

«با اعتماد کامل می‌توان پذیرفت که در دوران جوانی خود سخت متدین بوده، قران را از بر داشته است ..» (ص۴۸)

«به جستجوی حقیقت، تمامی اندیشه‌ها و مکتب‌های فکری و مذاهب و معتقدات روزگار خود را زیر و رو کرده، گوش طلب به هر خبری پیش آورده...» (ص۴۸)

بنابراین حافظ نه تنها در دوران "بلوغ" دیگر در اسلام "حقیقت" را نمی‌یافت، بلکه "آشنایی" او با مکتب‌های غیراسلامی بدین منجر شد که آن‌ها را بپذیرد (وگرنه نمی‌سرودشان!)، تا آنجا که «در اواخر عمر فی‌المثل .. حتی به آیین مهر نیز گرایش پیدا کرده » (ص ۴۸)

به گفتهٔ شاملو، حافظ از این هم فراتر رفته و از آنجا که:

به عقیده شاملو سبب پیدایش این همه نسخه بدل‌های متعدد و گاه متضاد این است که حافظ از تدوین دیوانش "تن زده" و کسی بعدها اشعار او را گرد آورده است.

«احساس می‌کند، چیزی بر سر جای خود نیست و به اصطلاح چیزی می‌لنگد» (ص۴۹) «سرگشته و بیتاب در جست‌وجوی غایت به هر سوراخی سری می‌کشد، اما چون به روشنی نمی‌داند چه می‌جوید، سرانجام نومید و خسته فریاد برمی‌آورد ...» (ص۴۷)

« لاجرم پایش به سنگ برآمده، بی‌آن که راه به جایی برده باشد، به ناچار حیران و سرگشته، خرد و خراب به خوشباشی پناه جسته است. »(ص۴۰)

با نگاهی به چهرهٔ زبون و پریشانی که از حافظ در دو کتاب یاد شده ترسیم می‌شود، باید نتیجه گرفت، هیچ یک از ستایش‌هایی که از او می‌شود، روا نیست. زیرا او نه تنها از "دین مبین" برگشته که در هیچ عقیده و مکتبی نیز پا برجا نبوده و اگر در جوانی ابیاتی سروده که نظر آقای علوی برگردان و یا با "استفاده" از آیات قرآن و احادیث و «اشعار امام اول شیعیان» بوده، "ارتداد" و کفرگویی" او نمی‌تواند مورد تأیید هیچ مسلمانی قرار گیرد و سزا نیست که دیوانش را حتی با انبر برداشت!

حافظ، چنان که شاملو ادعا می‌کند، بعدها نیز در میان عقاید و مکاتب نوسان کرده:

«سرگردان مادرزاد ظلماتی عمیق است که از هیچ روزنی آفتاب بر آفاقش نمی‌تابد و حتی هیچ کورسو چراغی سرنخ به دست اندیشه‌اش نمی‌دهد.» (ص ۳۷)

راستی را که توجه به سخن چنین کسی چه توجیهی می‌تواند داشته باشد؟ این «ره گم کرده» چه سخن شنیدنی برای ما ایرانیان امروز دارد، که چنین شیفتهٔ اوییم؟

آیا تنها به خاطرآن که حافظ به پارسی سروده و «خوش سروده» باید بر آن که بوده و آنچه در معنا گفته چشم پوشید؟ فراتر از این، به چه حقی می‌توان از نسل جوان انتظار داشت به چنین «بدآموزی‌هایی» توجه کند؟

می‌بینیم که اگر حرف «حافظ شناسانی» مانند علوی و شاملو را بپذیریم، نه تنها نه یک جا، بلکه چند جای کار می‌لنگد! و اگر نه تنها رأی این دو تن، بلکه آرای متناقض همهٔ "صاحب‌نظرانی" را که نسخه‌های موجود از «دیوان حافظ» دستپخت «تصحیح و تدوین» آنان است، باور کنیم، با چنان چهرهٔ چندگانه و جذامی از حافظ روبه رو خواهیم بود، که «وحشت انگیز" کمترین صفتی است که می‌توان برای آن قائل شد.

دامنهٔ تناقضات شگرف دربارهٔ سرایش و زندگی حافظ، چنان وسیع است که به هیچ وجه قابل توجیه نیست. چنان که همان دو شخص یاد شده نیز از پس «دیوان حافظ» برنیامده، به تناقض‌گویی دچار شده‌اند:

مثلاً علوی این بیت را که:

پدرم روضهٔ رضوان به دو گندم بفروخت
ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم

«اشاره‌ای به آیهٔ ۲۱ از سورهٔ اعراف» (ص۷۹) دانسته، که می‌گوید: «پس (شیطان) ایشان را فریب داد و چون از آن درخت خوردند، عورت آن‌ها ظاهر گشت.»

در حالی که به دقت بسیار نیاز نیست که ببینیم، حافظ از «دو گندم» سخن می‌گوید و آیهٔ مزبور از "درخت"!

از دو حال خارج نیست: یا حافظ معنی "شجره" را نمی‌دانست که از کسی که گویا «قرآن را با چهارده روایت از بر داشته» بعید است و یا آن که روایت قرآن مبنی بر این که آدم و حوّا از درخت (سیب) خوردند را قبول نداشت و به روایتی غیراسلامی باور داشت!

شاملو نیز با توجه به قرآن از حفظ بودن حافظ و مقایسه با بیت‌های «الحادی» او مدعی است که حافظ ابتدا مسلمان بوده و سپس "ملحد و کافر" شده است. در حالی که خود او این بیت را به حافظ نسبت داده است:

یاد باد آن که خرابات نشین بودم و مست
و آنچه در مسجدم امروز کم است آنجا بود

بدین معنی روشن که او نخست «خرابات‌نشین» بوده و سپس «مسجدنشین» شده است

کوتاه سخن، در نیم قرن اخیر کمتر " ادیب نام‌آوری" را می‌توان یافت که «سخنی نو» دربارهٔ حافظ و یا "تصحیحی"

از شعر او ارائه نداده باشد. فقط برای آن که نمونه‌ای به دست داده باشیم، به این مصرع اشاره می‌کنیم:

«مرید حلقهٔ دُردی‌کشان خوشخویم »

یکی به جای "حلقه"، "فرقه" و دیگر "علقه" و سومی "خرقه" گذاشته و بالاخره سیدابوالقاسم انجوی، اخیراً به جای کلمات بالا، "همت" گذاشته است. "جالب" آنجا است که آقای علوی به آقای انجوی بدین خاطر تاخته که:

«اگر بنا باشد هر کس به ذوق شخصی خود کلمات دیوان خواجهٔ بزرگ شیراز را تغییر دهد، به راستی معلوم نیست پس از چندی چه آش شَله‌قلمکاری .. در دست ما خواهد بود.» (ص۱۰۸)

ایشان در این باره خود را به نادانی می‌زنند که آنچه به عنوان "دیوان خواجهٔ بزرگ شیراز" در دست است، روی هر آش شله قلمکاری را سفید می‌کند.

بگذریم، حرف اصلی شاملو دربارهٔ «جهات پریشانی دیوان حافظ و علل آشفتگی غزل‌های او و وسایلی که سبب پیدایش این همه نسخه بدل‌های متعدد و گاه متضاد شده» (ص۴۸) این است که حافظ از تدوین دیوانش "کن زده" (ص۴۹) و کسی بعدها اشعار او را گرد آورده است.

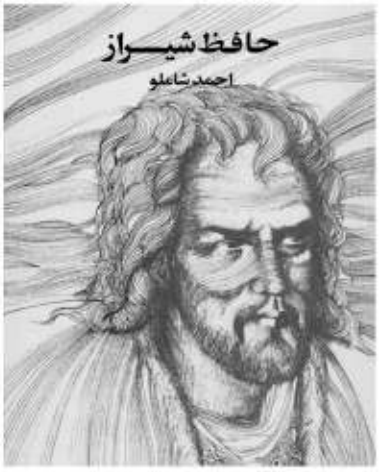
دیرتر کسانی دیگر ابیاتی منسوب به حافظ را شنیده‌اند و آن‌ها را نیز به نسخه‌ای که در دست داشته‌اند، افزوده‌اند و چون کسان بسیاری در زمان‌های گوناگون در نسخه برداری از دیوان حافظ ابیاتی را در جاهای مختلف غزل‌ها جای داده‌اند، روال غزل‌ها پس و پیش شده و آشفتگی در دیوان حاصل آمده است. چنان که برخی غزل‌ها «بیشتر به **هذیان سرسامی دیوانگان** می‌ماند.» (ص ۲۱) شاملو می‌نویسد:

« به اعتقاد نویسندهٔ این سطور بزرگ‌ترین لطمه‌ای که به دیوان حافظ وارد آمده، به هم خوردگی ترتیب و توالی غزل‌ها است.» (ص۲۶)

در حالی که پیش از این دیدیم، شاملو به "جرح و تعدیل" و "کم و زیاد کردن" غزل‌ها نیز اشاره کرده است و منطقی هم هست که کار به این سادگی نگذشته باشد.

البته خود او نیز به "تصحیح" دیوان دست زده و حتی، چنان که با افتخار گزارش کرده، حتی در چاپخانه، پس از آن که "دیوان" حروف چینی شده بود، در غزلی "صوفی" را نامناسب یافته و به جای آن "ساقی" گذاشته است! (ص۵۴)

فراتر از این، شاملو با ادعایی نو به میدان آمده است: او پرداختن به دیوان حافظ را وظیفهٔ خود دانسته، زیرا که به "جهان بینی علمی"(ص۳۶) مسلح است و می‌تواند به کمک



آن دیوان حافظ و "مصالح فکری او" (ص۳۶) را به درستی بشناسد و بر این اساس ابیات دیوانش را به "توالی منطقی نخستین آن" بازآورد!

واقعاً باید گفت:"« دست مریزاد!" زیرا از این پس هرکس مجاز خواهد بود، بر پایهٔ "جهان‌بینی" خود که مسلّماً آن را علمی می‌داند، نه تنها دیوان حافظ، بلکه آثار دیگر گذشتگان را "تصحیح" کند و اگر این روش به کشورهای اروپایی هم راه یابد، مثلاً به زودی شاهد انتشار آثار تصحیح شدهٔ شکسپیر از طرف حزب کمونیست انگلستان خواهیم بود!

البته شاملو "رند"تر از آن است که بی‌گدار به آب بزند و در مقدمهٔ خود بر "دیوان حافظ" پیشاپیش هر انتقادی بر شیوهٔ کارش را بیجا دانسته است:

«من خود از بابت ماحصل کار راضی نیستم و تسویه‌نی مجدد را لازم می‌شمارم. در هر حال خود معترفم که هنوز غزل‌های کامل یا ابیاتی پراکنده در سراسر این متن هست که متأسفانه گاه حتی از آنچه در متن نیامده نیز ضعیف‌تر است.» (ص۵۵)

وانگهی او در مقدمهٔ خود از نوشتاری به نام "حاشیه و یادداشت‌ها" یاد می‌کند، که گویا در آن دربارهٔ شیوهٔ کار خود توضیحات لازم را به دست داده و وعدهٔ مکرر می‌دهد که آن را به زودی به چاپ خواهد رساند. آیا اجازه هست بپرسیم، چرا ایشان وقت و کار بیشتری را صرف وظیفهٔ والایی که به عهده گرفته‌اند، نکرده، تا دستِ‌کم خودشان از «ماحصل کار» راضی باشند؟! و آیا بهتر نبود، ابتدا "حاشیه و یادداشت‌ها" را چاپ می‌کردند تا دوستداران حافظ ببینند، ایشان بر چه

منطق و شیوه‌ای قصد تصحیح "دیوان" را دارند؟

واقعاً نیز از مقدمهٔ شاملو بر "دیوان حافظ" بیش از این نمی‌توان دریافت که او با «کاری سخت توان‌فرسا .. و (صرف) سال‌های متمادی وقت و کار»(ص۲۷) تنها کسی بوده است که توانایی پرداختن "نسخهٔ پاکیزه‌ای" از شعر حافظ را داشته و خوانندگان باید شکرگزار باشند که بالاخره پس از شش قرن می‌توانند اینک سخن حافظ را چنان که باید می‌سروده، بخوانند!

با این همه باید انصاف داد، که شاملو در پس آشفتگی دیوان حافظ "رازی" (ص۳۱) را نهفته یافته و به ناتوانی خود از گشودن آن اعتراف کرده است:

«راز این آشفتگی عجیب را که از میان این همه دواوین شعر تنها به دیوان حافظ راه یافته است شاید هرگز نتوان به درستی آشکار کرد.» (ص۳۱)

واقعاً هم بدون آشکار شدن این "راز"کوشش برای شناخت حافظ راه به جایی نخواهد برد. زیرا، چنان که شاملو هم اشاره کرده است، مشکل آن است که نه تنها اینجا و آنجا «بیتی از غزلی مفقود شده»(ص۵۳)، بلکه انبوهی از ابیات در نسخه‌های موجود یافت می‌شود، که:«چنان ضعیف است انتسابشان برای هیچ شاعری امتیاز به شما نمی‌رود.»(ص۵۵) این ابیات از ذهن جاعلانی تراویده، که حافظ و شعرش را چنان که بوده نمی‌خواسته‌اند و به عمد به مخدوش ساختن چهره و سخن او کمر بسته‌اند. زیرا گم شدن چند غزل و یا حتی بخش بزرگی از سروده‌های شاعری، هرچند دردناک است اما فاجعه نیست و در همان ابیات باقیمانده هم می‌توان سخن و پیام او را دریافت. ولی اضافه کردن سخنانی در تناقض با پیام و دیدگاه شاعر، چهرهٔ او را مخدوش و ناشناختنی می‌کند و بدین سبب باز هم باید بپرسیم، چه کسانی و به چه هدفی و عمدی، ابیاتی را با زحمت بسیار چنان نزدیک به شعر حافظ افزوده‌اند، که تمیز آن‌ها مشکل است؟

شاملو در این باره رأی می‌دهد:

«در بسیاری غزل‌ها ابیاتی هست که بی‌گمان از خود حافظ است، لیکن با مفاهیم دیگری از همان غزل در تضاد می‌افتد، یا چنان از مایهٔ کلی غزل پرت است که یکسره غریب می‌نماید.»(ص۵۱)

به هرحال شاملو نتوانسته «راز دیوان حافظ» را بگشاید و با آن که مدعی است، با شناخت "دوران و شخصیت حافظ" می‌داند که او چه می‌توانسته بگوید و «با هر مایه‌ای از نبوغ» تا چه مرزی می‌توانسته پیش برود، به جای پرداختن به علل مخدوش شدن دیوان حافظ، به "آراستن و پیراستن" غزل‌ها مشغول شده است. او با آن که به محتوای اجتماعی سخن حافظ نیز اشاره کرده، نه تنها حرف"تذکره نویسان" را باور نموده، بلکه بر آن‌ها مُهر صحت گذاشته است.

مثلاً دربارهٔ علت این که چرا حافظ دیوان خود را مدوّن نساخت، از سویی به دشمنی مخالفان و "غدّر زمانه" اشاره می‌کند و از سوی دیگر بدین سبب که اشعار دیوان «مربوط به دوره‌های مختلف فکری او» می‌باشد، که:

«با معتقدات نهائی‌اش نمی‌خوانده، ولی اصلاح یا امحاء آن‌ها به سبب پراکندگی نسخه‌ها از اختیارش خارج بوده است.» ! (ص۳۸)

واقعاً باید گفت: بیچاره حافظ! زیرا اوچنان در آرای خود نوسان کرده، که حتی قادر نبوده، "معتقدات نهائی" خود را در دیوانی جمع کند و سزای چنین کسی همان بس که هر کس هرچه خواسته به سروده‌هایش بیفزاید!

به نظر شاملو، نه تنها حافظ در "دوره‌های مختلف" افکار و معتقدات گوناگون داشته، بلکه:

«به بهای ناچیز زنده ماندن» مجبور بوده، نشان دهد: «که به باورهای ابلهانهٔ محیط فریب خوردهٔ خود گردن می‌نهاده است.» (ص۴۱)

بنابراین بخشی از "دیوان‌حافظ" نیز شامل سخنانی‌است که هیچ گاه بدان معتقد نبوده است! بر این اساس شیوهٔ "تصحیح" شاملو نیز مشکل‌گشا نیست. او خود در این باره می‌نویسد:

«نخست رونوشتی از غزل‌های حافظ تهیه شده و آن گاه هر غزل کلمه به کلمه با هر نسخهٔ خطی و چاپی که در دسترس بوده یا جائی سراغ کرده‌ام مورد مقایسه قرار گرفته.»(ص۵۲)

بدین معنی ابداً برای او مهم نبوده است که نسخهٔ معتبرتری از دیوان حافظ بیابد. وگرنه می‌بایست، نسخه‌های قدیمی‌تر را از اعتبار بیشتری برخوردار می‌دانست. زیرا: «این نکته مسلم است که هرچه تاریخ کتابت نسخه‌ای از زمان گوینده یا نویسنده دورتر باشد، احتمال تصرف و خطا در آن بیشتر است.» (دیوان حافظ، نائل خانلری،خوارزمی،ص۱۱۲۲) اما شاملو معیارهای دیگری دارد:

«از نسخه بدل‌ها، آن یک مورد قبول قرار گرفت که روال غزل متناسب‌تر، به زبان و شگرد حافظ نزدیک‌تر و با مفهوم بیت هماهنگ‌تر بوده است.» (ص۵۳)

از "شگرد حافظ" که بگذریم، معلوم نیست اگر او هم "مسلمان" بوده، هم "مرتد" و هم "عارف" و هم "مهرآئین" .. و متناقض‌ترین نظرات را به اضافهٔ «باورهای ابلهانهٔ محیط خود» در شعرش آورده است، شاملو چگونه و به چه معیاری انتساب بیت یا غزلی را ردّ یا قبول کرده است؟

نمونه‌ای به دست دهیم تا ببینیم این شیوهٔ شاملو چگونه نتیجهٔ عکس داده و به نوبهٔ خود تحریف در شعر حافظ را تثبیت کرده است. شاملو در غزلی معروف که با این بیت آغاز می‌گردد:

منم که شهرهٔ شهرم به عشق ورزیدن
منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن

در این بیت که می‌گوید:

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات
بخواست جام می‌و گفت: عیب پوشیدن!

به جای "عیب پوشیدن"، "راز پوشیدن" گذاشته است! در حالی‌که اگر نسخه‌های قدیمی‌تر را ارج می‌گذاشت و پیام حافظ را در نظر می‌گرفت،"عیب پوشیدن"، "بد ندیدن" و "نظر پاک" را ویژگی مهم جهان بینی و نگرش او می‌یافت.

نیکی‌ها و نیکویی‌ها را جستن و دیدن، درونمایهٔ نگرش حافظ و آئینی است که بدان تعلق دارد. ستایش از نیکی در انسان و جهان، به نیک‌اندیشی و میل به نیکوکاری دامن می‌زند و تنها به این راه است که بهزیستی و بهروزی میسر می‌شود:

کمال صدق محبت ببین نه نقص گناه
که هرکه بی‌هنر افتد نظر به عیب کند
یارب، آن زاهد خودبین که به جز عیب ندید
دود آهش در آئینهٔ ادراک انداز

حافظ "عیب پوشیدن" را "راه نجات" می‌یابد. وگرنه باید پرسید، "راز پوشیدن" چگونه راه نجاتی است و مگر حافظ عضو سازمانی مخفی بوده که برای "راز پوشیدن" چنین ارزشی قائل باشد؟

باور کردنی نیست، اما به راستی تحریفاتی که مورد تصدیق شاملو قرار گرفته در این جهت‌اند که حافظ را "انقلابی عصر خود" نشان دهند.

برای نمونه: شاملو «بوی جوی مولیان» را در این بیت که حافظ به یاد رودکی سروده، به «بوی خون مولیان» تحریف کرده است:

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم
کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

نمونهٔ دیگر: واژهٔ "پهلوی" را در این بیت:

بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی
می‌خواند دوش درس مقامات معنوی

به "فهلوی"تحریف کرده است.

متأسفانه باید گفت، "حافظ شاملو" را چون دقیق‌تر بنگریم، نه تنها تفاوتی چندان با دیوان‌های مجعول دیگر ندارد، بلکه در آن غزل‌هایی آمده که واقعاً هم: «انتسابشان برای هیچ شاعری امتیاز به شمار نمی‌رود.»

نمونه غزلی است که بیشتر به "تصنیف‌های لاله‌زاری" شبیه است و در آن "شاعر" رقیب را **"سگ یار"**می‌نامد که انتساب چنین گفتاری به حافظ، توهینی به پایگاه بلند اخلاقی و انسانی اوست. خود قضاوت کنید:

دل در قفس تو رام شد، حیف!
مرغ دل اسیر دام شد، حیف!
لطف تو به بنده بود مخصوص
اکنون لطف تو عام شد، حیف!
کام از لب تو گرفت عیار
دشمن ز تو دوست‌کام شد، حیف!
گویند رقیب را «سگ یار»
او را «سگ یار» نام شد، حیف!

"شاهکار" شاملو نیز ناگفته نماند: وی به سادگی نه تنها «حدود چهل غزل از غزل‌های اصیل و معروف شاعر را به زبالـه‌دان روانه کرد» (ایرج پزشک‌زاد، گلگشت خاطرات، ص۲۰)، بلکه بدون هیچ‌گونه توضیحی همهٔ دوبیتی‌ها و تعلیقات را نیز حذف کرده است! حذف این "چند صفحه" که مثلاً در چاپ امیرکبیر، ۲۸ صفحه از ۳۵۰ صفحهٔ کل دیوان (یعنی ۸ درصد) را تشکیل می‌دهد، خواننده را وامی‌دارد، با شگفتی بپرسد، شاملو به چه دلیل و مجوزی چنین کرده است؟ آیا چون در این بخش ابیاتی در ستایش شاهان هم‌دورهٔ حافظ وجود داشته، شاملو خواسته با حذف آن‌ها حافظ را از "ننگ شاه‌پرستی" برهاند؟

بگذریم، جان سخن آن که باید راهی را که شاملو به اشاره‌ای نشان داده است، تا به آخر پیمود، زمانهٔ حافظ را شناخت، به هویت و شناسنامهٔ او پی برد و همچنین دشمنان سخنش را به درستی تشخیص داد. تنها آن گاه شاید بتوان در میان سخن‌های متناقض در دیوان‌های منسوب به او، درست را از نادرست بازشناخت.



دو سروده از دکتر مسعودِ علیپور

من از نوازش باران، درآرزوی بهارم

درخت پیرم و بر شاخه‌ام جوانه نشسته
دلم فسرده، به هرگوشه‌اش ترانه نشسته

ز تندباد زمستان، هراس سوختنم نیست
پرنده‌های امیدم، در آشیانه نشسته

چه رنج‌ها ز زمانه کشیده لب نگشودم
کتاب عمر مرا هر ورق، فسانه نشسته!

من از نوازش باران، در آرزوی بهارم
شکوفه‌هاست به هرشاخه، دانه دانه نشسته

ز پرس وجوی دلم، گفتمش امید چه داری؟
«به سرفرازی ایران»، به این بهانه نشسته

رنگین کمان

چشم گشودم چو به بزم جهان
برق زد و رعد به غرش فتاد

من بدم و دامن رنگین کمان
سیل ز گردونه فرو اوفتاد

راهم از آغاز سفر دور بود
پای نهادم به دل گردباد

گر چه به چشمم همه جا نور بود
همچو پرکاه به بادم بداد

شیفته‌ی سرخی زیبا شدم
گردش گرداب ز هوشم ببرد

غرق تماشا و تمنا شدم
مستی و آرامشم از یاد برد

زرد و بنفش؛ آبی و سرخ و کبود
شب شد و خورشید به مغرب نشست

از همه رنگش دل من رفته بود
آینه‌یِ چشم مرا کور بست

گفتم از آغاز به پایان روم
صبح سپیدم شب تاریک شد

غرق به هر رنگ که خواهم شوم
راه همه طی شد و نزدیک شد

راه سپردم به دل سرخ و زرد
بود کویری و من تک درخت

آبی و نیلی دم از دست کرد
سوخته هر شاخه‌ام از برق بخت

گاه چو پروانه به هر جا شدم
پای گریزم ز زمانه نبود

گاه پرستو و گه عنقا شدم
اندوه ایام نداده است سود

قوس کمان را به خوشی تاختم
باز اگر زاده شوم چون بهار

ره به سراشیبی‌اش انداختم
غرق شکوفه شودم روزگار

شوق رسیدن به جنونم کشید
سردی پا ییز نیازاردم

گرمی مهرش به وجودم تنید
تلخی و شیرینی از آن بایدم

در تب و تاب خوش رویا بُدم
شیفته‌ی هستی زیبا شوم

هر چه دلم خوا ست همان می‌شدم
غرق در اندیشه و رویا شوم

نا گه از آن خواب خوش آرزو
باز به صد رنگ درآید زمان

پنجه تقدیر فشردم گلو
باز فریبم دهد این آسمان

ابر سیاهی ز فرا ره رسید
گر چه بدم عاشق رنگین کمان

پرده غم بر رخ مهرم کشید
لیک به پایان نرسیدم در آن!

سایه‌ای افتاد بر آن آسمان
کرد سیه دامن رنگین کمان

گلچین گیلانی

پا به پای کودکی‌هایم

پا به پایِ کودکی‌هایم بیا
کفش‌هایت را به پا کن تا به تا

قاه قاهِ خنده‌ات را ساز کن
باز هم با خنده‌ات اعجاز کن

پا بکوب و لج کن و راضی نشو
با کسی جز عشق همبازی نشو

بچه‌های کوچه را هم کن خبر
عاقلی را یک شب از یادت ببر

خاله بازی کن به رسم کودکی
با همان چادر نماز پولکی

طعم چای و قوری گلدارمان
لحظه‌های ناب بی‌تکرارمان

مادری از جنس باران داشتیم
در کنارش خواب آسان داشتیم

یا پدر اسطورهٔ دنیای ما
قهرمان باور زیبای ما

قصه‌های هر شب مادربزرگ
ماجرای بزبز قندی و گرگ

غصه هرگز فرصت جولان نداشت
خنده‌های کودکی پایان نداشت

هر کسی رنگ خودش، بی‌شیله بود
ثروتِ هر بچه قدری تیله بود

ای شریک نان و گردو و پنیر!
همکلاسی! باز دستم را بگیر

مثل تو دیگر کسی یکرنگ نیست
آن دل نازت برایم تنگ نیست؟

حال ما را از کسی پرسیده‌ای؟
مثل ما بال و پرت را چیده‌ای؟

حسرت پرواز داری در قفس؟
می‌کشی مشکل در این دنیا نفس؟

سادگی‌هایت برایت تنگ نیست؟
رنگ بی‌رنگیت اسیر رنگ نیست؟

رنگ دنیایت هنوزم آبی است؟
آسمان باورت مهتابی است؟

هرکجایی شعر باران را بخوان
ساده باش و باز هم کودک بمان

باز باران با ترانه، گریه کن!
کودکی تو، کودکانه گریه کن!

ای رفیق روزهای گرم و سرد
سادگی‌هایم به سویم باز گرد!



جهانگیرِ صداقت فر

سخنی با همسرم

« یادت نرود
ظهر آن تابستان،
در گذرگاه گلستان خدا،
«اولین کس که خریدار شدت من بودم»؛
در میان همه گل‌های قشنگ
سر به دامانِ
تو آسودم....
و هنوز
تو گل باغ تمنای منی
زنِ زیبایِ منی .
***
« یادت نرود
که تو، آن شب که خدا، همه جا پیدا بود
و زشادی همه جا هلهله‌ها بر پا بود
و گل و نقل و شراب
همه جا می‌بارید،
زیرِ چتری ز گل و مصخمل و ابریشم و نور
به لبم بوسه زدی...
ما به یک بوسه به هم وصل شدیم، پیوند شدیم؛
و به عشقی ابدی
پابند شدیم.
***

یادت نرود
که تو در آینه تصویرِ منی؛
هر شیاری که به پیشانی توست
چاکِ زخمیست به روی دل من،
و ز هر خنده که می‌بنده نقش به رخساره‌ی تو
غنچه‌یی در دل من می‌شکفد.



ریشه فحشا

دکتر مصطفی بادکوبه‌ای

در زمانِ زندان اوین، بند ۳۵۰

دوش دیدم در گذرگه صحنه‌ای
چارراهی و زنی و شحنه‌ای

زن چو بیدی لرز لرزان، اشک ریز
شحنه‌اش بر بسته هر راه گریز

آتش نفرت به چشم شحنه بود
هر زمان جهلش به نفرت می‌فزود

بانگ می‌زد کای پلید هرزه گرد
بوی گندت کوچه را آلوده کرد

مایه‌ی ننگی تو در این مرز و بوم
ای سیه دل، ای سیه کردار شوم

چوبه‌ی اعدام، فحشا را سزاست
مرگ پاداش زن اهل زناست

سیل اشک زن چُنان ابر بهار
هر زمان می‌شست روی شرمسار

حلقه‌ای گرد آمد از پیر و جوان
گرد آن دلخسته‌ی آزرده جان

پیری آنجا در میان حلقه بود
کز خردمندان آگه می‌نمود

دید چون رخسار غمبار مرا
غرقه در افسوس، رخسار مرا

گفت: سوراخ دعا گم کرده‌اند
"علت"و "معلول" را گم کرده‌اند

ریشه کن هرگز نگردد "علتی"
گر که با "معلول" جنگد ملتی

گفتمش فحشا چرا آمد پدید؟
گفت از فقر این بلا بر ما رسید

فقر فرهنگی و فقر اقتصاد
دامن پاک زنان بر باد داد

خودفروشان را اگر پیدا کنی
پرسش از درد دل آن‌ها کنی

عمق درد آنجا هویدا می‌شود
ریشه‌ی این شاخه پیدا می‌شود

هرکه خواهد جنگ با فحشا کند
نیست لازم دارها برپا کند

چون که زن تردامن از مادر نزاد
وز رضایت تن بدین خواری نداد

گر نباشد از سر فقر و نیاز
کی زنی دامن کند بر غیر باز؟

آب و نان و مسکنش تأمین کنید
وانگهی دعوت به سوی دین کنید

گفتمش خوش دیده‌ای این ریشه را
آتش سوزنده‌ی این بیشه را

هر فسادی را کلید از فقر بود
هرچه خواری هرکه دید از فقر بود

مرد را خواری دهد زن را فساد
ای دو صد لعنت به ننگ فقر باد

آن که خود را می‌فروشد بهر نان
نیست جز صیدی به دام دیگران

خودفروشی بس شرف دارد بر آن
کز برای خود، فروشد دیگران

در همه‌ی فصولِ این دیار

قطعه‌ای از ارسلان تهران

هربار در بهار
بوته‌ی گل سرخ
بی‌دریغ
به بار می‌نشست
غزل خوانی قناری
از دیوار باغ سرریز می‌کرد
و کوچه
پر بود
از شرمِ گلگونِ گونه‌هایی که
هر از گاه
نگاهش را
از نگاهم می‌ربود
هر بار در بهار
چهار گوشه‌ی خانه را
باد
از بوی خیسِ کاهگلِ دیوار
لبریز می‌نمود
و روز
با عطر تازه‌ی نان
و خش خش ایوان
بیدار می‌شد
هر بار در بهار
رنگِ نیلیِ آسمان
انگار
در انتظارِ گشودنِ پنجره‌ای بود
که هر شب
خواب را
از چشمانم می‌زدود
اینک هر بار
نه در بهار
گویا در همه‌ی فصولِ این دیار
تنها غمِ نان ماند و
رنگِ تیره‌ی آسمان
با دردِ روزگارانی که
در دلگیری کوچه‌ها
کز کرده است



شعر

باور می‌کنیم

محمد رضا عالی پناه (هالو)

شایعات حضرت سرکار باور می‌کنیم
حرف مفت و زر زر و لیچار باور می‌کنیم
زهر دادند و به ما گفتند داروی شماست
ما شفای عاجل بیمار باور می‌کنیم
شیر در حبس است و زنجیری به دست و پای او
جنگل و سلطانی کفتار باور می‌کنیم
معنی جمهوری و آزادی گفتار را
از زبان چوبه‌های دار باور می‌کنیم
بلبل و قمری و مرغ عشق را گردن زدند
ناله‌های جغد و قارقار باور می‌کنیم
راز ماهی سیاه کوچک بهرنگ را
از زبان مرغ ماهیخوار باور می‌کنیم
زنده رود و کرخه و کارونمان از یاد رفت
معجز چشمه علی در غار باور می‌کنیم
منکر الوند و کوه بیستولیم و سهند
برجک زندان، پس دیوار باور می‌کنیم
آب دریای ارومیه چه شد، هامون کجاست؟
حوض مسجد شاه در بازار باور می‌کنیم*
نذر کرده سکه‌ای در آب حوض انداختیم
وا شدن‌های گره در کار باور می‌کنیم
جای پندار خوش و گفتار و کردار نکو
خدعه‌های واعظ مکار باور می‌کنیم
چشم‌ها و گوش‌ها بسته به سیما و صدا
از خر دجالتان اخبار باور می‌کنیم
لاله‌های واژگون بسیار بسیارند و ما
از زبان چکمه‌ها آمار باور می‌کنیم
خورده‌ای و منکری و ما خروس و دمب را
نه، که سوگند تو را هر بار باور می‌کنیم
اصل کاریاش درون جیب شلوار شماست
آنچه بیرون مانده از شلوار باور می‌کنیم
چشم‌های هیز مردان در پی زن‌ها روان
عفت زن در کمی چلوار باور می‌کنیم
مصلحت در هر چه باشد حکم شرعی هم همان
عکس مار هر بار جای مار باور می‌کنیم
تا گرفتار خرافات و طلسم و غفلتیم
عکس را در ماه، هالو وار باور می‌کنیم
بیخیال شعرهای طنز هالو می‌شویم
چرت و پرت شاعر دربار باور می‌کنیم

---

* از اعتقادات عوام است اگر در حوض مسجد شاه تهران که در بازار واقع است، سکه‌ای بیندازند، گره از کارشان باز می‌شود. این رسم را در حوض صحن حرم امام رضا نیز دیده‌ام، در صحن آتشکده یزد حوض بزرگی است و تابلویی به این شرح: سکه‌هایی که مردم در این حوض می‌اندازند ربطی به آیین و اعتقادات زرتشتی ندارد.

جهانگیر صداقت‌فر

گویند دگر ذکر مصیبت نکنیم
تکرار حدیث ظلم و ذلت نکنیم
این نکته بگو بماند، اما زچه روی
خاموشی خلق‌ها ملامت نکنیم؟

●●●

جرمم همه این که از نژادی دگرم
ازدین دگر بوده تبار پدرم
ای بی‌پدران کیفر این جرم نبود
این دوزخ سرگذشت کامد به سرم

●●●

ای کاش نژاد و مذهب و رنگ نبود
در ذات بشر خدعه و نیرنگ نبود
ای کاش که سطر سطر تاریخ ملل
آلوده به ننگ کینه و جنگ نبود

●●●

فردا که غبار این هیاهوی نشست،
پیوند میان کینه و جهل گسست
این فصل خرد گریز بی‌عاطفه را
تاریخ به ریشخند می‌خواهد بست

●●●

تمام ره مرا همراه بودی
مرا که خنده گاهی آه بودی
الهی خانه‌ی عشق تو آباد
که از ویرانیم آگاه بودی

●●●

ای‌کاش همه مرز نباشد دنیا،
یکپارچه گردد همه‌ی کشورها
ای‌کاش زمین به نقشه‌ی جغرافی
یک خطه بود: مال همه، ما و شما

●●●

در قناعت پیشگی آرامش جان یافتم،
رنج نابرده،من این گنجینه آسان یافتم
ثروت اندوزان به کار جستجوی چیستند؟
آنچه را آنان نمی‌یابند، من آن یافتم

باريد باران

دکتر هوشمند نیر سینا

باريد، باريد
باريد باران
بازيچه‌ای در دست زشت اهرمن شد
در نوبهاران
سالی که آمد
باران رحمت
رگباری از نفرين شد وخصم وطن شد
برخاک پاک آريايی
گريد باران

هرروز همچون سال‌ها باريد و باريد
هر جويباری
رودی و هر رودی چو دريا
سيلاب و موج سد شکن شد
هم کودکان گم گشته در آغوش گرداب
هم مادران گريان و نالان
دهقان و چوپان، درمانده حيران
شايد نمی‌دانست باران
هستی خلقی ريشه کن شد

باريد باران
برخاک ايران
سالی که آمد
سال ستم شد
بحر خزر دريای غم شد
گويی که قهر ايزدی فرمانروا بود
يکدم نيامد باران
ايزد تو گويی
همداستان با اهرمن شد

باريد باران

شايد که ابر آسمان گريد و گريد
بر پهنه اين خاک و احوال نزارش
شايد که می‌خواست
از ناخوشی‌ها پاک سازد
هرکوی و هر شهر، هر مرغزارش
شايد که ابر آسمان گريد چون ديد
مشروطه هم ديری نپاييد
خون جوانان وطن
بيهوده برروی زمين ريخت
گريد و گريان مام وطن شد

ای سرزمين آريايی
من نيز می‌گريم به حالت
هرگز نمی‌خواهم ببينم
دونی و خاری و زوالت
از چه چراغ افتخارت بی‌فروغ است
باور ندارم بيگانه گر با من بگويد
تاريخ تو، فر و شکوه تو دروغ است
آميخته با ياد من زاينده رود است
در باور من اصفهان نصف جهان است
با جان من پيوند پسته نام البرز
نام خليج فارس نامی جاودان است

ای کاش باشم تا ببينم
فصل نو تاريخ تو آغاز گردد
چرخ طبيعت بر مراد تو بگردد
باران رحمت
پيوسته بر خاکت بخندد
شايد دوباره
از مرغزار سبز و جنگل‌های گيلان
گل‌های جاويدان آزادی درآيد

از خطه پر شور تبريز
ستارخان ديگر و مشروطه‌ای از نو بيايد

ای کاش باشم تا ببينم
تابنده خورشيدت دوباره
روشنگر هر آسمان است
شمشير عدلت
درکف شيرژيان است
فرزند ايران
محبوب و مطلوب جهان است

باشد دوباره
زن‌ها و مردانی يگانه آفرينی
فر و شکوه رفته را از نو ببينی
در تيرگان*، باران شادی تا ببارد
يکتا کمانگيری چوآرش برگزينی

ای سرزمين باستانی
خواهم که جاويدان بمانی

اردیبهشت ۱۳۹۸

* «تیرگان» یکی از جشن‌های باستانی ایران است در روز ۱۳ تیرماه و «جشن باران» هم خوانده می‌شود. به روایتی این جشن با اسطوره «آرش کمانگیر» ارتباط دارد که در آن روز از تیرماه برای پایان بخشیدن به اختلاف مرزی ایران و توران از فراز قله دماوند تیری از کمانش پرتاب کرد که ساعت‌ها پرواز کرد و در ساحل جیحون بر زمین نشست و محل فرودش مرز ایران و توران شناخته شد و در همان روز پس از سال‌ها خشکسالی، باران هم بارید. آرش جان خود را در آن تیر گذاشته بود.

گذرگاه تاریخ

RAHAVARD Quarterly Persian & English Journal of Iranian Studies Issue 127, Spring 1398 / 2019

سیمای پاورقی در ایران

از: دکتر صدرالدین الهی

قسمتِ اول

ادوار پاورقی‌نویسی در ایران

مقالـه‌یِ زیبـا و تحقیقـی کـه از ایـن شـماره بـه چـاپ می‌رسـد، از کتـابِ مقوله‌هـا و مقاله‌هـا، نوشـته‌یِ دکـتر صدرالدیـن الهـی، بـا موافقـت خـود ایشـان انتخاب شـده اسـت. بـه دلیـلِ طولانـی بـودنِ مطلـب، باوجـود ایـن کـه بـا تأئیـدِ اسـتاد از قسـمت پاورقـی در ایـران آغـاز کردیـم، میسـر نشـد کـه همـه را در یـک شـماره منتشـر کنیـم، در نتیجـه، ایـن تحقیـقِ کـم نظیـر را در چنـد شـماره‌ی پیاپـی از نظـر خوانندگان گرامـی می‌گذرانیـم.

ابتدای کار چاپ و نشر در ایران که با تأسیس چاپخانه در تبریز و انتشار روزنامه‌ی «کاغذ اخبار» صورت گرفت تا سال‌های دراز چنان به هم آمیخته و نابسامان است که پرداختن به یک موضوع فرعی روزنام‌های مانند پاورقی کاری آسان نمی‌نماید. در تمام کتب و رسالاتی که در این زمینه نوشته شده، مسئله‌ی روزنامه، کتاب، ترجمه‌های آثار خارجی به هم مخلوط است و در بخشی که به کار ما مربوط می‌شود یعنی روزنامه هرگز تک‌نگاری‌های تحلیلی و موضوعی مورد توجه نگارندگان این کتب نبوده است. البته معدود مقالات بلند و تک‌نگاری‌هایی در دست است که به کمک آن‌ها می‌توان به گوشه‌هایی از کار پاورقی در مطبوعات فارسی دست یافت و نیز مشکلات بزرگ تحقیق در منابع تاریخ روزنامه‌نگاری ایران را شناخت. بهترین معرفی و مقاله‌ی انتقادی در این زمینه را باید مقاله‌ی «**نگاهی به منابع تاریخی روزنامه‌نگاری ایرانی و فارسی**» نوشته‌ی آقای **دکترناصرالدین پروین** دانست.[1]

همچنین از تحقیق محقق جوان آقای **سید فرید قاسمی** در مورد مطبوعات عصر قاجار نباید غافل بود.[2] آقای دکتر پروین پژوهشگر تاریخ مطبوعات ایران[3] معتقد است که:

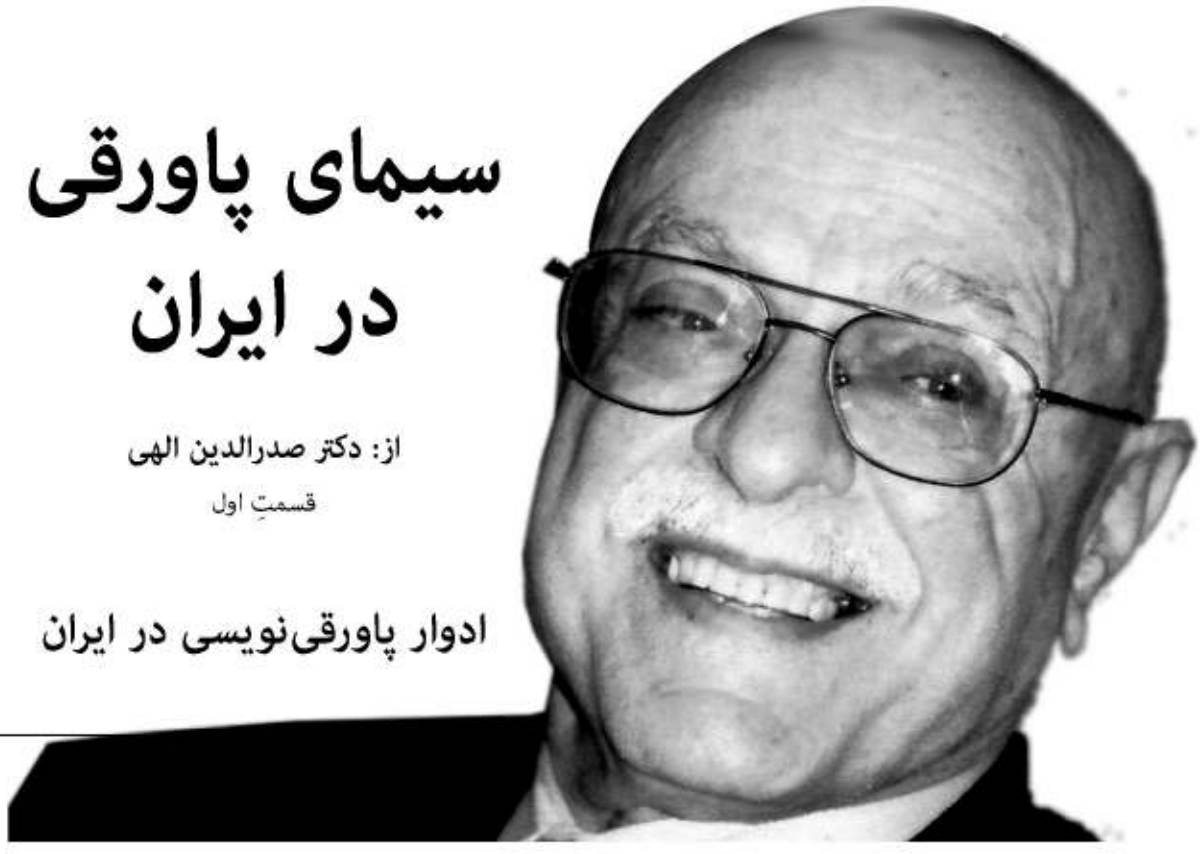
> پاورقی از روزنامه‌ی «جام جهان‌نما» چاپ کلکته (۱۸۷۶۱۸۲۳ م.) آغاز شد و آن پاورقی، ترجمه‌ی الف لیله و هزار و یک شب بود که در شماره‌های ۱۸۵۰ م. به بعد دیده می‌شود

---

۱. پروین، ناصرالدین، ایران‌نامه، سال شانزدهم، شماره ۳۲ (بهار و تابستان ۱۳۷۷)، ص۱۹۱.

۲. قاسمی، سعیدفرید، راهنمای مطبوعات ایران عصر قاجار، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه‌ها، ۱۳۷۳..

۳. در این جا لازم می‌دانم که از یادداشت‌های مفید و فاضلانه‌ای که آقای دکتر ناصرالدین پروین چه از کتاب در دست چاپ خود «تاریخ روزنامه‌نگاری در ایران و دیگر پارسی‌نویسان» و چه از آرشیو شخصی خویش صمیمانه و کریمانه در اختیار من نهاده‌اند تشکر کنم و از این پس هر جا که به یادداشت‌های دکتر ناصرالدین پروین اشاره شده، منظور یادآوری لطف مخصوص ایشان است.



[این روزنامه‌ی فارسی را انگلیس‌ها به دست هندوها و برای مردم شبه قاره هند منتشر می‌کردند].[۴]

به این طریق اولین پاورقی فارسی در یک روزنامه‌ی فارسی‌زبان چاپ هند منتشر شده است که ارتباطی به روزنامه‌های داخل ایران ندارد. نکته‌ی در خور توجه آن که به اظهار آقای دکتر پروین این داستان از ترجمه‌ی روشن و روان عبداللطیف طسوجی که در ۱۲۶۱ هـ.ق. (۱۸۴۵م.) در تبریز به چاپ سنگی رسیده برگرفته نشده است و هم به اظهار ایشان مترجم این اولین پاورقی از فارسی‌نویسان هند است که به مانند طسوجی ترجمه‌ی خود را از روی یکی از کتب چاپ قاهره به انجام رسانیده است.[۵](یک شماره پاورقی در متن اصلی جا افتاده است)

بنابراین تاریخ چاپ پاورقی در روزنامه‌های ایران را باید از دوران ناصرالدین‌شاه آغاز کرد و توجه داشت که این اصطلاح همچنان که در بخش اول این مقاله آمده بسی متأخرتر از زمانی است که پاورقی در روزنامه‌های ایران ظهور کرده است.[۶]

ادوار تاریخی پاورقی‌نویسی در مطبوعات فارسی را در اولین نگاه می‌توان به این شکل تقسیم کرد:

۱. دوره‌ی پیش از انقلاب مشروطیت

با انتشار روزنامه «وقایع اتفاقیه» در سال دوم صدارت میرزا تقی‌خان امیرکبیر روزنامه‌نگاری ایران که با طلیعه‌ی کوتاه‌مدتِ «کاغذ اخبار» میرزا صالح شیرازی عمرش را آغاز کرده بود به صورت منظم و جدی در مجموعه‌ی فرهنگی ایران مشتاق تجدد قدم نهاد. این روزنامه در روز جمعه پنجم جمادی‌الثانی ۱۲۶۷ هـ.ق. [۸ فوریه ۱۸۵۱م.][۷] منتشر گردید[۸] یعنی ما هنگامی صاحب یک روزنامه‌ی دولتی آن هم به ابتدایی‌ترین صورت آن شده‌ایم که پاورقی‌نویسی در اروپا و به‌خصوص در فرانسه در سال‌های اوج و شکوفایی خود بوده است.[۹]

روزنامه‌های عصر ناصری که در آغاز به انتشار اخبار ممالک محروسه و گاه اخبار جهان قناعت می‌کردند اندک اندک مطالبی را د ر کنار خود جای دادند که جاذبه و کششی برای خوانندگان داشت و نیز از موضوعاتی چون

۴. پروین، ناصرالدین، یادداشت شخصی، به نگارنده.

۵.

۶. آرین‌پور، یحیی، از صبا تا نیما، تهران، ۱۳۵۰، ج ۱، ص۱۸۳.

۷. الهی، ، «درآمدی بر مقوله پاورقی‌نویسی در ایران»، ایران‌شناسی، سال دهم، شماره ۲، ص ۳۲۹.

۸. تقویم صد ساله، از نشریات اداره کل احصائیه و ثبت احوال تهران، چاپ فردین و برادران.

۹. از صبا تا نیما، ص ۲۳۷.

تاریخ چاپ پاورقی در روزنامه‌های ایران را باید از دوران ناصرالدین‌شاه آغاز کرد و توجه داشت که این اصطلاح بسی متأخرتر از زمانی است که پاورقی در روزنامه‌های ایران ظهور کرده است.

آزادی و مبارزات آزادیخواهانه‌ی آن روز جهان سخن به میان می‌آوردند. مانند «احوال مازینی پیشوای ایتالیا و عقاید انقلابیون و آزادیخواهان آن‌جا و کشمکش با اتریش».[۱۰] انتشار این گونه مطالب در روزنامه‌های عصر ناصری همزمان بود با آغاز ترجمه‌ی کتاب‌های داستانی که برای مطالعه‌ی ناصرالدین‌شاه و یا صاحبان منصب و قدرت فراهم می‌آمد و این آثار غالباً پاورقی‌های معروف آن زمان اروپا بود که پس از چاپ در روزنامه‌های فرنگی به صورت کتاب درمی‌آمد و مورد اقبال عموم در داخل و خارج مملکت اصلی قرار می‌گرفت. شگفت آن که در رأس همه‌ی این آثار، پاورقی‌های مشهور **الکساندر دومای پدر** بیش از هر اثر دیگری به فارسی برگردانده شده است. آقایان **کریستف بالایی** و **میشل کویی‌پرس** در کتاب

۱۰. الهی، صدرالدین، «درآمدی بر مقوله پاورقی‌نویسی در ایران»، ایران‌شناسی، سال دهم، شماره ۳، ص۵۵۰.



روزنامه وقایع اتفاقیه



«سرچشمه‌های داستان کوتاه فارسی» پس از ذکر نسخ خطی موجود از ترجمه‌های **محمد طاهر میرزا قاجار** از الکساندر دوما در ذیل آثار منتشره از او توسط همین مترجم از شش کتاب دوما که به چاپ رسیده یاد می‌کنند و طرفه آن که یادآور می‌شوند که داستان معروف «کنت مونت کریستو» به ترجمه محمدطاهر میرزا در سال ۱۳۴۰ ش. در تهران در ۵ جلد در سری انتشارات جیبی به چاپ رسیده است.[۱۱]

شاید علت اساسی این اقبال اولیه به آثار «دوما» را بتوان در همان آسان‌نویسی این نویسنده‌ی پاورقی نسبت به آثار معاصرانش مانند **بالزاک، هوگو و استاندال** دانست که سال‌ها بعد ترجمه‌ی آثار آنان وارد زبان فارسی شد. فرضیه‌ی دیگر نیز می‌تواند همانا شهرت اثر در زمان انتشار آن باشد که از فراسوی مرزهای کشور نویسنده گذشته بوده است و چنان که در همین مقاله اشاره کردیم اوژن‌سو و دو اثر **«اسرار پاریس»** و **«یهودی سرگردان»** او مدت‌ها اروپا را در تسخیر خود داشت.[۱۲]

مشهورترین این فرانسه‌خوان‌ها و فرانسه‌دان‌ها که در دربار ناصر عظم و شأنی داشت **محمد حسن‌خان صنیع‌الدوله، اعتمادالسلطنه** بعدی‌ست که چهار سال از دوران جوانی خود را در فرانسه تحصیل کرده (۱۲۸۰-۱۲۸۴ هـ.ق./ ۱۸۶۴-۱۸۶۷م.) و ضمن عضویت در سفارت امیرنظام گروسی توانسته بود به تکمیل زبان فرانسه و اخذ معلومات جدید بپردازد.

او در سال ۱۲۸۴ به ایران مراجعت کرد و به سمت مترجم حضور دربار تعیین شد. در ۱۲۸۷ اداره‌ی امور روزنامه‌رسمی و بعد ریاست دارالترجمه به او واگذار و به **صنیع‌الدوله** ملقب شد.

بعد به ترتیب معاون وزارت عدلیه (۱۲۹۰)، رئیس دارالتألیف (۱۲۹۸)، عضو مجلس شورای دولتی (۱۲۹۵)، وزیر انطباعات (۱۳۳۰) گردید.[۱۳]

از نظر تاریخ نشر در ایران اهمیت حضور اعتمادالسلطنه را باید در مقاله‌ای مفصل و کامل مورد بررسی قرار داد. آقای ایرج افشار این مهم را در نقد **«روزنامه خاطرات»** تا حدی به تفصیل به انجام رسانیده‌اند. اما واقعیت آن است که معرفی فرهنگی کاملی از اعتمادالسلطنه برای دریافت شیوه‌ی کار او و اهتمام وی به کار تألیف و ترجمه و نشر آثار معتبر دوره‌ی ناصری ضرورت کامل دارد.

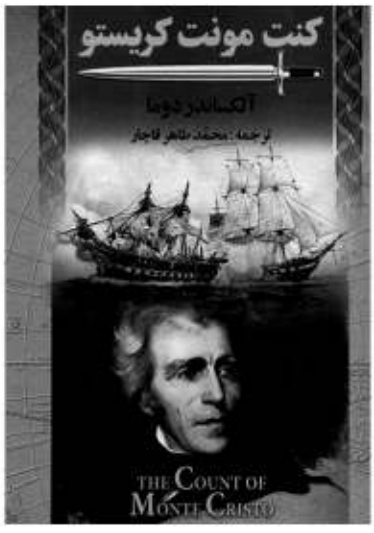
اعتمادالسلطنه با به کار گرفتن گروهی از دانشمندان و تحصیلکرده‌های زمان خود ضمن نظارت بر نوع تألیف و ترجمه، از امکان تهیه‌ی کتب اروپایی با ارتباطی که در زمان تحصیل در فرانسه داشته برخوردار بوده است و مرتباً از فرنگ کتاب می‌خواسته: **«کاغذی به فرنگ نوشتم ده نسخه کتاب خواستم صد فرانک هم پول فرستادم»**.[۱۴]

۱۱. از صبا تا نیما، ص۲۳۷.

۱۲. بالایی، کریستف و کویی پرس، میشل، سرچشمه‌های داستان کوتاه فارسی، ترجمه دکتر احمد کریمی حکاک، مجموعه‌ی گنجینه‌ی نوشته‌های فارسی، شماره ۲۸، انجمن ایران‌شناسی فرانسه در تهران، انتشارات پاپیروس، تهران ۱۳۶۶، ص۵۲.

۱۳. الهی، صدرالدین، زیرنویس شماره ۷۱، ص ۵۵۶.

۱۴. اعتمادالسلطنه، محمدحسن‌خان، روزنامه خاطرات، به کوشش ایرج



کنت مونت کریستو، اثر الکساندر دوما

در تمام کتاب «**خاطرات اعتمادالسلطنه**» او از روزنامه‌خوانی خود در حضور شاه سخن می‌گوید و پیداست که این روزنامه‌خوانی فقط به خواندن و ترجمه‌ی اخبار سیاسی جهان منحصر نمی‌شده است. فرضاً او در خاطرات خود ذیل سال ۱۲۹۳ هـ.ق. (۱۸۷۵م.) صحبت از کتابچه‌هایی می‌کند که شاه به او داده تا برایش بخواند و اعتمادالسلطنه می‌نویسد: «دیگر مجال عرض روزنامه نشد با وجودی که یک جزو از روزنامه (تور دو مند) التفات فرموده بودند که همراه باشد».[۱۵]

از جهت اشراف صنیع‌الدوله به مسائل ادبی روز، بد نیست بدانیم این جزوه، بخشی از همان رمان معروف «ژول ورن» به نام هشتاد روز دور دنیاست که مؤلف خیال‌پرور اثر خود را در ۱۸۷۳ یعنی دو سال پیش در فرانسه نوشته و به صورت جزوات پاورقی منتشر کرده بوده است.

غرض از توضیح این مختصر آن بود که دانسته شود چگونه پای داستان‌های اروپایی به ایران باز شده و اصطلاح رمان در مورد پاورقی‌های معروف زمان به کار گرفته شده است.

برای اطلاع بیشتر در مورد کتاب‌های داستانی که در این دوران به فارسی ترجمه شده جز فهرست‌های شناخته شده‌ی کتب چاپی چون مشار و غیره و نیز کتاب «**از صبا تا نیما**»ی آرین‌پور، خوانندگان این مقاله را علاوه بر کتاب «**سرچشمه‌های داستان کوتاه فارسی**» که پیش از این ذکری از آن شد به اثر دیگری از آقای کریستف بالایی با نام «**پیدایش رمان فارسی**» ارجاع می‌دهم.[۱۶]

اما دکتر ناصرالدین پروین در مورد پاورقی‌هایی که خود در مطبوعات این دوران دیده می‌نویسد:

> در دوره ناصری پاورقی روزنامه‌ها اکثر غیرداستانی و بیشتر تاریخی بود. اولین آن‌ها «**احوال کریستف کلمب کاشف امریکا**»ست که محمدحسن‌خان پیشخدمت خاصه (صنیع‌الدوله و اعتمادالسلطنه بعدی) آن را ترجمه کرده بود و در روزنامه دولتی و گاهی روزنامه ملتی بخش‌هایی از آن به چاپ می‌رسید. در همین دوره اولین پاورقی داستانی با ترجمه‌ی میرزا **محمدحسین‌خان ذکاءالملک فروغی** در روزنامه «**اطلاع**» چاپ شد. این داستان «**ژرژانگلیسی عاشق مادمازل مارتی پاریسی**» نام داشت. سپس «**اخبار کشتی روبنسون**» را چاپ کردند.[۱۷]



دور دنیا در هشتاد روز، اثر ژول ورن

بعد از قتل ناصرالدین‌شاه و مرگ صنیع‌الدوله که یک ماه پیش از آن روی داده بود، نظم و نسق پیشین و سازمان دارالترجمه و دارالتألیف و نظارت بر روزنامه‌ها به صورت معمول در عصر شاه شهید تقریباً از میان رفت. برخی از کتب که ترجمه و حتی چاپ شده، اما اجازه‌ی انتشار نیافته بود به دست مردم رسید.

روزنامه «**تربیت**» که در این دوره به مدیریت میرزا **محمدحسین‌خان فروغی ذکاءالملک** اول منتشر می‌شد پاورقی را جزء اصلی روزنامه قرار داد و به قضاوت یحیی آرین‌پور:

> در این روزنامه مقالات و ترجمه‌های مفید و پاورقی‌های گوناگون به قلم میرزا محمد

افشار، چاپ دوم، ۱۳۵۰، تهران، ص پانزده.

۱۵. همان، ص ۴۷۵.

۱۶. همان، ص ۴.

۱۷. PersonModerne. I.F.D.R.E.I Romon Du Genese Christophe.

.La, Balay Teheran 1998

این اثر مانند سرچشمه‌ی داستان کوتاه فارسی از جمله انتشارات انجمن ایران‌شناسی فرانسه در تهران است که با شماره ردیف ۴۸ در ایران چاپ شده و به نوشته‌ی آقای حمیدرضا فتاحی در مجله بخارا (چاپ تهران، شماره اول، مرداد و شهریور ۱۳۷۷) در دست ترجمه به فارسی است. آقای دکتر عباس میلانی نقدی بر این کتاب در مجله ایران‌شناسی نوشته‌اند که پیش از انتشار از راه لطف به همراه اصل فرانسه کتاب در اختیار من نهاده است. آقای بالایی در این کتاب با آن که از مقوله‌ی پاورقی‌نویسی چندان سخنی به میان نیاورده‌اند معهذا نسخ خطی آثاری را دیده‌اند که می‌توانند مورد کمال استفاده قرار گیرد. نقد دکتر میلانی به کتاب که در همین شماره ایران‌شناسی چاپ می‌شود، همه‌ی نکالیف را از گردن این بنده ساقط کرده است.

علی‌خان فروغی] ذکاءالملک دوم و مرد ادب و سیاست ایران در دوران بعد از مشروطه و عصر پهلوی (توضیح از نگارنده‌ی مقاله است) [فرزند مدیر روزنامه و دیگران چاپ می‌شد و از نظر ادبی بی‌ارزش نبود، اما لحن چاپلوسانه و ستایشگرانه‌ی آن به مقدار زیادی از اهمیت و اعتبار آن می‌کاست.[۱۸]

به استناد نوشته‌ی دکتر ناصرالدین پروین:

در این روزنامه دو رمان فرانسوی **«کلبه هندی»** اثر **برناردن دوسن پیر** و **«عشق و عفت»** اثر **شاتو بریان** به صورت پاورقی به چاپ رسیده است. و هم در این دوران **«سفینه‌ی غواصه»** («بیست هزار فرسنگ زیر دریا») اثر **ژول ورن** در گنجینه‌ی فنون (تبریز) و داستان تاریخی **«فتاه غسان»** اثر **جرجی زیدان** در الحدید (تبریز) به چاپ می‌رسیده است.[۱۹]

به این طریق می‌بینیم که پاورقی روزنامه‌های در ایران پیش از انقلاب مشروطه جای خود را باز کرده است منتهی هنوز اثری از پاورقی‌های فارسی در مطبوعات دیده نمی‌شود و این ترجمه‌ی داستان‌ها و پاورقی‌های اروپایی‌ست که مردم را به خواندن داستان در ضمن مطالعه‌ی روزنامه علاقه‌مند می‌سازد.

۲. از انقلاب مشروطه تا سلطنت رضاشاه پهلوی

با وقوع انقلاب مشروطه شکوفایی ناگهانی مطبوعات فارسی آغاز شد و به قول یحیی آرین‌پور «پس از اعلام مشروطیت و آزادی مطبوعات شماره‌ی روزنامه‌ها رو به فزونی نهاد و ده‌ها روزنامه در تهران و رشت و تبریز و دیگر شهرهای ایران انتشار یافت».[۲۰]

اما در بحبوحه‌ی شور انقلابی و حرف‌های نگفته‌ی در دل مانده، روزنامه‌ها جایی برای داستان و نقل و حکایت عاشقانه یا تاریخی ندارند. به این جهت است که در این دوره که تا آغاز استبداد صغیر به طول می‌انجامد روزنامه‌ها بیشتر به صورت اوراق انتقادی و حتی گاه به زبانی تلخ و گزنده که بی‌شباهت به هجونامه‌های مطبوعاتی (pamphlet) آغاز انقلاب فرانسه نبود منتشر می‌شدند. به قول آرین‌پور در این دوره **«گروهی دیوانه‌وار به روزنامه‌نویسی رو آوردند»**.[۲۱]

مردم تشنه‌ی دانستن بودند و شاید بتوان گفت که اقدام روزنامه **«صوراسرافیل»** به سردبیری **علی‌اکبر دهخدا** در انتشار بخشی از استنطاق **میرزا رضا کرمانی** قاتل ناصرالدین‌شاه، دانسته یا ندانسته و خواسته و یا ناخواسته شباهت بسیاری دارد به نخستین پاورقی‌های غیر داستانی از وقایع محاکم دادگستری در دوران آغاز پاورقی در فرانسه، که مردم به ستون حوادث و اخبار دادگستری سخت علاقه‌مند بودند و این اخبار را مثل داستان دنبال می‌کردند.[۲۲]

اعترافات میرزا رضا کرمانی و پسرش و **شیخ محمد دوستِ میرزا** که در شماره‌های ۹، ۱۱ و ۱۳ «صوراسرافیل» نقل شده و به نوشته‌ی خانم هما ناطق «با تغییرات و حذفیاتی به چاپ رسیده است»[۲۳] مبیّن علاقه‌ای‌ست که مردم به خواندن این گونه مطالب از خود نشان می‌داده‌اند و نیز قطع ناگهانی آن درشماره ۱۲ و از سر گرفتن بخش دیگر آن در شماره ۱۳ و پایان دادن به موضوع معرّف محظورات ناشرین «صوراسرافیل» است.

دکتر ناصرالدین پروین می‌نویسد: «در دورهٔ محمدعلی‌شاه پاورقی داستانی منحصر به ترجمه‌ی یک داستان فرانسوی بود که با نام اصلی **«شوالیه دومزون روژ»** در روزنامه **«رهنما»** در تهران به چاپ رسید».[۲۴]

با استقرار مجدد مشروطه و آغاز حکومت سلطان احمدشاه قاجار و آرامش نسبی پس از انقلاب و کودتای محمدعلی‌شاه وضع روزنامه‌ها رو به بهبود گذاشت و آزادی بار دیگر به مطبوعات بازگشت و نیز روزنامه‌ها اندک اندک به صورت روزنامه‌ی خبری و نه عقیدتی با اهداف آگاهی و آموزشی قدم به عرصه‌ی وجود می‌نهند. با این همه هنوز از وجود پاورقی فارسی در روزنامه‌های این دوران اطلاعی نداریم. اما نکته جالب که نباید از نظر دور بماند این است که در این دوران بعضی از روزنامه‌ها

۱۸. پروین، ناصرالدین، یادداشت خصوصی به نگارنده.

۱۹. از صبا تا نیما، ص ۲۴۵.

۲۰. پروین، ناصرالدین، یادداشت خصوصی به نگارنده.

۲۱. از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۲۶.

۲۲. همان، ص ۲۶.

۲۳. الهی، صدرالدین، زیرنویس ۷۱، ص ۵۵۰.

۲۴. ناطق، هما، کارنامه و زمانه میرزا رضا کرمانی، انتشارات افراد، چاپ اول، بهار ۱۳۶۳، ص ۱۷۳.



روزنامه صوراسرافیل

شروع به چاپ نمایشنامه‌هایی به صورت پاورقی می‌کنند که ایرانی هستند و نه ترجمه: «**اشرف‌خان حاکم عربستان**» اثر **میرزا ملکم‌خان** که در روزنامه «**اتحاد**» (تبریز) چاپ شده و «**تیاتر**» شیخ علی میرزا حاکم ملایر و تویسرکان و «**عروسی با دختر شاه پریان**» در روزنامه «تیاتر» (تهران) و نمایشنامه‌ی معروف «**غیاث خشت‌مال**» و «**گل‌آقا و گلتاج**» در روزنامه «**ناهید**» (تهران) از این جمله‌اند.[۲۵]

متأسفانه عدم دسترسی به دوره‌ی روزنامه‌های ایران در این زمان نمی‌گذارد که ببینیم اولین داستان پاورقی ایرانی کدام داستان بوده است و به این جهت است که باید قول عموم را در این که داستان «**تهرانِ مخوف**» نوشته‌ی **مرتضی مشفق کاظمی** اولین پاورقی ایرانی‌ست که به زبان فارسی در روزنامه منتشر شده است پذیرفت. «این رمان در دو کتاب نوشته شده است. کتاب اول در چهار مجلد است که ابتدا در ۱۳۴۱ **ه.ق.** (۱۳۰۱ش.) در روزنامه «**ستاره ایران**» و بعد در سال ۱۳۴۳ **ه.ق.** (۱۳۰۳ش.) به صورت کتاب مستقل در تهران منتشر گردیده.[۲۶]

ولی آیا رُمان «تهران مخوف» اولین پاورقی روزنامه‌های ایران است؟ آقای کریستف بالایی معتقد است که مجله «**ارمغان**» که در سال ۱۹۱۹م. (۱۲۹۸ش.) به مدیریت **وحید دستگردی** به صورت ماهنامه در تهران آغاز به انتشار کرده است اولین پاورقی معروف فارسی را به نام «**ده نفر قزلباش**» در مجله‌ی خود منتشر ساخت. بالایی می‌نویسد: «رمان‌های پاورقی از قبیل رمان بسیار مشهور **حسین مسرور** به نام «ده نفر قزلباش» در این نشریه به چاپ می‌رسید».[۲۷] اگر نظر آقای بالایی درست باشد، بر آن، این دقیقه را باید افزود که رمان مذکور به علت حجم بسیار و طبعاً فاصله‌ی انتشاری یک ماهنامه هرگز در «ارمغان» وحید دستگردی صورت پایان به خود ندیده، بلکه قول آقای احمد احرار از نویسندگان و مطلعین قدیمی روزنامه «اطلاعات» که تذکر داده‌اند: «ده نفر قزلباش ابتدا به صورت پاورقی به شکل صفحه‌بندی کتابی در روزنامه «یومیه اطلاعات» منتشر شده و به پایان رسیده است».[۲۸] قابل قبول‌تر است خاصه آن که خود آقای بالایی در کتابنامه «**سرچشمه‌ی داستان کوتاه فارسی**»، اولین چاپ مستقل این اثر را به صورت کتاب در ۱۳۳۵ش. معرفی کرده است.[۲۹]

در حدود این تاریخ که کودتای ۱۲۹۹ سید ضیاءالدین طباطبایی و رضاخان صورت گرفته است، هنوز تفاوتی میان رمان و پاورقی یا رمان پاورقی نمی‌بینیم به این جهت است که به نظر می‌رسد رمان‌های تاریخی اولیه‌ی فارسی مثل «**شمس و طغری**»**محمدباقر میرزای خسروی** و یا «**عشق و سلطنت**»**شیخ موسی کبودر آهنگی** و «**دامگستران**»**صنعتی‌زاده کرمانی** همه و همه به علت عدم وجود یک روزنامه یومیه‌ی مرتب یا یک مجله هفتگی منظم به صورت کتاب چاپ شده و در اختیار خوانندگان قرار گرفته‌اند.[۳۰] با این همه در سال‌های پیش از کودتا و چهار سال اول بعد از آن نشانه‌هایی از حضور پاورقی فارسی در مطبوعات دیده می‌شود. داستان تاریخی «**شهرناز**» به قلم **حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی** در روزنامه «**ستاره شرق**» به سال ۱۳۰۱ش. به چاپ می‌رسد و **عباس خلیلی** با تأسیس روزنامه «**اقدام**» به سرعت و به شیوه‌ی پاورقی‌نویسان اروپایی رمان‌های «**روزگار سیاه**» (مهر ۱۳۰۳)، «**انتقام**» (مرداد ۱۳۰۴)، «**انسان**» (۱۳۰۴) و «**اسرار شب**» (فروردین ۱۳۰۵) را نوشت و در روزنامه‌ی خود منتشر ساخت. به نوشته‌ی آرین‌پور: «در رمان‌های خلیلی گذشته از وضع نامطلوب زنان مسائل دیگری مانند ازدواج اجباری، فحشاء و رواج فساد در میان جوانان طبقه ثروتمند کشور به میان آمده است».[۳۱] **به این طریق از عباس خلیلی برخلاف مشفق کاظمی که با یک پاورقی دفتر شهرتش بسته شد، باید به عنوان اولین تولیدکننده**

۳۰. سرچشمه‌های داستان کوتاه فارسی، ص ۶۲.

۳۱. برای توضیح بیشتر نک به: از صبا تا نیما، ج ۲، فصل دوم، رمان‌نویسی.



کتاب تهران مخوف

۲۵. پروین، ناصرالدین، یادداشت خصوصی به نگارنده.

۲۶. همان.

۲۷. از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۲۵۸.

۲۸. سرچشمه‌های داستان کوتاه فارسی، ص ۴۹.

۲۹. احرار، احمد، یادداشت خصوصی به نگارنده.

باید قول عموم را در این که داستان «تهرانِ مخوف» نوشته‌ی مرتضی مشفق کاظمی اولین پاورقی ایرانی است که به زبان فارسی در روزنامه منتشر شده است پذیرفت.

پاورقی در معیار وسیع و فنی این کار یاد کرد.
متأسفانه نگارنده به اصل روزنامه‌های **اقدام**، **شفق سرخ**، **کوشش** و **ایران** که بعد از کودتای ۱۲۹۹ و در زمان سلطنت رضاشاه پهلوی منتشر می‌شده‌اند دسترسی ندارد و از این‌رو نمی‌تواند درباره این که پاورقی‌های این روزنامه‌ها از مشخصات تکنیکی پاورقی که در قسمت اول این مقاله به آن اشاره شده است برخوردار بوده‌اند یا نه قضاوتی داشته باشد.
اما اقبال عمومی خوانندگان به آثار اینان که بعد از چاپ به صورت پاورقی به شکل کتاب هم منتشر می‌شده‌اند نشان‌دهنده‌ی توفیق کار آنان بوده است.

۳. دوره ۱۶ ساله‌ی سلطنت رضاشاه

استقرار رضاشاه پهلوی بر تخت سلطنت، از جهت تاریخ مطبوعات ایران و پاورقی که جزئی از آن است شامل دو دوره‌ی کاملاً مجزا از یکدیگر است. روزنامه‌ها و مجلات این دوره تا حدود سال ۱۳۱۰ یعنی شش سال بعد از به سلطنت رسیدن رضاشاه هنوز در حال و هوای آزادی مطبوعات مطالب و مقالات خود را ارائه می‌دادند، اما از حدود این سال‌ها به بعد قدرت حکومت از یک‌سو و سازمان یافتن مطبوعات از سوی دیگر پاورقی را در وضع خاصی قرار داد. روزنامه «**شفق سرخ**» به مدیریت **علی دشتی** نه‌تنها یادداشت‌های او را به نام «**ایام محبس**» چاپ می‌کرد بلکه ناگهان نویسنده‌ای جوان به خلق یک رمان تاریخی پرداخت که تاکنون همچنان در عداد رمان‌های تاریخی پُرخواننده فارسی‌است. این نویسنده **زین‌العابدین مؤتمن** نویسنده‌ی «**آشیانه عقاب**» است. زین‌العابدین مؤتمن در مصاحبه‌ای با مجله «**جهان کتاب**» درباره اثر خود توضیحاتی می‌دهد که شاید بتوان آن را جزو اولین اشارات صریح به موضوع پاورقی‌نویسی دانست. وی در برابر سؤال پرسشگر که از او پرسیده است: «آقای مؤتمن «آشیانه عقاب» را در چند سالگی نوشتید؟» جواب می‌دهد:

من نوشتن این داستان را در سال ۱۳۰۹ شمسی یعنی زمانی که شانزده ساله بودم آغاز کردم و در مؤخره‌ای که بر چاپ پنجم آن افزوده‌ام به این نکته اشاره کرده‌ام که چون این کتاب را در دوران جوانی و پیش از بلوغ فکری نوشته‌ام ممکن است دور از موازین و معیارهای سنجیده و شناخته شده باشد... وقتی این داستان را نوشتم آن را به شخصی دادم که به روزنامه «شفق سرخ» (که از روزنامه‌های معتبر آن زمان بود) ببرد تا در آن جا چاپ شود. ولی اصلاً تصور نمی‌کردم که امکان چاپ این کتاب در آن روزنامه باشد. آن زمان سال ۱۳۱۳ شمسی و همزمان بود با برگزاری هزاره‌ی فردوسی، و در «شفق سرخ» زندگی فردوسی به صورت پاورقی چاپ می‌شد، یک روز دیدم که آن پاورقی را برداشته‌اند و به جای آن «آشیانه عقاب» را درج کرده‌اند تا ۸۷ ماهی که انتشار «شفق سرخ» ادامه داشت «آشیانه عقاب» به شکل پاورقی در آن درج می‌شد تا این که امتیاز «شفق سرخ» لغو شد و طبیعتاً «آشیانه عقاب» نیز متوقف گردید.[۳۲]

دیگر پاورقی‌های روزنامه‌های دوران اول سلطنت رضاشاه که در روزنامه‌های سامان‌یافته و بر جا مانده انتشار می‌یافتند مانند «**پهلوان زند**» از **شین پرتو** در روزنامه «**ایران**» و «**دلیران تنگستانی**» از **رکن‌زاده آدمیت** در روزنامه «**کوشش**» با اقبال مردم مواجه شدند. **اما نباید از یاد برد که انتشار جزوه‌ای کوچک به نام «افسانه» که ابتدا به صورت هفتگی و سپس به شکل روزانه منتشر می‌گردید، نقطه‌ی عطفی در تاریخ داستان کوتاه و نیز پاورقی‌نویسی ایران محسوب می‌شود.** این جزوه که جلد اول آن در تاریخ ۱۳ آبان ماه ۱۳۰۶[۳۳] یعنی تقریباً دو سال بعد از به سلطنت رسیدن رضاشاه چاپ شده، از این جهت در خور تأمل است که توجه و علاقه مردم را به خواندن داستان آن هم ابتدا به صورت هفتگی و سپس به شکل روزانه نشان می‌دهد. در سال‌های بعد از این، سنّت انتشار داستان‌ها به صورت جزوات و یا کتب کم‌حجم ادامه پیدا می‌کند. **دکتر علی بهزادی** در مقاله‌ای که پیرامون پاورقی‌نویسی در مجله «**گردون**» نوشته به نکته‌ی بدیعی اشاره دارد که حتی نگارنده تا پیش از این مقاله از آن آگاه نبود. **دکتر بهزادی** می‌نویسد:

۳۲. همان، ص ۲۶۵.
۳۳. مؤتمن، زین‌العابدین، جهان کتاب، شماره ۲، نیمه اول آبانماه ۱۳۷٤.

از آن جا که کتاب گران و تعداد کتابخوان کم بود، روزنامه‌نویس‌ها ــ که عده‌ای از آن‌ها ناشر کتاب هم بودند دست به کار جالبی زدند. کتابی را که به عنوان پاورقی انتخاب می‌شد از همان آغاز کار به صورت صفحات کتاب حروفچینی کرده، در هر شماره ۴ یا ۶ و یا ۸ صفحه از آن را در پایین صفحه چاپ می‌کردند. این کتاب‌ها کوچک و در قطع خشتی صفحه‌بندی می‌شد. پس از چاپ روزنامه حروف این قسمت را پخش نمی‌کردند و نگه می‌داشتند تا به اندازه یک فرم کتاب ۱۶ یا ۳۲ صفحه‌ای درآید آن‌گاه آن را به صورت کتاب چاپ می‌کردند.

این روش که در ایران هم همان اصطلاح فرانسه یعنی part a tirage را برای آن به کار می‌بردند در ارزانی کتاب مؤثر بود و در آن ایام کارگران چاپخانه و کسانی که اهل مطالعه و کتاب بودند با این اصطلاح آشنایی داشتند.[۳۴]

بر این نوشته‌ی دکتر بهزادی، تأکید آقای زین‌العابدین مؤتمن را باید افزود:

پس از توقف انتشار پاورقی «آشیانه عقاب» در «شفق سرخ»، انتشارات افشاری آن را در ۱۰ جلد منتشر کرد. این کتاب چهار بار به همین صورت چاپ شد تا سرانجام چاپ پنجم آن در ۱۳۴۸ توسط همین ناشر در یک مجلد منتشر گردید.[۳۵]

پدیده‌ی چاپ کتاب در مجلدات متعدد و کم‌حجم از مختصات پاورقی در دوران رضاشاهی است که در آن ابتدا دو ناشر معروف یعنی **کلاله خاور** و **انتشارات افشاری** دست به چاپ داستان‌های ایرانی و فرنگی در مجلدات متعدد زدند. از جمله «**افسانه گت‌ها**» که در حقیقت یک رمان تاریخی آلمانی است که توسط **فلیکس واهن** نوشته شده، تا سال ۱۳۰۹ ده جلد از آن به فارسی ترجمه گردیده و خود ناشر مژده‌ی انتشار جلد یازدهم و دوازدهم آن را هم داده است.[۳۶] در این دوره کلیه‌ی آثار پاورقی‌نویسان آغاز قرن بیستم و در رأس همه **میشل زواگو** به فارسی به همین صورت ترجمه و چاپ



شده است. **حسینقلی مستعان** پاورقی‌نویس بزرگ ایران تنها در این ایام دوازده جلد رمان‌های میشل زواگو را به فارسی برگردانده است.[۳۷] در این زمان است که این داستان‌ها به جای آن که در مطبوعات منتشر شود به صورت جزوات و یا کتب کم‌حجم به دست مردم می‌رسیده و هنوز خاطره‌ی داستان‌هایی چون **پاردایان‌ها**، **پسر پاردایان‌ها**، **لوکرس بورژیا**، **روکامبول**، **مادر روکامبول**، **راسپوتین**، **گاریبالدی** و... در یادها باقی است. بر این نکته باید تنوع داستانی را نیز افزود زیرا که اولین داستان‌های پلیسی و جنایی که در آغاز سلطنت رضاشاه و در حدود سال‌های ۱۳۱۰۱۳۰۰ با ترجمه مترجمانی سرشناس چاپ می‌شد رونقی بسزا یافت.

نصرالله فلسفی با ترجمه «آرسن لوپن» در روزنامه‌های سال ۱۳۰۱، و «عملیات پلیس مشهور امریکا»، ناتپنکرتون به ترجمه عطاءالله دیهیمی در مجله امید ۱۳۰۸، و نیز اولین ترجمه یک اثر میشل زواگو به نام «پاردایان‌ها» یا «دختر عشق» به سعی حسن ناصر در روزنامه «ایران» ۱۳۰۰ جلوه‌هایی از تنوع داستان‌های ترجمه شده را که جاذبه پاورقی دارد نشان می‌دهد.[۳۸]

به جز دو ناشر معتبری که نامشان آمد، نگارنده ناشر دیگری را به خاطر می‌آورد که تحت عنوان «**انتشارات بریانی شبستری**» به چاپ جزوات پر کشش از عملیات **نات پنکرتون** کارآگاه خصوصی امریکایی و نیز جزواتی به نام «**سیاحت دور کره**» که شرح داستان‌های ماجراجویانه دو موتورسوار تُرکی که نام او را به خاطر ندارم با نوشتن جزواتی به نام «**جینگوز رجایی**» در ایران شهرت یافت اما نام مترجم آثاری که **نشریات بریانی** به او بیشترین سهم را می‌داد، **ابوتراب شایگان** بود، و این ناشر یعنی **بریانی**

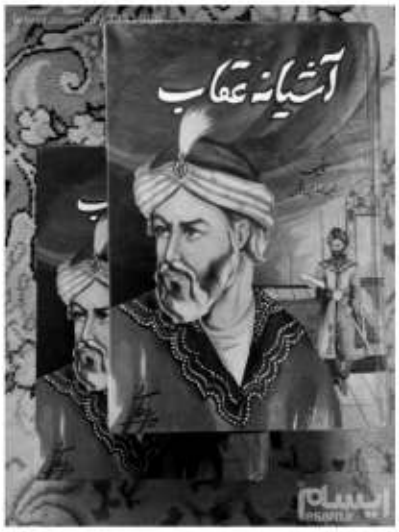
۳۴. افسانه، جلد اول، دوره اول شامل دو داستان «معشوقه مومیایی» از کونان دویل و «سرگذشت ممنن» از ولتر است. ناشر مؤسسه انتشاراتی خاور بود. اگر عمری باشد به اشاره استاد ارجمند جلال متینی مقاله‌ای درباره دوره آن که در اختیار این بنده است خواهم نوشت.

۳۵. بهزادی، علی، «سیری در پاورقی‌نویسی ایران»، مجله گردن، تهران، شماره ۲۶۲۵، خرداد و تیر ۱۳۷۲، ص ۴۴.

۳۶. مؤتمن، زین‌العابدین، زیرنویس ۹۴.

۳۷. افسانه، جزوه شصت و هفتم، دوره دوم، یکشنبه بیست و ششم بهمن ماه ۱۳۰۹.

۳۸. شهباز، حسن، «بدرود با مشاهیری که رفتند»، ره‌آورد، شماره سوم، پاییز ۱۳۶۲، ص ۹۴.



در سال‌های آخر عمر خود به عسرت تمام در زیرپله‌ی ساختمانی در خیابان فردوسی، بالاتر از روزنامه کیهان، همچنان جزوات آن سال‌ها و این گونه رمان‌های پاورقی را می‌فروخت و به زحمت امرار معاش می‌کرد.

پاورقی دوره‌ی رضاشاهی در حقیقت همین پاورقی‌های جزوه‌ای بود. **حسینقلی مستعان شهرت پاورقی‌نویسی خود را در این ایام با نگارش جزوات ماهانه‌ای آغاز کرد که با نام مستعار «ح. م. حمید» هر ماهه یک داستان مستقل با نام‌های مورد پسند زنان تازه متجدد شده چاپ می‌شد. در خلاصه‌ای از زندگینامه‌ی مستعان که به همت حسن شهباز در مجله «ره‌آورد» چاپ شده است وی این دسته از کارهای مستعان را زیر عنوان رمان‌های کوچک مخصوص نوجوانان و جوانان طبقه‌بندی کرده و برشمرده است.**[۳۹] **برخی از آن نام‌ها از این قرار است: نوری، شیده، آفرین، غزال، دلارام، آزیتا و شهرآشوب که می‌بینیم در دهه‌های بعد به صورت نام اول برای نامیدن دخترانی که مادرانشان خواننده‌ی داستان‌های «ح. م. حمید» بوده‌اند مورد استفاده قرار گرفته است.**

علاوه بر این در آخر این دوره، مستعان مجله **«راهنمای زندگی»** را به همراه خانم **ماه‌طلعت پسیان** در تهران منتشر می‌ساخت که باید از آن به عنوان نخستین مجله مصور خانوادگی یاد کرد. متأسفانه بنده به دوره‌ی این مجله دسترسی ندارم تا بدانم که آیا مستعان کار پاورقی‌نویسی را به آن صورت که در روزنامه **«ایران»** در سال‌های ۱۳۴۰-۱۳۱۵ می‌کرده و سپس در بعد از شهریور ۲۰ در مجلات هفتگی ادامه داده، در مجله «راهنمای زندگی» هم متکفل بوده است یا نه؟

۳۹. پروین، ناصرالدین، یادداشت خصوصی به نگارنده.

در پایان توضیحات مربوط به این دوره از پاورقی‌نویسی ذکر این دونکته خالی از فایده نیست.

الف - پاورقی‌هایی که در فعل به صورت کتاب چاپ می‌شدند و بالقوه چیزی جز پاورقی به حساب نمی‌آیند مانند آشیانه عقاب، پاردایان‌ها و... شیوه‌ی توزیع و انتشار خاصی پیدا کرده بودند که به آن وسیله خوانندگان را به خود جلب می‌کردند. این شیوه همانا کرایه دادن کتاب‌های داستانی در مغازه‌های خرازی و یا لوازم‌التحریر فروشی محل بود.

بسیار بودند خرازی‌فروشی‌هایی که پشت شیشه مغازه‌ی خود می‌نوشتند **«لوازم‌التحریر موجود است. تکمه منگنه می‌شود. رُمّان (به تشدید میم) کرایه داده می‌شود»**. این مغازه‌ها با توجه به نرخ تورم، کتاب‌ها را از شبی ده شاهی تا دو ریال کرایه می‌دادند و کرایه‌کنندگان برای آن که حداکثر استفاده را کرده باشند مجبور بودند که داستان‌ها را به سرعت بخوانند و پس بیرند. کار کرایه رُمان تا حدود دهه‌ی ۳۰ در ایران رونق فراوان داشت و به توسعه‌ی این‌گونه کتاب‌ها که سهل‌الهضم و قابل به سرعت خواندن بود کمک بسیاری می‌کرد. البته از شهریور ۱۳۲۰ به این طرف همان طور که خواهد آمد با پیدایش مجلات هفتگی که پاورقی را به صورت منظم و حرفه‌ای عرضه می‌کردند رُمان کرایه‌ای کم‌کم از رونق افتاد.

ب - در این دوره از تاریخ پاورقی، روزنامه‌نگاران برجسته‌ی دوره بعد هر کدام به شکلی چه به صورت جزوه چه به صورت کتاب ارزان و چه به صورت پاورقی روزنامه‌های در این کار طبع‌آزمایی کردند. نام بسیاری از این پاورقی‌نویسان به عنوان مدیر روزنامه در دوره‌ی بعد به خاطرها مانده است و کمتر کسی نام و نشان پاورقی و داستانی را که آن‌ها نوشته‌اند به خاطر می‌آورد. فرضاً **لطف‌الله ترقی**، مدیر مجله **«ترقی»** در ۱۳۰۷ داستان فانتزی کمدی **«جن در حمام سنگلج»** را نوشت و همشهری قمی او **محمد مسعود** با نام مستعار **م. دهاتی** اولین تجربه‌خود را در دوره دوم مجموعه‌ی **«افسانه»** با نام **«قاتل کیست؟»** انتشار داد.[۴۰] همچنان که **زین‌العابدین رهنما** رمان مذهبی تاریخی معروف خود **«پیامبر»** را در ۱۳۱۶ منتشر ساخت و بعدها ـ در حدود سال‌های ۱۳۴۰ براساس توفیق آن پاورقی **«زندگی امام حسین»** را در مجله **«سپید و سیاه»** به چاپ رساند.

ادامه دارد

۴۰. شهباز، حسن، زیرنویس شماره ۹۹.

خاطراتی از اشغال ایران طی سال‌های جنگ جهانی دوم

سرلشگر ولی‌الله انصاری

(وزیر سابق راه در کابینه‌های حسین علا، دکتر منوچهر اقبال و شریف‌امامی)



«سرلشگر ولی‌الله انصاری»، فرزندِ «سرلشگر محمود انصاری» (امیر اقتدار) و نوه «امیر تومان محب علی‌خانی» در سال ۱۲۸۷ در تهران متولد شد. وی فارغ‌التحصیل دانشکده افسری تهران و دانشکده افسری فرانسه در رشته‌ی راه‌سازی و ساختمان بود. پس از ارتقا به درجه افسری به هنگام تأسیس راه‌آهن به آن مؤسسه منتقل شد. مدتی ریاست راه‌آهن جنوب با او بود، سپس به ریاست راه‌آهن تهران رسید. در سال ۱۳۲۲ به جرم طرفداری از آلمان‌ها از طرف متفقین بازداشت شد و قریب یک سال در زندان متفقین در اراک به‌سر برد. پس از استخلاص از زندان به ریاست دفتر ستاد ارتش منصوب گردید و از دوستان و نزدیکان رزم‌آرا شد. در ۱۳۲۹ به درجه سرتیپی ارتقا یافت و در همان سال که رزم‌آرا به ریاست دولت رسید، او را در رأس راه‌آهن دولتی قرار داد. در ۱۳۳۴ با احراز درجه سرلشگری در کابینه‌ی حسین علا، وزیر راه شد. در کابینه‌ی دکتر اقبال که سه سال و نیم طول کشید، همان سمت را داشت. در کابینه‌ی شریف‌امامی همچنان وزیر راه بود. در اواخر حکومت شریف‌امامی جای خود را به مهندس بهنیا داد و از دولت خارج شد. وی در سال ۱۳۵۷ درگذشت.

توضیح سردبیر: شادروان «سرلشگر ولی‌الله انصاری»، از شخصیت‌های برجسته‌ی ایران بود که سال‌ها مدیریت راه‌آهن جنوب ایران را عهده‌دار بود، بعدها به سمت وزیر راه منصوب شد. علاوه بر این در سمت‌های مختلف خدمت کرد و نزدیک‌ترین فرد به سپهبد رزم‌آرا، نخست‌وزیر کشور بود. سرلشگر انصاری، خاطرات خود را در زمان تصدی مشاغل مختلف به صورت دستنوشته و با خطِ خودِ وی به روی کاغذ آورده است. این دستنوشته‌ها بسیار پراهمیت و حاوی اسراری فاش نشده از برهه‌های حساسی از تاریخ ایران است که نشان‌دهنده‌ی بلاهایی است که در ول جنگ جهانی دوم بر سر مردم ایران آمد و تمام آن در پس پرده و فاش نشده ماند. خاطرات این مرد سیاسی سال‌ها در فامیل انصاری باقی ماند و آن‌ها در انتظار نشریه‌ای خوشنام و بی‌طرف بودند تا آن را به چاپ برسانند. خوشبختانه قرعه به نام «فصلنامه‌ی ره‌آورد» افتاد (توسط خانم ژاله انصاری که از خویشاوندان من هستند) و این افتخار را نصیبمان کرد که به این خاطرات دست یابیم.



شاه با رئیس جمهور آمریکا

ترورِ هژیر و دهقان و سفرِ شاه به امریکا

کار عادی من در ستاد ارتش شروع شد. برای کارکنان دفتر ستاد ارتش و افسران هدایایی، از سفری که با اعلیحضرت به ایتالیا، سویس و فرانسه کرده بودیم، آورده بودم که باعث خوشحالی آنان و نزدیک‌ترشدن عوامل دوستی آن عده با اینجانب گردید.

آن سال وقایع ناگوار دردناکی یکی پس از دیگری رخ داد، یکی از آن‌ها کشته شدن **هژیر** بود که با سمت **وزیر دربار** انجام وظیفه می‌کرد. عده‌ای از مخالفین **رزم آرا**، آن قتل را به او نسبت دادند. در صورتی که من کاملاً در جریان بودم، **رزم‌آرا** هیچ‌گونه تماسی با **هژیر** نداشت و هیچ‌گونه انگیزه‌ای هم در میان نبود تا **رزم‌آرا**، که شخصیتی با ایمان بود، مرتکب چنین عملی گردد. پس از مدتی ترور مدیر مجله تهران مصور رخ داد تا آنجائی که به خاطر دارم **مرحوم دهقان** یکی از دوستان نزدیک **رزم آرا** بود و همیشه در مقالاتی که در آن مجله می‌نوشت شرح مبسوطی از خدمات و زحمات **رزم آرا** مندرج بود....

روزی که خبر **ترور مرحوم دهقان** به ستاد ارتش رسید احساس کردم **تیمسار رزم آرا** از شنیدن آن خبر چه اندازه ناراحت شد. به من گفتند تلفن کنید **مهندس والا** به دفترم بیاید. وقتی **مهندس والا** به ستاد ارتش آمد مرا احضار کردند. گفتند برای این که انتشار مجله‌ی تهران مصور متوقف نگردد مهندس والا می‌توانند از چاپخانه ستاد ارتش استفاده کنند. هر کاری برای ادامه انتشار این مجله لازم است، انجام دهید، می‌توانید از رکن دوم ستاد ارتش هم بخواهید با ایشان همکاری کنند.

پس از **قتل هژیر** نوعی آشفتگی و هرج مرج در امور کشور به وجود آمد. در این زمان، موضوع نفت در روزنامه‌ها و مجلات کشور سر وصدای زیادی به راه انداخته بود، مدت کوتاهی **آقای علا به نخست وزیری** منصوب شد. پس از ایشان **منصورالملک** عهده‌دار این سمت گردید. در آن موقع هیچ یک از رجال ایران نمی‌خواستند با مجلس شورای ملی درگیری پیدا کرده، احتمالاً حسن شهرتشان را از دست بدهند.

با آنچه که روزنامه‌های انگلستان در اوایل سال ۱۹۴۹ میلادی در خصوص نفت و خواسته های ایران منتـ ـشر می‌کردند، کاملاً معلوم بود طولی نخواهد کشید تا توفانی برپا شود. طرفداران **دکتر مصدق** در مجلس شورای ملی موقعیت خودشان را تحکیم کرده بودند و جدا از دولت می‌خواستند

شرکت‌های نفتی بر پایه حقّ‌السهم ۵۰۵۰ قراردادها را منعقد ساخته بودند، اما شرکت نفت ایران و انگلیس به هیچ‌وجه حاضر نبود تغییری در قراردادی که با ایران منعقد ساخته بود بدهد و سهم بیشتری از درآمد نفت به ایران بپردازد.



هری ترومن و محمدرضا شاه

که برای ملی شدن نفت ایران اقدام نمایند. در آن هنگام شرکت‌های نفتی که در عربستان سعودی و خاورمیانه امتیازاتی به دست آورده بودند بر پایه حق‌السهم ۵۰۵۰ قراردادها را منعقد ساخته بودند، اما شرکت نفت ایران و انگلیس به هیچ‌وجه حاضر نبود تغییری در قراردادی که با ایران منعقد ساخته بود بدهد و سهم بیشتری از درآمد نفت به ایران بپردازد.

در جراید آمریکا که به ایران می‌رسید جمله‌ی جالبی جلب توجه می‌کرد، چه در سنای آمریکا و چه در محافل دولتی آن کشور گفته می‌شد دولت آمریکا به‌شرطی حاضر است که کمک‌های نظامی انجام دهد که از این کمک‌ها برضد امریکا و هم‌پیمانانش استفاده نشود.

استدلال دولت آمریکا بر این پایه استوار بود که تجربه‌ی چین و چیانکایچک، درس بسیار آموزنده‌ای برای این کشور بود و دیگر نمی‌توانند این اشتباه را مجدداً با یک کشور آسیائی، آن هم کشوری که در مجاورت روسیه شوروی (کشوری کمونیست که در ایران هم از طریق حزب توده نفوذ دارد) قرار گرفته مرتکب گردند.

به خاطر دارم دو نفر از کارکنان سفارت آمریکا در تهران به ستاد ارتش مراجعه می‌کردند. یکی از آن‌ها کلنل **دروس** وابسته نظامی سفارت آمریکا بود که اغلب به ملاقات رئیس ستاد ارتش می آمد. دیگری آقای **دوهر** نام داشت. وقتی که **تیمسار رزم آرا** در دفترشان نبودند اینجانب می‌بایستی از این دو نفر پذیرائی کنم. تمام صحبت رئیس ستاد ارتش با آن دو نفر بر محور کمک‌های نظامی دور می‌زد. از آن‌ها می‌خواستند که به سفیر و مقامات مسئول در آمریکا گوشزد کنند که با موقعیت حساس ایران می بایستی امریکا کمک‌های نظامی و اقتصادی بیشتری به این کشور بکند. در آن ایام یک دهم کمکی که به کشور ترکیه یا به کشور یونان می‌شد به ایران نمی‌رسید و همین موضوع همیشه موضوع بحث و گفت‌وگوهای رئیس ستاد ارتش با سفارت آمریکا بود.

یک سال و نیم پس از مراجعت شاه از انگلستان یک روز یک نفر آمریکایی به نام **موئیر** از سفارت آمریکا به دیدن رئیس ستاد ارتش آمد. او خودش را نماینده وزارت امورخارجه و فرستاده رئیس جمهور معرفی کرد. اظهار داشت آقای ترومن مرا به تهران فرستاده تا از اعلیحضرت رسماً دعوت کنم که برای بازدید از آمریکا به این کشور سفر نمایند.

در صورت موافقت، من ترتیبات لازم برای انجام این سفر و پذیرائی از ایشان و همراهانشان را خواهم داد و چند روز دیگر هواپیمای رئیس جمهور آمریکا به فرودگاه مهرآباد خواهد رسید. یک ژنرال عالیرتبه نیروی هوائی آمریکا هم مأموریت یافته شاه ایران و همراهانشان را با آن هواپیما به آمریکا برساند.

در ضمن یادآوری نمود، پذیرائی که ما از شاه ایران خواهیم کرد به مراتب



شاه در یکی از مراسم پذیرایی

مجلل‌تر از پذیرائی دولت انگلیس خواهد بود.

در طی روزهایی که شاه ایران آماده سفر می‌شد، چون آقای موثیر علاقه زیادی به بازدید از آثار و ابنیه تاریخی اصفهان و پرسپولیس داشت و عکاس بسیار ماهری نیز بود می‌خواست شخصاً مقداری عکس برای مجلات آمریکا از این ابنیه تاریخی بردارد. من از طرف رئیس ستاد ارتش مأمور شدم ترتیب مسافرت و پذیرایی از او را در اصفهان و شیراز بدهم و همین موضوع باعث دوستی ایشان با من گردید. در مراجعت از سفر اصفهان و شیراز بسیار خوشحال به نظر می‌رسید، چه توانسته بود مقدار زیادی عکس از آثار تاریخی ایران برای مجلات آمریکا تهیه کند.

یک روز قبل از عزیمت شاه به آمریکا رئیس شهربانی ایران عزل شد و تیمسار سرلشکر فضل‌الله زاهدی به سمت رئیس شهربانی منصوب گردید. البته این انتصاب بدون مشورت قبلی با رئیس ستاد ارتش و مستقیماً از طرف شاه انجام گرفته بود. تا حدودی که اطلاع داشتم ایشان با تیمسار رزم‌آرا روابط خوبی نداشتند و با این که در گذشته همیشه رئیس شهربانی زیر نظر رئیس ستاد ارتش انجام وظیفه می‌نمود به‌نظر می‌رسید تصمیم اعلیحضرت برای انتخاب تیمسار زاهدی به ریاست شهربانی مفهوم خاصی داشته است.

حدود دو ماه به سال مسیحی ۱۹۵۰ مانده بود که شاه ایران به اتفاق همراهانش که عبارت بودند از **تیمسار سپهبد یزدان پناه**، **تیمسار سرتیپ حجازی**، **دکتر ایادی**، آقایان **پیرنیا**، **قراگوزلو**، **سرتیپ گیلانشاه** افسر نیروی هوائی **سرگرد فردوست**، **پرفسور عدل** و چند نفر خبرنگار و اینجانب عازم امریکا شد. آقایان **دکتر غنی** و **دکتر شفق** بعداً در واشنگتن به شاه ایران ملحق شدند.

صبح زود روز حرکت هیئت دولت، افسران ارتش، نمایندگان مجلس شورای ملی و اعضای دربار شاهنشاهی برای بدرقه شاهنشاه در فرودگاه مهرآباد حضور یافته بودند. پس از این که مرحوم سید حسن امامی دعای سفر را خواندند یک جلد کلام‌الله مجید به شاه تقدیم کردند، هواپیما مستقیماً از فرودگاه تهران به سمت ایتالیا پروازکرد. در فرودگاه رم مدت دو ساعت بنزین گیری هواپیما به طول انجامید؛ از رم به جزیره ایسلند پرواز کردیم. شب در ایسلند توقف نمودیم. صبح روز بعد به طرف آمریکا حرکت کردیم. حوالی ساعت ۴ بعدازظهر هواپیما در فرودگاه نیویورک به زمین نشست. آقای **ترومن** به اتفاق وزرای آمریکا و عده‌ای از اشخاص سرشناس آن کشور در فرودگاه به استقبال شاه ایران آمده بودند. شاه ایران از فرودگاه مستقیم به هتل والدورف آستوریا در منهتن رفتند. برای همراهان شاه نیز در همان هتل در طبقات مختلف اتاق‌هایی در نظر گرفته شده بود.

وارد مهمانخانه والدورف استوریا که شدیم؛ خانمی که عهده دار شبکه مخابرات R.C.A. «آر سی ای» بود نزد ما آمد و گفت: به من بفرمائید کدام یک از شما آقایان عهده‌دار کارهای مخابراتی شاه ایران هستید؟ من خودم را معرفی کردم. آن خانم اظهار داشت: از طرف شرکت مخابرات به ما دستور داده شده که حق تقدم درباره تلگرافاتی که از ایران مخابره می‌شود تا زمانی که اعلیحضرت در امریکا اقامت دارند برای ایشان در نظر گرفته شود. در ضمن چون قطعاً در یکی از طبقات بالای هتل اقامت خواهید داشت، هر آینه تلگرافی برای مخابره داشته باشید به مسئول آن طبقه که معمولاً کنار میزی نشسته، بدهید. فوراً با لوله‌های پنوماتیک به محل کار ما در سالون هتل می‌فرستند و همان لحظه مخابره می‌شود. به این ترتیب من دیگر مانند سفر لندن و پاریس و برن و ایتالیا احتیاج نداشتم تلگرافات را توسط تلفن به مرکز مخابرات دیکته کنم یا این که شخصاً به تلگرافخانه محل بیرم.

از روز بعد ضیافت‌هایی به مناسبت ورود شاه ایران ترتیب داده شد. از طرف دولت آمریکا یک نفر را تعیین کرده بودند تا نطق‌های شاه را در مجالس میهمانی تهیه کند و در اختیار او قرار دهد. آقای موثیر که به تهران آمده بود مهماندار ایشان در آمریکا بود. او با سابقه آشنائی که در تهران با من به علت فراهم آوردن وسائل سفرش به اصفهان و شیراز داشت، واقعاً از هیچ محبتی نسبت به اینجانب دریغ نکرد....

یکی از محبت‌هایش این بود که مرا با یکی از مدیران فرانسوی هتل آشنا ساخت، این آشنایی موجب گردید مدت چهل روزی که در آن مهمانخانه بودم از همه تسهیلات هتل برخوردار باشم. روز اول تأسیسات عظیم هتل را به من نشان داد. آشپزخانه هتل

خودش یک تشکیلات بسیار گسترده و بزرگ بود. کلیه اتاق‌ها به محلی که Service Room نامیده می شد، یعنی سرویس اتاق‌ها متصل بود. به محض این که مسافر زنگ تلفن آن محل را به صدا در می‌آورد طولی نمی‌کشید آنچه را که خواسته بود به اتاقش می‌فرستادند. تمام بیست وچهار ساعت این سرویس برای مشتریان هتل دائر بود. روزانه بیش از ۱۵ هزار مسافر و حدود دوهزار خدمه هتل از غذاهای مختلف آشپزخانه‌ی هتل بهره می‌بردند. همان طور که گفتم این آشپزخانه بی‌شباهت به یک کارخانه منظم نبود و توسط آشپزهائی که بیشترشان فرانسوی بودند و چند آشپز چینی وآفریقایی اداره می‌شد.

در همه اتاق‌ها همه روزه دو مرتبه ملافه‌ها و حوله‌های متعددی که تعدادشان از سی پارچه هم فزونی داشت عوض می‌شد. در چندین سالون بسیار بزرگ و مجلل هتل اکثر اوقات پذیرائی‌هایی از طرف موسسات مختلف مانند شرکت‌های هواپیمائی، سازمان‌های کشتیرانی، سازمان ملل متحد، شرکت‌های بزرگ و بانک‌ها و غیره انجام می‌شد. در این مجالس پذیرائی که یا برای صرف شام بود و یا عصرانه، حدودِ چند صد نفر شرکت می‌کردند که مسئولین مهمانخانه می‌بایستی از آنان پذیرائی کنند.

چند دفتر مخصوص در سالن اصلی مهمانخانه موجود بود که روزها بعضی از مشتریان دائمی در آنجا از وضع بورس نیویورک مطلع می‌شدند. چندین شرکت هواپیمائی در آن هتل شعبه داشتند؛ همین طور

یک روز قبل از عزیمت شاه به آمریکا رئیس شهربانی ایران عزل شد و تیمسار سرلشکر فضل‌اله زاهدی به سمت رئیس شهربانی منصوب گردید. این انتصاب بدون مشورت قبلی با رئیس ستاد ارتش و مستقیماً از طرف شاه انجام گرفته بود.

شرکت‌های کشتیرانی مهم در آن هتل نمایندگی ایجاد کرده بودند. بسیاری از مغازه‌های مهم آمریکا که اکثراً جواهرفروش بودند غرفه‌هائی برای فروش زینت‌آلات به مشتریان هتل دائر ساخته بودند. کتابفروشی، خیاطی، سالون زیبایی برای بانوان، سلمانی برای مردان، دواخانه، عکاسی، خلاصه آنچه که تصورش را هم نمی‌کردم در آن هتل وجود داشت. می‌شود گفت اینجا هتل نبود، شهر کوچکی بود در میان یک شهر بزرگ.

فردای روزی که وارد نیویورک شدیم از طرف شهرداری نیویورک رژه‌ای در مقابل شاه ترتیب داده شده بود. در آن رژه حتی یک نفر نظامی هم دیده نمی‌شد. بیشتر رژه روندگان اصناف نیویورک بودند که هرکدام با دسته موزیک خود به راه افتاده بودند و با خواندن سرودهایی از مقابل شاه ایران عبور کردند.

پس از خاتمه رژه به بنای سازمان ملل متحد رفتیم. در آنجا قرار بود شاه نطقی ایراد نماید. اما در وسط نطقشان یک لحظه متوقف شدند، به‌نظرشان رسیده بود متنی که در مقابلشان گذارده شده بود مربوط به مهمانی شب است و برایِ آن جمع نیست. از آقای انتظام سئوال کردند، معلوم شد شاه دچار اشتباه شده بودند. مجدداً شروع به قرائت متن خطابه کردند. وقتی که خطابه ایشان تمام شد و از طرف دبیر کل سازمان ملل متحد به ایشان خیرمقدم گفته شد، برای مصاحبه مطبوعاتی به یکی از سالن‌های آن بنای بزرگ رفتیم. یکی از مخبرین جراید از ایشان سئوال کردند نظرشان در باره سازمانِ ملل متحد چیست؟ شاه جواب دادند به قدری تحت تأثیر این تشکیلات عظیم قرار گرفتم که نتوانستم متن خطابه‌ای که چندین مرتبه در اتاق هتل مرور کرده بودم و در مقابلم قرار داشت را از متنِ دیگر تشخیص دهم. سئوالات دیگری راجع به اوضاع ایران از ایشان نمودند که به همه سئوالات به راحتی جواب دادند.

یک سال و نیم قبل که به انگلستان رفته بودیم، ایشان در تماس با خبرنگارِ بی‌بی‌سی به فرانسه صحبت می‌کردند و به زبان انگلیسی آشنائی نداشتند، امّا در سفر آمریکا به راحتی به زبان انگلیسی مطالبشان را بیان می‌نمودند. برنامه بسیار سنگینی برای بازدید شاه از موسسات مختلف ترتیب داده شده بود به طوری که به زحمت می‌توانستم گزارشاتی که از تهران می‌رسید به نظرشان برسانم. از طرف موسسه خاورمیانه دانشگاه کلمبیا و موزه متروپولیتن نیویورک ضیافت‌هائی



حسین علاء، محمد رضا شاه، هری ترومن و همسرش

به افتخار ایشان ترتیب داده شده بود..... صفحه ۸۷

آقای بهرامی از طرف موزه ایران باستان تعدادی فرش‌های مربوط به زمان شاه عباس و شاه طهماسب صفوی و تعدادی از فرش‌هائی که جدیداً در کاشان و تبریز بافته شده بودند را برای نمایش به نیویورک آورده بودند. در کنار فرش‌های بافت ایران بهترین فرش‌های بافت چین و بافت گوبلن فرانسه دیده می‌شد. یک فرش ایرانی که از ایران به موزه متروپولیتن رفته بود توجه مرا جلب کرد. چه در مورد این فرش در کتاب زندگی الیزابت، همسر فرانسوا ژوزف پادشاه اتریش خوانده بودم و تصویر آن فرش را هم دیده بودم. از مسئول موزه سئوال کردم: آیا ممکن است به من بگوئید این فرش از کجا به موزه متروپولیتن آمده؟ اظهار داشت: بعد از جنگ جهانی دوم ما این فرش را از موزه شهر وین خریداری کرده‌ایم. به قدری در نگاهداری آن فرش دقت شده بود که به نظر می‌رسید همان روز از قالیبافی خارج شده است. این فرش را ناصرالدین شاه در سفری به اروپا، هنگامی که مهمان فرانسوا ژوزف در اتریش بود، به ملکه آن کشور اهدا کرده بود.

***

پس از یک هفته اقامت در نیویورک با قطار راه‌آهن به واشنگتن رفتیم. درآن شهر نیز از طرف نمایندگان کنگره آمریکا و محافل دیپلماتیک از شاه ایران استقبال به عمل آمد. روزی که کلید شهر واشنگتن را شهردار واشنگتن به شاه ایران می‌داد، عده‌ای از مخبرین جراید و عکاسان مجلات آمریکا اطراف شاه ایران و ترومن و شهردار واشنگتن جمع شده بودند. **یکی از مخبرین جراید با صدای بلند گفت: شاه! کلید شهر را طرفی که من ایستاده‌ام بگیر، می‌خواهم عکس خوبی از تو و رئیس جمهور و شهردار و یک عده از همشهریانمان بردارم. ترومن آهسته به شاه گفت: در اینجا چون دموکراسی حکمفرماست این ما هستیم که در اختیار مردم و جراید هستیم، نه آن‌ها در خدمت ما.**

از شاه ایران در وایت هاوس (کاخ سفید) پذیرائی شد. همراهان ایشان در یکی از هتل‌های واشنگتن اقامت گزیدند. در آن مهمانخانه همه روزه صبح آقای دکتر شفق مرا ملاقات می کرد. چون ایشان شخص دقیقی بودند

و در اوضاع اجتماعی آمریکا مطالعاتی داشتند، غالباً راجع به آنچه می‌دیدم با هم به گفت وگو می‌پرداختیم. در آن هتل بیشتر پیشخدمت‌ها سیاهان بودند با این که ظاهر آراسته‌ای داشتند و به نظر می‌رسید که از حقوق کافی و مسکن مناسب و شرایط کار سهلی برخوردار می‌باشند، اما وقتی که آقای دکتر شفق و من از نزدیک با آنان به صحبت می‌پرداختیم متوجه می‌شدیم به علت وجود تبعیض نژادی باطناً ناراحت هستند. البته بایستی اذعان نمود از چهل سال به این طرف با وضع قوانین جدید، دولت آمریکا به زندگی سیاه پوستان در آن قاره بهبود بخشیده است. در آن زمان فرزندان سیاه پوستان نمی‌توانستند به مدارس سفید پوستان داخل شوند. هرگاه سیاه پوستی می‌خواست در محل سفیدپوستان خانه‌ای خریداری کند با مخالفت و ممانعت کلیه اهل محل روبه رو می‌شد. بیشتر مشاغلی که به آنان واگذار می‌شد خدمتکاری در هتل‌ها و رستوران‌ها، ظرفشویی در آشپزخانه‌ها و رفتگری معابرعمومی و خدمت در بیمارستان‌ها بود.

یک پیشخدمت مهمانخانه برای آقای دکتر شفق و اینجانب تعریف می‌کرد چنانچه جمعیت سیاه پوستان را از شهر واشنگتن خارج سازند، طولی نخواهد کشید که کثافت شهر در نتیجه انبار شدن زباله همه را خفه خواهد کرد. یک شب از طرف دانشگاه کلمبیا که در آن موقع ریاستش را **ژنرال آیزنهاور** عهده دار بود به مناسبت بازدید شاه از آمریکا جشنی برپا گردید که در آن ضیافت جمعی ازمقاماتِ بلند پایه‌ی این کشور نیز حضور داشتند.

یک روز عصر شاه به من دستور دادند پرونده‌ای که برای مذاکره با مقامات نظامی آمریکا در تهران تنظیم شده بود، همراه ایشان به عمارت پنتاگون ستاد ارتش آمریکا ببرم. در داخل آن بنا **ژنرال برادلی** به اتفاق فرمانده قوای هوائی قوای زمینی و نیروی دریایی امریکا از شاه ایران استقبال کردند. داخل دفتر ژنرال برادلی شدیم. به من دستور دادند نقشه ایران را کنار میز ژنرال برادلی باز کنم. ایشان ضمن تشریح وضع جغرافیائی ایران وهم مرز بودن ایران با کشور شوروی و اهمیت تنگه هرمز و خلیج فارس و موقعیت ایران از لحاظ دارا بودن منابع نفتی و سایر منابع بی‌شمار بیانات مبسوطی ایراد کردند.

ایشان اظهار داشتند: در جنگ جهانی دوم شما متوجه شدید ایران تا چه اندازه در سرنوشت جنگ توانست موثر واقع شود. به همین جهت کشور ما پل پیروزی نام گرفت در ضمن وضع ترکیه و وضع یونان را برای ژنرال برادلی تشریح کردند. گفتند شما یک صدم کمک‌هایی که به ترکیه و یونان رسانیده‌اند نسبت به کشور ما انجام نداده‌اید در صورتی که از لحاظ اخلاقی ممالکی که در جنگ جهانی دوم از خاک ایران برای رسانیدن کمک به شوروی استفاده کردند از منابع عظیم نفت ایران و سایر منابع کشور ما بهره‌مند شدند، وظیفه داشتند خساراتی که به ما وارد ساخته‌اند را جبران کنند. چند سال است برای مقدار ناچیزی اسلحه و مهمات که جهت برقراری امنیت در ایران برای ما ضرورت دارد، از طریقِ سیاسی و نظامی اقدام کرده ایم اما تا کنون کوشش‌های ما به جائی نرسیده. امروز خودم نزد شما آمده‌ام می‌خواهم بدانم که آیا به فکر ایران هستید یا نه؟

ژنرال برادلی با دقت به مطالبی که اعلیحضرت عنوان نمودند گوش می‌داد. وقتی که حرف شاه تمام شد گفتند: اعلیحضرت من صد درصد با شما هم‌عقیده هستم.

ما خوب می‌دانیم اگر اتفاقی برای کشور شما رخ دهد و ما بخواهیم به کمک شما بیائیم، در درجه اول چند بندرگاه مجهز درخلیج فارس ضروری است که شما هنوز فاقد آن هستید. اسلحه و مهماتی هم که فعلاً دارید برای چند روز زدوخورد هم کافی نیست. بنابراین باید نخست برایتان کارشناسِ نظامی بفرستیم و بعد هم به فکرِ تأسیسِ بندرگاه مجهز و لوازمِ نظامیِ کافی باشیم. اما متاسفانه من

ژنرال برادلی: متأسفانه در ایران ثبات سیاسی کاملی وجود ندارد! حزب توده ایران، یعنی کمونیست‌ها، به حدی در آن کشور نفوذ دارند که احتمال دارد روزی زمام اداره حکومت ایران را به دست گیرند و سلاح‌هایی را که ما در اختیار شما گذاشته‌ایم، بر ضد ما به کار برند.

شخصاً نمی‌توانم به عنوان رئیس ستاد مشترک آمریکا این برنامه‌ها را عملی کنم، زیرا تصمیم گیرنده اصلی کنگره آمریکا است.

هر وقت هم که ما از کنگره آمریکا، بنا به تقاضای هیئت مستشاری نظامی شما، تقاضای کمک کرده‌ایم، از کنگره به ما گفته می‌شود که متأسفانه در ایران ثبات سیاسی کاملی وجود ندارد! حزب توده ایران، یعنی کمونیست‌ها، به حدی در آن کشور نفوذ دارند که احتمال دارد روزی زمام اداره حکومت ایران را به دست گیرند. در آن صورت قضیه چیانکایچک تجدید خواهد شد، یعنی آنچه اسلحه و ساز و برگ نظامی فرستاده شود نصیب یک عده کمونیست خواهد گردید که همان اسلحه را بر ضد ما به کار برند. نظیر اتفاقی که در کشور چین رخ داده است. من مانند یک دوست خیرخواه به شما پیشنهاد می‌کنم یک مرد قوی در رأس حکومت قرار دهید که بتواند اعتماد کنگره امریکا را جلب کند و مشکل ارسال اسلحه به ایران حل خواهد شد. در صورتی که این مشکل حل شود، من تقاضایی از اعلیحضرت دارم و آن این که افسری را که مورد اعتماد کاملتان باشد به امریکا اعزام دارید تا با من به طور مداوم در تماس باشد. این افسر می‌تواند رابط من با شما باشد، یعنی توسط وی اعلیحضرت بفرمایند که بیشتر مایلند چه نوع سلاحی را دریافت دارند تا بتوانم اقدام کنم.

اعلیحضرت با قبول این پیشنهاد، مرا به ژنرال برادلی معرفی کردند و گفتند: انصاری هنگام جنگ جهانی دوم با افسرانی که جهت اداره راه‌آهن فرستاده شده بودند مدتی همکاری نزدیک داشته و می‌توان با سمت رییس دفتر ستاد ارتش ایران توسط او آنچه که مورد احتیاج ارتش باشد را به اطلاعتان رسانید. پس از خداحافظی با ژنرال برادلی شاه ایران بنای ستاد ارتش امریکا، پنتاگون را ترک نمودند. از شاه ایران دعوت شده بود ابتدا به ایالت آریزونا سفرکنند. دلیلش هم این بود که ایالت مزبور از هر لحاظ به ایران شباهت دارد. آمریکائی‌ها می خواستند در آن ایالت به شاه ایران نشان دهند چگونه توانسته‌اند در مدت کوتاهی بیابانی را آباد و از هر لحاظ برای سکونت و کار و زندگی عده کثیری آماده نمایند.

من در بازدید از این ایالت حضور نداشتم چون قرار شد برای دریافت تلگرافاتی که از ایران می رسید و رسانیدن پیام‌ها به شاه ایران، در نیویورک بمانم. خوشبختانه برخلاف سفرهای قبلی به ممالک اروپائی؛ مشکلات کشف تلگرافات و به پست یا به تلگرافخانه رسانیدن تلگرافات و نامه‌ها خیلی کمتر از لندن، پاریس و برن بود. با تسهیلاتی هم که شرکت RCA فراهم ساخته بود وقت کمتری برای کار روزانه‌ام گرفته می‌شد و می‌توانستم روزها بعضی اوقات به موزه متروپولیتن نیویورک که یکی از بزرگترین موزه‌های جهان است بروم و از کتابخانه‌های عمومی متعددی که در آن شهر وجود دارد بازدید کنم به‌طوری که توانستم حداکثر استفاده را از مدت اقامتم در نیویورک به عمل آورم.

هنوز خط تلفن بین تهران و آمریکا برقرار نشده بود. مطالب بلافاصله به وسیله تلگراف بی‌سیم مخابره می‌شد. اما سرعت ردوبدل شدن تلگرافات به قسمی بود که باعث تعجب تیمسار رزم آرا گردیده بود. یک روز تلگرامی مخابره کردند و فوری جواب خواستند. چند دقیقه بعد از هتل با تلفن مطلب را به شاه اطلاع دادم و جواب گرفتم و همان لحظه برای تیمسار رزم آرا مخابره کردم. در صورتی که فاصله محل اقامت آن زمان شاه تا نیویورک بسیار زیاد بود. ایشان در شهر سن‌دیه گو که در مرز آمریکا و مکزیک است به سر می‌بردند.

هنگام بازگشت اعلیحضرت از سن‌دیه‌گو وقتی که با آقای نصرالله انتظام از هواپیما پیاده شدند به من گفتند برای مدت یک هفته تصمیم دارند برای انجام معاینات طبی در یکی از بیمارستان‌های نیویورک بستری

ژنرال برادلی: من مانند یک دوست خیرخواه به شما پیشنهاد می‌کنم یک مرد قوی در رأس حکومت قرار دهید که بتواند اعتماد کنگره امریکا را جلب کند و مشکل ارسال اسلحه به ایران حل خواهد شد.

شوند. بنابراین من می‌توانم برای دیدن اقوامم که در سن فرانسیسکو هستند بروم. خواهرم خانم مهران به اتفاق شوهرش آقای مسعود مهران و دو فرزندشان از سال ۱۳۲۱ از ایران خارج شده بودند و من تا آن زمان نتوانسته بودم به دیدارشان بروم.

سال جدید مسیحی ۱۹۵۰ در پیش بود. گرفتن محلی در هواپیما بسیار دشوار و تقریباً غیرممکن به نظر می‌رسید. در هتل به چند خط هوایی مراجعه کردم امّا گفتند متأسفانه جای خالی ندارند. ناگهان به خاطرم رسید آقای موثر به من گفته بودند هر وقت به اشکالی برخوردید به من تلفن کنید. با ایشان تماس گرفتم. با نهایتِ لطف گفتند تا چند دقیقه دیگر بلیط رفت و برگشت به سن فرانسیسکو را به آپارتمانتان در هتل خواهم فرستاد.

به لطفِ این دوستِ مهربان سفر کردم و مدت پنج روز در منزل خواهرم و آقای مسعود مهران اقامت کردم. در ظرف آن چند روز او و شوهرش آنچه نقاط دیدنی جالب توجه وجود داشت به من نشان دادند. مسافرتی بسیار کوتاه اما بسیار آموزنده بود. در این سفر با یک ایرانی مقیم کالیفرنیا آقای هاشم نراقی آشنایی پیدا کردم و روز ششم به نیویورک مراجعت نمودم.

شاه در بیمارستان بود و معاینات طبی مفصلی انجام شده بود. یک دعوت از ایشان از طرف رئیس شرکت "R.C.A." که یکی از بزرگ‌ترین مؤسسات مخابراتی آمریکا بود رسیده بود که پذیرفتند اما روزی که قرار بود به آن شرکت بروند از طرف سناتورها دعوتی از ایشان به عمل آمد تا در یک جلسه بتوانند اوضاع ایران و احتیاجات ارتش ایران را به اطلاع سناتورها برسانند. به من گفتند شما از طرف من به شرکت R.C.A. بروید. یک هدیه هم برای رئیس شرکت دادند برسانم و از طرف ایشان برای آن همه تسهیلاتی که شرکت فراهم ساخته بود تشکر نمایم.

با رئیس تشریفات شرکت به اتفاق خانم‌هایی که نماینده شرکت در هتل والدورف آستوریا بودند به بنای ۹۰ طبقه R.C.A. که یکی از مرتفع‌ترین ابنیه نیویورک محسوب می شد رسیدیم. آسانسوری که سوار شدیم ما را در ظرف چند دقیقه به آخرین طبقه آن بنای عظیم و دفتر رئیس شرکت رسانید. قبل از این که رییس تشریفات داخل دفتر رئیس شرکت شود کراواتش را مرتب کرد و خیلی با احترام داخل دفتر شد وقتی که خواست مرا معرفی نماید متوجه شد که ما با هم آشنائی قبلی داریم، خیلی تعجب کرد. زمان جنگ موقعی که کلنل **ستودارد** برای اداره حمل و نقل از طرف دولت آمریکا مأمور ایران شده بود غالباً در دفتر وی با شخصی به نام **کلنل دوید** برخورد می‌کردم که از دوستان بسیار نزدیک کلنل ستودارد بود. مأموریت مشارالیه برقراری ارتباط مستقیم بین تهران - بغداد و قاهره بود. چند دفعه مرا به کلوب آمریکائی‌ها در امیرآباد دعوت کردند و چند مرتبه هم برای صرف ناهار به منزل آمدند.

کلنل دوید از کارمندی که مسئول مخابرات هتل بود سئوال کردند چرا به من اطلاع ندادید که انصاری جزء همراهان شاه به کشور ما آمده تا بتوانم از ایشان به جبران محبت‌هایی که در تهران نسبت به من ابراز داشتند پذیرایی کنم؟ بعد با من شروع به صحبت‌هایِ دوستانه کردند و گفتند: چون امروز وقت زیادی ندارید شما را به اتاق مخابرات می‌برم تا متوجه شوید با چه سرعتی تلگرافات در امریکا رد وبدل می‌شود و چه تأثیری در وضع بورس و اقتصاد کشور باقی می‌گذارد. به اتاق مخابرات شرکت رفتیم. از رودزیا افریقای جنوبی بهای الماس در بازار نیویورک سئوال شده بود، در ظرف نیم دقیقه پاسخ به افریقای جنوبی رسیده بود. از مکزیک قیمت غله را سئوال کرده بودند، در حدود ۵۵ ثانیه جواب به مکزیکوسیتی رسیده بود. از این نوع نمونه‌ها زیاد دیده می‌شد.

از اتاق مخابرات مرا به مکانی که محل نگاهداری اکتشافات محرمانه شرکت بود راهنمایی کردند. در آنجا برای اولین مرتبه تلویزیون رنگی را مشاهده نمودم. رئیس شرکت گفت مدت یک سال است که تلویزیون رنگی اختراع شده اما برای این که تلویزیون‌های سیاه وسفید به فروش رود، دولت آمریکا از ما خواسته است تا سال آینده این تلویزیون‌ها را به بازار نفرستیم و این اختراع را محرمانه نگاه داریم. در مقابل هدیه‌ای که شاه ایران به رئیس شرکت داده بودند ایشان هم یک دستگاه تلویزیون رنگی به اعلیحضرت هدیه دادند.

ایشان برایم تعریف کردند که سفرشان به ایران هم برای خودشان و هم برای کلنل ستودارد فوق‌العاده مفید واقع شد، چون کلنل در مراجعت به آمریکا با تجربیاتی که در امر حمل و نقل ایران به دست آورده بودند، به ریاست

در مهمانی‌هایی که از طرف سناتورها بر پا می‌شد وقتی که عنوان می‌کردند بایستی در ایران شخصی مقتدر و با اراده را به نخست وزیری منصوب نمائید تا مطمئن شویم کمکی که می‌کنیم از بین نخواهد رفت در قیافه شاه یک نوع نگرانی از شنیدن این نوع مطالب احساس می‌کردم.

شبکه راه آهن یونیون پاسیفیک که بزرگ‌ترین شبکه راه آهن آمریکا می‌باشد منصوب شدند. ایشان هم با تجربیاتی که در مأموریت به خاورمیانه آموخته بودند، عهده‌دار این شرکت که بزرگ‌ترین شبکه مخابراتی جهان است گردیدند. سپس با هم چند قطعه عکس که در تهران برداشته بودند را تماشا کردیم. در آن عکس‌ها به وضوح وضع شهر تهران دیده می‌شد. خیابان شاهرضا که مقر اقامت افسران امریکائی بود، کمپ راه آهن و کمپ امیرآباد و چند قطعه عکس از خودش و کلنل ستودارد و من. پس از تشکر از مهمان‌نوازی ایشان خداحافظی کرده به مهمانخانه برگشتم. شب تلگرامی از تهران رسید. قبل از این که شاه به آمریکا عزیمت نمایند دستور داده بودند کلیه افراد ایل قشقائی برای انجام خدمت سربازی احضار شوند. در این تلگرام تیمسار رزم آرا از شاه تقاضا کره بود موافقت نمایند فقط عده‌ای از افراد سرشناس ایل به خدمت احضار و به آنان درجات افتخاری داده شود و احضار افراد ایل متوقف بماند تا مراجعت شاه به تهران. وقتی که تلگرام را به نظرشان رسانیدم برآشفته شدند. پرسیدند: برای چه رزم آرا این قدر با ایلات عشایر لاس می‌زند و به آنان ارفاق می‌نماید؟ قبل از حرکت دستور داده بودم تمام کسانی که در آن ایل مشمول خدمت هستند به خدمت فراخوانده شوند.

به ایشان گفتم: تا اندازه‌ای که اطلاع دارم چون اعلیحضرت در مسافرت هستند هر آینه دفعتاً اقدام به سربازگیری در ایل قشقائی نمایند، ممکن است همان اتفاقی که در سال ۱۳۰۸ رخ داد که اعلیحضرت خط صفحه ۹۵ سرکوبی قیام عشایر جنوب روانه نمودند تکرار گردد. گفتند: به رزم آرا تلگرافاً جواب دهید به طوری که قبل از عزیمت به امریکا دستور داده بودم بایستی کلیه کسانی که در ایل قشقائی مشمول خدمت سربازی هستند به خدمت فراخوانده شوند و هیچ استثنائی نباید در کار باشد.

در مهمانی‌هایی که از طرف سناتورها بر پا می‌شد وقتی که عنوان می‌کردند بایستی در ایران شخصی مقتدر و با اراده را به نخست وزیری منصوب نمائید تا مطمئن شویم کمکی که می‌کنیم از بین نخواهد رفت در قیافه شاه یک نوع نگرانی از شنیدن این نوع مطالب احساس می‌کردم. بدین ترتیب برایم مسلم شد که باطناً اعلیحضرت از انتصاب رزم آرا که موردِ نظرِ امریکایی‌هاست به نخست وزیری خشنود نیستند.

دو روز به عید میلاد مسیح باقی مانده بود. شاه ایران آمریکا را ترک گفتند و به ایتالیا عزیمت نمودند. در ایتالیا در همان مهمانخانه اکسلسیور که موقع بازدید رسمی در آنجا اقامت نموده بودند در چند آپارتمانی که قبلاً رزرو شده بود اقامت گزیدند. ساعت ۱۱ شب تولد حضرت مسیح وقتی که کار روزانه‌ام خاتمه یافت به کلیسای سن‌پیر در واتیکان رفتم. نیمه شب پاپ اعظم نطق هیجان انگیزی ایراد نمود وجهانیان را به صلح و آرامش دعوت کرد. یک هفته پس از اقامت در ایتالیا، شاه به اتفاق همراهانش به تهران مراجعت نمودند. در مراجعت به ایران مشاهداتم را به تیمسار رزم آرا گزارش کردم و به ایشان هشدار دادم هرآینه طالب مقام نخست وزیری هستند طوری اقدام نمایند که باعث ایجاد سوءتفاهماتی نزد مقامات عالیه کشور نگردد. ایشان به من اطمینان دادند به‌هیچ‌وجه طالب یک چنین سمت و مقامی نمی‌باشند بلکه ترجیح می‌دهند مانند یک سرباز به کشور خدمت کنند.

دنباله دارد

در شماره‌ی آینده ۱۲۸، پائیز ره‌آورد خواهید خواند:

خاطرات سفر شاه به پاکستان

ره‌آورد
نشریه‌ی آزاد اندیشان ایران

فصلنامه‌ی «ره‌آورد» شماره‌ی ۱۲۷ / بهار ۱۳۹۸ / ۲۰۱۹

یادمانده‌های عبدالحکیم حکیمی



پیچ و خم‌های قانونی



پیش‌گفتار

پدر من، عبدالحمید حکیمی، نگارنده این «یاد مانده‌ها» هرگز نویسنده نبوده است. او حتی در سال‌های دراز کارمندی دولت شاهنشاهی ایران از نگارش گزارش‌های معمولی اداری نیز طفره می‌رفته است! در مسافرت‌ها هم به ندرت به فرزندانش نامه می‌نوشت. بدین‌سبب وقتی با اصرار از او خواستم «یاد مانده‌هایش» را بنویسد، آن‌هم در سن هشتادسالگی، استدعای مشکلی از او کرده بودم. اما او طبق معمول و روال خویش، سخت کوشید که خاطراتش را به یاد آورد و نتیجه آن کتابی است که پیش رویتان قرار دارد.

نوشته‌های او بی‌پیرایه است و درست به آن می‌ماند که روبه‌رویش نشسته‌ایم و برایمان تعریف می‌کند.

در کارِ ویرایش و مرتب کردن این کتاب، چون دچار ناراحتی چشم هستم، پسر عمه‌ام مسعود قراجه‌داغی و خواهرزاده‌ام حمید، دو سوم کار را به عهده گرفتند. مسعود با ماشین کردن دستنوشته، همزمان با خلاصه کردن بی‌وقفه واقعاً عشق و احترام به خاطره‌ی خان‌دائیش را به بهترین وجهی ثابت کرده است. ما در صدد برنیامدیم تغییری فاحش در نوشته بدهیم و آن را به صورت کتابی ادبی دربیاوریم که از عهده‌اش برنمی‌آییم. اما کوشش کردیم تا سخنان تکراری و زائد را حذف کنیم و آنچه را که در ظاهر نامفهوم است، تا آن‌جا که به اصل متن خدشه وارد نسازد، روشن سازیم.

داستانِ نگارش این «یادمانده‌ها» نیز، خود گفتنی است.روزی در سال ۱۳۶۰ در شهر ژنو با پدرم راه می‌رفتیم، ناگهان به او گفتم «دایی شما (ابراهیم حکیمی، حکیم‌الملک) که آن‌قدر مورد علاقه شما بود شوربختانه به مردم ما خیانت کرده است! پدرم رگ تُرکی‌اش یکباره به جوش آمده و سرم فریاد زد: این چه مهملاتی است که می‌گویی؟ گفتم: اول این که آهسته حرف بزنید، چون رهگذران متحیر می‌مانند که چرا در خیابان فریاد می‌زنید؟ دوم این که خوب گوش کنید چه می‌گویم بعد هرچه می‌خواهید فریاد بزنید. پدرم ساکت شد و من ادامه دادم: آن دایی بزرگوار شما از سران مشروطیت بود، که فرمان مشروطیت را هم از مظفرالدین شاه گرفت، سپس در کمیته‌های عزل محمدعلیشاه و به تخت نشاندن احمدشاه با دیگر همفکرانش شرکت موفقیت‌آمیز داشت و همچنین در کار سیاست و اداره کشور ما، وجود مؤثری بود که چهار بار هم به نخست‌وزیری رسید، از دنیا رفت و کمترین نوشته و یادداشتی درباره آن دوران پُرمخاطره و طرب‌انگیز از خود باقی نگذاشت تا آیندگان بدانند که مشروطیت و زیربنای پیشرفت‌های حیرت‌انگیز ما را چه کسانی و چگونه موجب شدند! من این کار را خیانت به نسل‌های آینده میهن عزیزمان می‌دانم و شما هم که نورچشمی و همه‌کاره او بودید، حتی خودتان هم دست‌اندرکار ساخت و ساز ایران نوین بودید اگر یادمانده‌های خود را ننویسید، با همه‌ی احترام و عشقی که به شما دارم، شما را هم خائن به نسل‌های آینده کشورمان، ایران، می‌دانم!

پدرم ساکت شد و مدتی در فکر فرو رفت! دو سال بعد که دوباره برای دیدارش به ژنو رفتم، دستنوشته‌ی مفصلی را به روی میز وسط اتاق کوبید و گفت: این هم پاسخ خیانت!»

با این ترفند آنچه می‌خوانید فراهم شده است. همان‌طور که می‌گویند «به مرگ بگیر تا به تب راضی شود»، سخنانِ تندِ من نیز کارساز گردید.

از خوانندگان گرامی تقاضا دارم به درست بودن متن از نظر ادبی و سخن‌سنجی توجه نفرموده، بلکه محتوا را مد نظر داشته باشند.

در هر حال بسیار سپاسگزار خواهم شد تا اگر به نقص فاحشی برخوردند، خواهرزاده مرا آگاه فرمایند تا در رفع آن برای چاپ‌های پسین بکوشیم.

با سپاس

هاشم حکیمی ـ اسلو، نروژ

در موقع ریاست کارپردازی چند رویداد پیش آمد که آن را قابل ذکر می‌دانم.

اول این که دانشجویانی که برای ادامه تحصیل به اروپا اعزام شده بودند کم کم به ایران باز می‌گشتند. این‌ها همگی از دوستان و همکلاسی‌های من بودند. روزی یکی از آنان با ناراحتی تمام به دفتر من وارد شد و گفت: من قبل از رفتن به اروپا از تو رتبه بالاتری داشتم و اکنون که برگشته‌ام می‌خواهند به من رتبهٔ ۳ اداری بدهند چگونه خواهم توانست با این مختصر زندگی کنم؟

از او که مهندس شده بود کمی پذیرائی کردم و گفتم اگر به حرف‌هایم گوش فرادهی کارت را درست می‌کنم ولی اگر بخواهی دادو فریاد راه بیندازی قانون را دربارهٔ تو و سایرین اجرا خواهند کرد و از آن گریزی نیست. به او گفتم به کلی اروپا رفتن و مهندس شدن وغیره را فراموش کند و به هیچ کس هیچ چیزی دراین باره نگوید فقط به اعتبار تحصیلات دارالمعلمین قبلی اقدام کند.

با هم نزد رئیس کارگزینی رفتیم و بر همان مبنای شغلی که قبل از رفتن به اروپا داشت سنوات خدمتش حساب شد و با رتبه هفت مشغول به کار گردید و هیچ‌وقت در این باره به کسی چیزی نگفت، ولی گهگاه بین دوستان تذکر می‌داد که حکیمی به دادم رسید. حتی روزی کفیل وزارتخانه به جناب مهندس ریاضی که بعدها رئیس مجلس هم شد گفته بود **که این کار حکیمی بود چون تو از پیچ و خم‌های قانونی سردرمی‌آوردی!!!**

رویداد دوم، بدون اطلاع من به دستور وزیر عده‌ای برای بازرسی به موجودی انبار ادارهٔ کارپردازی آمدند که همه از دوستان من بودند. این عده پس از یک ماه بررسی نه تنها خلافی نیافتند بلکه مقداری هم اضافه بر مصرف پیدا شد! و به همین ترتیب به وزیر گزارش دادند؛ امّا چون این کار بدون اطلاع قبلی من انجام شده بود موجب ناراحتیم شد و باز «عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد».

ضمن بازرسی آنان متوجه شدم که رئیس انبار درستکار و سالم نیست و از کلیهٔ خریدها سوءاستفاده می‌کند، چون اضافه آوردن معنی نداشت جز این که به نوعی خلافکاری صورت گرفته شده باشد! پس از تحقیق دریافتم که رئیس انبار چه موقع تحویل گرفتن اجناس از فروشندگان و چه هنگام تحویل به مدارس تقلب می‌کند. کم می‌خرد و کم تحویل می‌دهد ولی صورت کامل را به حساب می‌گذارد! من فوراً وزیر را درجریان کار رئیس انبار قرار داده و گفتم چون تعقیب رئیس انبار در صلاحیت من نیست لازم است، مرا از ریاست کارپردازی به شغل دیگری منتقل کنید تا موضوع خلافکاری انباردار، با وجود رئیس جدید کار پردازی تعقیب شود.

رویداد سوم، این بود که هر از چندگاه فهرست بالا بلندی از کتب بسیار گرانقیمت از اداره نگارش با امضاء وزیر، به کارپردازی واصل می‌شد تا آن کتب خریداری و به آن اداره تحویل شود. چندی بعد آگاه شدم که کتب خریداری و تحویل داده شده به ادارهٔ نگارش همان روز دربازار و به همان کتابفروش، فروخته شده است! ناگزیر مطلب را به جناب وزیر اطلاع دادم و قرارشد بعد از آن نام و مشخصات شخص دریافت‌کنندهٔ کتاب در فهرست تقاضای ادارهٔ نگارش ذکر شود و ادارهٔ کارپردازی کتاب را مستقیما به شخص تقاضاکننده تحویل دهد، البته این کار دردسرهائی را برایم فراهم ساخت که چندان مهم نبود.

سرپرستی تشریفات آزادی زنان

رویداد چهارم و بسیار مهم موضوع چادربرداری روز هفدهم دیماه ۱۳۱۴ بود که وضع اجتماعی کشور را یک‌باره دگرگون ساخت. کلیهٔ تشریفات و برنامه رفع حجاب از بانوان ایران در دانشسرای مقدماتی به سرپرستی من با حضور اعلیحضرت رضا شاه انجام شد که یکی از افتخارات و خدمات بسیار مهم دودمان پهلوی محسوب می‌شود.

پیشنهاد ریاست مجلس به حکیم‌الملک

رویداد مهمی که دراین سال رخ داد که از نظر سیاسی اهمیت بسیار داشت تعطیل مجلس شورای ملی و تعویق انتخابات و تبعید چند نفر از سرشناسان از قبیل آقایان دادگر و رهنما و به دنبال آن استعفای محمد علی فروغی از نخست وزیری و کناره‌گیری او از همه امور و نخست وزیری آقای جم و همچنین موضوع تولیت آستان قدس رضوی و تنبیه و تبعید اسدی با کلیهٔ خانواده ایشان به بیرجند بود که من اطلاع کامل از جریانهای پشت پرده نداشتم و تنها از نتیجه آن‌ها مطلع می‌شدم.[1]

۱. این جریان تبعید اسدی به بیرجند مربوط به قائله بهلول به بهانه رفع حجاب در مشهد وکشته شدن عده زیادی از عوام در مسجد گوهر شاد است. رضا شاه اسدی را به بی مبالاتی و عدم تصمیم سریع و قاطع و لازم برای خاتمه دادن به قائله متهم ساخته بود.

آقـای جـم نخسـت‌وزیر جدیـد بـرای انتخابـات و تشـکیل مجلـس شـورای ملـی مقدماتـی را فراهـم سـاخت و قبـلاً بـرای تشـکیل انجمـن شـهرداری تهـران، اقـدام بـه انتخابـات رسـمی نمـود و همـه روزه نتیجـه قرائـت آراء و برنـدگان عضویـت در انجمـن شـهر در جرایـد منتـشر می‌گردیـد و معلـوم شـد کـه بـرای اولیـن بـار نفـر اول انتخابـات انجمـن شـهر تهـران آقـای ابراهیـم حکیمـی «حکیم‌الملـک» اسـت. بقیـه هـم از نظـر شـهرت درهمیـن پایـه بودنـد.

حکیم‌الملک از نتیجهٔ انتخابات اظهـار تعجب کـرد و خواسـت تـا آقـای جـم بـا ایشـان ملاقـات کنـد. در اینجـا بایـد توضیـح دهـم کـه آقای جـم نسـبت بـه حکیم‌الملـک کـه هنـگام وزارت دارائـی، او را اسـتخدام کـرده و بـه سـمت ریاسـت انبارهـای گنـدم گماشـته بـود توجه خـاص مبـذول می‌داشـت. در ملاقات بـا آقـای جـم، حکیم‌الملک از موضـوع انتخابـات پرسـش کـرده و آقـای جـم توضیـح داده بـود کـه نظـر اعلیحـضرت رضاشـاه بـه شماسـت و می‌خواهنـد ریاسـت مجلـس شـورای ملـی را عهـده دار شـوید.

حکیم‌الملک در پاسـخ می‌گویـد «ایـن کار را بـا شرایـط خاصـی می‌توانـم قبـول کنـم و بسـیار هـم پسـندیده اسـت، مـشروط بـر آن کـه وضـع انتخابـات از صـورت فرمایشـی فعلـی خـارج شـود و بـا نحـو خـاص بـه طـرف دموکراسـی و آزادی فـردی منعطـف گـردد و در صورتـی کـه بخواهنـد بدیـن نحـو عمـل کننـد و مـردم را بـرای انتخـاب آزادتـر راهنمائـی سـازند بسـیار خـوب اسـت و بایـد بدیـن طریـق انجـام شـود کـه اشـخاصی را کـه بـه هـر دلیـل شایسـته نمی‌داننـد و نمی‌پسـندند تشـویق کننـد تـا در انتخابـات شرکـت نکننـد ولـی دربـاره دیگـران کـه مشـکلی ندارنـد در هیـچ مـورد دولـت دخالـت و طرفـداری از داوطلبـان بـه خصوصـی را نکنـد تـا مـردم آزادانـه بـه هرکـس کـه اطمینـان دارنـد رأی دهنـد.

بـا ایـن روش مـا آهسـته ولـی سـنجیده و صحیـح بـه طـرف دموکراسـی ضمـن سـالیان درازگام خواهیـم برداشـت، لازم اسـت موضـوع را بـه همیـن ترتیـب بـه اسـتحضار اعلیحـضرت برسـانید». پـس از چنـد روز وضـع انتخابـات انجمـن شـهر بـه همـان ترتیـب سـابق ادامـه یافـت کـه آقـای ابراهیـم حکیمـی بـه نخسـت وزیر مراجعـه کـرده و توضیـح خواسـتند کـه آیـا مطالـب بـه عـرض همایونـی رسیده‌اسـت؟ و چـه تصمیمـی اتخـاذ کرده‌انـد؟ آقـای جـم می‌گویـد «اعلیحـضرت نظریـهٔ شـما را تاییـد و تصدیـق کردنـد ولـی معتقدنـد کـه فعـلا انجـام ایـن روش ضروری نیسـت ولـی بعدهـا بایـد انجـام شـود».



«ابراهیم حکیمی «حکیم الملک

لـذا آقـای حکیمـی بـه آقـای نخسـت وزیـر می‌گویـد «در ایـن صـورت مـن ناگزیـر از عـدم قبـول ایـن انتخابـات هسـتم و ایـن کار بـه مصلحـت دسـتگاه و شـما نخواهـد بـود چـه بـدون تردیـد مـن قبـول نخواهـم کـرد».

دوسـه روز بعـد خوانـدن و انتشـار آراء متوقـف گردیـد و سـپس بـه کلـی بـه فراموشـی سـپرده شـد. یکـی دو مـاه بعـد انتخابـات مجلـس شـورای ملـی انجـام و حـاج محتشم‌السـطنه اسـفندیاری بـه ریاسـت مجلـس انتخـاب شـد کـه تـا آخـر سـلطنت رضـا شـاه بـه همیـن کرسـی تکیـه مـی‌زد. ولـی رضـا شـاه همیشـه در هنـگام جشـن‌ها و اعیـاد نـوروزی و شرفیابی‌هـا بـرای سـلام، نسـبت بـه حکیم‌الملـک رویـهٔ بسـیار محترمـانه‌ای داشـت و او را مـورد تفقـد قـرار مـی‌داد.

اتهام به قتل و اولین زندانی درشهربانیِ تازه ساز!

رویـداد پنجـم، گرفتـاری عجیبـی بـود کـه بـرای شـخص مـن اتفـاق افتـاد، و آن ایـن کـه از طـرف اداره تأمینـات (آگاهـی) شـهربانی بـه مـن مراجعـه شـد و تقاضـا کردنـد کـه ماشـین تحریـر فارسـی شـخصی کـه در منـزل داشـتم را بـه آن اداره تحویـل بدهـم. رئیـس شـهربانی قبـلاً وزیـر معـارف را از موضـوع مطلـع سـاخته بـود. پـس از دریافـت ماشـین تحریـر مـرا بـه خانـه بـرده و تمـام خانـه را بازرسـی کردنـد و حتـی مقـدار زیـادی کتـاب کـه داشـتم و در بسـته‌بندی‌های مخصـوص در انبـاری زیـر زمیـن بـود بازرسـی کردنـد. درضمـن بسـته بنـدی مربـوط بـه حـزب رادیـکال را بـه طـوری کـه





سرپاس مختاری

مأمورین متوجه نشوند به کناری انداختم. پس از پایان بازرسی مرا با خود به اداره آگاهی بردند. در آن هنگام عمارت بزرگ شهربانی کل کشور که در دست ساختمان بود فقط طبقهٔ اول آن مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت. **من اولین زندانی در شهربانی تازه ساز شدم!** شب را در ادارهٔ آگاهی گذراندم و صبح روز بعد آقای سمیعی رئیس ادارهٔ آگاهی در اتاق کار خود مرا پذیرفت و من همانند یکی از مراجعین تا ظهر در همان اتاق نشسته بودم. رسیدگی و بازجوئی بعد از ظهرها انجام می‌شد.

در همان روز اول از من خواستند تا مطلبی را که دیکته می‌کردند با ماشین تحریر خودم بنویسم و گاهی دستور می‌دادند که در کلمه صندلی به جای حرف ص، حرف دوم آخر کلمه را بزنم که این نوشته ماشین شده را تغییر می‌داد. باری پس از چند ساعت بدین طریق عمل کردن، بازپرسی خاتمه یافت و ادامه‌اش به روز بعد موکول گردید. روز بعد را هم به همان وضع روز قبل در اتاق رئیس آگاهی گذراندم. این کار سه روز تکرارشد تا بالاخره رئیس آگاهی گفت به اتفاق به دیدار سرپاس مختاری، کفیل ریاست شهربانی برویم.

رئیس شهربانی سرلشگر آیرم بود که به بهانهٔ معالجه به اروپا رفته بود و هرگز به ایران بازنگشت. ساعت ده صبح به اتاق سرپاس مختاری وارد شدیم. سرپاس مختاری باکمال احترام از من شروع به بازپرسی کرد و برای مقدمه اظهار داشت: من برای اولین مرتبه در کار پلیسی به مشکلی برخورده‌ام که به هیچ صورتی نمی‌توانم آن را بپذیرم و آن عبارتست از گزارش ادارهٔ آگاهی درباره رسیدگی به قتل شخصی که با کارد مشخص و منحصر بفردی به قتل رسیده است و آن کارد منحصر بفرد را ازجیب شما در آورده‌اند! ولی ادارهٔ آگاهی اظهار عقیده رسمی کرده است که شما شخصا از این قتل هیچ گونه اطلاعی ندارید و موضوع مربوط به شما نیست!

با وجودِ این از من سئوالات متعددی کرد که نزدیک دو ساعت به درازا کشید. پس از مدتی رو به من کرد و گفت: من هم با نتیجه‌گیری ادارهٔ آگاهی موافقم ولی متاسفانه قدرت این را ندارم که این مطلب را به حضور اعلیحضرت عرضه بدارم، در هرحال از شما می‌خواهم که هیچ اقدامی نکنید و به هیچ کس هم مراجعه نکنید و وضع را به همین صورتی که هست ادامه می‌دهیم تا

مقصر اصلی را پیدا کنیم و شما آزاد شوید! این هم بسته به بخت و اقبال خودتان دارد که کی خواهیم توانست نویسندهٔ این نامه را که مورد خواست اعلیحضرت است پیدا کنیم.

ضمناً قبل از بازداشت شما عده‌ای از دوستان مراجعه کرده و شما را شخصی صحیح‌العمل معرفی و تاکید کرده‌اند که هیچ گونه عمل خلافی را نمی‌توان به شما نسبت داد و حتی شخص وزیر هم گفت که هیچ گونه خطائی را نمی‌شود به شما نسبت داد لذا می‌خواستم شما را ببینم و عقیدهٔ دوستان را[۲] محک بزنم که دیدم حق با آن‌ها است. مجدداً به اتاق زندان برگشتم.

ولی دریافتم که شخصی به شاه نامه نوشته و از همهٔ وزرا به استثناء داور و علی اصغر حکمت که هر دو از دوستان نزدیک من بودند، بدگوئی کرده است. اکنون می‌توانم بگویم که در مدت پنج روز بازداشتی، داور از جریان مستحضر بوده و همه روزه آقای تهرانیان به دیدار من می‌آمد و وضع مرا به داور اطلاع می‌داد. صبح روز پنجم در اتاق آقای سمیعی مانند همه روزه نشسته بودم که سرپاس مختاری با تلفن دستور آزادی مرا داد و متذکر شد که ضروری نیست که آقای حکیمی به هیچ کس توضیحی بدهد فقط وزیر می‌تواند بگوید که رفع اتهام شده است.

من همان لحظه با درشگه به وزارتخانه و دیدار وزیر رفتم و بنا بر توصیهٔ ایشان یکماه مرخصی گرفتم تا به وزارتخانه نیایم. که به همین ترتیب عمل کردم. دوستان از دیدن من بسیار شادمان گشتند.

بعدها پس از رفتن رضا شاه از ایران یکی از بازجویان به طور خصوصی به من گفت که همسرم ماشین تحریر را به آقای ضرابی که یکی از دوستان فامیل بود قرض داده بود و این کار توسط ایشان انجام شده بود. ولی من هیچ وقت نفهمیدم که آیا همسرم ماشین تحریر مرا به قرض داده بود و یا مادر وخاله‌اش که هم منزل ما بودند بدون اطلاع ما این کار را کرده بودند.

نتیجه این شد که پست من تغییر کرد و به سمت ریاست دانشسرای مقدماتی و سرپرستی اولاد عشایر که آن روزها «دارالتربیه عشایر[۳]» نام داشت، گماشته شدم.

دنباله دارد...

۲. من همیشه از عدم اطلاع از این جریان که چگونه مرا با احترام می‌خواستند نگهدارند تا نویسنده نامه راپیدا کنند و علت آزادی بدون ذکر دلیلی ناراحت بودم تا چند سال پیش که پس از ترک ایران در ژنو اطلاعی در این باره توسط یکی از دوستان داده شد که خیال مرا تا اندازه‌ای راحت کرد. موضوع از این قرار بوده که پسر عمه من آقای احتشام دیوان که رئیس پلیس محرمانه شهربانی بوده و مورد توجه و اطمینان رضا شاه بوده، بدون کوچک‌ترین اطلاعی به خانواده‌مان، از من حمایت کامل نمود و پس از مذاکره با سرپاس مختاری جریان امر را بعرض اعلیحضرت رسانده و موجبات رفاه و بعد آزادی را فراهم کرد. به گفته سرپاس مختاری که دوستان بسیار نزدیک ایشان معرف و حامی من بودند، فقط شخص آقای احتشام دیوان بدون ذکر نسبت بوده‌اند.

۳. تاسیس مدارس جدید دراوائل سده ۱۴ در ایران آغاز شد با این وجود ایجاد چنین مدارسی در بین کوچ نشینان پدیده جدیدی و به ابتکار کارگزاران دوره رضا شاه بود. در گذشته سواد آموزی به مفهوم امروزی آن در بین کوچ نشینان رواج نداشت بلکه فقط عده معدودی خواندن و نوشتن را (در مکتب) می‌آموختند. به طور کلی سواد آموزی به این صورت بود که افراد ثروتمند از یک نفر که خواندن و نوشتن می‌دانست و به اصطلاح ملا یا میرزا لقب داشت، دعوت می‌کردند که به فرزندان آن‌ها سواد آموزد. ملا معمولا در خانه اینگونه افراد زندگی می‌کرد اما این اجباری نبود و او می‌توانست بساط تدریس را در خانه خود برگزار کند. حقوق ملا به‌طور سالیانه پرداخت می‌شد. نحوه پرداخت حقوق در همه جا یکسان نبود. مثلا قشقایی ها به ازاء هر دانش آموز سالیانه یک راس بره، ۲۶۰ کیلو گندم و مقداری پول (در حدود ۳۰ تا ۴۰ تومان) به ملا می‌پرداختند. البته ملاهایی که فرزندان خوانین و کلانتران را درس می‌دادند مزد بیشتری دریافت می‌کردند.

در شمارهٔ آینده ۱۲۸، پائیز ره‌آورد خواهید خواند:

خودکشیِ داور و اختلاف با وزیر معارف



هوشنگ معین زاده



(بخش سوم)

دستاویزی به نام اوامر ملوکانه

من و امام موسی صدر

آقای قدر که از بدو ورودش به لبنان، نگاه خصمانه‌اش را نسبت به من آشکار ساخته بود، چنان که رفت، بعد از دو ماه و اندی هم که مرا به حضور پذیرفت و قرار شد با هم همکاری کنیم، نظرش نسبت به من تغییر نکرده بود. با هم رفت و آمد و گفت‌وگو می‌کردیم، امّا احساس من این بود که او فقط می‌خواهد مرا با برنامه‌هایش که به تنهائی قادر به انجام آن‌ها نبود، همراه کند. به خصوص آن قسمتی که مربوط به موضوع آقای صدر بود که من رابط او با سازمان بودم.

اوهیچ وقت اشاره‌ای به خصومتش با موسی صدر نمی‌کرد و تمام هم و غمش صرف آن می‌شد تا به من بقبولاند که به موسی صدر نمی‌شود اعتماد کرد، زیرا با ما رو راست نیست! من هم که در اساس، مخالفت چندانی با این نظر او نداشتم، همهٔ تلاشم را صرف آن می‌کردم تا او را قانع کنم که: «**همین موسی صدر غیر قابل اعتماد، به دلایل متعددی، دوستی‌اش به نفع کشور ماست و ما نباید او را برنجانیم، از خود برانیم و در آغوش دشمنانمان بیندازیم**».


منصور قدر

اما به دلایلی که به آن خواهم پرداخت، او زیر بار این واقعیت نمی‌رفت. در این مرحله بود که به این نتیجه رسیدم که اصولاً آقای قدر بدون داشتن دشمنان فرضی، کارش پیش نمی‌رود و یا این که نمی‌تواند کارش را جلو ببرد.

او برای این که به مرکز و به پادشاه ایران نشان دهد که یک سفیر فوق‌العاده است و انتخابش برای سفارت لبنان درست و بجا بوده، مخصوصاً به دشمن تراشی دست می‌زد، و در لبنان نیز دشمنی مانند موسی صدر برای او نعمتی بود که می‌توانست روزانه همهٔ حرکات و سخنان او را با چاشنی ضدیتش با ایران، به تهران گزارش کند تا از دو کانال مختلف، سازمان اطلاعات و امنیت کشور و وزارت خارجه به شرف عرض پادشاه برسد.

از این‌رو، پس از تلاش‌های بی‌نتیجه‌ام برای قانع کردن اودر تغییر رویه‌اش نسبت به موسی صدر، ترتیبی دادم که این دو با هم بنشینند و رو در رو صحبت کنند. با این امید که شاید با گفت‌وگوی مستقیم، اختلافاتشان برطرف گردد.

این کار را با کمک یکی از دوستانم که از تجار سرشناس لبنان واز طرفداران موسی صدر بود، انجام دادم. آن دو، دو بار در منزلِ دوست تاجرمن و یک بار هم در منزلِ خود من، با هم ملاقات و گفت‌وگو کردند که البته این گفت‌وگوها دونفره بود و ما هرگز از مفادِ آن اطلاع پیدا نکردیم.

واقعیت این است که در این مورد خاص، خود من کوچک‌ترین تلاشی برای پی بردن به موضوع مذاکرات آن دو و آگاهی از نتیجهٔ صحبت‌شان نکردم. چون هدفم از میان بردن اختلافات و کدورت‌های آن دو بود. فکر می‌کردم با این دیدارها، مشکلاتشان حل واز میان برداشته می‌شود و من به نتیجهٔ دلخواه خود می‌رسم. بنابراین علاقه‌ای به دانستن نتیجهٔ مذاکرات آن‌ها نداشتم.

این که چرا آقای قدر هیچ اطلاعی از نتیجهٔ مذاکرات خود با آقای صدر به من نمی‌داد، دلایل خود را داشت. بی‌شک یکی از این دلایل آن بود که او نمی‌خواست هیچ کس دیگر در جریان اختلافات اساسی او با موسی صدر قرار بگیرد، به خصوص من که می‌دید چطور با دلیل و منطق می‌کوشیدم او را از خصومت با موسی صدر منصرف کنم و مصرانه استدلال می‌کردم که این خصومت به نفع مملکتمان نیست!

بعد از سومین ملاقات مابین آن دو بود که دیدم نه تنها اختلافات آنان برطرف نشد، بلکه خصومت قدر نسبت به صدر هم به جائی رسیده که تصمیم گرفته او را از مسند ریاست مجلس اعلای شیعیان لبنان پائین بکشد.

وقتی این موضوع را با من در میان گذاشت و خواست که در این باره به اتفاق هم برنامه‌های تهیه و اجرا کنیم، چندین روز وقت من صرف آن شد که او را از این کار منصرف کنم. بی‌شک خود او هم به نادرست بودن کارش، آگاه بود و به یقین هم می‌دانست که پائین کشیدن موسی صدر از مجلس اعلای شیعیان لبنان به سادگی شدنی نیست. ضمن این که این کار بر خلاف نظر آقای قدر، کاملاً به ضرر کشور ما بود. ولی او حاضر بود به هر کاری دست بزند تا صدر را ازسر راهش بردارد.

و من، پاکدلانه اصرار داشتم او را قانع کنم که به جای خصومت با آقای صدر، بهتر است با کمک به او، از وجودش در جهت اهداف کشورمان استفاده کنیم. چرا که در غیراین صورت موجب دشمنی علنی او با ایران می‌شویم که دود آن هم به چشم کشورمان و هم به چشمان خود او خواهد رفت. اما متاسفانه همهٔ دلایل و استدلال‌های من، در او بی‌اثر بود تا این که روزی با لحنِ بسیار حق به جانبی گفت:

آقای معین زاده! با این که من نباید اسرار محرمانهٔ پادشاه مملکتمان را برای کسی بازگو کنم، ولی امروز ناچارم بر خلاف تعهدم، به شما بگویم که عوض کردن موسی صدر از ریاست مجلس اعلای شیعیان لبنان، امر ملوکانه است. در اجرای اوامر ملوکانه، من باید او را از ریاست مجلس اعلای شیعیان لبنان پائین بکشم! بعد هم با حالتی آمرانه گفت: «تو می‌توانی اوامر ملوکانه را نادیده بگیری! ولی من چنین جرأتی ندارم!».

با این حربه‌ی قاطع، او مرا خلع سلاح کرد. چون مطمئن بودم که اگر کلامی خلاف میل قدر در این باره می‌گفتم، حرف مرا، پیراهن عثمان می‌کرد و پرونده‌ای برایم می‌ساخت که کارم


موسی صدر

با کرام‌الکاتبین می‌افتاد! احدی هم نمی‌توانست، حتی با آب زمزم هم گناه نابخشودنی مرادر طفره رفتن از اجرای **اوامر ملوکانه**، از پرونده‌ام پاک کند.
قدر در حالی که خلع سلاح شدن مرا موذیانه نظاره می‌کرد، پند و اندرزم نیز می‌داد و تاکید می‌نمود که انجام این کار واجب است، چون دستور، دستورِ شخصِ پادشاه است.
اما من در این اندیشه بودم که **«چگونه ممکن است، پادشاه ایران که سیاستمدارانی مانند ژنرال دوگل و نیکسون و بسیاری دیگر از رهبران جهان در بینش و خردمندی او در امر سیاست جهانی سخن گفته‌اند، چنین اشتباه بزرگی بکند!؟ و به سفیر خود در لبنان دستور پائین کشیدن شخصی را از مسندش بدهد که چند ماه پیش او را به گرمی در بارگاهش پذیرفته و همه گونه قول کمک و مساعدت به او داده است؟»**
در آن روزها، من با همهٔ ناپختگی‌ام، باور نداشتم که پادشاه ایران که همیشه مواظب رفتار و کردار و موقعیت خود، در سطح جهانی و روابطش با شخصیت‌های سیاسی، فرهنگی، مطبوعاتی، دینی و غیره بوده، چنین خطائی بکند و دستی دستی شخصیتی مانند موسی صدر را که می‌توانست مُبلغ خوبی برای او در کشورهای مسلمان منطقه و جهان باشد، بدون هیچ دلیلی از خود برنجاند و ناراضی کند و این مُهرهٔ مهم را بی‌سبب از دست بدهد؟ درحالی که در ملاقاتی که موسی صدر با او داشت، شاه با کمال میل و علاقه درخواست وی برای کمک به شیعیان لبنان را پذیرفته بود!

واقعیت این است که آقای قدر می‌خواست تنها رابطه صدر با تهران را قطع کند،تا هیچ کس غیر از او در بارهٔ موسی صدر به ایران خبری منعکس نکند

گفتنی است که سفر آقای صدر به ایران، دیدارش با پادشاه فقید و حضور جناب قدر در لبنان، از نظر زمانی چندان زیاد نبود. در این مدت کوتاه هم که من در لبنان حضور داشتم، هیچ موضوع خاصی در رابطهٔ آقای صدر و ایران پیش نیامده بود. بنابراین، دلیلی دال بر صدور اوامر ملوکانه به آقای قدر وجود نداشت.
گرچه قدر با هوشیاری خود، متوجه شده بود که من دروغش را باور نکرده‌ام، اما این را هم می‌دانست که نه تنها من، بلکه بالاتر از من هم جرأت نداشت از پادشاهِ مملکت صحت و سقمِ گفته‌ای را که به نقل از او می‌گویند، جویا شود!
این که آقای قدر برای قانع کردن من به همکاریش در این مورد خاص، چنین دروغی راسر هم کرده بود، بیشتر برایم پذیرفتنی بود تا قبول صدور اوامر ملوکانه.
سکوت کرده بودم و به این موضوعات فکر می‌کردم که قدر پرسید: حالا نظرت چیست و می‌خواهی چه کنی؟ گفتم:همان طور که فرمودید، **اوامر ملوکانه** را نمی‌شود نادیده گرفت، ولی از مشکلات موجود هم نمی‌شود چشم پوشید. موسی صدر با کلی تمهیدات و برنامه ریزی‌های این و آن، به لبنان آمده و بازیرکی و هوشمندی خود به این مقام رسیده است. اکنون که او در اوج شهرت و محبوبیت قرار دارد، پائین کشیدنش از این سمت کار آسانی نیست. چنین کاری هم نیازمند یک برنامه‌ریزی دقیق و مساعد کردن اوضاع و احوال و ایجاد شرایط مناسب برای برداشتن اوست، که نمی‌دانم چگونه می‌شود این کار را انجام داد؟
در این مورد خاص، نخستین پرسش این است که اگر او را برداشتیم، چه کسی را می‌خواهیم جایگزین او کنیم؟ به یقین برای جایگزینی او، آخوندی با مشخصات موسی صدرنداریم. بنابراین، ما با یک رئیس مجلس اعلای شیعیان «**لبنانی**»،سر و کار خواهیم داشت. این رئیس جدید لبنانی کیست؟ آیا چنین کسی را در نظر داریم؟ بعد، رابطهٔ او با ما چگونه خواهد بود؟ چگونه می‌خواهیم او را در اختیار خود بگیریم؟ تازه به چه قیمتی؟ آیا او با ما رو راست خواهد بود؟ و بعد، اگر چنین آخوندی را پیدا کردیم، مگر نه این


موسی صدر در مجلس اعلای شیعیان

آنچه مسلم است، موسی صدر به دلایل متعددی می‌بایستی نقشی در انقلاب ایران می‌داشت و کشته شدن او در بحبوحه پیروزی انقلاب توسطِ قذافی، جای پرسش بسیاری دارد که تاکنون بی‌پاسخ مانده است

که باید با او به گفت‌وگو بنشینیم و او را در جهت خواسته‌های کشورمان آماده کنیم؟ کاری که نتیجه‌اش از هم اکنون نامعلوم است.

واقعیت این است که هر چه فکر می‌کنم، نمی‌فهمم که چه لزومی دارد که ما این همه زحمت بکشیم و موسی صدر را از مسندش به زیر بکشیم و بعد شخص دیگری را پیدا و با او رابطه برقرار کنیم! بعد هم معلوم نباشد که آیا او واقعاً در اختیار ما خواهد بود یا نه!؟ و افزودم: از نظر اطلاع شما نیز باید به صراحت بگویم که تا به امروز این نمایندگی که من به تازگی آن را تحویل گرفته‌ام، با هیچ آخوند لبنانی ارتباط آنچنانی نداشته و کسی را هم برای چنین موقعیتی در نظر نگرفته است.

قدر که در مقابل منطق اصولی من هیچ حرفی نداشت، ابرو در هم کشید وگفت:

خوب!مگر نمی‌شود یک آخوند ایرانی را به جای موسی صدر بنشانیم؟

گفتم: اگر آخوند ایرانی شرایط موسی صدر را داشته باشد، اشکالی ندارد! ولی ما چنین آخوندی نداریم، ولابد می‌دانید که موسی صدر تبار لبنانی دارد. نیاکان او در زمان صفویان از جبل عامل لبنان به ایران کوچ کرده بودند و به همین علت هم خیلی راحت توانست ملیت لبنانی بگیرد.

بعد از مدتی گفت‌وگو در این مورد، پرسید: اصلاً در میان آخوندهای ایرانی که در لبنان هستند، کسی هست که قابلیت جانشینی صدر را داشته باشد؟

پس از تعمق کوتاهی گفتم: تنها آخوندی که من می‌شناسم و ممکن است به درد این کار بخورد، «**سید حسن شیرازی**» است. کسی است که از عراق اخراج شده و اکنون ساکن لبنان است. به نظرِ من، تنها آخوندی است که می‌شود برای آینده روی او سرمایه‌گذاری کرد. اما این که بتواند از پس برنامهٔ جانشینی آقای صدر برآید، شک دارم.

قدر از من خواست که برنامهٔ تعویض آقای صدر از مجلس اعلای شیعیان لبنان را به گونهٔ سرپوشیده با او مطرح کنم و ببینم برای این کار آمادگی دارد یا نه؟ در اینجا، پیش از این که مطلب را ادامه دهم، لازم است به دو اتفاق مهمی که در این فاصله، در رابطهٔ من و آقای قدر افتاده بود، اشاره کنم.

۱. ارتقاء من به ریاست نمایندگی سازمان اطلاعات و امنیت کشور، در لبنان

در گیرودار کشمکش‌های میان من و آقای قدر، آقای همایون منصور، رئیس نمایندگی ساواک در لبنان، ماموریتش به پایان رسید و آمادهٔ بازگشت به ایران بود. با توجه به این که انتخاب جانشین او، به عنوان رئیس نمایندگی لبنان، با نظر آقای قدر صورت می‌گرفت، من از فرصت استفاده کرده و به او گفتم: پس از رفتن آقای همایون منصور، اگر شخص دیگری به عنوان رئیس نمایندگی انتخاب شود، من هم تقاضای بازگشت به ایران را خواهم کرد. قصدم این بود که به آقای قدر بگویم که علاقهٔ چندانی به ماندن در لبنان ندارم. به خصوص این که اگر قرار باشد رئیس جدیدی با نظر



همایون منصور
رئیس نمایندگی ساواک در لبنان

ایشان به لبنان بیاید.

آقای قدر خیلی سریع منظور مرا گرفت و با تعجب گفت: تو را با درجهٔ سروانی، به ریاست نمایندگی ساواک در کشور مهمی مثل لبنان، انتخاب نخواهند کرد. گفتم: ایرادی ندارد و من هم بر می‌گردم به ایران. با توجه به این که چندماه دیگر من باید برای درجه سرگردی‌ام، امتحان بدهم. لذا بهتر است در ایران باشم و خود را آمادهٔ این امتحان کنم.

بعد از گفت‌وگوهای زیاد در این باره، آقای قدر که مرا مصمم دید، به خاطرِ برنامه‌هایش که نیازمند همکاری من بود، گفت: در سفری که به تهران دارم، در این باره صحبت خواهم کرد.ببینم چکار می‌توانم بکنم.

با سفر آقای قدر به تهران، موضوع نمایندگی من رو به راه و حکم ریاست نمایندگی ساواک در لبنان به نام من صادر شد.

امتحان درجهٔ سرگردی من هم در لبنان انجام گرفت. به این ترتیب که وابستهٔ نظامی ایران در اردن هاشمی، سرتیپ رضا مسیح‌زاده با پرسش‌هائی که از ایران فرستاده بودند، به بیروت آمد و با نظارت جناب سفیر، آزمایش کتبی درجهٔ سرگردی



مصاحبه‌ یِ مطبوعاتی موسی صدر

من در سفارت انجام گرفت. در آن سال من در بیروت و همدورهٔ دیگرم، سروان حبیب تسلطی که شاگرد اول دورهٔ ما بود و در آن زمان در ویتنام خدمت می‌کرد، در محل ماموریت خود امتحان دادیم.

۲. قطع تماس‌من با موسی صدر

آقای قدر در سفر دیگرش به ایران، از سازمان خواسته بود که من ارتباطم را با آقای صدر قطع کنم. رابطهٔ من با آقای صدر مربوط می‌شد به این که اگر آقای صدر پیامی برای سازمان (سپهبد ناصر مقدم مدیر کل اداره سوم ساواک)، داشت به من بسپارد که به تهران منتقل کنم واگر سازمان هم پیامی برای آقای صدر داشت، من آن را به ایشان برسانم. و اینک به درخواست آقای قدر، دیگر اجازه نداشتم که با آقای صدر تماس بگیرم.
داستان ممنوعیت من از تماس با موسی صدر، برمی‌گردد به بعد از جریان مربوط به مصاحبهٔ آقای صدر با سلیمالوزی مدیر و سردبیر مجلهٔ معروف «**الحوادث**». زیرا از زمان حضور من در لبنان، نه سازمان پیامی برای آقای صدر فرستاده بود و نه آقای صدر پیامی برای سازمان ارسال کرده بود. لذا، نیازی به ارتباط من با ایشان نبود. بعد از این مصاحبه بود که آقای صدر از من خواست به دیدارش بروم تا پیامی برای سازمان بفرستد. و این اولین دیدار کاری من با آقای صدر بود. در آن دیدار، ایشان داستان مصاحبه خود را با الحوادث برای من تعریف کرد و آن قسمت از مقاله را که با سوء نیت به تهران گزارش شده بود، برایم خواند و خودش آن را ترجمه کرد. بعد هم از من خواست که از تیمسار مقدم بخواهم که این مصاحبه توسط یک مترجم مسلط به زبان عربی ترجمه شود.
وقتی آقای قدر از جریان دیدار من با موسی صدر و گزارشم با نظر مثبت به تهران مطلع گردید، متوجه شد که ارتباط داشتن من با آقای صدر به مصلحت او نیست. چون برای اولین بار بود که می‌دید، از طرف نمایندگی سازمان اطلاعات و امنیت کشور در خارج، گزارش او در سمت سفیر شاهنشاه آریامهر، با دلیل و مدرک نادرست عنوان می‌شود.
از دید آقای قدر ارتباط من با موسی صدر به هیچ وجه به مصلحت او نبود. از این‌رو در سفرش به تهران به ارتشبد نصیری گفته بود که معین‌زاده تحت تأثیر آقای صدر قرار گرفته و مصلحت نیست که دیگر با او در ارتباط باشد. سازمان هم بیآن که در این مورد تحقیق و از من پرس‌وجوئی کند، به من ابلاغ کرد که از آن به بعد ارتباطم را با موسی صدر قطع کنم.
گفتنی است که من غیر از رابط بودن بین موسی صدر و سازمان، ارتباط دیگری با او نداشتم. این که چرا و به چه دلیلی من ممکن بود تحت تأثیر آقای صدر قرار بگیرم، برایم روشن نبود. در آن مورد خاص هم من گفته‌های آقای صدر را عیناً به مرکز منعکس کرده بودم و آن‌ها هم می‌باید نوشتهٔ مرا که نظر آقای صدر بود، بررسی و در باره‌اش تحقیق می‌کردند.
واقعیت این است که آقای قدر می‌خواست تنها رابطهٔ میان موسی صدر با تهران را قطع کند، تا هیچ کس غیر از او، در بارهٔ موسی صدر به ایران خبری منعکس نکند.
من در تمام مدتی که در لبنان بودم، یک بار در زمان سفارت آقای رکن‌الدین آشتیانی به درخواست خودم به منظور اعلام حضورم در لبنان، در دفتر کار آقای صدر (مجلس اعلای شیعیان) به دیدار او رفتم. یک بار هم در زمان انتشار مصاحبهٔ آقای صدر با سلیم الوزی مدیر و سردبیر «الحوادث»، به درخواست او، باز هم در مجلس اعلای شیعیان وی را ملاقات کردم و بس. در دومین ملاقات بود که من برای اولین بار، پیام ایشان با شرح مفصلی که حاکی از خواندن مقاله به زبان عربی توسط خود ایشان و ترجمه‌اش به فارسی بود را به مرکز گزارش کردم.
در اینجا، می‌باید این نکته‌ یِ بسیار مهم را هم یادآور شوم که متاسفانه با وجود این که حق به جانب موسی صدر بود، سازمان اطلاعاتِ و امنیت کشور جرأت نکرد به عرض پادشاه برساند که مترجم سفارت در ترجمهٔ متن مصاحبه اشتباه کرده است. نتیجه این که برای بار دوم با شیطنت موذیانهٔ آقای قدر، ارتباط آقای صدر با ایران قطع شد و همهٔ پل‌های این ارتباط ضروری با غرض ورزی کینه توزانهٔ قدر فرو ریخت.
این را هم باید یادآور شد که بار



سید حسن حسینی شیرازی

نخست هم در دور کردن موسی صدر از ایران، پس از دیدارش با سپهبد در بند، تیمور بختیار، یکی از کسانی که نقش مهمی داشت، آقای قدر بود.

در اینجا دریغ است این نکته را نگفته بگذاریم و بگذریم، و آن این که اگر این بد جنسی و بد طینتی را قدر نکرده بود و اجازه داده بود که رابطهٔ میان ایران و موسی صدر که پس از دیدار او با پادشاه ایران به وجود آمده بود، برقرار بماند، بی‌شک، آقای صدر برای کمک گرفتن از قذافی به لیبی نمی‌رفت و چه بسا کشته هم نمی‌شد!

آنچه مسلم است، موسی صدر به دلایل متعددی می‌بایستی نقشی در انقلاب ایران می‌داشت و کشته شدن او در بحبوحهٔ پیروزی انقلاب، جای پرسش بسیاری دارد که تاکنون بی‌پاسخ مانده است! این که چرا، وقتی انقلاب ایران در شرف پیروزی بود، او را از میان بردند!؟ چه کسانی و چه سیاستی در این امر دخیل بودند و نقش داشتند!؟ فقط برای پی بردن به اهمیت این پرسش‌ها، کافی است، نگاهی بیندازیم به کسانی که پیش از انقلاب، در بیروت و در اطراف موسی صدر بودند! کسانی که اثرگذارترین افرادی بودند که انقلاب ایران را به ثمر رساندند. کسانی که حتی خمینی نیز بدون نظر آن‌ها کوچک‌ترین اظهار نظری نمی‌کرد یا اجازه نداشت اظهار نظری کند!؟ همهٔ کسانی که پاریس را در زمان حضور خمینی و برپائی انقلاب ایران تحت نظر داشتند، آنانی را که در حول و حوش خمینی بودند، دیده‌اند، و به خوبی این واقعیت را می‌دانند! چرا که به چشم خود حرکات آنان را دیده و به گوش خود سخنانشان را شنیده‌اند! و.....

سخن بر سر کسانی است که با شروع انقلاب، خمینی را از عراق به کویت و سپس به پاریس بردند. کسانی که نبض انقلاب در دست آن‌ها بود و همان‌ها هم پس از پیروزی انقلاب، عضو شورای انقلاب و بعد هم رئیس جمهور، وزیر دفاع، وزیر خارجه، رئیس سازمان رادیو و تلویزیون ایران شدند یا سایر پست‌های حساس را اشغال کردند.

و اینان همان کسانی بودند که سالیان دراز در اطراف امام موسی صدر پرسه می‌زدند. به دیدارش به لبنان می‌آمدند و از حمایت او برخوردار بودند، زمانی که نه اسمی از خمینی در میان بود و نه صحبتی از انقلاب اسلامی! ولی مجلس اعلای شیعیان لبنان مرکز ثقل مخالفین ایران بود، و...

باری موسی صدر برای سر و سامان دادن به اوضاع نابسامان شیعیان لبنان، سرش را به هر در و دیواری می‌زد تا بتواند کاری برای این بخش از مسلمانان محروم لبنان انجام دهد. در این رابطه، بدون شک ترجیح می‌داد، دست کمک به سوی پادشاه ایران دراز کند که تنها رهبر کشور مسلمان شیعهٔ جهان بود. پادشاه کشوری که خود او و همهٔ بستگانش در آن سرزمین چشم به جهان گشوده بودند.این که او برای دریافت کمک به شیعیان لبنان، به سوی قذافی رفت، در اثرسوء نیت و سیاست غلطی بود که آقای قدر با آقای صدر اتخاذ کرده بود. به عبارت دیگر، موسی صدر را منصور قدر به دامن قذافی سوق داد که با این کارش هم به اعتماد ولی‌نعمت خود پادشاه ایران و هم منافع کشورش جفا کرد.

سید حسن حسینی شیرازی که بود؟

در پی خواستهٔ آقای قدر، به دیدار آقای سید حسن شیرازی رفتم. من بااین سید و برادران کوچک‌ترش، آقایان صادق و مجتبی شیرازی که آن‌ها هم معمم بودند، آشنا و در ارتباط بودم.

سید حسن که در آن زمان حدوداً سی و چند سال عمر داشت، آخوندی بود خوش‌سیما، خوش برخورد، مودب و مردم‌دار. می‌گفتند به زبان عرب تسلط کامل دارد، کتاب‌هائی هم دربارهٔ ادبیات عرب، اقتصاد اسلامی و امام زمان نوشته و اشعاری هم به زبان عربی سروده است. برخورد مودبانه او با ملاقات کنندگانش آنچنان دلچسب و دلپذیر بود که آقای موسی صدر که در جریان ارتباط من با او قرار گرفته بود، توسط یکی از دوستان، پیام داده بود که به آقای معین زاده بگوئید: **«مواظب باشد، گول زبان نرم و چرب آقا سید حسن را نخورد».**

از ویژگی‌های سید حسن شیرازی، تواضعی بود که در دیدارهای خود با اشخاص از خود نشان می‌داد. از جمله این که در تمام دیدارمان با هم، تا دم در به استقبالم می‌آمد، پیش از نشستن من، برخلاف همهٔ آخوندها، منتظر می‌ماند که من بنشینم تا او بنشیند. در ضمن او یکی از آخوندهای شیک پوشی بودکه من در همهٔ عمرم در میان این طایفه دیده بودم.

سید حسن شیرازی متولد ۱۹۳۵میلادی در عراق بود. او در زمان حکومت بعثی‌های عراق، به علت فعالیت‌های سیاسی، دستگیر، زندانی (در زندان معروف قوهٔ‌النهایه) شد و مورد آزار و شکنجه قرار گرفت و پس از خروج از زندان، ناچار عراق را ترک کرده و به سوریه رفت و

تنها آخوندی که من می‌شناختم و ممکن بود به دردِ جانشینیِ موسی صدر بخورد، سید حسنِ شیرازی بود که از عراق اخراج شده، در لبنان می‌زیست



معمرقذافی، رهبر لیبی

سپس به لبنان آمد.
در سوریه دست به تاسیس حوزهٔ زینبیه زد و کارش رونق گرفت، ولی به علت بعضی از اختلافاتی که با موسی صدر پیدا کرده بود، به تحریک او و کمک شیخ نصرالله خلخالی نمایندهٔ معروف خمینی، از مراجع خواستند که از کمک به حوزهٔ زینبیه او خودداری کنند. سید حسن هم مجبور شد که حوزهٔ زینبیه را تعطیل و به لبنان کوچ کند.
در لبنان، من با برادران او سید صادق و سید مجتبی شیرازی که برای کار گذرنامه خود به سفارت آمده بودند، آشنا شدم و بعد هم به دیدار برادرشان سید حسن شیرازی به منزل او رفتم و پایهٔ دوستی مابین ما گذاشته شد.
در آن ایام سید حسن شیرازی، سخت مشغول تبلیغات برای برادر بزرگ خود، سید محمد شیرازی ساکن کویت بود که ادعای مرجعیت می‌کرد. او و برادرانش با آینده نگری، تعدادی از آخوندهای جوان را به افریقا می‌فرستادند که در میان کشورهای تازه استقلال یافتهٔ آن قاره، به تبلیغ اسلام و مذهب شیعه و مرجعیت سید محمد شیرازی بپردازند.
باری، در آن دیدار، من بعد از کلی مقدمه‌چینی، از او سئوال کردم که اگر روز و روزگاری قرار باشد، آقای صدر از مجلس اعلای شیعیان لبنان کنار گذاشته شود، آیا او برای جانشینی آقای صدر آمادگی دارد یا خیر؟
سید حسن شیرازی که آدم با هوش و زرنگی بود، سریع منظور مرا گرفت و در پاسخ گفت: **آقای معین‌زاده! مجلس اعلای شیعیان لبنان ارزش و اهمیتی ندارد که شما بخواهید در عزل و نصب ریاست آن دخالت کنید و خودتان را به درد سر بیندازید! اگر قصد شما در اختیار گرفتن شیعیان لبنان است، کمک کنید من در اینجا مرجع بشوم و اهداف امروز و فردای شما را در مقام یک مرجع دنبال کنم.**
با تبسم معنی‌داری گفتم: حاج آقا! سن و سال شما با مرجعیت جور در نمی‌آید، و افزودم: برادر بزرگ شما آقا سید محمد، به خاطر جوان بودنش، هنوز مرجعیتش درست جا نیفتاده و مورد قبول قرار نگرفته است. شما با این سنی که دارید، چطور می‌خواهید مرجع بشوید؟
حسن سید شیرازی گفت: **شما از اوضاع و احوال جامعهٔ روحانیت بی‌خبرید و نمی‌دانید که مرجع شدن به سن و سال ارتباطی ندارد. چنانچه سواد و معلومات نیز نقش آنچنانی در مرجعیت ندارد. اگر یک روحانی امکانات مالی داشته باشد و دست‌های از پشت پرده به حمایتش برخیزند، به سادگی می‌تواند مرجع بشود. از نظر شرعی هم کسانی هستند که کارشان مرجع سازی است، بلدند، چطور کسی را مرجع کنند. آن‌ها هستند که یکی را با همهٔ بیسوادی و بی‌تقوائی مرجع می‌کنند و دیگری را با همهٔ خصوصیات مرجعیت، از این مقام محروم می‌سازند. و افزود: شما کمک کنید و کاری به شدن و نشدنش نداشته باشید و خودمان می‌دانیم که چطور این کار را انجام دهیم.** در ضمن این را هم یادآور شوم: با همهٔ مخالفت‌های غرض‌آلود، برادر ما آیت‌الله، آقا سید محمد شیرازی، هم‌اکنون یکی از مراجع عالم تشیع است. بعد از این هم یکی از مراجع اعلای عالم تشیع خواهد شد. جیغ و داد حسودانهٔ مشتی آخوند بیسواد و بیکاره را در نظر نگیرید.
من سخنان سید حسن شیرازی را دربارهٔ



سپهبد مقدم، آخرین رئیسِ ساواک

مرجعیت تا حدودی قبول داشتم، و تصادفاً اولین بار من این سخنان را در بیروت از زبان «شیخ نصرالله خلخالی» شنیده بودم که یکی از کسانی بود که در مرجعیت خمینی سنگ تمام گذاشته بود. اما این که سید حسن شیرازی ارزش و اهمیتی برای ریاست مجلس اعلای شیعیان قائل نبود، را نمی‌توانستم بپذیرم. مگر این که یا او در زمرهٔ مکتب آخوندهائی باشد که مخالف دخالت روحانیت در سیاست بودند و یا این که تصاحب مقام و منزلت آقای صدر در رأس مجلس اعلای شیعیان لبنان را، غیر عملی می‌دانست و نمی‌خواست در یک بازی دشوار و تقریباً نشدنی، شرکت کند. وگرنه به باور من تصاحب جایگاه آقای صدر، برای هر آخوندی یک آرزو و حتی رویا محسوب می‌شد.
دیدار من با آقای شیرازی در این مورد خاص با این گونه مباحث طی شد. برداشت من از سخنان او این بود که آقا سید حسن هم برخلاف نظر آقای قدر، این کار را ساده و راحت نمی‌دید و می‌دانست که جابه جا کردن آقای صدر، در اوضاع و احوال آن روزهای لبنان و حمایت اکثریت شیعیان از او، به مناسبت خدماتی که به این طایفه کرده بود، کار ساده‌ای نیست. از این رو داستان مرجعیت خود را به میان کشید تا هم پای خود را از این بازی ناشدنی

بیرون بکشد، هم بی‌جهت با موسی صدر و هوادارانش روبه‌رو نشود و هم بتواند کمکی برای کارهای خود از طرف سفارت و دولت ایران دریافت کند.

بعد از شنیدن نظرات او، از وی خداحافظی و خانه‌اش را ترک کردم تا آقای قدر را در جریان دیدار خود با او قرار دهم. و وقتی داستان دیدارم با سید حسن شیرازی را برای قدر شرح دادم، و نظرم را هم نسبت به واکنش او برای جایگزین شدنش به جای موسی صدر بیان کردم، مدتی به فکر فرو رفت و بعد، بی‌آن که پاسخی به نظرات من بدهد، اظهار علاقه کرد که ترتیبی بدهم تا شخصاً او را ببینند.

چندی بعد با ترتیباتی که داده بودم، سید حسن شیرازی را به رزیدانس، محل اقامت سفیر بردم. بعد از معرفی او به آقای قدر، آن دو را تنها گذاشتم که دو به دو با هم گفت‌وگو کنند. نتیجه این دیدار چه بود؟ طبق معمول من از آن بی‌اطلاع ماندم، ولی بعدها برایم روشن شد که آقای قدر پس از آشنائی با سید حسن شیرازی، تماس خود را با وی حفظ کرد و ادامه داد، تا از او در جهت سم‌پاشی علیه موسی صدر استفاده کند. گفتنی است که سید حسن شیرازی آخوندی بود بسیار جاه طلب ودر پی کسب شهرت. او همزمان با تبلیغ برای مرجعیت برادر بزرگش سید محمد شیرازی در کویت، سر خود را هم به هر در و دیواری می‌زد که جدا از ماجرای برادرش، خودش را هم مطرح سازد. و در این راه نیز موفق بود و نسبت به سن و سالش مطرح و معروف شده بود. به قول قدما، شناگر ماهری بود که دنبال آب می‌گشت، من هم با معرفی او به آقای قدر، آب مورد نیاز او را در اختیارش گذاشتم. ضمن آن که درخواست کمک او برای مرجع شدنش به جای جانشینی آقای صدر، لقمهٔ آماده‌ای هم بود، برای آقای قدر که از این نقطهٔ ضعف او بهره برداری کند و او را در مسیر اهداف خود به کار بگیرد.

در همین زمینه، آقای قدر با معرفی سید حسن شیرازی به کامل اسعد، رئیس مجلس لبنان که از دشمنان دیرینهٔ موسی صدر بود، کاظم خلیل یکی از وزرای سابق و نماینده مجلس لبنان که پسرش نیز سفیر لبنان در ایران بود و دیگر مخالفین موسی صدر، میدانی به او داد که بتواند هم در میان آن بخش از شیعیان لبنان که مخالف موسی صدر و مجلس اعلای شیعیان بودند، جایگاهی برای خود پیدا کند و هم با دولتمردان لبنانی باب مراوده باز کند، تا جائی که حتی نخست وزیر لبنان هم او را پذیرفت و با وی به رأیزنی پرداخت. بعد هم پایش به رادیو و تلویزیون کشیده شد و القابی مانند«سماحه‌الإمام سید حسن شیرازی» به او دادند که این لقب هم در لبنان بی‌سابقه بود.

آقای قدر با زرنگی خاص خود، مشغول ساختن پهلوان یلی از سید حسن شیرازی در مقابل موسی صدر بود که با دگرگونی اوضاع و احوال ایران و پیروزی انقلاب، زحماتش به هدر رفت.

سید حسن شیرازی هم که با شامهٔ تیزش، آیندهٔ انقلاب ایران را پیش بینی می‌کرد، به همراهی با خمینی که با او از عراق آشنا بود و مراوده داشت، پیوست و به تبلیغ انقلاب و رهبر آن پرداخت. با این امید که او هم میوه چین این انقلاب خداد دادی به آخوندها باشد. ولی رندان زمانه آرزوی میوه چینی او را هم با تروریش بر باد دادند.

سید حسن شیرازی را در تاریخ ۱۲ اردیبهشت ماه ۱۳۵۹زمانی که قصد شرکت در مراسم یادبود سید محمد باقر صدر در لبنان را داشت، دو نفر موتورسوار به ضرب گلوله ترور کردند و کشتند. اگر چه روزنامه رسمی مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق (**الشهاده**) در مصاحبه‌ای که با منشی صدام حسین، **خالد عبدالغفار** داشت، گفت صدام شخصاً دستور ترور سید حسن شیرازی را داده بود! ولی باور کردن این امر، چندان آسان نیست. به خصوص این که هیچ اشاره‌ای به انگیزهٔ صدام حسین در کشتن او نشده است.

دراینجا ما بخشی از سرگذشت سید حسن شیرازی را در ارتباط با امام موسی صدر و منصور قدر بیان کردیم. گفتنی است که افراد خانواده حسینی شیرازی در عالم تشیع جایگاه ویژه‌ای دارند. چنان که برادر بزرگ سید حسن شیرازی، سید محمد شیرازی هم با خمینی رابطهٔ بسیار خوبی داشت. اودر سال ۱۳۵۷ پس از پیروزی انقلاب اسلامی، از کویت به ایران و به شهر قم کوچ کرد. در قم، خمینی به خاطر مودت دیرینه‌اش با او، به دیدارش رفت و حرمت‌اش گذاشت.

نقل می‌کنند که با آمدن خمینی به عراق کربلا در زمان تبعیدش، سید محمد شیرازی بر خلاف علمای نجف و سید محمد باقر صدر و حزب الدعوه عراق، استقبال گرمی از او می‌کند و حتی مقام امامت جماعت حرم امام حسین را در مدت اقامت خمینی در کربلا به او می‌سپارد. بعد هم در تمام مدت تبعید خمینی رابطهٔ خوب خود را با او حفظ می‌کند.

در ایران، با این که در آغاز رابطهٔ بسیار حسنه‌ای با خمینی داشت، ولی به مرور زمان روابطشان تیره شد. در طول جنگ ایران و عراق نیز کار اختلاف آن دو به جائی رسید که خمینی دستور بازداشت خانگی او را صادر کرد. و سید محمد شیرازی در همین بازداشت خانگی، در سال ۱۳۸۰ فوت می‌کند و برادر سوم خانواده، سید صادق شیرازی بر جنازه برادر بزرگ نماز می‌خواند.

این بود سرنوشت دو پسر میرزا سید مهدی حسینی شیرازی و حال نوبت پسر سوم این خاندان، آقا سید صادق شیرازی است که داستان او و درگیری‌هایش با جمهوری اسلامی و حکومت آخوندها در ایران همچنان ادامه دارد.

دنباله دارد...

در شمارهٔ آینده ۱۲۸، پائیز ره‌آورد خواهید خواند:

امام موسی صدر و خمینی


نادره کاران

RAHAVARD Quarterly Persian & English Journal of Iranian Studies Issue 127, Spring 1398 / 2019

یک پژوهش خواندنی از دکتر محمدحسین کریمی
استاد و رئیس پیشین دانشکده ادبیات دانشگاه اسپهان

نخستین ترجمه شاهنامه‌فردوسی به زبانِ فرانسه



دکتر جلال اخباری



پیش‌گفتار:

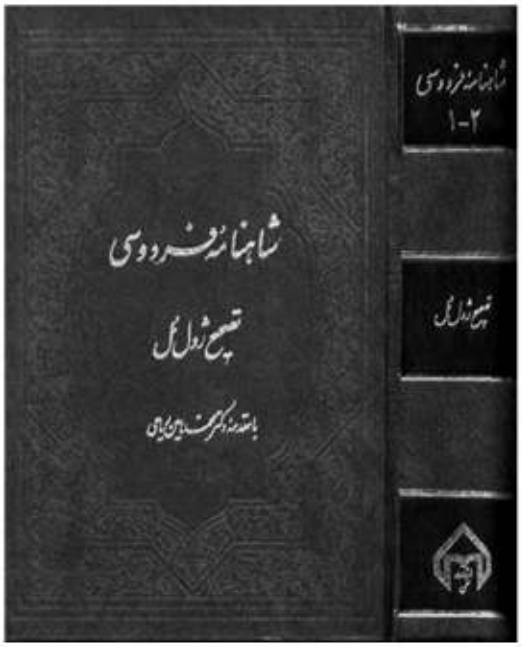
هر ملت زیبایی و گیرایی ادبیات خود را با زبان خود می‌خواند و بر آن ارج می‌گذارد. ارج بالایی که ایرانیان از دیر زمان، به چهره‌هایی چون فردوسی، خیام، حافظ و بسیار و بسیاری دیگر از سخن‌آفرینان سرزمین خود نهاده‌اند، ستایش اندیشمندان جهان را برانگیخته که با برگرداندن آفریده‌های آن بزرگان به زبان‌های خود، به اندیشه‌های آنان پی ببرند.

یکی از این اندیشمندان خاورشناس، «ژول مول» (۱۸۰۰-۱۸۷۶ Jules Mohl) نام دارد. در سال ۱۹۷۶، یک سده از درگذشت او سپری شد و امروز ۱۴۳ سال از خاموشی وی می‌گذرد. او شاهنامه‌ی ابوالقاسم فردوسی را برای نخستین بار به زبان فرانسه برگردانید و آن را به فرانسه‌زبانان جهان شناسانید. ولی خود بر بی‌شماری از هم‌میهنان فردوسی ناشناس مانده و شمار اندکی هم، شاید تنها نام او را شنیده باشند، که بی‌گمان دکتر محمدحسین کریمی( )، از آنان و از اینان شمرده نمی‌شود. این استاد چیره بر زبان و ادب پارسی و فرانسه، در پژوهشی پیرامون زندگانی و کارهای «ژول مول»، آگاهی‌هایی به دست آورده است که در یادداشت‌های کوتاه و انگشت‌شمار دیگران درباره‌ی این خاورشناس دیده نشده است. از این‌روی، دستمایه‌ی پُربار دکتر کریمی یک سند یکپارچه و آموزنده به زبان پارسی است که ناآشنایان با مترجم شاهنامه را به خوبی آشنا، و نیم‌آشنایان با او را پُرآشنا می‌سازد.

در بالا گفته شد که ۱۴۳ سال از خاموشی «ژول مول» تا امروز می‌رود. از دیدِ نگارنده، پایه‌ی شناخت ایرانیان از وی در زمان یاد شده، تاکنون سه دوره‌های زیر را پشت سر گذاشته است:

نخست) پنجاه سال پایان رهبری قاجارها همراه با تن‌آسایی و بی‌اعتنایی رهبران درباره‌ی کارهای فرهنگی و اجتماعی کشور... در آن چگونگی، نیازهای بنیادی مردم دچار کوتاهی می‌شد تا چه رسد به شناختن چهره‌های ادب و فرهنگ بیگانه و حتی چهره‌های ملّی ایران...

آنگاه) دوره‌ی دوم و نیم‌سده پادشاهی دو پهلوی (پدر و پسر) فرا رسید. رهبری شانزده ساله‌ی رضاشاه به پاکسازیِ بی‌بند و باری‌های قاجارها و به آغاز کردن نوسازی‌ها و آبادانی کشور گذشت. پادشاهی محمدرضاشاه در آشوب جنگ دوم آغاز گشت. بسیاری گام‌های تند و سازنده در راه پیشرفت و آسایش ایران با شتاب برداشته شد. در سال‌های میان ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ ترسایی اقتصاد - آموزش - بهداشت - امنیت و پژوهش در همه‌ی زمینه‌ها در ایران، به پایه‌ی کشورهای پیشرفته‌ی اروپا بسیار نزدیک شده بود. اندک



یادآوری‌های جسته و گریخته درباره‌ی «ژول مول» و دیگر خاورشناسانِ ایران‌شناس نیز در همان زمان انجام گردید. آنچه در بیش از سه دهه از رهبری آن پادشاه، ساخته و پرداخته شده بود، در دو یا سه سالِ پایانِ پادشاهیِ لائیک محمدرضا شاه به سود یک رهبری مذهبی درهم شکست و نابود شد...

در آن دو یا سه سال (دوره‌ی سوم)، ایرانِ روشن، با شتاب به سوی سرنوشتی تاریک گام برداشت که در آن کوچک‌ترین جایی به داستان‌های شاهانه‌ی شاهنامه و واژه‌های پارسی آمیخته یا پسوند یا پیشوند «شاه» و حتی به خود فردوسی که تندیس او از میدان فردوسی تهران کنده شد، نمی‌داد تا چه رسد به «ژول مول» مترجم «غربی» شاهنامه... و همان بِه که آن سرنوشت به شاهنامه جا نداد و آن را چهل و اندی سال، با حُلیةالمتقین و توضیح‌المسائل همنشین و هم‌سخن نکرد...

در پایان این پیش‌گفتار، بسیار شایسته است از سرکار بانو شعله شمس - شهباز و آقای دکتر سیروس آموزگار برای پیشواز گرم خود از چاپ این پژوهش و نیز از استاد دکتر محمدحسین کریمی که پژوهش ارزنده‌ی خود را به نگارنده وام داده است، سپاسگزاری کند.

سوم آوریل ۲۰۱۹ پاریس - جلال اخباری

یادی از «ژول مول» (Jules Mohl)

از: دکتر محمدحسین کریمی

خدمات بزرگی که این مرد با همت و دانشمند به زبان و فرهنگ ملّی ما نموده است، ایجاب می‌کند که به این مناسبت از وی بزرگداشتی به‌عمل آید و به‌پاس رنج‌های توانفرسایی که برای شناساندن شاهکار بزرگ استاد توس به مردم مغرب‌زمین بر خود هموار داشته، یاد او گرامی داشته شود.

«ژول مول» با آن که بیش از چهل سال از عمر گرانبهای خود را صرف ترجمه‌ی شاهنامه‌ی فردوسی و به دست دادن چاپی نفیس و زیبا از متن کامل فارسی آن کرده است، چنان که باید به هم‌میهنان ما شناسانده نشده است؛ به گونه‌ای که، جز چند سطر نارسا که در «فرهنگخاورشناسان» تألیف ابوالقاسم سحاب آمده، هیچ مطلب مستقلی به زبان فارسی درباره‌ی این دانشمند کم‌مانند نوشته نشده است. این که گفتم مطلب مستقلی درباره‌ی «ژول مول» نوشته نشده است از آن‌رو بود که هم در کتاب «فردوسی و حماسه‌ی ملّی»، اثر بسیار ارزنده‌ی «هانری ماسه» (برگردانده شده به فارسی، به کوشش دکتر مهدی روشن‌ضمیر، استاد دانشگاه آذرآبادگان)، هم در مقدمه‌ی «ایران در ادبیات جهان» (تدوین و نگارش و ترجمه‌ی شجاع‌الدین شفا) و هم نیز در کتاب «حماسه‌سرایی در ایران» (تحقیق پُرارزش دکتر ذبیح‌الله صفا) به مناسبت، اشاره‌هایی به اهمیت و ارزش کار «ژول مول» رفته است.

باری، «ژول مول» در بیست و پنجم اکتبر سال ۱۸۰۰ ترسایی در شهر اشتودگارت در غرب آلمان چشم به جهان گشود. پدرش از خانواده‌ای سرشناس بود و سمت سیاسی بااهمیتی را به‌عهده داشت. مادر وی، خواهر یکی از پزشکان مشهور زمان بود و شخصیت، ذوق و احساسات ممتازی داشت. سه برادر «ژول مول» نیز هر یک به مدارجی عالی در

«ژول مول» با آن که بیش از چهل سال از عمر گرانبهای خود را صرف ترجمه‌ی شاهنامه‌ی فردوسی و به دست دادن چاپی نفیس و زیبا از متن کامل فارسی آن کرده است، چنان که باید به هم‌میهنان ما شناسانده نشده است.

زمینه‌های علوم و سیاست دست یافتند. برادر بزرگش، «روِبر»، در سال ۱۸۴۸ به مقام وزارت امپراتوری آلمان رسید. «موریس»، برادر جوان‌ترش اقتصاددان سیاسی و «هوگو» استاد گیاه‌شناسی در دانشگاه توبینگن بود.

«ژول» تحصیلات مقدماتی و متوسطه‌ی خود را در زادگاهش به پایان برد و در سن هجده سالگی به دانشکده‌ی الهیات توبینگن که در آن روزگار نقش اساسی و بسیار بااهمیتی در مسائل الهی با توجه به عقاید مذهب پروتستان داشت، راه پیدا کرد و در سال ۱۸۲۳ به دریافت درجه‌ی دکتری در فلسفه و الهیات نایل شد.

«ژول مول» با «کریستیان بااور» (Christian ۱۷۹۲۱۸۶۰ Baur) بنیانگذار مکتب «الهیاتانتقادی» هم‌درس و هم‌عقیده شد و همچون وی از محدودیت‌های تحصیلات مسیحی ناراضی بود. از این‌روی، برای توسعه‌ی دایره‌ی معارف خود به تحصیل عبری پرداخت و همین امر موجب کشش او به جانب کتب معلومات شرقی گردید. از این رهگذر به مطالعه‌ی تاریخ اندیشه و ذوق بشری سخت دل بست و به آموختن زبان و فرهنگ و ادب ملل دیگر، به عنوان وسیله‌ای ضروری برای نیل به این هدف روی آورد.

وی در نامه‌ای به برادرش «موریس» نوشته است:

«بررسی اندیشه‌هایی که جهان انسانیت را اداره کرده است، هدف زندگی من است»

شرق‌شناس و اندیشمند مشهور فرانسوی «ارنست رنان» (Ernest Renan ۱۸۲۳۱۸۹۲) درباره‌ی «ژول مول» گفته است:

«ژول مول متوجه شد که کلید حل مشکلات بزرگ تاریخ بشریت در آشنایی با اندیشه‌های مشرق‌زمین است».

در آن هنگام، پاریس که از اواخر سده‌ی شانزدهم به آشنایی با زبان‌ها و فرهنگ‌های ملل شرق اهتمام ورزیده

در سال ۱۸۲۶ کار تحقیق درباره‌ی شاهنامه و سپس ترجمه‌ی کامل متن آن را به نثر فرانسه آغاز می‌کند و به دریافت فرمان پادشاه وقت فرانسه، دایر بر استفاده از چاپخانه‌ی شرقی بسیار مجهز سلطنتی توفیق می‌یابد.



ژول مول

بود، کانون بی‌رقیب تحقیقات شرق‌شناسی در اروپا به‌شمار می‌رفت و استادانی همچون «سیلوستر دو ساسی»،«آبل رموزا»،«آنتوان دو شزی»،«سن مارتن»،«گارسن دو تاسی» و جز این‌ها، از شهرت و مرجعیتی بی‌مانند و انکارناپذیر برخوردار بودند. بنابراین شگفت نیست اگر این درخشش خیره‌کننده‌ی علمی پاریس «ژول مول» را همانند بسیاری دیگر از دانش‌دوستان به طرف خود جلب کرد.

او در سال ۱۸۲۳ به پاریس آمد. در آن زمان، پاریس تنها از نظر تحقیقات شرق‌شناسی مرکزیت نداشت، بلکه انبوه دانشمندان این شهر در همه‌ی زمینه‌ها جوشش و پویایی و امید به پیشرفت را داشتند. تخصص‌های علمی همانند امروز مجزا از یکدیگر و محدود به دامنه‌ای تنگ، که به صورتی خودخواهانه، خود به تنهایی دنیایی مستقل تصور شود، نبود. همه‌چیز به مسائل بزرگ فلسفی، تاریخی و مذهبی پیوند می‌یافت. ادبیات نوپا و تازه‌جوی رُمانتیک فرانسوی از دانشمندان و پژوهندگان، منابع تازه‌ی زیبایی را درخواست می‌کرد.

با این‌گونه پاریس بر روی هم نزدیک به نیم‌قرن به صورت مرکزی یگانه درآمد و «ژول مول» جوان و جویا، طبعاً شیفته‌ی آن شهر گردید. زیرا وی، نه در اشتودگارت و نه در توبینگن، هرگز با اجتماعی از این‌دست روبه

رو نشده بود. او در نخستین نامه‌هایی که از پاریس به کسانش نوشته است، شگفتی و دلباختگی خویش را در برابر این دنیای کاملاً تازه و این محیط سرشار از علم و مردمی و معرفت بیان داشته است.

مجالس درس «سیلوستر دو ساسی» و «آبل رموزا»، «ژول مولِ» تشنه‌ی دانش را مجذوب ساخت و زبانِ چینی را چنان خوب آموخت که «آبل رموزا» می‌خواست کرسی تدریس آن را که خود داشت، به او بسپارد. اما «ژول مول» که در آن هنگام بیست و پنج سال داشت هنوز با موطن خود، آلمان برای همیشه بدرود نگفته بود. دولت آلمان نیز، برای این که دلبستگی او را به میهنش مستحکم‌تر کند، در سال ۱۸۲۵ وی را به سِمت استادی زبان عبری در دانشگاه توبینگن برگزید و در عین حال به او اجازه داد تا برای ادامه‌ی تحصیل و معلومات خود در زبان‌های عربی و فارسی همچنان در پاریس باقی بماند. ولی «ژول مول» هرگز بر کرسی استادیِ دانشگاه توبینگن تکیه نزد و سرانجام در سال ۱۸۳۱ رسماً از آن سِمت کناره گرفت. زیرا پاریس با رشته‌های استوار وی را با خود پیوند داده بود. «ژول مول» دیگر در این شهر دوستانی همچون: «کوویه»، «ژان ژاک آمپر»، «اوژن بورنوف»، «فوریل» و دیگران به دست آورده بود و به قول «ارنست رنان»، این دوستان هر یک جزئی از زندگی وی را تشکیل می‌دادند. زیرا این گروه با جانی سرشار از عشق به حقیقت در جست‌وجوهای علمی با یکدیگر همکاری می‌کردند. «ژول مول» در میان این کنجکاوی پیگیر و ثمربخش، خود را سخت خوشبخت احساس می‌کند و در همین هنگام به انسان باذوق و ارزنده‌ای، که می‌بایست شریک زندگی وی شود، دل می‌بندد.

او بی‌آن که آموختن زبان چینی را رها کند، بیش از پیش به تکمیل معلومات خویش در زبان فارسی روی می‌آورد. در این راه تا بدان جا پیش می‌رود که در سال ۱۸۲۶ کار تحقیق درباره‌ی شاهنامه و سپس ترجمه‌ی کامل متن آن را به نثر فرانسه آغاز می‌کند و برای انجام این مهم به وجهی شایسته و به‌ویژه برای به‌دست دادن چاپی زیبا و هنرمندانه که درخورِ این اثر پُرارزش و جاودانی باشد، به دریافت فرمان پادشاه وقت فرانسه، دایر بر استفاده از چاپخانه‌ی شرقی بسیار مجهز سلطنتی توفیق می‌یابد.

«ژول مول» در سال ۱۸۳۰ به انگلستان می‌رود و مدت دو سال در آکسفورد و به‌ویژه لندن به مطالعه‌ی ذخایر ادبی و تاریخی کمپانی هند شرقی و نسخه‌های خطی موزه‌ی بریتانیا می‌پردازد. این اقامت دو ساله، ویژگیِ شخصیتِ وی را که عبارت از جهان‌بینی کم‌نظیر او است، به حد کمال می‌رساند. وی در این مدت با شخصیت‌های دولتی، نظامی و اداری انگلستان که تازه از مأموریت هندوستان بازگشته بودند آشنا می‌شود و به‌وسیله‌ی آنان آگاهی‌های گسترده‌اش را در مورد شبه‌قاره‌ی هند و تمام آسیا به دست



«ژول مول» بی‌آن که به شرق سفر کند، با بهره‌گیری از آگاهی‌های ژرف تاریخی و به خصوص مذهبی خود، کنسول فرانسه (پُل رامیل بتا) در بصره را راهنمایی کرد تا در سال ۱۸۴۵ در بلندی‌های برابر «موصل» به کاوش بپردازد.

می‌آورد و دوست دانشمند خود، «اوژن بورنوف» و دیگران را نیز از گنجینه‌ی این معلومات بهره‌مند می‌سازد.
«ارنست رنان» درباره‌ی اطلاعاتی که «مول» از این‌جا و آن‌جا به‌دست می‌آورده است، می‌نویسد:
«او به‌منزله‌ی هسته‌ی مرکزی تحقیقات وسیعی بود که هیچ نکته‌ای را که می‌توانست آگاهی‌های ما را درباره‌ی برخی از مهم‌ترین بخش‌های تاریخ انسانیت افزایش دهد، نادیده نمی‌انگاشت».
در سال ۱۸۴۰، انجمن آسیایی پاریس به «ژول مول» فرصت آن را داد تا اندوخته‌های ارزنده‌ی دانش و بینش خود را در دسترس همگان قرار دهد. چه در این سال «مول» به عنوان دبیر انجمن مأموریت یافت تا گزارش‌های سالانه‌ی فعالیت‌ها و تحقیقات انجمن را انتشار دهد. وی این گزارش‌ها را از نوشتن صورتجلسات «قالبی» و اداری به گزارش‌های جامع علمی تبدیل کرد و از این راه آگاهی‌های گسترده‌ی خویش و نتایج کاوش‌ها و بررسی‌های دیگر پژوهندگان عضو انجمن آسیایی پاریس را در همه‌ی زمینه‌های خاورشناسی به مدت بیست و هفت سال متوالی در اختیار عموم قرار داد. «ارنست رنان» که جانشین «مول» در سمت دبیری انجمن شد، درباره‌ی آن‌ها می‌گوید:
«اگر مجموعه‌ی این گزارش‌ها تجدید چاپ شود، تاریخچه‌ی کاملی از پژوهش‌های خاورشناسی در میانه‌ی سده‌ی نوزدهم به‌دست خواهد داد».
«ژول مول» ابتدا با سمت دبیر و سپس به عنوان رئیس انجمن، با همّت و پشتکار فراوان، کوشش‌ها و فعالیت‌های انجمن را افزایش می‌دهد و با حُسن تدبیر و کاردانی، گذشته از انتشار منظم مجله‌ای به نام «ژورنال آزیاتیک»، به چاپ و نشر یک سلسله از آثار ارزنده درباره‌ی شرق

کار دیگر «ژول مول» درباره‌ی ایران، ترجمه و انتشار خلاصه‌ای از «مجمل‌التواریخ و القصص» است که در سال‌های ۱۸۴۱ و ۱۸۴۳ در ژورنال آزیاتیک منتشر شد.

دست می‌یازد و از لحاظ مالی، نظمی برای انجمن ایجاد می‌کند که بتواند با دشواری‌ها به خوبی مقابله کند.
وی که خود نتوانست به سفرهای دور برود، پژوهندگان دیگر را به این کار برمی‌انگیخت تا به آنجا که تقریباً همه‌ی سفرهای علمی جویندگان دانش به خاور زمین در آن روزگار با تشویق و یاری وی صورت می‌گرفت. در اینجابه‌ویژه یادآوری این حقیقت شگفت‌آور لازم است که «ژول مول» بی‌آن که به شرق سفر کند، با بهره‌گیری از آگاهی‌های ژرف تاریخی و به خصوص مذهبی خود، کنسول فرانسه (پُل رامیل بتا) در بصره را راهنمایی کرد تا در سال ۱۸۴۵ در بلندی‌های برابر «موصل» به کاوش بپردازد و او با دویست تن کارگر نستوری، قریب دو هزار متر مکعب خاکبرداری کرد و دیوارهای منقش از حجاری‌ها و سنگ‌نبشته‌های آشوری را بیرون آورد. «ژول مول» در سال ۱۸۴۹، پس از پایان مأموریت کنسول، برای پیگیری کار کاوشگران فرانسوی در آن ناحیه راهنمایی خود را دنبال نمود و موجب فرستادن «اوپر» و «فرنل» به بین‌النهرین گردید. آن دو در آن‌جا به کاوش پرداختند و کشفیات مشهور آن منطقه امروز زینت‌بخش موزه‌ی لوور«Louvre»در پاریس می‌باشد. بدین‌گونه باید به «رمون شواب» خاورشناس دانشمند معاصر فرانسوی حق داد که «ژول مول» را بنیانگذار آشورشناسی در جهان می‌نامد.
او در سال ۱۸۴۲ رسماً به تابعیت فرانسه پذیرفته شد. در سال ۱۸۴۷ به عنوان جانشین «آمدهژوبر» به استادی زبان فارسی در کولژدوفرانس برگزیده شد و پس از مرگ «اوژنبورنوف» در سال ۱۸۵۲ به سمت بازرس بخش شرقی چاپخانه‌ی ملّی فرانسه منصوب گردید.
«ژول مول» بدین‌گونه سرگرم کارهای ارزنده‌ی خویش، کارهایی که احترام و قدرشناسی همگان را برانگیخته بود، رفته رفته به خزان عمر پای می‌نهاد. در این هنگام کار اصلی و بسیار عظیم او یعنی ترجمه و چاپ شاهنامه، به مراحل پایانی نزدیک می‌گردید.
پس از درگذشت «سیلوستر دو ساسی» و «اوژن بورنوف»، در حقیقت رهبری و ریاست تحقیقات و مطالعات شرق‌شناسی به عهده‌ی «ژول مول» واگذار شد و شهرت و بزرگی شخصیت وی به آنجا رسید که بزرگان و پادشاهان وقت کشورهای اروپایی با او مکاتبه و به دوستی‌اش افتخارها می‌کردند.
خانه‌ی «مول»، از دولت حُسنِ خلق و آشنایی ژرف همسر

انگلیسی‌نژاد او، با اجتماع فرانسه و دوستی و مراوده‌اش با بزرگان و هنرمندان و علما، کانون گرمی بود که شخصیت‌های برجسته‌ی فرانسوی و غیرفرانسوی در آن گرد می‌آمدند و عقاید و آراء گوناگون خود را در معرض سنجش و داوری دیگران قرار می‌دادند.

وقایع سال‌های ۱۸۷۰-۱۸۷۱، که دو میهنِ «ژول مول»، یعنی فرانسه و آلمان را در برابر یکدیگر قرار داد، نخستین ابرهایی بود که آسمان روشن نیکبختی چندین ساله‌ی او را تیره ساخت.

«ژول» دوران جنگ را در انگلستان گذرانید و هنگامی که روزنامه‌های آلمانی داستان‌های نادرستی درباره‌ی سبب عزیمت وی به انگلستان منتشر می‌ساختند با متانت خاص خود به پاسخگویی و اعتراض برمی‌خاست و طی آن به روشنی اعلام می‌داشت که از آغاز اقامتش در فرانسه تا هنگام نوشتن آن اعتراض «هرگز از فرانسویان جز احترام و ظرافت و خوش‌رفتاری و مهمان‌نوازی صمیمانه ندیده است».

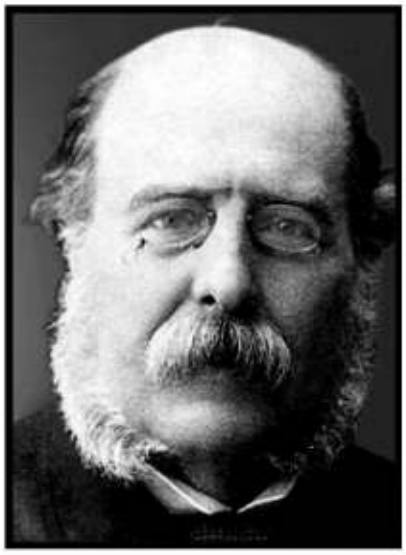
مرگ ناگهانی برادرش «روبر» که در آخرین هفته‌های سال ۱۸۷۵ رخ داد، بر او بسیار گران آمد و بدبختانه با بیماری سختی که بر خودِ او عارض شده بود همزمان گشت و سرانجام در شب چهارم ژانویه ۱۸۷۶، یعنی ۱۴۳ سال پیش «ژول مول» را از پای درآورد.

نوشته‌های تحقیقی و ادبی این خاورشناس برجسته بسیار زیاد و در زمینه‌های گوناگون است و بررسی و ارزشیابی و معرفی آن‌ها از عهده‌ی این مقال بیرون است. بنابراین تنها به ذکر اهَم تحقیقاتی که درباره‌ی ایران کرده است، می‌پردازیم:

درباره‌ی ایران، نخستین اثر «مول» که در حقیقت نخستین کار علمی او نیز به‌شمار است، انتشار بخش‌هایی است از اوستا و از شاهنامه‌ی فردوسی که به زندگی پیامبر بزرگ ایران، زرتشت مربوط می‌گردد.

وی این تحقیق را در سال ۱۸۲۹ با همکاری «اُلس هوزن»(Ols Hausen) در مجله‌ی «علماءاسلام» به‌طبع رسانیده است.

کار دیگر «ژول مول» درباره‌ی ایران، ترجمه و انتشار خلاصه‌ای از «مجمل‌التواریخ و القصص» است که در سال‌های ۱۸۴۱ و ۱۸۴۳ در ژورنال آزیاتیک منتشر شد. اما بزرگ‌ترین کار «ژول مول» همان‌گونه که می‌دانیم ترجمه‌ی شاهنامه‌ی فردوسی و طبع متن کامل این شاهکار



باربیه دو منار، شاگرد ژول مول که کارش را به پایان رساند.

جاویدان استاد توس، همراه با ترجمه‌ی فرانسه‌ی آن در هفت مجلد است که بیش از چهل سال از زندگی این دانشمند گرانقدر وقف آن شده است.

«مول»، کار تحقیق شاهنامه را همان‌گونه که اشارت رفت، از سال ۱۸۲۶ آغاز کرد و از سال ۱۸۳۱ به ترجمه‌ی آن پرداخت. در سال ۱۸۳۸ موفق به انتشار نخستین مجلد آن که شامل مقدمه‌ی محقّقانه‌ی بسیار ذی‌قیمتی است، گردید. مجلد دوم در سال ۱۸۴۲ و مجلد سوم در ۱۸۴۶ و سرانجام مجلد ششم در سال ۱۸۶۸ پایان پذیرفت. بدبختانه عمر وی به اتمام کامل ترجمه و چاپ مجلد هفتم وفا نکرد و بنا بر نوشته‌ی «ماکس مولر»، با پیشامد جنگ ۱۸۷۰ فرانسه و آلمان و سفر اضطراری «مول» به انگلستان، قسمتی از ترجمه‌ی این مجلد نیز دستخوش حوادث شد و از میان رفت.

پس از درگذشت «ژول مول»، شاگرد و جانشین وی، «باربیه دو منار»، استاد زبان فارسی در کولژدوفرانس، اتمام کار استاد خود را به عهده گرفت و سرانجام مجلد هفتم را به همان شیوه و به همان صورت به چاپ رسانید و در سال ۱۸۷۸ منتشر ساخت. در همین سال، همسر «مول» نیز چاپ ساده‌ای از شاهنامه را بدون متن فارسی و بدون تذهیب‌کاری‌های چاپ یکم منتشر نمود و به این‌گونه شاهنامه را در دسترس همه‌ی فرانسه‌زبانان قرار داد.

کار بزرگ و گسترده‌ای همچون ترجمه‌ی شاهنامه، آن هم با قلّت امکاناتِ آن روزگار، بی‌گمان خالی از نقص و خطا نمی‌تواند بود، و ای بسا که مترجم به سبب دسترسی نداشتن به نسخه‌ای مفتح و یا چنان که گفته‌اند، به علت عدم تسلط بر عروض و اوزانِ شعرِ فارسی، با همه‌ی تلاش‌هایش، در ضبط یا فهم برخی از کلمات و دریافت معانی دقیق بعضی ابیات دچار لغزش‌هایی نیز شده باشد. اما همه‌ی کسانی که با دشواری کاری بدین شگرفی و گستردگی آشنایی دارند، می‌دانند که این‌گونه خطاها به هیچ‌روی از ارزش اثری بدین بزرگی نمی‌کاهد.به هر صورت انتشار ترجمه‌ی شاهنامه‌ی ابوالقاسم فردوسی، همان‌گونه که شجاع‌الدین شفا نوشته است:

«در محافل ادبی و علمی اروپا به صورت یک واقعه‌ی فوق‌العاده تلقی شد و دنیای غرب ناگهان خود را با یک اثر خارق‌العاده روبه‌رو یافت که قبلاً تصور آن را هم نکرده بود».

تأثیر سریع و عمیق این ترجمه در محیط ادبی فرانسه را دکتر جواد حدیدی استاد زبان و ادب فرانسه در دانشگاه فردوسی، در مقاله‌ی محقّقانه‌ای در مجموعه‌ای به نام «خراسان وشاهنشاهی ایران» که در زمان پهلوی دوم چاپ می‌شد، به تفصیل نشان داده است.

اگر سخن‌سنج نامدار و مشکل‌پسند فرانسوی، «سنت بوو» (Charles Augustin Sainte Beuve ۱۸۰۴۱۸۶۹) در سلسله مقالات خود به نام «محاورات دوشنبه» از فردوسی و اثر بزرگ او سخن به میان آورده و زبان به تحسین وی گشوده است، اگر «ارنست رنان» (Ernest Renan ۱۸۲۳۱۸۹۲) دانشمند شهیر فرانسه، شاهنامه‌ی فردوسی را «سند بزرگ نبوغ و قدرت خلاقه‌ی نژاد آریایی» لقب داده است، اگر «ژان ژاک آمپر» (Jean Jacques Ampere ۱۸۰۰۱۸۶۴) ادیب و مورخ مشهور، فردوسی را «یکی از بزرگ‌ترین شعرای عالم بشریت» نام داده و شاهنامه‌ی او را از ایلیاد و اودیسه‌ی «هومر» (Homere سراینده‌ی یونانی سده‌ی نهم پیش از مسیح)، برتر شمرده است، و بالأخره اگر دو شاعر بزرگ فرانسوی، «لامارتین» (Alphonse De Lamartine ۱۷۹۰۱۸۶۹) و «هوگو» (Victor Hugo ۱۸۰۲۱۸۸۵)، در آثار ارزنده‌ی خود از رستم، قهرمان شاهنامه، و فردوسی، خداوندگار شاهنامه، سخن گفته‌اند و بدین‌گونه نام سرزمین دانش‌پرور ایران و ادبیات گرانقدر ما را در سراسر گیتی پراکنده‌اند، این‌همه از دولت همّت و پایمردی دانشمندی است که پیرامون دو سده پیش از این، دست به کار برگردانیدن شاهنامه شد و چهل سال از زندگانی خود را روی این کار گذرانید.

اکنون ۱۴۳ سال از درگذشت وی سپری شده و سزاوار آن است که او را بیشتر بشناسیم و یادش را گرامی داریم.

آری، «ژول مول» در شناساندن نام ایران و ادب ایران به مغرب‌زمین نقشی بزرگ به عهده داشته و از این‌روی بر ایران و ایرانیان حقی بزرگ دارد.



فصلنامه‌ی «ره‌آورد» شماره‌ی ۱۲۷، بهار ۱۳۹۸ / ۲۰۱۹

بررسی بازتاب شاهنامه فردوسی

در شاهکار رحیم معینی کرمانشاهی براساس نظریه‌ی ترامتنیّت

پژوهش‌کنندگان
داوود اسپرهم، دانشیار دانشگاهِ علامه طباطبائی، تهران
امید سلطانی، دانش آموخته کارشناسی ارشد، دانشگاه علامه طباطبائی، تهران

چکیده:
«ژرار ژنت» نظریه‌ی ترامتنیّت را با توجه به آشنایی با نظریه‌ی بینامتنیّت «یولیا کریستوا» در نیمه‌ی قرن بیستم میلادی مطرح کرد. نظریه‌ی ترامتنیّت به پنج بخش تقسیم می‌شود: ۱ بینامتنیّت؛ ۲ فرامتنیّت؛ ۳ سرمتنیّت؛ ۴ پیرامتنیّت؛ ۵ زبرمتنیّت.
پس از فردوسی، سنّت حماسه‌سرایی با الهام‌گیری از شاهنامه ادامه پیدا کرد. بازتاب شاهنامه‌ی فردوسی در تمام آثار حماسی که پس از قرن چهارم هجری سروده شده، مشهود است. از جمله‌ی این آثار: «شاهکار» اثر رحیم معینی کرمانشاهی است که در آن تاریخ پس از سقوط ساسانیان تا اواخر دوره قاجاریه در قالب مثنوی و به وزن شاهنامه به نظم کشیده شده است. «شاهکار» که در نوع حماسه‌ی مصنوع و تاریخی قرار می‌گیرد، از شاهنامه‌ی فردوسی در زمینه‌های مختلف تأثیر پذیرفته است. بازتاب شاهنامه براساس نظریه‌ی ترامتنیّت در «شاهکار» معینی کرمانشاهی زیاد است و این بازتاب باعث شده است تا اثری زیبا و درخور ستایش شکل گیرد. نگارندگان در این جستار بر آنند که براساس نظریه‌ی ترامتنیّت، به صورت مدوّن و منسجم، این تأثیرها را مورد بررسی و تحلیل قرار دهند.



RAHAVARD Quarterly Persian & English Journal of Iranian Studies Issue 127, Spring 1398 / 2019

مقدمه

بازتاب سرایش شاهنامه بعد از حکیم طوس در اکثر آثار پس از خود قابل بررسی است و به‌راستی شاهنامه چه ویژگی‌هایی دارد که به عنوان یکی از زیرمتن‌های (Hypotext) بسیار مهمّ زبان و ادبیات فارسی شناخته می‌شود؟ شاهنامه زبان، فرهنگ و ملیّت ایرانیان را حفظ کرد و فردوسی نگذاشت که تاریخ و روایت‌های ملّی ایرانیان نابود شود و با مکتوب کردن شاهنامه، تاریخ و آرمان‌های ساکنان ایران‌زمین را جاودان کرد. در واقع «شاهنامه، گنجینه‌ای است جاودانی و پایان‌ناپذیر از اندیشه‌ها، باورها، آئین‌ها، هنجارهای زیستی و رسم و راه‌های زندگی ایرانی. از دیگر سوی، شاهنامه، نام‌های است پندمند که خِرَد و فرزانگی، ژرف‌اندیشی و فرخنده‌کیشی به گستردگی در آن بازتافته است» (کزّازی، ۱۳۹۰: ۱۹۷).

شاهنامه‌ی فردوسی بر اکثر آثار ادبی پس از خود تأثیر گذاشته است. این تأثیر را می‌توان در آثاری همچون «تاریخ جهانگشای» جوینی، «راحة‌الصّدور» راوندی، «مرزبان‌نامه» سعدالدین وراوینی و غیره و نیز اشعار خاقانی، نظامی، مولوی، سعدی، حافظ و شاعر مورد بحث ما در این جستار، یعنی رحیم معینی کرمانشاهی مشاهده کرد. این تأثیر زیاد شاهنامه بر آثار پس از خود، آن را تبدیل به یک اسطوره متن کرده است. «یک اسطوره‌متن همانند اسطوره، با الگوشدگی متولد می‌شود، با تکرارپذیری زندگی می‌کند و دامنه و قدرت آن با توجه به میزان تکرارش کم یا زیاد می‌شود و در صورت تکثیر نشدن می‌میرد» (نامور مطلق، ۱۳۸۷: ۷). یکی از پیش‌فرض‌های اساسی این جستار این است که رحیم معینی کرمانشاهی در سرودن «شاهکار»، شاهنامه را الگو قرار داده است.

پیش از این، بهمن نامور مطلق، مقاله‌ای با عنوان «درآمدی بر گسترش بیش‌متنی شاهنامه» نوشته است که در آن شاهنامه به عنوان بهترین نمونه‌ی اسطوره متن و مناسب‌ترین پیکره برای مطالعات ترامتنیّت قلمداد شده است، البته در این متن تنها به یک حوزه از مطالعات ترامتنیّت، یعنی «بیش‌متنیّت» پرداخته شده است و اشاره‌ای به «شاهکار» اثر رحیم معینی کرمانشاهی نشده است.

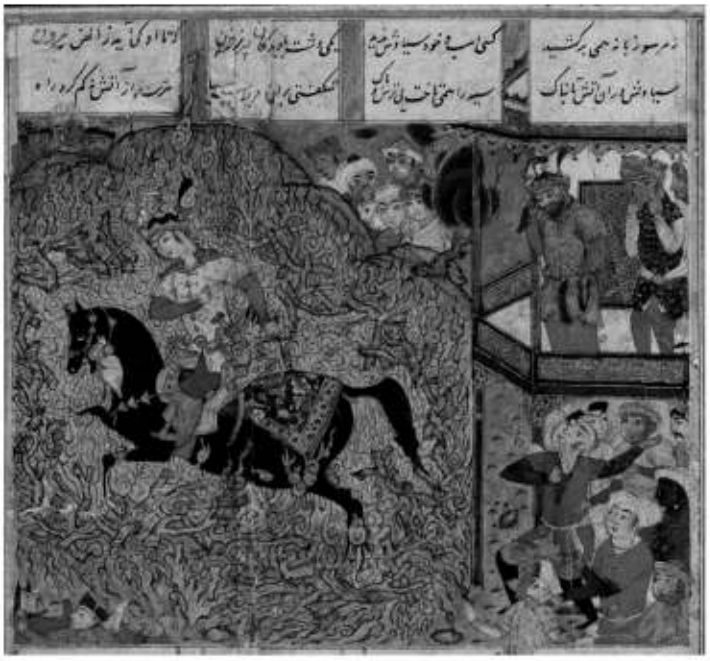
در این جستار، ابتدا نظریه‌ی ترامتنیّت بازکاوی می‌شود تا چارچوب پژوهش مشخص شود و پس از آن به بررسی و تحلیل «شاهکار» اثر رحیم معینی کرمانشاهی پرداخته می‌شود.

تعریف ترامتنیّت

«بینامتنیّت، نزد «ژرار ژنت» (Gérard Genette) با بینامتنیّت نزد «یولیا کریستوا»(Julia Kristeva) که واضع این واژه است، هم از لحاظ موضوع و هم از حیث گستردگی تفاوت‌های اساسی دارد. «ژنت» نه‌تنها بینامتنیّت را یکی از اقسام پنجگانه‌ی ترامتنیّت می‌داند و حوزه‌ی آن را محدود می‌کند، بلکه نگرش ساختارگرایانه‌ی او موجب می‌شود تا بینامتنیّت بر روابط ساختاری دو متن متمرکز شود. «ژنت» در کتاب «الواح»



رحیم معینی کرمانشاهی در سال ۱۳۷۸ اولین جلد «شاهکار» را منتشر کرد. این اثر شامل ۸۵۸۵۱ بیت است. «شاهکار» در قالب مثنوی و به وزن شاهنامه سروده شده است.



بازنوشتی با تقسیم ترامتنیّت (Transtextualite) به پنج دسته، بر آن است که رابطه‌ی یک اثر را با غیر خود شناسایی و دسته‌بندی کند. این پنج دسته عبارتند از: بینامتنیّت (Intertextualite)، پیرامتنیّت (Paratextualite)، فرامتنیّت (Metatextualite)، سرمتنیّت (Arcitextualite) و زِیَرمتنیّت (Hypertextualite). این پنج دسته، انواع روابطی را که یک اثر با غیر خود برقرار می‌کند، ارائه می‌نمایند» (نامورمطلق، ۱۳۸۸: ۹۸).

همان‌طور که گفته شد، ترامتنیّت به پنج دسته تقسیم می‌شود که عبارتند از: «دسته‌ی نخست همان است که «یولیا کریستوا» آن را بینامتنیّت خوانده است. کاربرد آگاهانه‌ی متنی در متن دیگر؛ خواه به گونه‌ای کامل یا چونان پاره‌هایی» (احمدی، ۱۳۹۰: ۳۲۰). همچنین ««ژنت» بینامتنیّت خود را به سه دسته‌ی بزرگ تقسیم می‌کند: ۱ بینامتنیّت صریح و اعلام شده؛ ۲ بینامتنیّت غیرصریح و پنهان شده؛ ۳ بینامتنیّت ضمنی. بینامتنیّت صریح، بیانگر حضور آشکار یک متن در متن دیگر است... از این منظر، نقل‌قول گونه‌ای بینامتنی محسوب می‌شود و بینامتنیّت غیرصریح بیانگر حضور پنهان یک متن در متن دیگر است... و سرقت ادبی هنری، یکی از مهم‌ترین انواع بینامتنیّت غیرصریح تلقّی می‌شود... گاهی نیز مؤلف متن دوم قصد پنهانکاری بینامتن خود را ندارد و به همین دلیل، نشانه‌هایی را به کار می‌برد که با این نشانه‌ها می‌توان بینامتن را تشخیص داد یا حتی مرجع آن را نیز شناخت، اما این عمل هیچ‌گاه به صورت صریح انجام نمی‌گیرد و به دلایلی و بیشتر به دلایل ادبی، به اشارات ضمنی بسنده می‌شود... مهم‌ترین اشکال این نوع بینامتن، کنایات، اشارات، تلمیحات و... است» (نامورمطلق، ۱۳۸۶: ۸۸۹).

در این جستار، نگارندگان با توجه به کارکرد سه دسته‌ی بینامتنیّت، برای



یولیا کریستوا



ژرار ژنت

دسته‌ی اول بینامتنیّت آشکار، دسته‌ی دوم بینامتنیّت پنهان و دسته‌ی سوم بینامتنیّت ضمنی را به کار می‌برند، چون اعتقاد دارند واژه‌های بینامتنیّت صریح و بینامتنیّت غیرصریح زیاد واضح نیستند.

دسته‌ی دوم روابط ترامتنیّتی، سَرمتنیّت نامیده می‌شود، همچنان که ««ژنت» روابط طولی میان یک اثر و گونه‌ای را که اثر به آن تعلق دارد، سَرمتنیّت می‌نامد» (همان: ۹۳۹۴).

در واقع «سرمتنیّت رابطه‌ی شمول است؛ به عبارت دیگر، مرتبط کردن یک متن با ژانر، نوع هنری یا گفتمانی که معرّف آن است، مناسبتی سرمتنی است» (نجومیان، ۱۳۸۸: ۲۶۱).

دسته‌ی سوم روابط ترامتنیّتی،

پیرامتنیّت نامیده می‌شود. «پیرامتن، چنان که «ژنت» مطرح می‌کند، نشانگر آن عناصری است که در آستانه‌ی متن قرار گرفته است و دریافت یک متن از سوی خوانندگان را جهت‌دهی و کنترل می‌کند. این آستانه شامل یک درون‌متن است که عناصری چون عناوین اصلی، عناوین فصل‌ها، درآمدها و پی‌نوشت‌ها را دربرمی‌گیرد و نیز یک برون‌متن که عناصر بیرون از متن مورد نظر، نظیر مصاحبه‌ها، آگهی‌های تبلیغاتی، نقد و نظرهای منتقدان و جوابیّه‌های خطاب به آنان، نامه‌های خصوصی و دیگر موضوعات مربوط به مؤلف یا مدوّن‌کننده‌ی اثر را دربرمی‌گیرد. پیرامتن حاصل‌جمع درون‌متن و برون‌متن است» (آلن، ۱۳۸۵: ۱۵۰).

دسته‌ی چهارم روابط ترامتنیّتی، فرامتنیّت نامیده می‌شود و «فرامتنیّت براساس روابط تفسیری و تأویلی بنا شده است... (مثلاً) هر گاه متن ۱ به نقد و تفسیر متن ۲ اقدام کند، رابطه‌ی آن‌ها رابطه‌ی فرامتنی خواهد بود... رابطه‌ی فرامتنی در تشریح، انکار یا تأیید متن عمل می‌کند» (نامور مطلق، ۱۳۸۶: ۹۲۹۳).

دسته‌ی پنجم روابط ترامتنیّتی، زِبَرمتنیّت نامیده می‌شود. (در زِبَرمتنیّت تأثیرگذاری و الهام‌بخشی کلّی مورد نظر است. «ژنت» در تعریف زِبَرمتنیّت می‌نویسد: «هر رابطه‌ای که موجب پیوند میان یک متن (Hypertext)B با یک متن پیشین (Hypotext)A باشد، چنان که این پیوند تفسیری نباشد» (همان: ۹۴۹۵). به بیان دیگر، «حضور یک متن در شکل‌گیری متن دیگر را به گونه‌ای که بدون این



حضور، خلق متن دوم غیرممکن باشد، زِبَرمتنیّت می‌نامند» (همان: ۹۵). در واقع، این قسمت از نظریه‌ی ترامتنیّت دو بخش دارد: زِبَرمتنیّت (Hypertext) و زیرمتنیّت (Hypotext) که به رابطه‌ی دو متن با هم پرداخته می‌شود. «از جمله مثال‌هایی که «ژنت» می‌آورد، می‌توان به «اِنه‌اید» اثر «ویرژیل» و رمان «اولیسس» اثر «جیمز جویس» اشاره کرد که هر دو زِبَرمتن برای یک زیرمتن مشترک، یعنی «اودیسه» اثر «هومر» هستند» (اشمیتس، ۱۳۸۹: ۱۰۸).

«شاهکار»؛ تاریخ منظوم ایران

رحیم معینی کرمانشاهی در سال ۱۳۷۸ اولین جلد «شاهکار» را منتشر کرد. این اثر شامل ۸۵۸۵۱ بیت است. «شاهکار» در قالب مثنوی و به وزن شاهنامه سروده شده است. از منظر مطالعات پیرامتنی، نام «شاهکار» با شاهنامه پیوند دارد. معینی مقدمه‌ای به نثر نوشته که در آن به شاهنامه‌ی فردوسی اشاره کرده است که در حوزه‌ی پیوندهای پیرامتنی با شاهنامه قرار می‌گیرد. «شاهکار» زِبَرمتنِ شاهنامه است. این اثر در سبک از شاهنامه تأثیر پذیرفته است، اما محتوای آن با شاهنامه متفاوت است. «از نظر کمّی، یک زِبَرمتن به سه شیوه‌ی اساسی در زیرمتنِ خود دخالت می‌کند و آن را تغییر می‌دهد. پیرو این دخالت‌ها یعنی تراگونگی‌های کمّی است که یک متن نسبت به زیرمتن خود گسترده‌تر یا کوچک‌تر می‌شود. این سه شیوه عبارتند از: کم کردن، اضافه کردن و جابه‌جا کردن» (نامورمطلق، ۱۳۸۷: ۶۹). اضافه کردن به افزایش و گسترش می‌انجامد. گسترش می‌تواند دارای سه گونه باشد: ۱- گسترش از آغاز؛ ۲- گسترش از میان؛ ۳- گسترش از پایان (ر.ک: همان، ۷۲). «شاهکار» معینی

کرمانشاهی تداوم و گسترش شاهنامه‌ی فردوسی از پایان است، چون شاهنامه با حمله‌ی اعراب و فروپاشی ساسانیان تمام می‌شود و «شاهکار» از حمله‌ی اعراب و فروپاشی ساسانیان شروع می‌شود و تا اواخر حکومت قاجاریه ادامه دارد.

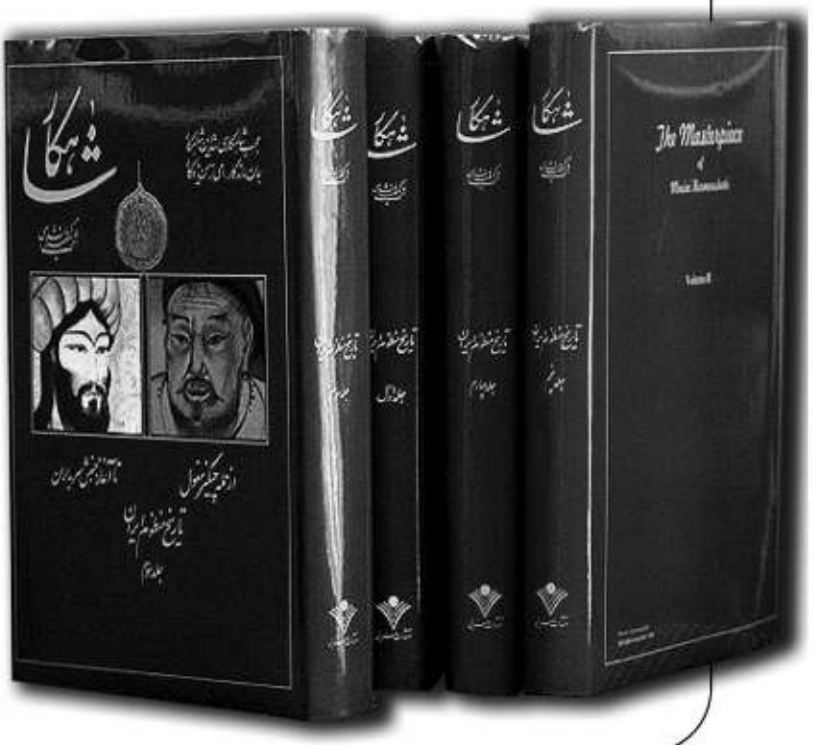
زِ بزم و زِ رزم یلان گفت و گفت — که تا بختِ ساسانیان رو نهفت
چو ویران زِ تازی شد ایرانِ ما — زبان بست همراز دهقانِ ما
به تخت کیان چون که تازی نشست — سخنگو پیِ ختم بازی نشست
خود از جا شد و خامه را جا نهاد — سخن را پس از خود به ما وانهاد
(معینی کرمانشاهی، ۱۳۷۸، ج: ۱۹)

در مقدمه‌ی «شاهکار» بخشی با عنوان «یادی به ستایش از حکیم طوس» است که معینی ۴۰ بیت در مورد شاهنامه و مقام والای فردوسی سروده است که با این ابیات آغاز می‌شود:

سخنگویِ دانایِ با فرّ و هوش — جهان‌بین خردمندِ گردن سروش
نفس در نفس در بهار و خزان — نگه در نگه دیده گشتِ زمان
هنر در هنر خامه را داده رنگ — سخن در سخن گفته از نام و ننگ
(همان: ۱۷)

این اشعار به عنوان مقدمه است. پس پیوند پیرامتنیّتی بین «شاهکار» و شاهناماه ایجاد می‌شود. معینی در این چهل بیت، کمی هم به تفسیر شاهنامه پرداخته است که در حوزه‌ی مطالعات فرامتنیّتی قرار می‌گیرد:

پدر گر چو گشتاسب، حیلت‌گزار — پسر ایزدی‌فر چو اسفندیار
تزلزل، تمرکز، تطابق، تضاد — به یک نسل و خون با دو صورت نهاد
(همان: ۱۸)



این مقدمه در ده جلد «شاهکار» تکرار شده است. از این دیدگاه که «شاهکار» تاریخ منظوم ایران است و قسمت‌هایی از شاهنامه نیز تاریخ منظوم ایران است، دو اثر با هم پیوند سرمتنیّتی برقرار می‌کند. در تقسیم‌بندی که «سیروس شمیسا» از حماسه‌ها ارائه داده، «شاهکار» معینی کرمانشاهی در دسته‌ی حماسه‌های تاریخی منظوم قرار دارد.

شاهنامه‌ی فردوسی حماسه‌ای طبیعی است و «شاهکار» حماسه‌ای مصنوع و تاریخی است. بخشی از ویژگی‌هایی که «ذبیح‌الله صفا» و «سیروس شمیسا» در مورد حماسه‌های طبیعی ذکر کرده‌اند، در مورد حماسه‌ی تاریخی و مصنوع «شاهکار» صدق می‌کند. از جمله‌ی این ویژگی‌ها می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد.

۱. شاهکار نوعی از اشعار وصفی است که مبتنی بر توصیف اعمال پهلوانی و مردانگی‌ها و افتخارات و بزرگی‌های قومی یا فردی است (ابومسلم در خراسان، مازیار در مازندران، بابک در آذربایجان، یعقوب در سیستان، نادرشاه در کلّ ایران و غیره»، به نحوی که شامل مظاهر مختلف زندگی آنان می‌گردد.

۲. معینی در «شاهکار» هیچ‌گاه عواطف شخصی خود را در اصل داستان وارد نمی‌کند و آن را به پیروی از امیال خویش تغییر نمی‌دهد، بلکه فقط در پایان داستان‌ها به بیان احساسات و نتیجه‌گیری اخلاقی می‌پردازد:

سیاحت کنی چشمِ تاریخ پیر
که چونست احوالِ شاه و امیر

خوش آن‌کس که قسمت امیرش نکرد
امیرش نکرد و اسیرش نکرد
به ما یا رب آزادگی را ببخش
همین ارجِ افتادگی را ببخش
(همان: ۴۲۵)

۳. «لازمه‌ی یک منظومه‌ی حماسی، تنها جنگ و خونریزی نیست، بلکه منظومه‌ی حماسی کامل آن است که در عین توصیف پهلوانی‌ها و مردانگی‌های قوم، نماینده‌ی عقاید و آراء و تمدن او نیز باشد» (صفا، ۱۳۸۷: ۳۰). این ویژگی در اکثر بخش‌های «شاهکار» مانند سرگذشت خاندان زندیّه وجود دارد.

۴. «شاهکار» متضمّن جنگاوری، بهادری و شهسواری‌های ایرانیان در مقابل مهاجمانی از جمله اعراب، مغولان، عثمانی‌ها و روس‌هاست.

۵. «شاهکار» دارای سبکی عالی، معنایی جدّی و الفاظی سنگین و فاخر و در قالب مثنوی و به وزن شاهنامه است.

۶. «در حماسه، سخن از دیوان، غولان، جادوان و جادویی است. افراسیاب به جادویی جهان را بر کیخسرو تاریک می‌کند. دیو سپید در هفت‌خوان راه را بر رستم می‌بندد. دیوان شاهنامه در جادو دست دارند. اکوان دیو، رستم را به آسمان می‌برد و به دریا می‌اندازد» (شمیسا، ۱۳۸۹: ۸۴). در شاهکار دیو بیشتر مشبّهٌ‌به است. انسان‌های دیوخُو در «شاهکار» وجود دارند که به قتل و غارت می‌پردازند که از آن جمله می‌توان به «تیمور لنگ» و «شاه‌صفی» اشاره کرد:

چو فهمید آن دیو، در این دیار — سری نیست شایسته‌ی کارزار
(معینی کرمانشاهی، ۱۳۸۰، پ: ۱۳۶۵)

به شومی چو آن دیوخو گشت شاه — به فرمانش افتاد خون‌ها به راه
(همان: ۱۳۸۶، الف: ۳۰۷۰)

۷. «در حماسه سخن از آینده‌بینی و پیشگویی است. «سام» زنده بودن «زال» را در کوه البرز به خواب دید. «جاماسب» کشته شدن «اسفندیار» را به دست «رستم» برای «گشتاسب» پیشگویی کرد» (شمیسا، ۱۳۸۹: ۸۳). در «شاهکار» هم آینده‌بینی و پیشگویی وجود دارد که در ذیل چند نمونه

در کلّ می‌توان گفت «شاهکار» پیوند سرمتنیّتی با نوع حماسی دارد. شاهنامه‌ی فردوسی یکی از الهام‌دهندگان اصلی معینی در سرودن «شاهکار» بوده است و تأثیر کلّی بر «شاهکار» گذاشته است. شاهنامه اسطوره متنی است که بر «شاهکار» سایه افکنده است.



آورده می‌شود:

در اینجا زِ نو بر سِماعیل‌شاه
کرامات غیبی بیفتاد راه
که آینده را پیشگویی کند
در احوال خود چاره‌جویی کند
(معینی کرمانشاهی، ۱۳۸۱: ۵۴))

شاهان صفوی برای گرفتن مالیات خواب معصومین را می‌دیدند که آن‌ها به شاهان صفوی توصیه می‌کردند که از مردم مالیات بگیرید (ر.ک: همان، ۲۰۷۵۲۰۷۶).

۸ «در جنگ‌های حماسی، مخصوصاً در نبردهای تن به تن، از انواع و اقسام سلاح استفاده می‌شود؛ مثلاً در جنگ رستم و اسفندیار، دو قهرمان از نیزه، شمشیر و گرز استفاده می‌کنند» (شمیسا، ۱۳۸۹: ۸۲). شخصیت‌های «شاهکار» هم در جنگ‌هایشان از انواع و اقسام سلاح‌ها استفاده می‌کنند. نادرشاه سلاح جنگی مخصوص به خود را دارد که آن سلاح کارکردی همچون گُرز رستم را دارد:

تبرزین نادر به هر سو بلند
به خون غرقه بود و سری می‌افکند...
به میدان پُرتیغ و تیر و سنان
به جانبازی خویش داد امتحان
(معینی کرمانشاهی، ۱۳۸۶، ب: ۳۶۳۱)

از دوران صفویه به بعد، ابزارهای جنگی جدیدی همچون توپ و تفنگ در کنار شمشیر و تیر استفاده می‌شود:

که با دشنه و توپ و تیغ و تفنگ
به هر گوشه بودند سرگرم جنگ
(همان: ۳۸۳۶)

۹ «قهرمان حماسه، قهرمانی قومی و ملّی یا نژادی است؛ مثلاً «آدم» در «بهشت گمشده» میلتون، نماینده‌ی نژاد بشری است و «آشیل» در «ایلیاد» و «رستم» در «شاهنامه» از قهرمانان قومی و ملّی هستند» (شمیسا، ۱۳۸۹: ۷۹). در «شاهکار» هم قهرمانانی مانند ابومسلم، یعقوب لیث، سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه، شاه‌اسماعیل صفوی، شاه‌عباس

همان‌گونه که تراژدی‌هایی مثل رستم و سهراب در شاهنامه هست، تراژدی‌هایی مثل مرگ ناجوانمردانه‌ی ابومسلم، سرگذشت سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه و کشته شدن فتحعلی‌خان زند به علت خیانت، در «شاهکار» وجود دارند.

صفوی، نادرشاه افشار، کریم‌خان زند، فتحعلی‌خان زند و دیگران وجود دارد.

۱۰ «قهرمان حماسه در هر بخش از زندگی خود با یک ضدّقهرمان (Antagonist) مواجه است. «رستم» درگیر «افراسیاب» است، «اهورمزدا» درگیر «اهریمن»، «مسیح» در آخرالزمان درگیر دجّال خواهد بود» (همان: ۸۰). قهرمانان «شاهکار» هم در هر بخش از زندگی خود با ضدّقهرمان مواجه هستند؛ مثلاً سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه با مغولان درگیر است.

۱۱ «قهرمان حماسه به سفرهای دراز مخاطره‌آمیز می‌رود، چنان که «رستم» و «اسفندیار» هر یک در هفت‌خوان خود با دشواری‌های کلانی روبه‌رو می‌شوند و «ادویسه» در بازگشت به وطن، مصایب بسیار می‌بیند» (همان: ۸۱). قهرمانان «شاهکار» هم، گاه به سفرهای درازی می‌روند؛ مثلاً نادرشاه به سفر دراز هندوستان می‌رود.

در کلّ می‌توان گفت «شاهکار» پیوند سرمتنیّتی با نوع حماسی دارد. شاهنامه‌ی فردوسی یکی از الهام‌دهندگان اصلی معینی در سرودن «شاهکار» بوده است و تأثیر کلّی بر «شاهکار» گذاشته است. شاهنامه اسطوره متنی است که بر «شاهکار» سایه افکنده است، البته معینی از سایر منابع تاریخی که لیست شصت‌وهفت‌تایی آن‌ها را در پایان هر جلد آورده، استفاده کرده است، اما شاهنامه تأثیر ادبی (سبک خراسانی) و فکری (مثلاً وطن‌پرستی) خود را بر «شاهکار» معینی کرمانشاهی گذاشته است. سبک در بررسی‌های زِبَرمتنیّتی مهم است. در واقع «سبک ملاک اصلی تقسیم‌بندی زِبَرمتنی است و این موضوع طبیعی به نظر می‌رسد. زیرا سبک از مهم‌ترین واصلی‌ترین معیارهای ادبیات وهنر محسوب می‌شود. بنابراین، هنگامی‌که گفته می‌شود همان‌گونگی یا تقلید، منظور تقلید سبکی زِبَرمتن از زیرمتن است» (نامورمطلق، ۱۳۹۱: ۱۴۳). اغراق از ویژگی‌های سبکی شاهنامه فردوسی است، این ویژگی در «شاهکار» نیز وجود دارد. مثلاً در باب فریاد ابومسلم داریم:

به ناگه جوانی صدا برکشید
صدایی که گوش فلک هم شنید
صدایی خروشان‌تر از رعدها
که در نیم‌شب پیچ زد در فضا
(معینی کرمانشاهی، ۱۳۸۶، ب: ۱۲۵۱۲۶)

تشبیه محسوس به محسوس از ویژگی‌های سبک خراسانی است که در «شاهکار» این ویژگی وجود دارد:

یکی گفت، پُردل پلنگی است او
یکی گفت، جنگی نهنگی است او
یکی گفت شیری است در آن کویر
یکی گفت بازوی او شیرگیر
(همان: ۱۳۷۸، ج: ۳۲۱)

استعاره از جمله صنایع ادبی است که در شاهنامه کاربرد زیادی دارد. این صنعت ادبی در «شاهکار» هم کاربرد دارد که در ذیل یک نمونه آورده می‌شود:

عطارد سرش روی زانوی غم
زحل چشم گریان نمی‌زد به هم
گهی زهره با ناز چشمک‌زنان
پیامی فرستاد بر کهکشان
(همان، ۱۳۸۶، ب: ۳۷۸۶)

اعتقاد به قضا و قدر یکی از ویژگی‌های فکری است که در شاهنامه جریان دارد. این ویژگی فکری در «شاهکار» نیز جریان دارد:

قضا و قدر چون زمان‌پو شوند
چرا سربلندان آجَل‌شو شوند؟!
چرا تا درختان به بار اوفتند
تبرها زِ هر سو به کار اوفتند؟
(همان، ۱۳۷۸، ج: ۳۶۷)

قضا گفت، این انتهای رَه است
قدر گفت عمرش عجب کوته است
(همان، ۱۳۸۱: ۱۹۳۶)

زنده بودن صحنه‌ها و تأثیر حوادث داستان از ویژگی‌های خاص شاهنامه است. این ویژگی در «شاهکار» با بسامد کمتری وجود دارد. معینی هرگاه نسبت به شخصیت‌های اثر خود، مثل فتحعلی‌خان زند، علاقه‌ای داشته باشد، آن بخش از «شاهکار» صحنه‌هایش زیبا توصیف می‌شود و خواننده با قهرمان داستان همراه می‌شود و با پیروزی‌های او شاد می‌شود و با شکستش غمگین می‌شود.

همان‌گونه که تراژدی‌هایی مثل رستم و سهراب در شاهنامه



هست، تراژدی‌هایی مثل مرگ ناجوانمردانه‌ی ابومسلم، سرگذشت سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه و کشته شدن فتحعلی‌خان زند به علت خیانت، در «شاهکار» وجود دارند. «صداقت گوینده و درگیری روحی خود او (فردوسی) با دنیای شاهنامه به نظر من آسّ و اساس سبک حماسی فردوسی است» (شمیسا، ۱۸۳: ۳۵). معینی نیز در سرودن تاریخ خود سعی می‌کند صادق باشد و حقایق را بگوید. او نیز مانند فردوسی با تاریخی که می‌سراید، از نظر روحی و روانی مأنوس است:

من اکنون در این سن به گریان‌سخن
نشستم به سوگِ شهیدِ وطن
به یاد عزیزان قلم‌زن شدم
شناگر به دریای گفتن شدم
(معینی کرمانشاهی، ۱۳۷۸، ج: ۱۵۵)

بررسی‌هایی که در بالا انجام شد، یعنی بررسی پیرامتن «شاهکار»، پیوند ژانری «شاهکار» و شاهنامه با ژانر حماسی و پیوند سبکی «شاهکار» و شاهنامه با سبک خراسانی در ده جلد «شاهکار» وجود دارد. در ادامه سعی می‌شود بازتاب شاهنامه‌ی فردوسی در سه حوزه‌ی بینامتنیّت، فرامتنیّت و زِیَرمتنیّت در ده جلد به صورت مجزا و خلاصه پرداخته شود.

دیدار با استاد محمد بهرامی
معلم ممیز، مؤسس گوتنبرگ:

نقاش گرافیست و طراحی که هشتاد سال یک نفس کار کرده است



گزارش: رضا قوی‌فکر

تابلوهای نقاشی استاد محمد بهرامی بر در و دیوار عمارتی کلاه فرنگی در حاشیه رودخانه درکه، شگفت‌انگیزتر از آنچه که ممکن است تصور کنید، به نظر می‌رسد. خانهٔ بهرامی نقاش و تصویرساز ۹۳ سالهٔ ایرانی که در تهران آلوده مثل نگینی می‌درخشد در حقیقت موزهٔ هنر ایران و گرافیک معاصر است.

محمد بهرامی خود تابلوئی را می‌ماند بدیع و دلنشین که از پازل‌های رنگارنگ ساخته شده است. پازل‌هایی که وقتی کنار هم قرار می‌گیرند اثری ماندگار از جلوه‌های هنر نقاشی ایرانی و گرافیک مدرن را به بیننده القا می‌کند. پازل‌های تابلوی روح بخش محمد بهرامی مجموعه‌ای است از طرح های روی جلد کتاب مشاهیر ایران از نیما گرفته تا شاملو، از طرح روی جلد کتاب مویی دیک تا طرح‌های مجله خواندنیها از تصاویر نقاشی داستان‌های مجله سپید و سیاه و فردوسی تا قطعاتی از لوگوی معروفترین برندها، تصویرسازی شاهنامه و...

استاد محمد بهرامی نقاش، تصویرساز، طراح، گرافیست، از پایه‌گذاران گرافیک و صنعت نوین چاپ در ایران است. او که از جمله نخستین طراحان روی جلد کتاب و مبتکر ساخت لوگو در ایران است از دههٔ ۱۳۲۰ خورشیدی تا امروز که ۹۳ سال دارد، یک نفس کار کرده و نامش بیش از ۸۰ سال است که در لابلای نشریات و کتب معروف به عنوان تصویرساز، طراح و گرافیست آمده است.

امضای بهرامی زیر هر تابلو و طرحی، نشانگر ارزش آن کار هنری است. با محمد بهرامی که در ۹۳ سالگی هنوز سرزنده و شاداب به نقاشی و طراحی مشغول است در خانه‌اش در کوچه پس کوچه‌های درکه به گفتگو نشستیم...

توی محله درکه از درکه وارد شدیم باغی پر گل و درخت و حوضی قدیمی با فواره‌های در میان و عمارتی سفید رنگ که به نظر عمری بیش از صد سال دارد، نظرمان را جلب کرد.

ساختمانی زیبا که به مدد سلیقه و شعور همسر با ذوق استاد زیباتر جلوه می‌کند، از همان بدو ورود دستگیرمان می‌شود که همسر استاد همه کارهٔ خانه است. خانم لیلی خالصی به مثابه سخنگوی استاد عمل می‌کند. پیش از آنکه استاد بهرامی پیدایش شود، همسر جوانش برایمان از هنر استاد می‌گوید. برای دیدن برخی از تابلوهای نقاشی استاد همراهش می‌شویم. عکاس، پی‌درپی از تابلوهای شگفت‌انگیز کار استاد عکس می‌گیرد و همسر خوش‌صحبت و خوش ذوق استاد قصهٔ ساختن هر تابلو را برایمان با حوصله توضیح می‌دهد. هر تابلو قصه‌ای شنیدنی دارد. حالا استاد بهرامی به جمع ما می‌پیوندد.

در همان آغاز دیدار استاد نسق می‌گیرد. وقتی به عنوان یک خبرنگار قدیمی کنجکاو سن و سال همسر استاد را با او مقایسه می‌کنم به نظرم می‌آید که همسر استاد باید از دخترش کوچکتر باشد. طبیعی است که این سؤال برایم پیش می‌آید که دلیل این ازدواج موفق چیست؟ و چه شد که خانم خالصی با استاد ازدواج کرد.

هنوز حرف‌های همسر جوان و شاداب استاد گل نینداخته بود که استاد بهرامی اعتراض کرد که شما آمده‌اید با من گفتگو کنید یا سر از زندگی من درآورید.

مقام هنری استاد و سن و سال او و نقش بی‌بدیلش در هنر نقاشی و تصویرسازی ایران مانع از آن شد که پاسخی درخور دهم. ناچار برای آنکه این ملاقات جذاب و ارزشمند فدای حساسیت استاد نشود. با هر چه در چنته داشتم بکار گرفتم تا دل استاد را به دست آوردم تا بتوانم پای حرف‌های شنیدنی‌اش بنشینم.

استاد بهرامی مرا از پله‌هایی باریک به طبقه بالای عمارت می‌برد. در و دیوار عمارت با نقاشی‌های استاد پوشیده شده است. هر تابلو رازی دارد و حرف‌های استاد رمزی که شنیدنش حال آدم را دگرگون می‌کند استاد می‌گوید از ۵ سالگی نقاشی کرده‌ام. و از ۱۶ سالگی کارم را با اطلاعات ماهانه شروع کردم. در سال ۱۳۰۵ خورشیدی در رحمت آباد رودبار متولد شدم. پدرم کارمند اداره دارایی بود. وقتی متوجه شد من به نقاشی علاقه دارم. به تهران آمدیم. پدر می‌دانست که برای رشد استعداد نقاشی من باید در مرکز باشیم. تحصیلات ابتدایی را در دبستان خاقانی و ناصر خسرو گذراندم. از همان زمان عاشق نقاشی بودم. پدرم مرا به هنرستان









لیلی خالصی، درباره یکی از آثار همسرش توضیح می‌دهد.

هنرهای ملی (اداره صنایع مستظرفه) برد تا نقاشی را اصولی یاد بگیرم. دوره متوسطه را در دبیرستان ایرانشهر به پایان رساندم، و وارد دانشکده هنرهای زیبا شدم.

بهرامی می‌گوید: ۱۴ ساله بودم که مرحوم دکتر منوچهر مهران در کوچه آقا سیدهاشم خیابان شاه آباد تهران ورزشگاهی ساخت که من بعدازظهرها به آنجا می‌رفتم و ورزش می‌کردم. دکتر مهران که می‌دانست من عاشق نقاشی هستم به من گفت: می‌توانی برای روی جلد مجله نیرو و راستی طرحی بکشی، من بلافاصله طرح را برای مجله کشیدم.

وقتی مجله را برای چاپ به مؤسسه اطلاعات می‌برند آقای شهیدی سردبیر اطلاعات ماهانه می‌پرسد که این طرح روی جلد کار کیست که نام مرا می‌گویند. دکتر مهران مرا نزد آقای شهیدی به مؤسسه اطلاعات برد به محض ورود به من مرکب و کاغذ و نوشته ای دادند به نام انتقام و گفتند برای این اسم یک طرح بساز . من بلافاصله طرح را کشیدم و تحویل دادم. همان روز آقای شهیدی از من خواست که برای اشعار و داستانهای مجلات مؤسسه اطلاعات نقاشی بکشم. حدود ۷ سال با اطلاعات ماهانه همکاری کردم، تا اینکه به فکرم رسید خودم یک آتلیه در خیابان لاله‌زار تأسیس کنم. اسمش را گذاشتم آتلیه ارک که بعدها نامش را تغییر دادم و نام فامیل خودم را روی آن گذاشتم. که شد آتلیه بهرامی. در این آتلیه شاگردی داشتم به نام جواد هاتف که با ذوق بود و کارهای اضافی را به او می‌دادم و خودم کارهای مربوط به اشعار و ادبیات و فرهنگ ایران را انجام می‌دادم.

امیرکبیر اولین انتشاراتی بود که به بهرامی سفارش کار داد عبدالرحیم جعفری صاحب انتشارات امیرکبیر نخستین ناشری بود که هنر بهرامی را برای طراحی روی جلد کتاب‌های امیرکبیر به کار گرفت. لوگوی انتشارات امیرکبیر را هم استاد بهرامی ساخته است و جالب است لوگو امیرکبیر هیچ ربطی به امیرکبیر ندارد و یک سوار با ارابه نشانه فرهنگ ایرانی است چرا که استاد اعتقاد داشت ارابه در ایران اختراع شد و اسب را



توضیح همسر استاد بهرامی درباره آثار ماندگار نقاش معاصر ایرانی



استاد بهرامی و همسرش همراه با مژگان نی‌داود، همکار نشریه و رضا قوی‌فکر در حال گفت‌وگو



هم ایرانی‌ها رام کردند. اسب و ارابه نماد حرکت سریع‌تر بود. استاد می‌گوید: من چون می‌دیدم امیرکبیر قصد دارد به سرعت خود را توسعه دهد چنین لوگویی برایش ساختم.

استاد بهرامی بعدها برای معروف‌ترین برندهای ایرانی و خارجی لوگو طراحی کرد. لوگو خودکار بیک از آن جمله است. استاد بهرامی گفت: آتلیه من بعدها پاتوق نویسنده‌ها و شعرا شد. برخی از آثار آن زمان را الآن روی دیوار خانه‌ام می‌بینید. من آن زمان به دلیل علاقه شخصی که به فرهنگ و ادب ایران داشتم هر ماه یک تصویر رنگی از شعر خیام و حافظ و باباطاهر را طراحی و چاپ می‌کردم.

استاد بهرامی که طراحی جلد کتابهای معروفی را انجام داده است. پیرامون طراحی جلد کتاب گفت: من متن کتاب را می‌خواندم و بعد با تخیلاتی که برایم پیش می‌آمد طرح می‌زدم. از جمله این کتابها، کتاب موبی دیک و کتابهای شعرا و نویسندگان ایرانی است.

مرتضی ممیز ۱۴ ساله بود که قلم دستش دادم

استاد بهرامی با بسیارانی از هنرمندان نقاش و طراح چون مرتضی ممیز، آیدین آغداشلو، محمد احصایی، علی‌اکبر صادقی، پرویز کلانتری در آتلیه‌اش کار کرده است و آنها را تعلیم داده است. از جمله می‌گوید مرتضی ممیز وقتی به آتلیه‌ام آمد چهارده ساله بود. قلم به دستش دادم و از آن روز کار طراحی را شروع کرد.

تأسیس مؤسسه گوتنبرگ

سالهای جنگ جهانی دوم وقتی متفقین به ایران آمدند من کلاس هفتم بودم از دبیرستان ایرانشهر در چهارراه مخبرالدوله به خانه می‌رفتم سر چهارراه که رسیدم. هواپیمایی روی آسمان کاغذ می‌ریخت یکی از آنها را برداشتم. روی آنها کاریکاتورهای هیتلر را کشیده بودند. در حقیقت تبلیغات ضدآلمانی می‌کردند.

گویا همان شب به ایران حمله کرده بودند. نقش تبلیغات در جامعه همان موقع در ذهنم جرقه زد. بعدها که برای خرید دستگاههای عکاسی و گراورسازی به آلمان رفتم با جهان وسیع و هزار توی تبلیغات آشنا شدم.

سفر من به آلمان برای وارد کردن دستگاههای مدرن عکاسی بود. مؤسسه گوتنبرگ را من بعد از مؤسسه پارس راه اندازی کردم. در مؤسسه پارس استادان زیادی با من همکاری میکردند محمد تجویدی زاویه، ممیز و صادقی، کارهای رنگی نسبتاً بهتر از پارس شروع شد. پس از آن مؤسسه گوتنبرگ را راهاندازی کردم که در آنجا بتوانیم تفکیک رنگ انجام دهیم. از جمله کار تفکیک رنگ شاهنامه معروف نشر امیرکبیر در مؤسسه گوتنبرگ انجام شد.

تهیه کتاب تاریخ هنر ایران

استاد بهرامی در کنار انجام کارهای هنری کار تهیه دائرة المعارف بزرگ هنری را نیز انجام میدهد.

خودش میگوید: ۵۰ سال است که روی کتاب دائرة المعارف هنر کار کردهام برای تهیه این دائرة المعارف چیزی در حدود ۲۵۰ کتاب را ترجمه کردهام. تمام دنیا را زیر پا گذاشتهام تا بتوانم این کتاب را بنویسم تمام کوچه پس کوچههای پاریس را گشتهام. این کتاب کاریست مثل شاهنامه فردوسی که روی زبان ایرانی کار کرده است



مراسم تجلیل از استاد بهرامی

با این تفاوت که این کتاب روی فرهنگ و زبان و هنر این مملکت کار کرده است.

استاد بهرامی میگوید: در این کتاب می بینید که زبان فارسی مادر زبان اروپائی است. خط اوستایی ما در تمام خطهای دنیاست. این کتاب تماماً مستند است و مهمترین کتابی است. که در هزارهای که در آن هستیم چاپ میشود. با این کتاب شما خواهید دید که نقاشی از ایران به تمام جهان نفوذ کرده است.

حتی فرانسوی ها که نام گل دارند از گیلان به فرانسه مهاجرت کردهاند. سومریها گیلانی هستند. نزدیکترین زبان به زبان فارسی، زبان انگلیسی است.

طرح جلدهای بهرامی آشتی میان جهان مینیاتورهای تجویدیوار و فضای مدرن امروز جهانست. او سنت حکاکی روی فلز را به صورت هاشور به روی مقوای گلاسه منتقل کرد. در سال ۱۳۵۱ از سوی بخش فرهنگی سازمان ملل آثار بهرامی در مقر این سازمان در نیویورک به نمایش گذاشته شد. بهرامی همچنین با بهرهگیری از آگاهی و دانش خود از نقاشی مینیاتور ایرانی و اصول آکادمیک نقاشی اروپائی برخی عناصر این دو سبک را بهم آمیخت و تصاویری بدیع و نو در تصویرگری کتابهای کودکان و نوجوانان پدید آورد. تصویرگری دو جلد قصههای برگزیده هزار و یک شب با گزینش و بازنویسی شمس‌الملوک مصاحب در سال ۱۳۳۶ و تصویرگری ۳ جلد نخست قصههای خوب برای بچههای خوب در دههای ۳۰ و ۴۰ از جمله کارهای درخشان استاد بهرامی است. در اسفند سال ۱۳۵۰ مراسم بزرگداشت استاد بهرامی در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران برگزار شد در این مراسم پروفسور سیدحسین نصر دربارهٔ مینیاتوری شاهنامه بهرامی میگوید:



استاد بهرامی و همسرش در مراسم
آیین نکوداشت فرهنگسرای ارسباران

این آثار هماهنگی کامل با عظمت این کتاب دارد که بزرگترین اثر ادبی ایران است استاد بهرامی پس از انقلاب عطای چاپ گوتنبرگ را که خود تأسیس کرده بود به لقای آن بخشید.

این مؤسسه را واگذار کرد و خود در خانهٔ زیبا و چشم‌نوازش در حاشیه رودخانه درکه به تحقیق دربارهٔ تاریخ هنر ایران پرداخت. در این سالها او مشغول تألیف کتابی به همین نامست.

آئین سپاس محمد بهرامی از فرهنگسرای ارسباران

بلاخره در ۹۲ سالگی آئین نکوداشت و گشایش نمایشگاه آثار محمد بهرامی در هجدهم مرداد سال ۹۷ با حضور جمعی از هنرمندان برگزار شد.

در این آئین نکوداشت که با حضور هنرمندان عرصه گرافیک و نقاشی در فرهنگسرای ارسباران برگزار شد. دکتر علیقلی محمودی بختیاری تاریخدان و پژوهشگر دربارهٔ محمد بهرامی گفت: استاد بهرامی روحی پاک و شخصیتی والا دارد و در کلیه آثارش میتوان به درک بالای او از فرهنگ ایران پی برد. چنانکه در آثار او ادبیات شاعران بزرگی مثل فردوسی یا حافظ به زیبایی تصویر کشیده شده است. در این مراسم به پاس قدردانی از زحمات خانم لیلی خالصی همسر استاد بهرامی لوحی به رسم یادبود از سوی مدیر فرهنگی هنری منطقه ۳ به وی تقدیم شد. در این مراسم لوح سپاس محمد بهرامی با حضور هنرمندانی چون، علیاکبر صادقی، رضا بانگیز، حسین محجوبی، علیاکبر رفوگران، صداقت جباری، ناصر آراسته، عباس سجادی، محسن سلیمانی، مجید بلوچ، مهدی حسینی، امرالله فرهادی، فریدون مجلسی، ساعد مشکی، عباس مشهدی زاده، خانم رزاقی، بنی اسدی، سواد کوهی، نیکنام رستمیان و حسن حامدی اهدا شد.

استاد بهرامی همراه با مرتضی ممیز،
آیدین آغداشلو، علی دهباشی و....



یادها و خاطره‌ها

RAHAVARD Quarterly Persian & English Journal of Iranian Studies Issue 127, Spring 1398 / 2019



شصت سالگیِ تلویزیون در ایرانَ



دکتر صفاءالدّین جهانبانی

درشماره ۱۲۵ خواندید که:
«تلویزیون ایران» و تمام دستگاه‌های فنی و ساختمان‌ها و تشکیلات اداری، پس از پایان مدت امتیاز ده ساله‌ی آن، در سال ۱۳۴۸ توسط دولت خریداری شد و همراه با تمامی کارکنان آن در «سازمان تلویزیون ملّی ایران» که سه سال قبل از این تاریخ شروع به کار کرده بود، ادغام شد.
و اکنون ایستگاه‌هایِ مختلفِ تلویزیونی در ایران را بررسی می‌کنیم:

تلویزیون امریکایی‌ها

مدت کوتاهی پس از شروع به کار تلویزیون ایران، تصویر تلویزیون دیگری نیز در تهران و اطراف دیده شد که متعلق به هیئت مستشاری ارتش امریکا در ایران بود و با اجازه‌ی دولت برای استفاده کارکنان هیئت مستشاری امریکا و خانواده‌های آنان که گفته می‌شد در آن تاریخ تعدادشان حدود چهل هزار نفر است به زبان انگلیسی برنامه پخش می‌کرد. برنامه‌های این تلویزیون بیشتر تکرار برنامه‌های سریال‌های مورد علاقه بینندگان امریکایی از شبکه‌های مختلف تلویزیون داخل امریکا بود و غیر از اخبار تقریباً هیچ برنامه تولید محلی نداشت. این تلویزیون همراه با یک ایستگاه رادیویی از سوم دی ماه ۱۳۳۷ پخش برنامه‌های خود را آغاز کرد. هرچند که برنامه‌های این تلویزیون منحصراً به زبان انگلیسی و برای مخاطبان ویژه خود بود؛ اما بینندگان ایرانی نیز برای تماشای فیلم‌ها و سریال‌های امریکایی و برخی نیز برای یادگیری بهتر زبان انگلیسی برنامه‌های این فرستنده را تماشا می‌کردند.

بخش اخبار این تلویزیون بیشتر متوجه رویدادهای مربوط به امریکا و جهان بود و به اخبار داخلی ایران چندان توجهی نداشت. مگر آنچه به نحوی به امریکایی‌ها نیز مربوط می‌شد. در تاریخ دهم شهریورماه ۱۳۴۱ زلزله بسیار شدیدی در اطراف قزوین روی داد که به خصوص منطقه بوئین زهرا را که در مرکز زلزله قرار داشت به کلی ویران کرد و بیش از بیست هزار کشته به جا گذاشت. به دنبال این واقعه، تلویزیون امریکایی‌ها شاید براساس احتمال وقوع پس لرزه‌ها، اعلام کرد زلزله شدیدی تهران رانیز خواهد لرزاند. آن شب


شاه ازنخستین ایستگاه تلویزیونی بازدید می‌کند

هزاران نفر از ساکنان تهران، براساس خبر تلویزیون امریکائیها از خانه‌های خود بیرون ریختند و در خیابان‌ها، پارک‌ها و فضای باز بدون سرپوش جمع شدند و ساعت‌ها با نگرانی منتظر پیش‌آمد زلزله ماندند. هرچه رسانه‌های فارسی زبان غیرممکن بودن پیش‌بینی زلزله ونادرستی خبر تلویزیون امریکایی را توضیح می‌دادند سودی نمی‌داد. تا این که گذشت زمان کم کم بی‌اعتباری این خبر را ثابت کرد و مردم به تدریج به خانه‌های خود بازگشتند.

این اشاره برای آن است که قدرت حیرت‌انگیز این رسانه را حتی در موقعی که برد محدود و مخاطبان اندکی دارد یادآوری کرده باشیم.

رادیو تلویزیون امریکایی‌ها پس از تصویب قانون تاسیس سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران و لزوم «تمرکز امور مربوط به تاسیس، اداره و بهره‌برداری از مراکز رادیو تلویزیون» باید به سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران سپرده می‌شد. اما این کار، تا سال ۱۳۵۵ که سازمان شبکه بین‌المللی رادیو تلویزیون را نه تنها به زبان انگیسی، بلکه به چندین زبان دیگر دنیا راه انداخت و همچنین سیستم پخش همزمان صدای اصلی فیلم‌های خارجی از رادیوی اف ام را برقرار کرد، به تعویق افتاد. شبکه بین‌المللی رادیو تلویزیون ملی ایران در چهارم آبان ماه سال ۱۳۵۵ آغاز به کار کرد. علاوه بر زبان انگلیسی، این شبکه برنامه‌های خبری خود را به زبان‌های آلمانی، فرانسه، روسی، عربی و برخی زبان‌های دیگر پخش می‌کرد.

در آغاز ساعت پخش برنامه‌های رادیو در شبانه روز ۲۰ ساعت و ساعت پخش برنامه‌های تلویزیونی ۱۰ ساعت بود که بخشی از این برنامه‌ها برای شهرستان‌های شیراز، آبادان و اصفهان نیز رله می‌شد. به این ترتیب رادیو تلویزیون امریکائی‌ها برچیده شد و وظیفه پیام‌رسانی به جمعیت خارجی مقیم ایران که هم از نظر تعداد و هم از نظر تنوع ملیت رو به افزایش داشت به سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران واگذار شد.

تلویزیون آموزشی

تلویزیون ایران در سه سال آخر فعالیت خود ساعاتی از نیمروز را به پخش برنامه‌های آموزشی اختصاص داد. با همکاری وزارت آموزش و پرورش، دبیران برجسته رشته‌های ریاضی، فیزیک، شیمی، ادبیات و زبان انگلیسی در ساعات روز برای دانش‌آموزان دوره دوم متوسطه از تلویزیون تدریس می‌کردند. قرار بود دانش‌

آموزان نیز به وسیله گیرنده‌های تلویزیونی که باید در کلاس‌های مدارس متوسطه نصب شده باشد از این برنامه‌ها استفاده کنند. اما هنوز کار نصب دستگاه گیرنده تلویزیون در تمامی کلاس‌ها عملی نشده و این کار با کندی پیش می‌رفت.

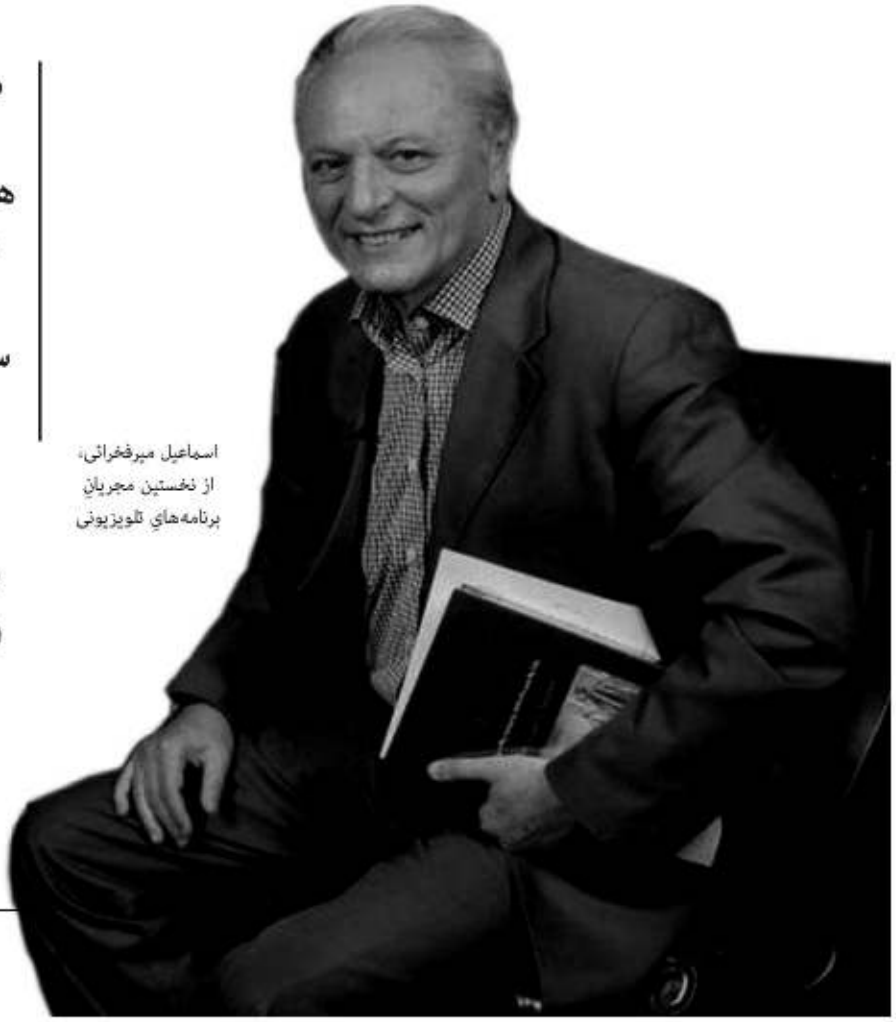
با این حال، پخش برنامه‌های آموزشی و تدریس از تلویزیون مورد توجه بسیار دانش آموزان، دبیران و خانواده‌ها واقع شد. تا جایی که وزارت آموزش و پرورش نیز به فکر تاسیس یك ایستگاه تلویزیونی ویژه برای برنامه‌های آموزشی افتاد. مقدمات تاسیس این تلویزیون نیز در ساختمانی واقع در خیابان ژاله، شمال ساختمان مجلس شورای‌ملی فراهم شد. لیکن پیش از آن که به طور کامل مورد بهره‌برداری واقع شود با تصویب قانون تاسیس سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران و واگذاری انحصاری امور رادیو تلویزیون به این سازمان طرح ناتمام تلویزیون آموزشی وزارت آموزش و پرورش نیز به سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران واگذار شد و بعداً شبکه آموزشی این سازمان جایگزین آن گردید. بعدها ساختمان تلویزیون ایران معروف به کانال ۳ تماماً به برنامه‌های آموزشی اختصاص داده شد و با نوسازی و بازسازی لازم به صورت مرکز اداری و تولید و پخش شبکه آموزشی درآمد. درباره شبکه آموزشی و برنامه‌های آن در جای خود توضیح بیشتر خواهد آمد.

سازمان تلویزیون ملی ایران

گرچه ارج و اعتبار تأسیس تلویزیون در ایران نصیب بخش خصوصی شد و تأثیر فوق‌العاده این اقدام در زمینه‌های فرهنگی، اجتماعی، انتقادی و سیاسی و ایجاد مشاغل جدید و گسترش و پیشرفت فنون مربوط به تهیه و تولید و پخش و اداره امور تلویزیون و همچنین بالا بردن قابلیت‌های فنی کشور در این زمینه‌ها قابل انکار نیست، اما دستگاه دولت نیز از لزوم احداث تلویزیون ملی یا به عبارت بهتر تلویزیون دولتی، غافل نبود.

از طرفی، با همه نظارت‌های پیش‌بینی شده در قانون اعطای امتیاز این رسانه، اهداف ملی کاربرد این دستگاه و کنترل مطلوب آن به علت طبیعت

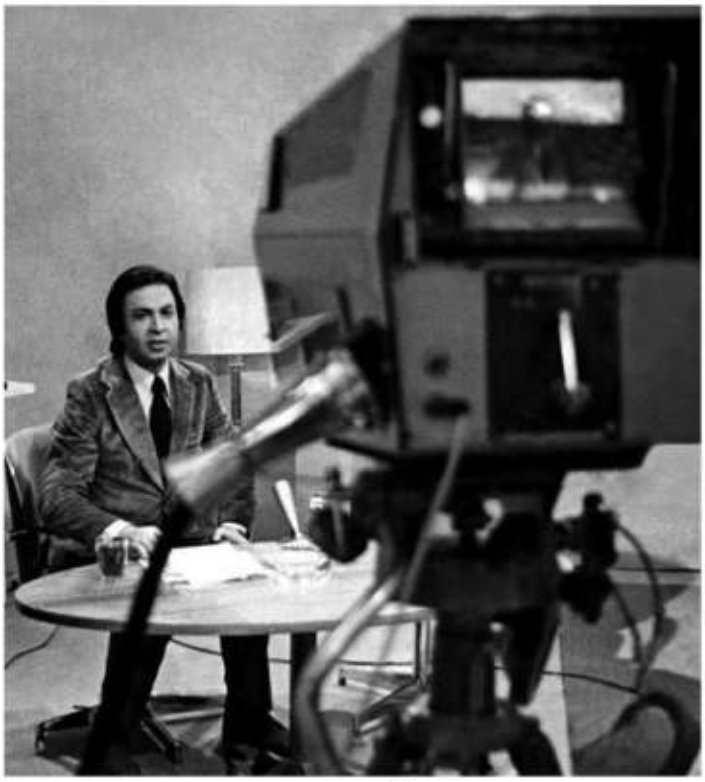
در ۱ مرداد ۱۳۴۲ دولت ۵۰ هزار متر از زمین‌های در اختیار خود واقع در تپه‌های غرب خیابان پهلوی را برای احداث ساختمان رادیو تلویزیون به اداره کل انتشارات و رادیو واگذار کرد. سپس در ۲۴ آذر همان سال، مبلغ ۳۰۰ میلیون ریال اعتبار برای تأسیس تلویزیون اختصاص داد و در اختیار اداره کل انتشارات و رادیو گذاشت.



اسماعیل میرفخرائی، از نخستین مجریانِ برنامه‌هایِ تلویزیونی

خصوصی بودن چندان قابل تأمین نبود. از این رو، اقداماتی برای شروع کار تلویزیون ملی آغاز شد و هرچند به کندی، گام‌های اولیه در این راه برداشته شد.

درتاریخ ۱ مرداد ۱۳۴۲ دولت طی تصویب‌نامه‌های ۵۰ هزارمتر از زمین‌های در اختیار خود واقع در تپه‌های غرب خیابان پهلوی را برای احداث ساختمان رادیو تلویزیون به اداره کل انتشارات و رادیو واگذار کرد. سپس در ۲۴ آذر همان سال، با تصویب‌نامه دیگری، مبلغ ۳۰۰ میلیون ریال اعتبار برای تأسیس تلویزیون اختصاص داد و در اختیار اداره کل انتشارات و رادیو گذاشت. اما اقدام عملی دیگری در این مورد صورت نگرفت تا بالاخره در ابتدای سال ۱۳۴۵، سازمان برنامه و بودجه قراردادی را با یک شرکت فرانسوی برای مطالعه اولیه و تأمین دستگاه‌های مورد نیاز برای تأسیس تلویزیون به امضا رساند.



ایرج گرگین در استودیو

هسته نخستین سازمان تلویزیون ملی ایران

در اردیبهشت‌ماه ۱۳۴۵، **رضا قطبی** دانش آموخته‌ی مدرسه عالی مخابراتی ملی فرانسه Ecole National Superior des Telecommunications و استاد دانشگاه آریامهر از طرف سازمان برنامه به عنوان مجری طرح تأسیس تلویزیون ملی ایران برگزیده شد.

به این ترتیب رضا قطبی با همکاری پنج نفر دیگر در اتاق کوچکی در سازمان برنامه و بودجه تلویزیون ملی ایران را پایه‌گذاری کرد. قطبی دراین باره می‌گوید:

"در اردیبهشت ۱۳۴۵ من و فرخ غفاری، فریدون مکانیک، سیروس هدایت، مصطفی فرزانه و پروانه سمیعی در اتاق کوچکی در سازمان برنامه و بودجه کار تأسیس تلویزیون ملی ایران را شروع کردیم" [1]

اندکی بعد، گروه کوچک پایه‌گذاران سازمان تلویزیون ملی ایران به ساختمان اجاری کوچکی در خیابان نادر، واقع در خیابان پهلوی، مقابل زمینی که برای ساختمان مرکز تلویزیون درنظر گرفته شده بود نقل مکان کردند تا از نزدیک بر کار ساختمان مرکز تلویزیون نظارت داشته باشند. بعداً ساختمان کوچک دیگری نیز در یکی دو خیابان بالاتر به نام خیابان جانسپار اجاره شد که به صورت مرکز اداری سازمان درآمد. این گروه از یک سو، اجرای طرح ساختمان و نصب دستگاه‌ها را سرپرستی می‌کردند و از سوی دیگر به جذب و انتخاب و استخدام نیروی انسانی لازم برای راه‌اندازی تلویزیون مشغول بودند.

گروه فرانسوی طرف قرارداد سازمان برنامه و بودجه دو شرکت مهم **تامسون سه اس اف Tomson C.S.F**

---

۱. این گروه به جز مصطفی فرزانه، پس از تأسیس تلویزیون ملی ایران نیز در سازمان ماندند. فرخ غفاری در سمت معاونت سازمان با مسئولیت امور فرهنگی و هنری، فریدون مکانیک به عنوان معاونت فنی سازمان، و سپس ریاست مدرسه عالی تلویزیون و سینما، سیروس هدایت به عنوان ریاست قسمت فیلم و بعداً مدیرکلی مرکز رادیو تلویزیون فارس و سپس معاونت فنی سازمان رادیو تلویزیون و قائم مقام وزیر اطلاعات در سازمان و پروانه سمیعی با سرپرستی گروه آموزش روستائی سازمان به همکاری ادامه دادند.



روز چهارم آبان ماه ۱۳۴۵ با پخش مستقیم مراسم ورزشی استادیوم امجدیه به مناسبت زادروز شاه، پخش برنامه‌های تلویزیون ملی ایران آغاز شد.

برای وسائل و تجهیزات تصویری و "**اشلوم برژه – Shlum Berge**" برای وسائل صوتی بودند. به موازات خرید و تهیه وسائل استودیو و فرستنده‌های پخش، تجهیزات لابراتوار فیلم و تدوین فیلم و وسائل مورد نیاز دیگر تلویزیون از جمله دستگاه‌های ضبط مغناطیسی تصویر، ضبط صدا، دوربین‌های تصویربرداری تلویزیون و دوربین‌های فیلمبرداری و سایر وسائل فنی و اداری مورد نیاز نیز تهیه شد و بالاخره در حالی که هنوز ساختمان پخش تلویزیون نیمه تمام بود، نخستین تصویرهای آزمایشی تنها حدود چهارماه پس از شروع کار به روی آنتن رفت و نهایتاً **روز چهارم آبان ماه ۱۳۴۵ با پخش مستقیم مراسم ورزشی استادیوم امجدیه به مناسبت زادروز شاه، پخش برنامه‌های تلویزیون ملی ایران آغاز شد. یك واحد سیار کوچك با دو دوربین "اورتی کن Orthicon" این برنامه را از فرستنده‌ای با قدرت ۱۰ کیلوات به سیستم ۶۲۵ خطی و ۵۰ تصویر در ثانیه روی کانال ۷ پخش کرد.**

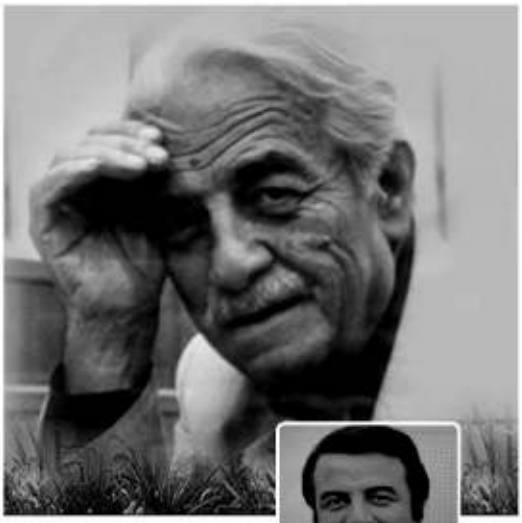
یك فرستنده ذخیره دو کیلواتی نیز برای پشتیبانی فرستنده اصلی ده کیلواتی آماده بود. از آنجا که دستگاه‌های گیرنده تلویزیون خانگی در آن زمان برای استفاده از برنامه‌های تلویزیون کانال ۳ با سیستم فرستنده امریکایی آر سی ای و روی روش ۵۲۵ خطی تنظیم شده بودند، یك فرستنده دو کیلوواتی هم بر بام هتل هیلتون تهران نصب شده بود تا با تبدیل سیستم ۶۲۵ خطی به ۵۲۵ خطی امکان استفاده از برنامه‌های تلویزیون ملی ایران را برای گیرنده‌های موجود فراهم کند. پخش این فرستنده تقویتی به روی کانال ۱۳ دریافت می‌شد. تلویزیون ملی ایران بعد از حدود شش ماه کار آزمایشی و پس از تکمیل نسبی ساختمان و تجهیزات در۲۹ اسفند ۱۳۴۵ به دست شاه رسماً افتتاح شد.

از آغاز سال ۱۳۴۶ فعالیت تلویزیون وارد مرحله جدیدتری شد. در این هنگام یك استودیو برای پخش شامل دو دوربین و **یدی کن** به نام استودیو شماره ۲ و یك استودیوی تولید با سه دوربین **اورتی کن** به نام استودیوی شماره ۱ به کار گرفته شد که اخبار نیز از همین استودیو پخش می‌شد، حرکت توسعه سریع سازمان چه از نظر پوشش جغرافیائی و چه از نظر تکمیل تجهیزات و امکانات تولید و ضبط و پخش از همین هنگام آغاز شد.

تلویزیون در شهرستان‌ها

امواج فرستنده‌های تلویزیونی برخلاف امواج فرستنده‌های رادیوئی برد محدود دارند و وجود موانع در سرراه این امواج باعث اختلال در پخش آن می‌شود. از این رو، فرستنده‌های تلویزیونی تنها منطقه محدودی را که برآن مسلط هستند پوشش می‌دهند. از همین نظر فرستنده‌ها را در مرتفع‌ترین محلی که در دسترس است نصب می‌کنند یا مثل بسیاری از شهرهای بزرگ ، برج‌های بلندی احداث می‌کنند که بتوانند ضمن سایر استفاده‌ها، آنتن فرستنده تلویزیون را نیز برفراز آن نصب کنند. برای رساندن امواج تلویزیونی به دوردست دو ضرورت قطعی وجود دارد. یکی واسطه‌هائی که بتوانند امواج را گرفته و تقویت و دوباره پخش کنند و دیگری فرستنده‌هائی که بتوانند در هرمحل امواج رسیده را به شکل قابل دریافت برای گیرنده‌های آن ناحیه بازپخش کنند.

تلویزیون ملی ایران بلافاصله پس از شروع به کار با هدف رساندن برنامه‌های تلویزیونی به سراسر ایران کوشش خود را در هر دوی این زمینه‌ها یعنی ایجاد مراکز تلویزیونی در شهرستان‌ها و برقراری ایستگاه‌های تقویتی ارتباطی و





منوچهر نوذری مجریِ پیشکسوت و توانایِ رادیو تلویزیون

یافتنِ راه‌های مناسب برای رساندنِ تصویر به دوردست آغاز کرد. نتیجه این کوشش‌ها، برپائی مراکز تلویزیونی در استان‌ها و شهرستان‌های ایران است که با سرعت قابل توجهی به انجام رسید.

تلویزیون آذربایجان غربی مرکز رضائیه

نخستین مرکز تلویزیونی سازمان تلویزیون ملی ایران در شهرستان‌ها، کمتر از دو سال پس از آغاز به کار سازمان در ۱۷مرداد سال۱۳۴۷ در رضائیه گشایش یافت. هزینه برپائی این مرکز خارج از اعتبارات برنامه عمرانی کشور، از محل صرفه‌جوئی‌های خود سازمان و کمک‌های اهالی منطقه تأمین شد. **رضائیه** اکنون به نام قدیم آن **ارومیه** نامیده می‌شود.

تلویزیون خلیج فارس، مرکز بندرعباس

چندماه پس از گشایش تلویزیون رضائیه، دومین مرکز تلویزیونی خارج از تهران در چهارم آبان سالِ ۱۳۴۷ دربندرعباس به راه افتاد. این مرکز به خاطر امکان رساندن پیام به خارج از مرزهای ایران و پوشش هر دو سوی خلیج فارس اهمیت ویژه‌ای دارد. با نصب فرستنده‌ای به قدرت ۲۰ کیلوات بربالای بلندی‌های **"کوه گنو"** مرکز بندرعباس با قدرت قابل ملاحظه‌ای به تقویت برنامه‌های تلویزیون ملی ایران و همچنین تهیه و پخش برنامه‌های محلی خود پرداخت. صدا و تصویر این مرکز سواحل شمالی عربستان، بحرین، ابوظبی، قطر، دوبی و سایر نواحی جنوبی خلیج فارس را می‌پوشاند و استان هرمزگان، جزایر ایرانی خلیج فارس و قسمتی از استان‌های همسایه را زیر پوشش دارد. بندرعباس با برخورداری از فرهنگ غنی محلی و موسیقی پرشور بندری به تنوع و رونق برنامه‌های شبکه ملی نیز کمک رساند.

تلویزیون خلیج فارس مرکز آبادان

از سال ۱۳۳۸و در قالب تلویزیون بخش خصوصی، آبادان دومین شهر ایران بود که صاحب تلویزیون شد و علاوه بر دارا بودن ایستگاه تلویزیون محلی خود، یک مرکز تقویتی هم در اهواز داشت، پس از ادغام تلویزیون خصوصی در سازمان تلویزیون ملی ایران در سال ۱۳۴۸ و لزوم تأسیس مرکز مجهز و گسترده در خور اهمیت منطقه آبادان و خرمشهر کارهای ساختمانی مرکز جدید آبادان به سرعت در دست گرفته شد و روز دوازدهم آبان سال ۱۳۴۹ ایستگاه جدید تلویزیون خلیج فارس مرکز آبادان رسماً گشایش یافت در استان خوزستان، علاوه بر آبادان، شهرهای اهواز، مسجد سلیمان و آغاجاری نیز هر یک با نصب فرستنده‌های تقویتی زیر پوشش تلویزیون قرار گرفتند. پوشش تلویزیونی فرستنده آبادان در سال‌های بعد گسترش بیشتری یافت. در آذرماه سال ۱۳۵۰ شهرهای دزفول و اندیمشک و در چهارم آبان ۱۳۵۱ جزیره خارک و منطقه بستان زیرپوشش تلویزیون آبادان قرار گرفت.

مرکز آبادان علاوه بر تقویت برنامه‌های شبکه سراسری با بهره‌گیری از منابع غنی فرهنگی و علمی آن ناحیه در تهیه و پخش برنامه‌های محلی و فیلم‌های مستند وهمکاری با شبکه سراسری کوشا بوده و برای مخاطبان آن سوی خلیج فارس و بخشی از عراق و کویت نیز برنامه به زبان عربی تولید و پخش می‌کرده است.

تلویزیون فارس مرکز شیراز

مردم شیراز روز چهارم آبان سال ۱۳۴۸ شاهد آغاز به کار مرکز تلویزیونی شهر خود بودند. ساختمان این مرکز با الهام از معماری بومی و سنتی کشور و با مصالح بسیار ساده نظیر سیمان و آجر، مانند بسیاری دیگر از مراکز تلویزیونی کشور توسط دکتر **جهانگیر درویش** طراحی شده و بر بالای تپه‌ای در همسایگی دانشگاه پهلوی شیراز برپا شد. این تپه بعدها نزد مردم شیراز به **"تپه تلویزیون"** معروف شد و به صورت یکی از نقاط دیدنی شهر شیراز

درآمد. ساختمان مراکز تلویزیون شهرستان‌ها اغلب چنین موقعیت ویژه‌ای را در شهر خود به دست می‌آوردند. شیراز به عنوان پایتخت شعر و ادب ایران، شهر حافظ و سعدی و خواجو و میراث‌دار تخت جمشید و نقش رستم و پاسارگاد همواره جایگاه فرهنگی برجسته‌ای داشته و میزبانی رویداد جهانی«جشن هنر» اهمیت مرکز رادیو تلویزیون آن را افزون می‌کرد. مرکز شیراز سهم خود را در برنامه‌های شبکه سراسری تلویزیون با برنامه **«یک، دو، سه»** برای کودکان که حاصل فعالیت‌های کارگاه رادیو تلویزیونی کودکان و نوجوانان شیراز بود به عهده گرفته و با برنامه‌های ادبی، هنری، تاریخی، موسیقی و فیلم‌های مستند در برنامه‌های شبکه حضور فعال داشت.

نخستین برنامه آموزش دانشگاهی از طریق تلویزیون و رادیو، طرح مشترک دانشگاه پهلوی شیراز و مرکز رادیو تلویزیون فارس از سال ۱۳۵۳ آغاز شد و پس از چهار سال اولین دوره فارغ‌التحصیلان این دوره‌ها که به نام «کلاس‌های آزاد رادیو تلویزیونی دانشگاه پهلوی» نامیده شده بود در رشته-های مدیریت اداری، حسابداری و کتابداری گواهینامه‌های خود را دریافت کردند. برنامه‌های مرکز شیراز شامل تقویت برنامه‌های شبکه و برنامه‌های محلی در شهرستان‌های جهرم، فسا، فیروزآباد، اردکان، لار، آباده، کازرون، استهبان، مرودشت و نواحی اطراف آن دیده می‌شد.

تلویزیون گیلان مرکز رشت

هشتم اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۹، مرکز رشت کار آزمایشی خود را با پخش سه ساعت برنامه در روز آغاز کرد و پس از یک سال، مدت آن به شش ساعت در روز رسانده شد، برنامه‌های مرکز رشت مجموعه‌ای از برنامه‌های شبکه سراسری و تولید محلی بود. این مرکز با برنامه کودکان **"مزرعه سبز"** در شبکه سراسری حضور داشت و با تهیه برنامه‌هائی از موسیقی محلی، زندگی و کار مردم گیلان، جاذبه‌های محلی و فیلم‌های مستند به تنوع و پرباری برنامه‌های شبکه سراسری یاری می‌رساند.

تلویزیون سیستان و بلوچستان مرکز زاهدان

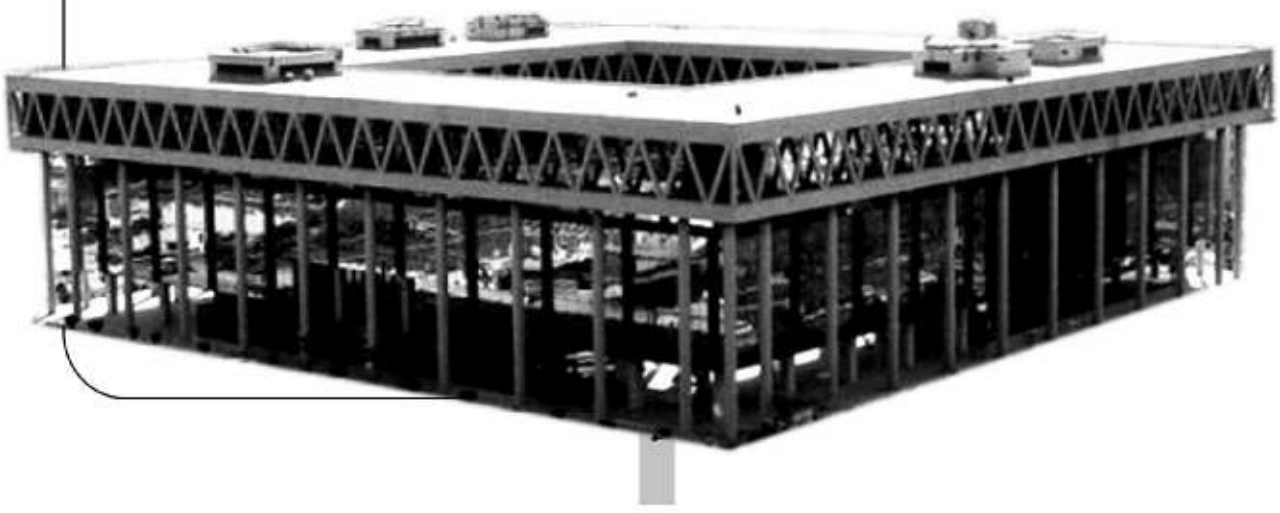
منطقه دوردست و وسیع سیستان و بلوچستان از سوم مهرماه سال ۱۳۵۰ به شبکه سراسری تلویزیون ملی ایران پیوست و به کمک مرکز تلویزیونی مستقل خود توانست با سایر نواحی کشور از طریق برنامه‌هائی که به شبکه سراسری می‌داد، پیوند تازه برقرار کند. هنرهای دستی، فرهنگ پربار مردم این ناحیه و موسیقی و رقص و آواز محلی دستمایه فیلم‌های مستند و برنامه‌های تلویزیونی ساخته و پرداخته این مرکز بود. مرکز زاهدان در کنار کار تولید و پخش برنامه‌های تلویزیونی و تقویت شبکه سراسری، به ایجاد کلاس تئاتر برای نوجوانان، تأسیس کانون فرهنگی و برگزاری برنامه‌های هنری نیز می‌پرداخت.

تلویزیون اصفهان

شهر اصفهان و نواحی اطراف آن که از ۲۴ اسفند سالِ ۱۳۴۷ به کمک یک فرستنده تقویتی از برنامه‌های شبکه سراسری استفاده می‌کرد در چهارم آبان ماه سال ۱۳۵۰ صاحب مرکز تلویزیونی مستقل خود شد. فرستنده ۵۰ واتی اصفهان با دکلی به بلندی ۹۵ متر از شمال تا مورچه خورت، از شرق تا سگزی و از غرب تا نجف آباد را می‌پوشاند. و برنامه‌های این مرکز به کمک یک ایستگاه تقویتی به مناطق ذوب آهن و سد سفیدرود (شاه عباس) می‌رسید. اصفهان از مراکز مهم فرهنگی وهنری ایران است و مرکز اصفهان با برخورداری از این امکانات وسیع در تهیه و ساخت برنامه برای پخش از شبکه محلی و شبکه سراسری فعال بوده است.

تلویزیون آذربایجان شرقی مرکز تبریز

تلویزیون تبریز هم از جمله ایستگاه‌هائی بود که در سال





۱۳۵۰، آغاز به کار کرد. مرکز تبریز یکی از بزرگ‌ترین مراکز تلویزیونی کشور است. این مرکز از ابتداء با نیروی انسانی پرشماری نزدیک به ۳۰۰ نفر فعالیت خود را در زمینه تقویت و پخش برنامه‌های شبکه سراسری و تهیه و تولید برنامه برای پخش محلی و شبکه‌ای آغاز کرد. تبریز هم با دارا بودن دانشگاه و سابقه تاریخی و فرهنگی غنی ، به تنوع و پرباری برنامه‌های شبکه یاری می‌رساند.

تلویزیون مازندران مرکز ساری

این مرکز که در سال ۱۳۵۴ گشایش یافت علاوه بر استفاده از برنامه‌های شبکه سراسری با یك ایستگاه تقویتی برنامه‌های تلویزیونی گیلان مرکز رشت را نیز دریافت کرده و برای بینندگان محلی پخش می‌کرد. تلویزیون ساری از طریق مرکز تقویتی **سوردار** که در ارتفاعات علمده برپا شده بود برنامه‌های شبکه اول و دوم تلویزیونی را در منطقه مازندران پخش می‌کرد.

تلویزیون کرمان

شهر کرمان در چهارم آبان سال ۱۳۴۹ دارای ایستگاه تلویزیونی ویژه خود شد. این مرکز در آغاز روزانه چهارساعت برنامه پخش می‌کرد و پس از چند ماه مدت پخش را به شش ساعت افزایش داد. تلویزیون کرمان مانند سایر مراکز تلویزیونی شهرستان‌ها، برنامه‌های محلی خود را شامل اخبار محلی، آموزش روستائی، برنامه کودکان، موسیقی، برنامه‌های هنری و فرهنگی و فیلم‌های مستند تهیه و پخش کرده و به لطف سابقه تاریخی دیرپا و غنای فرهنگی بسیار در تهیه و تولید برنامه برای پخش از شبکه سراسری همکاری داشته است.

تلویزیون کردستان مرکز سنندج

مرکز تلویزیون سنندج در سال ۱۳۵۰ گشایش یافت و به شبکه سراسری کشور پیوست. سنندج در قلب منطقه کردنشین کشور سرشار از زیبایی‌های طبیعی و بازمانده‌های تاریخی و فرهنگی است و تلویزیون سنندج نقش خود را در بازتاب این ذخیره بزرگ طبیعی و فرهنگی به صورت برنامه‌هائی که برای پخش از شبکه محلی و شبکه سراسری تلویزیون تهیه می‌شد ایفا کرده است.

تلویزیون کردستان مرکز مهاباد

هرچند که مهاباد از نظر تقسیمات اداری کشور جزء استان آذربایجان غربی بوده است اما از نظر ریشه قومی، گویش محلی، آداب و رسوم و فرهنگ مردم به سرزمین بزرگ کردستان تعلق دارد. این مرکز در مهرماه سالِ ۱۳۵۰ گشایش یافت. مانند سایر مراکز تلویزیون نقش اول این مرکز تقویت و بازپخش برنامه‌های شبکه‌های سراسری بوده است. در جدول برنامه‌های این مرکز برنامه‌های محلی و به خصوص اخبار محلی جای خود را داشته است و در تلویزیون مهاباد، به ویژه برنامه‌هایی که به گویش محلی تهیه و پخش می‌شد مورد توجه بسیار بود.

تلویزیون کرمانشاه

مرکز تلویزیون کرمانشاه درچهارم آبان سال ۱۳۴۹ افتتاح شد. ساختمان این مرکز در کنار ساختمان جدید اداره اطلاعات رادیوی کرمانشاه بنا شده بود و پس از ادغام رادیو در تلویزیون این دو همسایه نیز به یکدیگر پیوستند و یکی از مراکز بزرگ رادیو، تلویزیونی کشور را به وجود آوردند. رادیو کرمانشاه سابقه طولانی در کار تهیه و پخش برنامه‌های ویژه روستائیان و عشایر داشت و در پیوند با تلویزیون توانستند دامنه برنامه‌های آموزش کشاورزی



و مسائل روستائی را گسترش بیشتری بدهند. با این که مرکز کرمانشاه در قلب منطقه عشایری غرب ایران قرار دارد و طبعاً بار برنامه‌هایش از این سو بیشتر است با توجه به پیشینه کهن فرهنگی وتاریخی و همچنان با شروع فعالیت‌های صنعتی در منطقه، این مرکز از توجه به مسائل صنعتی و ساخت و تولید برنامه‌های فرهنگی و علمی نیز غافل نماند و سهم خود را در پر بار کردن برنامه‌های شبکه نیز به خوبی ادا کرد. موسیقی دلپذیر و غنی منطقه و زیبایی‌های طبیعی آن در برنامه‌های تلویزیونی و مستندسازی‌ها جای خود را داشت.

تلویزیون خراسان مرکز مشهد

مرکز تلویزیون مشهد درمهرماه سال ۱۳۵۰ گشایش یافت و در آغاز با روزی پنج ساعت برنامه، کار خود را با تقویت برنامه‌های شبکه سراسری و پخش برنامه‌های محلی شروع کرد. مرکز مشهد با برخورداری از همکاری دانشگاه فردوسی و استفاده از فضای مذهبی فرهنگی شهر و تکیه بر غنای تاریخی و سابقه ادبی پر بار خراسان در تهیه برنامه برای شبکه سراسری سهم مهمی داشت. مشهد میزبان "**جشنواره توس**" بود و مرکز مشهد وظیفه تدارک، پشتیبانی و پوشش رادیو تلویزیون این جشنواره را نیز عهده دار بود.

گسترش شبکه با مایکروویو، بالن، ماهواره

با این که تأسیس مراکز تلویزیونی شهرستان‌ها به گسترش پوشش شبکه تلویزیونی کشور کمك فراوان کرد، همچنان قسمت عمده‌ای از مناطق دوردست این خاك پهناور از دریافت تصویر و تماشای برنامه‌های تلویزیونی بی‌بهره بودند. وسعت کشور، پراکندگی جمعیت، اوضاع طبیعی و وجود رشته کوه‌های بلند برسر راه انتشار امواج تلویزیونی از موانع عمده گسترش سریع شبکه تلویزیونی کشور بود. برای برطرف کردن این موانع، سازمان تلویزیون ملی ایران از سه راه مختلف دست به کار شد. نخست افزایش تعداد ایستگاه-های فرستنده تقویتی با استفاده از شاهراه‌های مخابراتی مایکروویو وزارت پست و تلگراف و تلفن و شرکت ملی نفت ایران که در مسیرهای معینی برای استفاده خود در مسیر خطوط لوله نفت و تلمبه خانه‌ها برپا کرده بود. دوم، اجرای طرح بالن و سوم استفاده از ماهواره‌های مخابراتی.

در زمینه استفاده از مایکروویو، سازمان از ظرفیت‌های اضافی موجود در شبکه مخابراتی کشور که توسط وزارت پست و تلگراف و تلفن برپا شده بود حداکثر استفاده را



کرد و توانست با نصب ایستگاه‌های فرستنده تلویزیونی کم قدرت در کنار مراکز مایکروویو که بنا به ضرورت در ارتفاعات بلند ساخته شده بود تصویر را به نقاط بیشتری از کشور برساند از شبکه مایکروویو شرکت ملی نفت ایران نیز که در مسیر خطوط لوله نفت و گاز برپا شده بود، با پرداخت اجاره، استفاده می‌شد.

با این حال، نواحی وسیعی از کشور وجود داشت که نسبتاً مسطح بود و از بلندی‌های کوهستانی که بتواند برای نصب ایستگاه‌های تقویتی مورد استفاده واقع شود بی‌بهره بودند. همچنین در نواحی مرزی، هدف پوشش تلویزیونی مناطقی از کشورهای همسایه نیز مورد نظر بود از این رو، طرح استفاده از بالن مخابراتی مورد توجه قرار گرفت. طرح بالن نوآوری فنی سودمندی بود که برای تقویت و پخش برنامه‌های تلویزیونی درمناطق مسطح ابداع شده بود.

در این طرح، فرستنده‌های تلویزیونی و رادیویی در داخل یك بالن عظیم که از گاز هلیوم پر می‌شد قرارداده شده و با باز کردن تدریجی مهار کابل‌های فلزی قوی که بالن را به پایه زمینی آن متصل می‌کرد، امکان می‌دادند که بالن به هوا برود و به ارتفاع مورد نظر برسد. فرستنده‌های تلویزیونی، رادیوئی و اف ام داخل بالن از این ارتفاع که مشرف بر مناطق وسیعی از اطراف آن بوده است و تا سی-صد کیلومتری پیرامون خود را می‌پوشاند به پخش برنامه دریافت شده از زمین می‌پرداختند.

این بالن‌ها پنجاه و چهارمترطول و نزدیك به هفت هزار

متر مکعب حجم داشتند. از این نوع بالن دو دستگاه، یکی در زابلی واقع در سیصد کیلومتری زاهدان در استان سیستان و بلوچستان و کرانه خلیج فارس و دریای عمان و دیگری در بند دَیر واقع در دویست کیلومتری بندر بوشهر در ساحل خلیج فارس ساخته و به کار انداخته شد. علاوه بر مناطق وسیعی از سواحل جنوبی کشور امواج رادیو تلویزیون پخش شده از این بالن‌ها به آن سوی خلیج فارس نیز می‌رسید. این بالن‌ها می‌بایستی هر دو سه روز یک بار برای تجدید سوخت ژنراتورهای برق داخل آن، انجام سرویس و تنظیم لازم دستگاه‌های فرستنده و اضافه کردن گاز هلیوم به پایگاه زمینی آن‌ها پائین کشیده شده، پس از سرویس دوباره به هوا فرستاده شوند. طرح تقویت و پخش برنامه‌های رادیو تلویزیونی به وسیله فرستنده‌های داخل بالن پس از دگرگونی‌های کشور در پی انقلاب اسلامی متوقف ماند.

راه کار سوم استفاده از ماهواره‌های مخابراتی است. پیدایش ماهواره‌ها و کاربرد آن در امور مخابراتی، تحول عظیمی در کار ارتباطات و پیام‌رسانی به وجود آورد و به زودی مشخص شد که ماهواره کارآمدترین و عملی‌ترین وسیله پخش امواج رادیویی و تلویزیونی در سطح گسترده است. اما وجود ماهواره در مدار زمین به تنهائی کافی نیست و باید ایستگاه زمینی مناسبی هم وجود داشته باشد که قادر به دریافت امواج از ماهواره و تبدیل آن به پیام قابل استفاده برای بازپخش از فرستنده‌های عادی باشد و همچنین بتواند پیام این فرستنده‌ها را با تبدیل و تغییر لازم برای استفاده در دوردست به ماهواره برساند. این دو عمل را "**داون لینک Down Link**" و "**آپ لینک Up Link**" می‌گویند.

خوشبختانه ایستگاه زمینی اسدآباد در نزدیکی همدان که توسط وزارت پست و تلگراف و تلفن در اصل برای پیوستن ایران به شبکه جهانی مخابرات تلفنی برپا شده است توانایی آن را داشت که برای برقراری ارتباط تلویزیونی و رادیویی با ماهواره تجهیز شود به این ترتیب استفاده از ماهواره برای دریافت و پخش و همچنین ارسال برنامه‌های تلویزیون امکان‌پذیر باشد. ایستگاه زمینی اسدآباد با آنتن بشقابی بزرگی به قطر بیش از سی متر با ماهواره مخابراتی بالای اقیانوس اطلس و ماهواره مخابراتی بالای اقیانوس هند که هر دو در ارتفاع حدود سی و شش هزار کیلومتری در مدار زمین قرار دارند در ارتباط است.

تلویزیون ملی ایران در آبان ماه سال ۱۳۴۸ نخستین پخش ماهواره‌ای خود را با گزارش مستقیم جریان سفر

ایران بالاخره در سال ۱۳۸۹ صاحب ماهواره ویژه خود شد به نام "ایران ست" که در نیمه-های خرداد سال ۱۳۸۹ در مدار ۲۶ درجه شرقی مستقر شد و تمام شبکه‌های ملی و استانی و برون مرزی همزمان به روی این ماهواره قرار گرفت.

شاه به واشنگتن آغاز کرد و این شروع دریافت و پخش برنامه‌های جهانی متعددی مانند مسابقه‌های المپیک. مسابقه‌های جام جهانی فوتبال، پرواز سفینه‌های فضائی و فرود در ماه و نظایر آن بود. همچنین رویدادهای مهمی از ایران نیز مانند مراسم جشن‌های دوهزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران از راه ماهواره برای سراسرجهان پخش شد.

بعدها ایران در سال ۱۳۶۳ با استفاده از ظرفیت اضافی در ماهواره "**اینتل ست ۵**" ، "**Intel sat۵**" برفراز اقیانوس هند که در مدار ۵۶ درجه شرقی قرار دارد و امکان پوشش مناسبی برای ایران را فراهم می‌کند به پخش برنامه از طریق این ماهواره پرداخت و در بهار سال ۱۳۷۳ از "**اینتل ست ۶**"، "**Intelsat ۶**" که در مدار ۶۳ درجه شرقی است نیز استفاده کرد.

ایران بالاخره در سال ۱۳۸۹ صاحب ماهواره ویژه خود شد به نام "**ایران ست**" که در نیمه‌**های** خرداد سال ۱۳۸۹ در مدار ۲۶ درجه شرقی مستقر شد و تمام شبکه‌های ملی و استانی و برون مرزی همزمان به روی این ماهواره قرار گرفت. طرحی نیز برای کاربری ماهواره اختصاصی ایران که با کشورهای دیگری در آن شریک نباشد در دست است که قرار است روی مدار۳۴ درجه شرقی باشد. این طرح مراحل اولیه مطالعاتی و تدارکاتی را طی کرده است.

در شماره آینده می‌خوانید:
مراکز، سازمان‌ها و فعالیت‌های وابسته
مرکز آموزش مدرسه عالی تلویزیون و سینما

خاطراتی از
رویدادهای دوران انقلاب

(قسمتِ اول)

خاطرات دکتر مسعودِ علی‌پور، یکی از پزشکانِ معالجِ آیت‌الله خمینی از زبانِ خود وی طی چند شماره به نظرِ خوانندگانِ عزیز ره‌آورد خواهد رسید. وی یادمانده‌هایِ خود در دورانِ انقلاب و قبل از آن را اختصاصاً برایِ «فصلنامه‌یِ ره‌آورد» به رشته‌یِ تحریر در آورده است. دکتر علی‌پور که دارایِ تخصصِ بیماری هایِ قلبی است، در عینِ حال شاعری خوش ذوق نیز می‌باشد. در میان بازگوئیِ این خاطرات، اشعاری از سروده‌های خود را چاشنی یادگارهایش می‌کند. چون به تصدیقِ خودِ وی این خاطرات به گذشته‌های قبل از انقلاب و رویدادهای پس از آن می‌پردازد، نویسنده همان طور که همه چیز را به یاد می‌آورد می‌نویسد. بنابراین «ره‌آورد» با جدا کردنِ تقریبیِ فواصلِ زمانی، این خاطرات را به انتشار می‌رساند.

میترا مفیدی



نویسنده : دکتر مسعود علی‌پور
پزشک بیماری‌های قلب
و رئیس سابق بیمارستان قلب تهران

بستری شدن آیت‌الله خمینی در بیمارستانِ قلب



دکتر علی‌پور مطلب را با بیماریِ آیت‌الله خمینی آغاز می‌کند و در مقدمه‌یِ کوتاهی می‌نویسد:
برخی از خاطراتم را به زبان شعر بیان کرده‌ام که می‌خواهم بر حسب نیاز در رابطه با شرایط اجتماعی سیاسی آن زمان از متن آن‌ها برای رسایی و گویایی بیشتر استفاده کنم.
این نوشتار در ایران هم تازگی خواهد داشت و شاید شرایط کنونی بهترین فرصت برای بیان آن‌ها باشد.
در این یادداشت‌ها بی‌تردید قصد بدگویی از کسی نیست ولی اگر ماهیت امری ناخوشایند باشد، چاره‌ای جز گفتنِ حقیقت ندارم.
از ذکر برخی نام‌ها که اهمیت تاریخی ندارند می‌پرهیزم.
از نظر زمانی ممکن است بیان پیشامدها چندان سازمان یافته و یا از نظر تاریخ دقیق نباشد.

*****

تلفن فوری از ستاد انقلاب

تلفنچی بیمارستان دستپاچه بود ویا علاقه و احترامی که از آغاز انقلاب برای من داشت، می‌ترسید که شاید باز هم دسته گلی به آب داده باشم، با نگرانی گفت:
آقای دکتر، از ستاد با شما کار فوری دارند.
به تلفن جواب دادم، وزیر بهداری بود که با ناراحتی اظهار داشت:
دکتر علی پور سلام. برایتان راننده می‌فرستم که به ستاد بیایید؛ همان ساختمان مجلس سنای سابق است.

دیدار حضرات؛ بزرگان قوم

سالن بسیار بزرگی بود؛ شیب‌دار و بزرگ‌تر از سالن کنفرانس دانشکده پزشکی و به نظر می‌آمد که همه مشغول خوردن ناهار هستند.
آیت‌الله بهشتی و حجت‌الاسلام رفسنجانی را که در دو ردیف جداگانه بودند شناختم و در ردیف پایین همکارانم:
استاد رشید معصومی ؛ دکتر ملکی و عارفی را دیدم.
البته موضوع روشن بود چون از چند روز پیش می‌گفتند که آقای خمینی از درد قفسه سینه و تنگی نفس شکایت می‌کند و پزشکان مقیم در منزل کمک خواسته‌اند.
چند نفر از این پزشکان را که پشتوانه مذهبی قوی داشتند از گذشته می‌شناختم و همکلاس دانشکده پزشکی من بودند. ازجمله دکتر فریدون عزیزی؛ پزشکی دانشمند و استاد غدد داخلی در دانشگاه ملی و دکتر حسن عارفی که بعدها تا آنجا که به یاد دارم وزارت فرهنگ و هنر را پذیرفت و مدتی هم در رسانه‌ها شایع شده بود که می‌خواست وسایل موسیقی را بشکند که خوشبختانه چنین نشد!

دیدار آیت‌الله در قم

آیت‌الله اشراقی و احمد خمینی به استقبال ما آمدند و معلوم شد که آیت‌الله در منزل آقای اشراقی داماد آقای خمینی مقیم هستند که خانه‌ی کوچک دو طبقه‌ای بود.
ما را به آبدارخانه منزل در طبقه دوم برای شنیدن شرح حال پزشکی هدایت کردند.
بیماری ایشان روشن بود، به اصطلاح آن زمان، آنژین صدری حاصل از بیماری عروق قلب بود که با دارو تسکین موقت می‌یافت ولی؛ دوباره برمی‌گشت.
ما را به راهرو خانه بردند که آیت‌الله بر روی تخت کوچکی در کنار دیوار دراز کشیده بود.
استاد معصومی فرمود:
دکتر علی پور؛ لطفا آقا را معاینه کنید.
نزدیک شدم و سلام کردم:
آقا حالتان چطور است؟
از نگاه ایشان حس کردم که ظاهر مرا با صورت تراشیده و سبیل آنچنانی، که چه از نظر اسلامی و چه از نظر سیاسی مورد تایید نبود، دوست ندارند ولی چاره‌ای نبود.
معاینه‌شان کردم. فشار خون بالا ۹۰/۱۷۰ mm Hg بود و نیاز به درمان داشت.
به ریه و قلبشان گوش کردم.
دوباره به آبدارخانه رفتیم و مدارک پزشکی موجود را بررسی کردیم و من یافته‌های بالینی خود را گزارش دادم.
احمد آقا پرسید:
آقایان چه پیشنهاد می‌کنید؟
دوستان هر یک تجویزی کردند که چه بسا درست و در شرایط عادی پذیرفتنی بود ولی من با کمی خجالت و معذرت گفتم که این بیمار باید در بخش ویژه بیمارستان بستری شود.
دلایلم را گفتم و یادآور شدم که اخیراً آیت‌الله طالقانی با علت مشابهی در منزل درگذشته‌اند.
به همکاران توضیح دادم که: اگر آیت‌الله خمینی در منزل فوت کند نه تنها خانواده بیمار بلکه در آن جو انقلابی، ملت هم ما را نمی‌بخشد.



نفر اول از طرف راست تصویر:
۱. نویسنده، دکتر مسعود علی پور پزشک قلب و رئیس بیمارستان
۲. سید احمد خمینی: فرزند آیت‌الله خمینی
۳. دکتر موسی زرگر وزیر بهداری در آن زمان
۴. دکتر حسن عارفی همکلاس دانشکده پزشکی من در تهران که به شدت مذهبی بود.
۵. دکتر ملکی پزشک قلب از انگلستان که در اثر سرطان درگذشت.

پروفسور معصومی موافقت کرد.
احمد آقا از اتاق بیرون رفت و پس از مدت کوتاهی برگشت و گفت که هر چه دکتر علی پور بگویند.
من از این موافقت شاد ولی شگفت زده شدم و دلیل آن را خواهم نوشت.
(در مورد احمد خمینی و آیت‌الله طالقانی مطالبی شنیدنی دارم که به آن‌ها بعداً خواهم پرداخت)

بستری شدن در بخش مراقبت ویژه

هنگام بستری شدن در بخش ویژه‌ی CCU؛ از ایشان خواستم که در تخت مورد نظر دراز بکشند.
اظهار داشت: امیدوارم که به همه بیماران امت اسلام هم رسیدگی کنید!
من این جمله را ناروا یافتم و بعدها که به آن اندیشیدم آن را تظاهر و فریب دانستم. ولی در آن زمان نمی‌خواستم آن را باور کنم. در جواب گفتم:
ما در خدمت همه بیماران هستیم و حالا شما یکی از بیماران ما هستید؛ لطفا دراز بکشید.
(حال که سال‌ها از آن زمان می‌گذرد نوعی تظاهر عامیانه در این جمله می‌بینم که شاید درک گفتار و رفتار سال‌ها بعد ایشان را آسان‌تر سازد.)
آقایان همکاران وارد شدند و برنامه ریزی درمانی آغاز شد.

مشاوره درمانی با پزشکان قلب خارج از ایران

شاید برای آنانی که از جریانات سیاسی و اجتماعی آن زمان خبر ندارند این احتیاط‌ها بی‌معنی و گزافه بیاید. اما جالب است بدانید که بعضی‌ها بستری نمودن آیت‌الله را هم توطئه دشمن می‌دانستند و معتقد بودند که برخی می‌خواهند امام از قم (اریکه قدرت) دور باشد. از این‌رو نامه تهدید آمیزی حتی به رنگ قرمز، ظاهراً نوشته با خون، برایم فرستادند که باید امام هر چه زودتر مرخص شوند و به قم برگردند، چه در غیر این صورت به فرزند ۳ ساله‌ام، که به مهد کودک بیمارستان می‌رفت، آسیب می‌رسانند؛ یا برخی تهدیدهای دیگری داشتند که از بیانش شرم دارم.
(متاسفانه هنگام ترک ایران حال و فرصتی برای همراه آوردنِ این نامه‌ها نداشتم).
از همکارانم خواستم که با آگاهی از جو سیاسی بسیار حساس آن زمان، علاوه بر کاربرد دانش و تجربه‌ی سال‌ها استادی خود؛ کاردیولوژیست دیگری را هم از خارج دعوت کنند.
همکارانم موافقت کردند. دکتر معصومی شرط احتیاط را پذیرفت و از دوستش در سوئیس که جراح قلب بود، پروفسور حسین صادقی دعوت کرد و ایشان همراه با رئیس بخش کاردیولوژی بیمارستانشان به ایران آمد و با اصول درمانی ما موافقت کرد.

محدودیت ملاقات در بخش مراقبت ویژه

آقای احمد خمینی با محدود ساختنِ ملاقات‌ها که لازمه‌ی درمان چنین بیمارانی است موافقت کرد که کمک بزرگی

برای ما بود.
اتاقی مجاور CCU را در نظر گرفتیم که ملاقات کنندگان دفتر یادبودی را امضاء کنند.
در این مورد اغلب با پزشکانِ ملاقاتی مشکلی نداشتیم. از این جمله بودند آقای دکتر منافی، وزیر قبلی بهداری (انسانی دانا با مدیریت خوب شغلی که بعدها فرزندش را در جبهه از دست داد) و دکتر ولایتی، پزشک کودکان (انسانی مودب با سوابق فامیلی مذهبی) که همواره قبل از آمدن به بخش ویژه؛ از در ورودی بیمارستان به من تلفن می‌کردند و با دیدار کوتاه ایشان مشکلی نداشتیم.
اما دو مشکل بزرگ با ملاقاتیان دیگر داشتیم که با کمک احمد خمینی تا حد زیادی برطرف شد:
۱. انجمن اسلامی که بسیار بانفوذ شده بود و شاید گاه به اجبار می‌خواست توقعات برخی ملایان شناخته شده را که کم هم نبودند برآورد؛ از من می‌خواستند که به حضرات اجازه دهم به گفته خودشان: به دستبوسی امام بیایند و حتی برخی اصرار داشتند که در اتاق‌های بخش مقیم شوند! به این عنوان که می‌خواهیم در جوار امام باشیم که هیچ کدام عملی نبود و مخالفت من با این تصمیم باعث کدورت با انجمن اسلامی می‌شد.
۲. برخی آیت‌الله‌های پر نفوذ نیز می‌خواستند هرگاه که اراده کنند به دیدار بیمار بیایند که شدنی نبود.

موردی برای نمونه :

هنگامی که در بخش ویژه؛ پیشرفت درمان را برای آقای احمد خمینی شرح می‌دادم، تلفن نگهبانی زنگ زد که آیت‌اللهی می‌خواهد به دیدن امام بیاید.
تلفن را برداشته و خودم را معرفی کردم و توضیح دادم که بیمار در حال استراحت است ولی شما می‌توانید در اتاق مجاور دفتری را امضا کنید و از حال امام با خبر شوید.
ایشان با خشونت در جواب من گفتند که آیت‌الله قدوسی هستند و وقتی که با مخالفت من روبه رو شدند گفتند:
این حرف‌ها به شما نیامده است!
من با عصبانیت گفتم:
«عجب آیت‌الله بی‌تربیتی هستید»
و تلفن را قطع کردم.
احمد آقا پرسید: که بود و چه شد؟
ماجرا را گفتم و ایشان با خشم جواب داد:
گفتارشان درست نبود! (البته این برداشت مودبانه من از سخن ایشان است!) و هنگام دیدار آیت‌الله نیز ناراحتی و خشم خود را پنهان نداشت.

چرا احمد خمینی با احترام و اطمینان کامل سخنان مرا می‌پذیرفت؟

من در کودکی و نوجوانی در خیابان پامنار؛ کوچه بهاءالدوله زندگی می‌کردم و دوران دبستان؛ دبیرستان و چند سال اول دانشکده پزشکی را نیز در آنجا گذراندم. پدرم سال‌ها در این خیابان تجارتخانه داشتند و مورد احترام و اعتماد اهالی بودند.

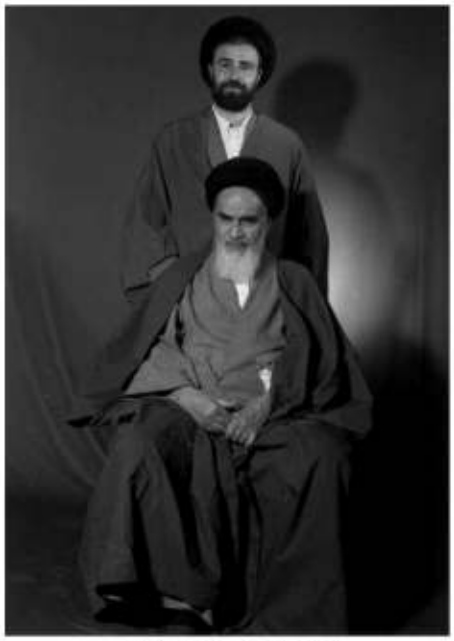


آیت الله قدوسی، دومین دادستان کل کشور بعد از انقلاب اسلامی

هنگام بستری شدن آیت‌الله خمینی در بخش ویژه‌ی CCU ایشان اظهار داشت: امیدوارم که به همه بیماران امت اسلام هم رسیدگی کنید!

وقتی غذای آیت‌الله خمینی را می‌آوردند، ابتدا شیخ صانعی آن را می‌چشید و سپس در اختیار آیت‌الله خمینی می‌گذاشت.

در پایان این کوچه، کوی بن‌بستی بود که آیت‌الله ثقفی در انتهای آن زندگی می‌کرد و بسیار مورد احترام اهالی بود و پدر مرا هم می‌شناخت.
فرزند ایشان نیز طلبه بود و تا آنجا که می‌دانم هیچ کدامشان در دوران انقلاب و پس از آن در امور سیاسی و اداری دخالتی نداشتند. بر مبنای آنچه که بعدها شنیدم بتول خانم؛ همسر آیت‌الله خمینی دختر آیت‌الله ثقفی بود.
ما بچه‌های محله در آن کوچه فوتبال بازی می‌کردیم و هنگام عبور آیت‌الله و فرزندشان که طلبه بود توپ را نگه می‌داشتیم تا فرصت عبور داشته باشند.
گاه کودک ۸-۷ ساله‌ای به نام احمد از آن کوچه می‌گذشت که تمایل به بازی نشان می‌داد؛ ولی بچه‌های بزرگ‌تر به بازیش نمی‌گرفتند، با وجودِ این که می‌دانستند او نوه آیت‌الله است.
بعدها فهمیدم که احمد خمینی که به فوتبال علاقه داشت؛ در همان مدت کوتاه مشاوره درمانی، مرا شناخته و از سابقه فامیلی‌ام آگاه شده بود و از این رو به من اطمینان می‌کرد.
من احمد خمینی را انسان خوبی یافتم؛ تا زنده بود از پشتیبانی‌اش در رسیدگی به امور اجتماعی ـ سیاسی آن زمان به ویژه در ارتباط با انجمن اسلامی برخوردار بودم.
شاید مردم ندانند و یا آسان نپذیرند ولی احمد با آگاهی از محیط اجتماعی ـ سیاسی آن زمان؛ و مقالات انتشار یافته در روزنامه‌ها، پدرش را برای سخنرانی‌ها راهنمائی می‌کرد و از این که من در اتاق بیمار هستم نگران نبود.
در مورد مرگ احمد شایعاتی بود. بنده از حقیقت امر اطلاعی ندارم اما خودم با مرگِ او در آن شرایط دشوار اجتماعی ـ سیاسی پشتیبانم را از دست دادم.



احمد خمینی در کنار پدرش

ایشان سیگار می‌کشید، ولی در مورد سلامتی‌اش هیچ موردِ مشکوکی ندیده بودم.

انتقال آیت‌الله خمینی از بخش مراقبت ویژه به بخشِ شاهنشاهی!

در بخشی که به طور معمول و در گذشته شاهنشاهی گفته می‌شد؛ اتاقی با امکانات لازم در اختیار ایشان گذاشته شد و همکاران من از نتیجه درمان راضی بودند.
پس از چند روز بیمار از بی‌خوابی شکایت داشت و به نظر می‌آمد که بی‌حوصله و شاید افسرده است که با دارو بهبود نسبی یافت. ولی بهبود چشمگیر وقتی پدید آمد که در روزهای بعد تعداد زیادی از مردم؛ در حیاط مجاور که اتاق بیمار مشرف بر آن بود شعارهای مرسوم را سر می‌دادند:
روح منی خمینی؛ بت شکنی .....
که توجه ایشان را به خود جلب می‌کرد و اثر درمانی داشت چه پس از آن نشانی از افسردگی و بی‌خوابی باقی نماند.
من همین پدیده را در مدت بستری بودن آیت‌الله خامنه‌ای پس از حادثه انفجار بمب و آسیب شریان و

رشته‌های عصبی زیر بغلشان دیدم که در قسمت‌های بعد به طور خلاصه به آن خواهم پرداخت.

احتیاط‌های امنیتی برای ورود پزشکان و بیماران به بیمارستان

بازبینی بدنی برای ورود به بیمارستان اجباری شده بود و این برای پزشکان توهین آمیز بود.

در یک مورد، پاسدارای مانع ورود شادروان دکتر سعید صفویان، جراح قلب شد در حالی که بیمار این دکتر بر تخت جراحی بود، ولی این توضیح کافی نبود و از این‌رو تلفنی از من خواستند تا راهی بیابم.

باید بگویم که این شیوه برای همه کارکنان بیمارستان نیز توهین آمیز بود.

تلفن من به عنوان رئیس بیمارستان بی‌اثر بود لذا به درب ورودی بیمارستان رفتم و از پاسدارانی که مانع ورود ایشان شده بودند خواستم که مزاحمتی برای پزشکان فراهم نکنند و من مسئول این امر و عواقبش هستم. اما آن‌ها به شرطی پذیرفتند که از آقای لاجوردی رئیس زندان اوین دستور بگیرند.

این امری دور از انتظار من بود. مشکل را با آیت‌الله اشراقی در میان گذاشتم و ایشان از آقای لاجوردی خواستند که به بیمارستان بیایند.

در گردهمآیی که در کتابخانه بیمارستان داشتیم، درگیری لفظی شدیدی بین رئیس زندان، آقای لاجوردی و آقای اشراقی درگرفت که از ادب خارج بود ولی پس از پذیرفتن مسئولیت امنیتی کادر پزشکی توسط رئیس بیمارستان، دیگر مشکلی برای ورود پزشکان نداشتیم.

(رئیس زندان اوین بعدها به قتل رسید که بر مبنای اخبار آن زمان، توسط مجاهدین خلق انجام شده بود).

صانعی، چشنده‌ی غذای آیت‌الله!

در تمام مدت بستری بودن آیت‌الله خمینی فردی به نام شیخ صانعی؛ همیشه از نظر حفظ امنیت در بخش حضور داشت که رفت و آمدها را زیر نظر داشته باشد. علاوه بر این مراقب غذای آیت‌الله خمینی هم بود، یعنی همواره وقتی که غذای خمینی را می‌آوردند، ابتدا می‌چشید و سپس آن را در اختیار آیت‌الله می‌گذاشت.

البته آقای خمینی با اطمینان خاطر می‌گفت که این احتیاط‌ها ضرورتی ندارد. با وجود این اجازه می‌داد که غذایش را قبل از خوردن بچشند!

تا آنجا که من دیدم او کم می‌خورد و بیشتر غذایش باقی می‌ماند.

بد نیست بدانید که باقیمانده غذای ایشان به عنوان تبرک توسط برخی جمع‌آوری می‌شد که شاید نخواهند نامشان را بیاورم.

حالِ آیت‌الله خمینی رو به بهبود گذاشت و نیازی به [مانیتور] شدن مداوم نداشت. از این رو همان طور که نوشتم، به بخش دیگری که پیش‌تر نامش شاهنشاهی بود منتقل شد. تعدادی پاسدار همواره رفت و آمدهای ملاقاتی‌ها را، که محدود و بیشتر با اجازه من بود، کنترل می‌کردند.

در این میان آیت‌الله خلخالی بیش از دیگران می‌آمد و می‌خواست که مدت طولانی‌تری در بخش بماند که اغلب محافظین بخش، در این مورد از من اجازه می‌خواستند که جوابم بیشتر منفی بود و حتی در چند مورد با کمی خشونت ایشان را بیرون کردند.

(باید ذکر کنم که در آن زمان هنوز میزان اختیارات خلخالی به حدی که بعدها معلوم شد نرسیده بود.)

مشکل کارمندان غیر مسلمان

از طرف آیت‌الله اشراقی برایم پیام آوردند که باید کارمندان نامسلمان را بیرون کنم!

بیمارستان در آن زمان بیش از هزار کارمند داشت و تا به آن روز هیچ وقت دین، معیار انتخاب و اشتغال نبود.

در آزمایشگاه بیمارستان دو متخصص دانشمند و پر کار یکی کلیمی و دیگری زرتشتی داشتیم:

- دکتر ایرج نظریان پاتولوژیست؛ کلیمی بود و در تدریس پاتولوژی قلب به ما کمک می‌کرد. (از او جز مهربانی و ادب ندیدم. حتی روزی که کارمندانم راضی به استعفای من نبودند؛ به آن‌ها نصیحت می‌کرد که: دکتر علی پور وظیفه خود را انجام داده است و مزاحمش نشوید.)
- دکتر القابی؛ بسیار متین و دانا که زرتشتی بود.

تا آنجا که می‌دانم خود این آقایان ترک خدمت کردند.

این موضوع در جلسه‌ای که مدتی بعد توسط آقای اشراقی در آزمایشگاه پاتولوژی برگزار شده بود مطرح گردید و معلوم شد که مقصود ایشان کارمندان بهائی هستند که من از تعدادشان خبری نداشتم، ولی اشراقی دقیقاً



آیت‌الله اشراقی، داماد خمینی

از طرف آیت‌الله اشراقی برایم پیام آوردند که باید کارمندان غیرمسلمان را بیرون کنم. تا به آن روز هیچ وقت دین، معیار انتخاب و اشتغال نبود.

می‌دانست که ۱۳ نفر هستند!

(جالب این که بعدها فهمیدم که خانم سرپرستار بخش ویژه در روز بستری شدن آقای خمینی، بهائی بودند و چند هفته پیش از آن در موردی که به اداره بخش مربوط می‌شد با این خانم اختلاف نظر داشتم.)

تهدید آیت‌الله اشراقی

مدت کوتاهی پس از دستور ابتدائی اخراج کارمندان غیر مسلمان؛ روزی که طبق معمول در بخش مراقبت ویژه با تعدادی از دستیاران مشغول دیدن بیماران و آموزش همکاران جوانم بودم؛ آقای اشراقی با تعدادی از افراد انجمن اسلامی وارد شدند و پس از تعارفات معمول گفتند: در مورد تقاضای بنده چه اقدامی کردید؟

در حالی که می‌دانستم پرسش چیست؛ پرسیدم کدام تقاضا؟

ایشان اخراج کارمندان بهائی را یادآوری کردند!

پاسخ معلوم بود: من این کار را نخواهم کرد.

بازوی چپ مرا در دست گرفت و در حالی که به شدت می‌فشرد، به طور تهدیدآمیزی گفت:

آقای دکتر؛ ایران در دست ماست. شما جوان هستید و نمی‌دانید؛ بهتر است هر چه ما می‌گوئیم عمل کنید.

به شدت از این رفتار آشفته و عصبانی شدم؛ بلافاصله با دست راستم بر دست ایشان کوبیدم که رهایم کند و گفتم:

ممکن است ایران در دست شما باشد ولی من نیستم و اگر مرا با چتر نجات در هر جای کره خاکی رهایم کنند؛ شخم می‌زنم و زندگی می‌کنم.

(این گفته من در آن زمان با احترام در بین کارمندان تکرار می‌شد.)

جالب است بدانید که پس از این واکنش و گفتار من؛ برخی از شاگردان و دستیارانم بی‌درنگ از من فاصله گرفتند. یعنی ما را با استادمان یکسان نگیرید!

من این گونه واکنش‌های «حزب باد» مانند را بارها در بین هم‌میهنانمان دیده‌ام که چه آسان خم می‌شوند؛ دست می‌بوسند و چاپلوسی می‌کنند. با نهایت تاسف و شرمندگی این پدیده همواره و هنوز حتی در میان بسیاری از دانش‌اندوختگانمان نیز ادامه داشته و دارد.

(چه بهتر که در همین جا سروده‌ام را در مورد این گونه افراد به ویژه دانش‌آموختگان که نان را به نرخ روز می‌خورند، بنویسم که درددلی به صورت شعر است):

حزب باد

بیچاره هموطن
نان را به نرخ روز خوردن
برای تو آسان است
اما گلوی خشک مرا می‌درد چو خار !
چون نرم شاخه‌ای
با هر نسیم هرزه ز هر سو
سر را به خاک سجده کشیدن
آسان برای توست!
اما در عاقبت
آن‌سان که دیده‌ایم،
پیشانیِ به خاک تو را می‌گزد چو مار

******

بیچاره هموطن
سر را درون شانه نهفتن
جز قصه‌یِ فریب نگفتن
لبخند منجمد
چشمان پر ز آز
تا خاک خم شدن
در لحظه‌یِ نیاز
تا رسم و راه توست
باقی نمی‌گذاردت اندوه ننگ و عار!
دستان به هم نهاده ز خواهش
با دیدگان پر ز تمنا
در انتظار بخشش ظالم
جز چیرگی ظلم
چه می‌آورد به بار؟
با چهره‌یِ ریا
ریشی برای شیخ، چتری برای شاه!
در دوستی، نه دوست!
جز آن که بهره‌ای ؛ جز آن که حاصلی
باری به هر جهت ؛ ره می‌بری به پیش
اما دریغ و درد، زانجام غافلی!
فرقی نمی‌کند، هر مکر و هر فریب
با نوحه یا شعار.
با کدخدا بساز، بر بینوا بتاز.
خرمن به باد ده
هر ریشه؛ بوته را
با شعله بر گداز!
فرزند کوروشی؛ یا ننگ روزگار؟

****

گندم نما و جو
بفروش هر کجا که شد
پر کین و پر حسد؛ بی‌مهر و بی‌وفا
نفعی اگر رسد ؛ فرقی نمی‌کند
شاه است یا گدا
رنگین کمان ز چهره‌یِ تو مانده یادگار.

گرفتاری‌ها با انجمن اسلامی

تا پیش از انقلاب؛ گرچه انجمنی به نام انجمنِ اسلامی در بیمارستان وجود داشت، ولی چون تعدادشان محدود بود، نقشی در امور بیمارستان نداشتند.

افراد انجمن همه مرا دوست داشتند و به خاطر سخت‌کوشی‌ام در بستری نمودن و درمان بیماران به ویژه بی‌بضاعت و آموزش دستیاران از ۷ صبح گاه تا ۹ شب به من احترام می‌گذاشتند. ولی بیان برخی از پیشآمدها و تحولات سیاسی ـ مذهبی ـ اجتماعی پیش از ورود آیت الله خمینی قابل ذکر است.

در زمان آغاز تظاهرات انقلابی

۱. در جمع آوری تصاویر و انتشاراتی که نقش شاهنشاهی؛ پرچم ایران و یا تصاویر بانوان با دامان کوتاه بود مشکلی نداشتیم، چه سیل تحولات انقلابی ایستا نبود و باید آثار «طاغوت» (بت؛ سرکش؛ نه از اهل کتاب: فرهنگ معین و



ظروف چینی با نقش شاه و ملکه

صبا) را محو می‌کردیم .

۲. نابود سازی ظروف چینی بیمارستان که همه نقش ویژه شاهنشاهی را داشت که از نظر من درست نبود، ولی از خواسته‌های انجمن اسلامی بود و چاره‌ای نداشتم. برداشتن تصاویر از روی ظروف کار دشواری بود و انجمن برای این کار از بیمارستان پول می‌خواست!

زدودن نقوش از ظروف چینی عملی نبود و تعدادی از ظروف در ضمن این کار شکست و من نمی‌دانم که چه بر سر بقیه آن آثارِ گرانبها آمد.

(ای کاش همه چینی‌ها را جمع آوری می‌کردیم که امروز عتیقه می‌بود و اهمیت تاریخی داشت و چه بسا که برخی این کار را انجام دادند).

اقدامِ ناجوانمردانه‌یِ انجمن اسلامی در نزدیکی انقلاب:

خشونت تعدادی از افراد انجمن اسلامی به ویژه جوان‌ترها که تازه به جمع پیوسته بودند بدانجا رسید که برای آسیب رسانی به من، چون با جُوگیریِ خشنِ آنان موافق نبودم، اما از همراهی هم دریغ نداشتم، تصویر شاه؛ پرچم ایران و انتشارات آن زمان با نام و تصاویر شاهنشاهی را که در روزهای پیش جمع آوری شده بود دوباره بر روی میز کار من گذاشتند و از گردانندگان تلویزیون خواستند که برای تهیه گزارش و فیلمبرداری به بیمارستان بیایند با این عنوان که هنوز رئیس بیمارستان با وجود شرایط انقلابی؛ پشت این میز کار می‌کند!

قرار بود که این فیلم خبری در ساعت ۸ همان شب پخش شود که بی‌تردید و در آن جُوِ آشفته، برای من محکومیت سنگینی محسوب می‌شد.

(چنان که رفت، در این زمان هنوز آیت الله خمینی به ایران نیامده بود.)

برای پیشگیری از این امر مجبور بودم راهی برای تماس با مسئول پخش اخبار تلویزیون پیدا کنم. در آن زمان فردی به نام کمال خرازی سرپرست پخش تلویزیون بود که نامش برایم آشنا بود. حدس می‌زدم که شاید در دبیرستان امیرکبیر همکلاس من بوده است ولی یقین نداشتم و فرصتی هم نبود که از او بپرسم. به چندین نفر از دوستان و آشنایان که از نظر اجتماعی ـ مذهبی شناخته شده بودند تلفن کردم و خواستم که با مسئول برنامه خبری، کمال خرازی تماس بگیرند و حقیقت امر را بگویند. سپس با دلواپسی فراوان به خانه رفتم در حالی که سعی داشتم

خشونت تعدادی از افراد انجمن اسلامی بدانجا رسید که برای آسیب رسانی به من، تصویر شاه و پرچم ایران را که در روزهای پیش جمع آوری شده بود دوباره بر روی میز کار من گذاشتند و از گردانندگان تلویزیون خواستند که برای تهیه گزارش و فیلمبرداری به بیمارستان بیایند

خانواده‌ام را نگران نکنم.

در این عوالم بودم که زنگ در به صدا در آمد که نگران کننده بود. ولی دوست نازنینی را با چشمی گریان پشت در دیدم که برای تسلی من به دیدنم آمده بود!

ایشان دکتر جامی شکیبی پزشک نابغه و کم نظیر بیماری‌های قلب و عروق کودکان به شمار می‌آمد که برای آرام بخشیدن به من به خانه‌ام آمده بود. در این هنگام همسرم نیز از مشکل آگاه شد و همگی با دلی نگران پای تلویزیون نشستیم که خوشبختانه آن برنامه پخش نشد و همگیِ ما نفس راحتی کشیدیم!

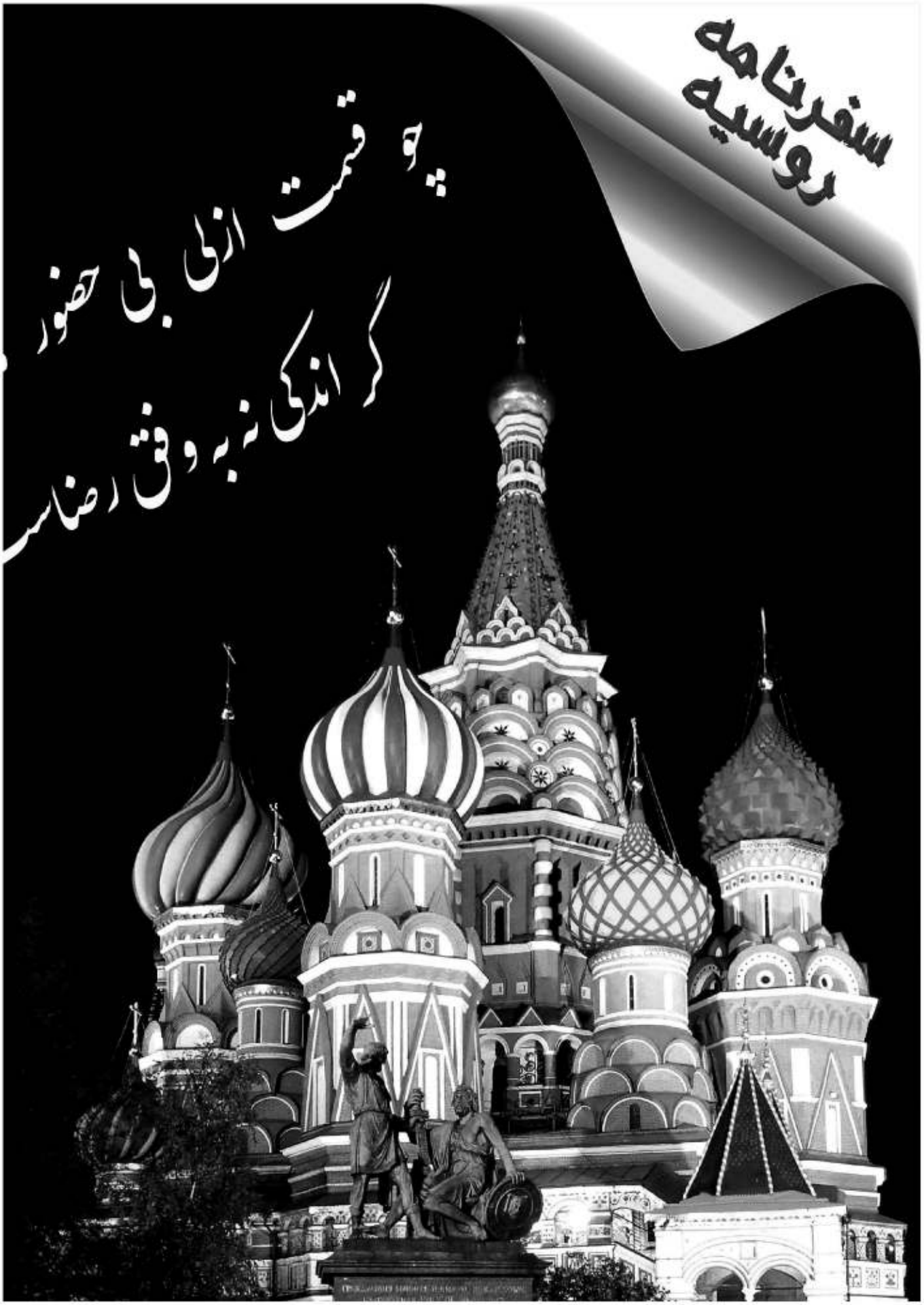
۳. انجمن اسلامی که گسترش و نفوذ زیادی یافته بود می‌خواست که نمازخانه در محل ورودی ساختمان اصلی بیمارستان گسترش یابد که لازمه‌ی این کار محدود ساختن فضای لازم برای امور اداری و محل ورود بیماران می‌شد.

آقایان دوست داشتند که از محل دستشویی تا نمازخانه را با دست‌های وضو ساخته و نعلین؛ دعا گویان طی کنند تا همه ببینند و التماس دعا بگویند و گاه برخی این مسیر را ۲ بار طی می‌کردند! من با خواهش و استدلال؛ فضای بزرگی را در طبقه زیرین ساختمان در اختیارشان گذاشتم که ظاهراً راضی شدند. البته بعدها، در زمان جنگ می‌بایست تعداد زیادی از مجروحین شیمیایی را در طبقه زیرین جای می‌دادیم که مردم آن صحنه‌هایِ غم انگیز را نبینند و از سوئی اتاق‌های ویژه بیماران قلبی نیز که اغلب شهرستانی و برخی چند ماه در انتظار نوبت برای جراحی بودند اشغال نشود. از این‌رو می‌بایست فضای انجمن اسلامی را محدود کنم که در این مورد مشکلی نداشتیم.

سفرنامه روسیه

چو قسمت ازلی بی حضور ما

گر اندکی نه به وفق رضاست



...ا گردند
...ت خرده بگیر



دکتر مینو وزیری گرجی

در فرودگاه بین‌المللی تهران کارها سریع‌تر و بهتر از آن چه انتظار داریم انجام می‌شود. قرار است فردا با دوستان عزیزی که در تهران میزبان ما هستند با آخرین تور به روسیه برویم. مدارک لازم را مدتی پیش فرستاده‌ایم. لاله‌ی نازنین که با همسرش چند ماه در ایران و چند ماه در امریکا زندگی می‌کنند ترتیب کارها را می‌دهد. اولین بار است که با یک تور ایرانی سفر می‌کنیم. با ترتیبات قبلی کسی از طرف آژانس فروشنده‌ی تور در فرودگاه منتظر ماست که پاسپورت‌هایمان را بگیرد و برای گرفتن روادید به سفارت روسیه ببرد. امروز پنجشنبه است و از قرار معلوم سفارت فقط تا ساعت یازده‌ی صبح روادید می‌دهد و ما فردا عازم سفریم.

اما این مشکل به سختیِ مشکلِ دیگر نیست! چون همسفر و میزبانمان لاله، با وجود انجام تمام مقدمات و پرداختِ کاملِ هزینه‌یِ سفرو با این که ده روز زودتر از ما به ایران آمده، تازه از طریقِ آژانسِ مسافرتی مطلع شده که گذرنامه‌اش فقط سه ماه اعتبار دارد و سفارت روسیه به او ویزا نمی‌دهد. برای تمدیدِ گذرنامه هم بسیار دیر است.

عصبانیت و اعتراض که چرا آژانس طیِ این ده روزه اطلاع نداده تا بشود پاسپورت را تمدید کرد، بی فایده است. لاله نمی‌تواند در این سفر با ما باشد. در این چند ساعت آخر با کارمندان آژانس درگیری داریم. نمی‌خواهند چند میلیون پول را پس بدهند، حرفشان را عوض می‌کنند، حساب‌هایی بالا می‌آورند و پول بیشتر می‌خواهند؛ بدتر از همه این که واقعاً" بی‌ادبانه صحبت می‌کنند و بدون این که اجازه دهند طرف مقابل حرف بزند قسم می‌خورند و حرف‌های بی معنی می‌زنند حتا کلی هم منت سر ما می‌گذارند، خلاصه خسته و کلافه‌مان می‌کنند. همه‌ی پول را هم نقد در آغاز کار گرفته‌اند و به راستی ما را در موقعیت بدی قرار داده‌اند. حال همه‌مان از رفتار آن‌ها بد است و تازه ما نگران پاسپورت‌هایمان هم هستیم. بعد از گفت‌وگوهای تلفنی متعدد و ساعت‌ها انتظار و اعصاب متشنج حدود ساعت ۵ بعد از ظهرهمان مردی که صبح در فرودگاه دیده بودیم پاسپورت‌ها را با روادید روسیه می‌آورد و برای خدماتی که کرده دستمزد می‌خواهد. نمی‌داند که ۳۰۰ هزار تومان برای این امور چند ساعت پیش به حساب آژانس واریز شده است. در حالی که ما فکر می‌کردیم آنچه انجام شده بخشی از خدمات آژانس است. به هر حال امیدوارم آژانس حق این مرد را بدهد. رفتار و گفتار کارمندان و مدیر(صاحب) این آژانس به حدی غیر حرفه‌ای و توهین‌آمیز است و حالمان را خراب کرده که اگر می‌توانستیم پولمان را پس بگیریم از خیر این سفر می‌گذشتیم.

در فرودگاه با یک شرکت هواپیمایی روسی که اصلا" نمی‌شناسیم به سوی سن‌پترزبورگ پرواز می‌کنیم. هواپیما پر است از توریست‌های ایرانی که از شرکت‌های توریستی مختلف تور را خریده‌اند. بیشتر افراد جوان هستند. پذیرایی حینِ پرواز به شدت نامناسب است. هنگام ناهار درست وقتی به ما می‌رسند غذای گرم تمام می‌شود و میهماندار می‌گوید متاسفانه غذای گرم تمام شده ، پنج دقیقه‌ی دیگر غذای شما حاضر خواهد شد. بیش از نیم



آژانس‌هایِ مسافرتی برای صرفه‌جوئی به کمترین امکانات اکتفا کرده‌اند و مسافران هم اهمیت نمی‌دهند

ساعتِ طول می‌کشد تا غذای ما و دیگر مسافرانی که منتظر بودند، آورده شود. تا پایان سفر، میهماندار هر وقت چشمش به ما می‌افتد عذرخواهی می‌کند. آژانس‌ها برای صرفه جویی به راستی به کمترین امکانات اکتفا کرده‌اند و آنچه مرا بسیار ناراحت و حتا غمگین می‌کند بی‌توجهی مسافران و اهمیت ندادن به همه‌ی آن امکاناتی است که آژانس‌ها به نفع خودشان از مسافران دریغ کرده‌اند.

در فرودگاه سن پترزبورگ سه راهنماِی تور با بی‌نظمی بسیار مسافران خود را صدا می‌زنند. ما با سی نفر دیگر در یک گروه هستیم. راهنمایِ تور بعد از بیش از یک ساعت ما را در گوشه‌ای جمع می‌کند و می‌گوید منتظر دو مسافر دیگر است که هواپیمایشان یک ساعت دیگر می‌رسد. و ما می‌دانیم اگر واقعاً یک ساعت دیگر هم هواپیما برسد تا پاسپورتشان کنترل شود و بارشان را بگیرند و به ما بپیوندند حدود دو ساعت دیگر خواهد بود. صدای اعتراض دو سه نفر بلند می‌شود و در آن میان صدای فریادهای خانمی که با پسر بیست و چندساله‌اش آمده از همه رساتر است. البته صدای راهنمایِ تور قوی‌تر و بلندتر است. به نظر می‌رسد این واقعه، تهدیدها و کلمات ناخوشایندی که شنیده می‌شود فقط ما و دو سه نفر دیگر را اذیت می‌کند و بقیه به آن عادت دارند. همه‌مان خسته‌ایم. صبح زود به فرودگاه رفته‌ایم، و حالا عصر است. از همین جا متوجه می‌شویم که رفاه مسافران اصلاً در نظر گرفته نشده و باید خود را برای وقایع نامطبوع بیشتری آماده کنیم.

امروز با شهر زیبای سن پترزبورگ آشنا می‌شویم. راهنمای تور توضیحاتی راجع به شهر می‌دهد. در جنگ جهانی دوم این شهر ۸۷۰ روز در محاصره بوده و مردم مقاومت حیرت‌آوری از خود نشان داده‌اند. این دومین شهر بزرگ روسیه بعد از مسکو، از وقایع غم‌انگیز تاریخی و طبیعی داستان‌ها دارد. سن‌پترزبورگ بندری است در شمال غربی رود نوا بالای خلیج فنلاند در دریای بالتیک که به زیبایی تمام در شهر جریان دارد. در سال ۱۷۰۳ توسطِ پتر کبیر ساخته شده و به مدت دو قرن پایتخت امپراتوری روسیه بوده است. بیش از ۵ میلیون نفر- بنا بر آمار سال ۲۰۱۵ - جمعیت دارد. از آغاز نام آن سن پترزبورگ بوده، ولی بعد به پتروگراد و لنینگراد تغییر می‌کند و در سال ۱۹۹۱ باز به نام اصلی خود خوانده می‌شود. مرکز فرهنگی کشور است، با ۲۰۰ موزه و ۱۲۷۰ کتابخانه و کنسرت‌هال‌ها و تئاترهای بسیار. معروفیت باله و موسیقی، موزه‌ی هرمیتاژ، کاخ‌ها و پارک‌های این شهر توریست‌های بسیاری را جلب کرده است. به

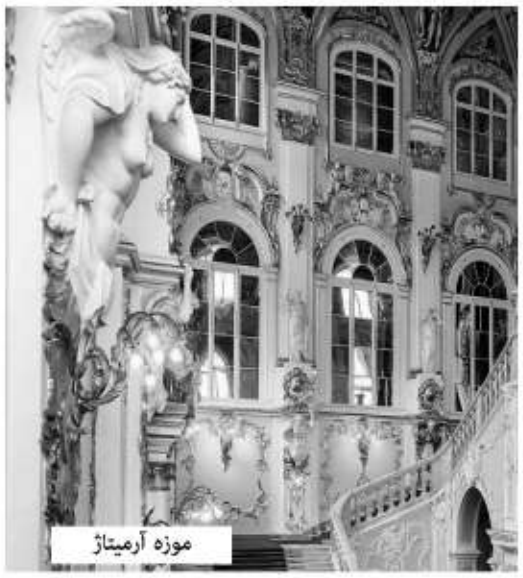



نمائی از شهر سن پترز بورگ

طوری که در سالِ ۲۰۱۶ بهترین مقصد گردشگری اروپا معرفی شد.
مجسمه برنزی مرد اسب سوار از نشانه‌های معروف شهر است. کشتی جنگی که حالا رستوران شده، کاخ سلطنتی پترهوف، کاخ زمستانی محل زندگی امپراتورهای روسیه در زمان‌های گذشته، کلیساهای با شکوه و ساختمان‌های قدیمی و مدرن که همه‌ی آن‌ها به راستی تحسین برانگیزند تور شهر را به پایان می‌رساند..
روزِ دیگر از دیدن کاخ‌های بسیار با شکوه و گردش در باغ‌های پیترهوف که به قدمت شهر هستند لذت می‌بریم. این مجموعه که محل زندگی پیتر اول بوده، شامل سی ساختمان است که با بیش از صد مجسمه تزیین شده و در ماه آگستِ سالِ ۱۷۲۳ موردِ استفاده‌یِ تزار و خانواده‌اش قرار گرفته است. بنا به گفته ی راهنما، ۱۵۴ فواره که بیست و سه متر بالا می‌روند بدون استفاده از پمپ برقی با موسیقی هیجان-انگیز ورقص خود مردم را سرگرم می‌کنند.
موزه‌ی هرمیتاژ موزه‌ی فرهنگ و هنر روسیه، دومین بزرگ‌ترین موزه‌ی دنیا بعد از لوور در پاریس است. بنیان آن در سال ۱۷۶۴ به وسیله‌ی کاترین کبیر با خریدن مجموعه‌های هنری اروپا گذاشته شد. راهنما می‌گوید بخش مربوط به آثار ایران تعطیل است و نمی‌توانیم آن را ببینیم. برای دیدن این موزه دست کم دو هفته وقت لازم است و ما فقط دو ساعت وقت داریم. توصیف موزه با هزاران اثر زیبا و گاه حیرت آور هنری در گنجایش این مقاله نیست، فقط این را می‌دانم که باید در شرایط متفاوتی به روسیه بیآییم و آن گونه که باید با این کشور آشنا شویم.

در مسکو، پایتختِ روسیه

با هواپیما به مسکو آمده‌ایم. میدان سرخ بسیار بزرگ و جالب است. گنبدهای رنگ و وارنگ در اندازه‌های متفاوت درست همان گونه که در عکس‌ها و فیلم‌ها دیده‌ایم به راستی جالب است. مقبره‌ی لنین در گوشه‌ای از میدان قرار دارد ولی در آن بسته است و نمی‌توانیم آن‌را ببینیم. راهنمای تور که در چند سال گذشته هرسال چند ماهی را در روسیه گذرانده می‌گوید: "مردم روسیه پوتین، رئیس جمهورشان را رهبری وطن دوست می‌شناسند و دوستش دارند. در جنوب روسیه هتلی را شخصا" خریده و آن را یتیم‌خانه کرده. اداره‌ی مملکت اما علیرغم فروپاشی کمونیزم به همان روش کمونیستی است". کاخ کرملین محل زندگی رئیس جمهور محصور است و از خارج محوطه هم نمی‌توانیم آن را ببینیم. در روسیه مردم به ندرت انگلیسی صحبت می‌کنند. نمی‌توانم با مردم گفت‌وگو کنم و از حال و روزشان آگاه شوم. در موزه‌ی کاترین دوم اتاق بعد از اتاق مبلمان و اثاثیه‌ی بسیار زیبا و با شکوه می‌بینیم که زندگی پرجلال و جبروت حکمرانان را نشان می‌دهد و البته هنر آن روزگاران را. متروی مسکو دیدنی است و بی‌شباهت به موزه نیست. در خیابان بلند و باریکی خانه‌ی پوشکین نویسنده‌یِ ارزنده‌یِ روس قرار دارد و مجسمه‌ی او و همسر زیبایش تقریبا" جلوی خانه‌ی آن‌ها ساخته شده و جالب است. در این خیابان و اطراف آن مغازه‌های بسیاری سوغات روسیه را می‌فروشند. مغازه‌هایی که راهنمای


موزه آرمیتاژ



کاخ کرملین

تور توصیه می‌کند بسیار گرانند. آنچه را در سن پترزبورگ به یورو وبسیار گران خریده‌ام در مسکو در مغازه‌هایی که توصیه نشده‌اند با روبل (پول روسیه که هر ۵۸ روبل یک دلار است) می‌بینم و اوقاتم تلخ می‌شود. شب آخر است و قرار است به سیرک برویم. کسی اسم سیرک را نمی‌داند. در این سفر برای دیدن هرچه که در تور منظور نشده به دلار باید پرداخت و نقد و بیش از دو برابر گران‌تر از قیمت واقعی آن. راننده‌ی روسی اتوبوس دیر می‌آید و به نظر می‌رسد مست است. در ترافیک بسیار بد مسکو گیر می‌کنیم و دیر می‌رسیم و تازه گرفتار مشکل بلیط هم می‌شویم. هر سه راهنمای تور با علاقه‌مندان سیرک گروه خود آمده‌اند و تعداد قابل توجهی گروه‌های چینی و کره‌ای، تا بالاخره بلیط‌ها داده می‌شود و هر یک از ما به کمک راهنمایان متعدد صندلی خود را پیدا می‌کنیم و سر جایمان می‌نشینیم حدود نیم ساعت از برنامه را از دست می‌دهیم. سیرک بسیار جالب است. در این سیرک چند گروه از کشورهای اقمار سابق روسیه شرکت دارند و در نمایش کارهای حیرت‌آور خود ماهرند.

دیدن باله‌ی دریاچه‌ی قوی چایکوفسکی و رقص‌های فولکلوریک روسی در سن پترزبورگ به یاد ماندنی است. بازارهای بزرگ - مشابه مال‌های امریکا - باز مرا گرفتار خریدهای زیادی و نالازم می‌کند. در بازار بزرگ و شلوغی که روبه‌روی هتل در مسکو است و با راهروی زیرزمینی به آن می‌رویم و به رستورانی که صاحب آن تاجیکی است می‌رسیم آنجا غذاهایی را که ما دوست داریم می‌توانیم بیابیم. سوپ بورش و بیف‌استروگانف هتل که با اشتیاق سفارش می‌دهیم اصلاً انتظار ما را بر نمی‌آورد. سه وعده غذایی که جزو تور است، همبرگر مک‌دونالد و مرغ سرخ شده‌ی کنتاکی و یک نوع چلوکباب به سبکِ غیرایرانی است و مقدار آن، آن قدر کم است که مردها حتماً سیر نمی‌شوند و من بخشی از غذایم را به آقایِ دکتر می‌دهم. این تور ایرانی که سعی می‌کنم خاطره‌اش را از ذهن پاک کنم از آغاز تا پایان قلبم را به درد می‌آورد. از بس که برنامه‌هایِ غیرمنظم و آشفته‌ای دارد.

بی‌سوادی و کم اطلاعی راهنمای تور به راستی مرا اذیت می‌کند و این بدترین بخش سفر برای من است.

آشنایی با آیدا، خانم جوانی که از کرمان آمده و عطیه، بانوی هنرمندی که از پاریس با ما هم سفر شده از خاطرات خوش این سفر برای ماست.

آشنایی با هر کشور و مردمانش تجربه‌ی جذابی است که همیشه خوشحال و شکرگزارم می‌کند و اگر ناملایمی پیش آمده باشد حس تلخ آن را به سرعت از ذهن دور می‌کنم، چرا که زندگی به من آموخته است که به توصیه‌ی حافظ خرده گیر نباشم و از آنچه در اختیار دارم لذت ببرم.

نقد و معرفی کتاب





نویسنده: نوشابه امیری*
مکان نشر: لندن
ناشر: نشر مهری، لندن
زمانِ انتشار: ۲۰۱۸ میلادی/ ۱۳۹۷ شمسی
تعدادِ صفحات: ۱۶۴
موضوع: خاطرات
چاپِ اول، قیمت: ۱۲ پوند
نقد و معرفی: میترا مفیدی

هرکسی را بهر کاری ساختند، من در خود توانائیِ به نقد کشیدنِ کتابی را نمی‌بینم، اما گاهی مسائلی پیش می‌آید که به این کار وادار می‌شوم، حتی اگر کاری ناشیانه انجام داده باشم، کتابِ «روزی که پیرشدم» نوشته‌یِ، نوشابه امیری به عنوانِ ره‌آوردی از پاریس از طریقِ دوستِ نازنینم، شیفته سلطانی به دستم رسید، اگرچه از قبل، بارها و بارها بخش‌های بسیاری از این کتاب را خوانده بودم، حتی چند شماره هم با اجازه‌یِ خودِ نویسنده در ره آورد قسمت‌هایی از آن را به چاپ رسانیده بودیم، اما نگاه کردن به رویِ جلدش و تیترِ غمگنانه‌اش سرشار از دلتنگیم کرد. کتاب را به همسرم که دبیر بخش نقد و معرفیِ کتاب است دادم تا نقدی شایسته بر آن بنویسد و صد البته با اشتیاق شروع به خواندن کرد تا دقیق در باره‌اش بنویسد. اما مدت‌ها گذشت و مطلبی به دستم نرسید.

یک‌شب که با هم صحبت می‌کردیم و من گلایه داشتم که چرا نقدِ این کتاب را به پایان نمی‌برد، نگاهی به رویم انداخت که انگار مصیبتِ دنیا را توی دلم ریخت، شمرده و آهسته با لحنی غمگنانه گفت: نمی‌توانم، نتوانستم، منتقد باید بی‌طرف باشد و من رویِ این نویسنده و این کتابِ به خصوص بی‌طرف نیستم، در لحظه لحظه‌هایِ اوراقِ این کتاب غرق شدم وبا دوباره خوانیِ خاطراتِ دوستمان، دچارِ افسردگیِ شدید و جانبداری شدم، واقعاً نمی‌توانم.

و من خود را ملزم دیدم که برایِ اولین بار کتابی را معرفی کنم و اگر قادر باشم به نقد بکشم، بدونِ آن که احساس ردِ پائی در مقاله‌ام برجای گذارد.

*****

*نوشابه امیری، عضوِ هیئتِ تحریریه‌یِ فصلنامه‌یِ ره‌آورد است.



کتابِ « روزی که پیر شدم» بیست وسومین کتابِ منتشر شده‌یِ نوشابه امیری، نویسنده، روزنامه نگار، دوبلور، مترجم و برنامه ساز ایرانیِ ساکن پاریس است.

نویسنده کتاب را به همسرش، هوشنگِ اسدی (نویسنده و روزنامه نگار) که بیش از شش سال در زندانِ جمهوری اسلامی در بند بوده، مادرش که در تمامِ این سال‌هایِ سیاه در کنارش و مرهم زخم‌هایش بوده، همچنین به تمامِ زندانیانی که طعمِ تلخِ تحقیر را چشیده‌اند تقدیم می‌کند.

داستان از خوش‌بینیِ یک دخترِ جوان نسبت به دیگرگونیِ سیستمِ حکومتی آغاز می‌شود و این که عمرِ این امید و خوش‌بینی تا چه اندازه کوتاه بوده، مثلِ یک شهاب در دلِ تاریکی درخشیده و بعد آنچه باقی مانده، ظلمتی است پایان ناپذیر.

نوشابه امیری خود به طورِ مستقیم تابعِ هیچ حزب و دسته‌ایی نیست، اما به علتِ فعالیت‌هایِ سیاسیِ همسرش، خواه و ناخواه پایش به مجالس و نشست‌هایِ همرزمان همسرش باز می‌شود و از آنجا که بسیار حساس و نازک طبع است، همه‌یِ یارانِ جمع را از صمیمِ قلب دوست می‌دارد و برایشان از هیچ فداکاری رویگردان نیست.

در صفحاتِ اولیه کتاب، تکه‌یِ کوتاهی از گفت‌وگوئی را که بسیار معروف هم شده و در سایت‌هایِ مختلفِ اینترنتی به نمایش درآمده می‌خوانیم. مصاحبه‌یِ او به عنوانِ اولین خبرنگارِ زن که با خمینی در نوفل لوشاتو انجام داد . و بعدها معلوم شد که امیری تنها روزنامه نگارِ زنِ ایرانی بوده که توانسته با خمینی رودررو گفت‌وگوکند. می‌نویسد:

«هنوز چند ماهی به پیروزی انقلابِ ۱۳۵۷ مانده بود. نشسته بودیم جلویِ آقای خمینی در نوفل لوشاتو، یارانِ نزدیکِ او هم بودند. مصاحبه با تلخی شروع شده بود و با تلخی پیش می‌رفت. خمینی داشت در جوابِ من می‌گفت:

اسلام دیکتاتوری ندارد. در حکومتِ اسلامی همه در اظهار نظر آزادند «حتی» احزابِ مارکسیست....

و من تازه رسیده بودم به این سئوال که ایران به زیرِ «نعلینِ استبداد» می‌رود؟....

او غضبناک گفته بود اسلام دیکتاتوری ندارد. بعد هم ناگهان از جا برخاست. با انگشت اشاره‌ای به سویِ من به تهدید که:

یک خط از این مصاحبه این طرف و آن طرف شود خود دانید!»

شاید نومیدی از همان لحظه و از همان پرخاش در جانش ریشه می‌دواند و به جایِ سرخوشی از گفت‌وگو با مردی که در آن روزها تمامِ ایران، از راست و چپ، منجیِ آزادیش می‌دانستند، وحشتی آزار دهنده خوره‌یِ جانش می‌شود، وحشتی که بعدها ثابت می‌کند که به حق بوده و زندگی و جوانیش را به تاراج می‌برد، هراسی که سالیانِ دراز همدمش می‌شود و اکنون که برایِ خواننده به اجمال بازگو می‌کند، تلخیِ تند و گزنده‌ای به دل و جان می‌اندازد.

اما برعکس، سردبیرِ روزنامه‌هاش که از انقلابیون بوده و نویسنده به او ارادتِ خاصی دارد، ازانجام این مصاحبه که خبرش را تلفنی می‌گیرد، مسرور و سرحال، با نفس‌هایِ کشدار و از سرِ شوق با او برخورد می‌کند. شگفتا که نویسنده برایِ اولین بار از شادمانی او شادمان نمی‌شود و زیر لب به او می‌گوید: «من دیدم که کینه به ایران می‌آید»

او جاه طلب نیست، باهوش و فعال و عاشقِ حرفه‌اش، روزنامه نگاریست، ولی این عشق باعث نمی‌شود که برایِ رسیدن به بالا و بالاتر قلمش را بفروشد. بعد از این گفت‌وگو می‌اندیشد چه خواهد شد؟ وقتی پایِ این مرد به سرزمینش برسد چه توفانی برخواهد خاست؟

و توفان فرا می‌رسد و طومارِ زندگی او و هزاران بیگناه مانندِ او را در هم می‌پیچد.

زنگِ هشدار خیلی زود در خانه‌یِ کوچک و محبوبش به صدا در می آید:

« صبح زود یکی زنگِ خانه را زد. «هوشنگ» از خواب پرید، صدایِ گرپ گرپی آمد. نیمه بیدار شنیدم که در آپارتمان باز شد؛ صدایِ پچ پچ آمد. و بعد سکوت. از آن سکوت‌ها که اضطراب را می‌ریزند توی دلِ آدم. هوشنگ که به اتاق برگشت دیدم شانه‌هایش آویزان شده. گفتم:

چی شده؟

مثلِ همیشه که می‌خواست دروغ بگوید سوراخِ دماغش بزرگ شد. گفت:

هیچی!

و مثلِ همیشه که مجبورش می‌کردم راستش را بگوید، گفت:

بچه‌ها را گرفتند.»



این به آن معناست که باید منتظرِ روزهایِ تلخ‌تر از زهر باقی‌ماند، روزهائی که نویسنده از آمدنشان در همان نوفل لوشاتو به سردبیرِ خوش‌باورش خبر داده بود، گفته بود که کینه به ایران می‌آید، هیچ کس امّا درمنتهایِ هیجان و التهاب باور نکرده بود. کینه که بیاید، همه‌یِ حساب‌ها تسویه می‌شود، هیچ حزبی در امان نماند که حزبِ همسرش و دوستانشان در امان بماند. دستگیریِ شوهرش را این گونه بیان می‌کند:

«باصدایِ تلنگری که به شیشه‌یِ ماشین خورد از جا پریدم. کسی می‌گفت:

خواهر! منتظرِ کسی هستی؟

نه!

خودم را جمع کردم و راه افتادم، یکی از همان‌هائی نبود که منطقه را زیرِ نظر داشت؟ همان‌هائی که در روزِ پیش از سالگردِ ازدواجِ ما منوچهر را هم همراهِ بقیه گرفتند؟ همان‌ها که وقتی به خانه برگشتم، هوشنگ را هم برده بودند؟ مادر گریه می‌کرد. گفت:

وقتی هوشنگ را بردند گفتم مشمول ذمه امام‌اید اگر به بچه‌یِ من صدمه بزنید.

جواب دادند: نه مادر، یکی دوساعتِ دیگر برمی‌گردد»

یکی دوساعتی که به ماه‌ها و سال‌ها می‌رسد و از شش سال می‌گذرد تا بازگشتی در کار باشد و چه بازگشتی که نویسنده در پایانِ کتاب، با سوز و دردِ غریبی بیانش می‌کند. بعد آوارگی، دربه دری، خبرهایِ یکی از یکی جانگدازتر آغاز می‌شود. تمامِ صفحاتِ کتاب لحظه لحظه دردهایِ این سال‌ها را با واقعیت تمام وبا قلمیِ توانا و شگفت‌انگیز به تصویر می‌کشد. تا جائی که ناگهان احساس می‌کنی در قالبِ نویسنده رفته‌ای و همراه با او با جان و تنی بی‌رمق دنبالِ سرپناه می‌گردی و نارفیقی‌ها را در روزگارِ سختی تجربه می‌کنی، خانه‌ای که وقتی با مادرِ ستمدیده‌اش به آن‌جا پناه می‌برند و داستان را تعریف می‌کنند، نگاهِ میهمانداران که تا این لحظه سرشار از مهر بوده، به ناگاه بی‌رحم و بیگانه می‌شود، مهمان نوازیشان به جائی می‌رسد که بسترِ میهمانان را در راهروی خانه می‌گسترند و همین به نویسنده می‌گوید که باید رفت، تا صبح نشده باید رفت که مبادا پناهگاه کمینگاه شود، پاسخِ وداعِ شتابزده‌یِ آنان لحنِ خشک و تلخِ خانمِ میزبان است:

« حالا ناهار تشریف داشته باشید!

حالم داشت به هم می‌خورد. سرم گیج می‌رفت. چند دقیقه بعد در خیابان بودیم. کسی ما را تا دم در بدرقه نکرد. فقط سایه‌ها را دیدم که از پشتِ شیشه رفتنِ ما را می‌پاییدند...»

از همسرش خبری نیست، او مانده و مادر که کم کم احساس می‌کند فقط مادر و همراهش نیست،بلکه همزادش شده است، با پاهایِ ناتوان به دنبال او می‌دود و هرکجا که برایِ دادخواهی می‌رود، تنهایش نمی‌گذارد، حق دارد، داغدیده است، دختر نوجوانِ دیگرش سال‌هاست که در آغوشِ خاک خفته و حالا همین یکدانه را دارد و دامادش که برایش همیشه جانشینِ پسرِ نداشته‌اش بوده است، می‌ترسد، دامادش را که برده‌اند و سر به نیست کرده‌اند، اگر دخترش را هم ببرند؟ .. قانون دستِ بی قانون‌هاست، این‌ها حتی به خانواده‌یِ زندانیانِ سیاسی هم رحم نمی‌کنند، کسی چه می‌داند اگر دخترش تنها از درِ خانه‌ای بیرون برود باز خواهد گشت یانه؟ این است که مدام و با ترس و لرز چادرِ سیاه را به سر می‌کشد و دنبالِ دخترش به این در و آن در می‌زند.

بعد از سرگردانی‌هایِ بسیار، عاقبت مادر و دختر به این نتیجه می‌رسند که باید خطر کرد و به خانه بازگشت. بیش از این طاقت تحمل نگاه‌های ترسان و گاه ترحم آمیز میزبانان موقتی را ندارند، پس به خانه بازمی‌گردند، همان خانه‌ای که نویسنده عزیزش می‌دارد ومی‌گوید:

« دلم برایِ خانه کوچکمان تنگ شده بود. چقدر دوستش داشتم. یک خانه آجری که برگ‌هایِ سبزِ پاپیتال درو دیوارش را گرفته بود. از خودم می‌پرسیدم: گل‌های باغچه فهمیده‌اند چه شده؟ پاپیتال‌ها هم می‌ترسند؟ دلِ آجرها یخ زده؟»

امیری در تمامِ کتاب به رنج‌ها، وحشت‌ها، تحقیرها و نامردمی‌ها اشاره می‌کند، خود را ناتوان و پاک باخته می‌بیند، در صورتی که این چنین نیست و زندگی با تمام ناملایمات و رنج‌هائی که بر شانه‌هایِ نحیفش سنگینی می‌کند در گذر است. او بدون این که منتی برکسی داشته باشد، با شروع دوباره‌یِ کارش در دوبله‌یِ سریال‌هایِ تلویزیونی، هم گذر زمان را شتاب می‌بخشد و هم می‌تواند پاسخگوی نیازهایِ مالی

خانواده‌ی حالا دونفره‌اش بشود. داستان اولین تلفن و اولین ملاقات با همسرِ دربند را باید در کتاب خواند تا به عمقِ دردهای زنی که مانندِ کوه ایستاد و مقاومت کرد پی برد. اما او خود را ایستا و مقاوم نمی‌بیند و همواره از هراس‌ها، اشک‌ها و دردهایِ بی‌درمانش می‌نالد. به خصوص در اولین ملاقات با مردش در مدرسه‌ی سوئیسی‌هایِ سابق :

« هنوز پشت سر را نگاه می‌کردم که هیبت پیرمردی در شولایی ژنده پیش رویم ظاهر شد. با ریش‌های بلند و کثیف، از آن‌هایی که در خیابان که می‌بینی از آنان فاصله می‌گیری؛ آن‌هایی که سال‌هاست رنگ حمام ندیده‌اند، غذای کافی نخورده‌اند، کف خیابان‌ها خوابیده‌اند و خودشان هم یادشان نیست از کجا آمده‌اند. ته صورتش اما اشنا بود. پاسدار بلند گفت:

خانواده اسدی بروید داخل اتاق. باورم نمی‌شد. او هوشنگ بود که انگار با شنیدن کلمه‌ی خانواده جان به صورتش می‌آمد. به سوی هم رفتیم و پیش از هر کلام در بغضی تلخ ترکیدیم.»

و هنگام وداع که نگاه پراز نیازِ همسرش را می‌بینند که چونان نگاهِ کودکی شده که مادرش از سرِ ناچاری او را درسیاهیِ شب و خیابانی بی‌انتها تنها می‌گذارد، می نویسد :

« آن روز هم بخشِ دیگری از روح و وجودم مرد؛ شبیه دستی شده بودم که از بس کار کرده زمخت شده؛ درد و سرما را حس نمی‌کند، فقط پشت هم می‌شویدو می‌سابد»



هربار و در هر ملاقات، در مکان‌هایِ مختلف که زندانی را می‌آورند، همین احساس به او دست می‌دهد:

« برادر پاسدار همیشه بود. در حضور او باید همه چیز می‌گفتیم و هیچ نمی‌گفتیم. دوست نداشتم همسرم را زیر نگاه سنگین او ببوسم. آن ملاقات‌ها را دوست نداشتم. می‌دیدم که هوشنگ به همان دیدارها زنده است، خودم اما هربار ویران‌تر می‌شدم»

روزها به ماه‌ها و سال‌ها می‌رسد و نویسنده همچنان در زندان‌های مختلف، در سرمای سخت و گرمای طاقت‌فرسا؛ چادرسیاهی بر سر می‌کشد و به ملاقات می‌رود؛ درحالی که هنوز نه جرم شوهرش را معین کرده‌اند و نه دادگاهی برای او تعیین شده . باز هم از روزهای ملاقات می‌گوید:

« از دوشنبه‌ها متنفربودم. روزهای ملاقات و دیدن «حاجی کربلایی» و آن حس صف یهودیان که به کوره‌های آدم‌سوزی می‌رفتند؛ با این تفاوت که اینجا روح ما را آتش می‌زدند، غرورما را زیر کورانِ توهین و فحاشی می‌گرفتند».

عاقبت نوبت دادگاهِ متهم می‌رسد که نتیجه‌اش « اشد مجازات» است و همین نتیجه باقیمانده‌ی وجودِ نویسنده را مانندِ خرده شیشه بر زمین پراکنده می‌کند و تا نزدیکیِ مرگ می‌رود. برایِ همین است که وقتی در دادگاهِ نهائی به همسرش تخفیف می‌دهند و به پانزده سال زندان محکوم می‌شود، انگار که مردش را آزاد کرده‌اند.

هرچه بیشتر این رنجنامه‌ی واقعی را می‌خوانم بغض، سنگین‌تر بر گلویم فشار می‌آورد، از این قلم در شگفتم که تراوشِ آن می‌تواند خواننده را تا بی‌نهایتِ اندوه با خود ببرد.

نویسنده بدونِ آن که کوچک‌ترین امیدی داشته باشد، بعد از شش سال و اندی، مژده‌ی عفو خوردن به همسرش را می‌گیرد. خانه را برایِ ورود او آماده می‌کند برایش خورشِ آلو می‌پزد و باعجله راهیِ محلی می‌شود که به قولِ خودش در آنجا نمایشِ « رأفتِ اسلامی» را می‌دهند! و این نمایش تا بعداز ظهر به طول می‌انجامد . عاقبت همسرش را که بیگانه و نا آشنا به هرسو می‌نگرد در آغوش می‌کشد و به خانه می‌برد.

آخرین سطورِ این کتاب نیز با اندوه و رنج بیگانه نیست:

« به خانه که رسیدیم، او با چشمانی متعجب و با نگاهی دور، اول به دور و بر نگاه کرد و بعد نشست روی یک مبل و پایش را دراز کرد. پا دراز کردن روی مبل! تنها کاری که به ذهنم رسید فرستادن او به زیر دوش بود. عاقبت پس از مدتی پشت در نشستن، صدای باز شدن شیر را شنیدم و دمی بعد صدای گریه‌ای دردناک و طولانی.

راه فرار در آن لحظه رفتن به سراغ خورش آلو بود که همه هسته‌هایش به ته قابلمه چسبیده بود و آلوهایش، روی آب، گریه می‌کردند.»

شاید امروز آنانی که نوشابه امیری و همسرش هوشنگِ اسدی را دست در دست و در خیابان‌هایِ غریب پاریس می‌بینند، به فکرشان هم نرسد که برآنان چه رفته و هنوز هم زخم‌هائی بردل دارند که مجبورند با نقابِ لبخندهایی از رویِ بی‌خیالی بر آن‌ها مرهم بگذارند، آیا موفق خواهند شد؟

RAHAVARD Quarterly Persian & English Journal of Iranian Studies Issue 127, Spring 1398 / 2019



طنز در ادبیات داستانی ایران در تبعید

نویسنده: اسد سیف
مکان نشر: کلن، آلمان
ناشر: نشر مرتضوی، چاپخانه مرتضوی
زمانِ انتشار: زمستان ۲۰۱۷/ ۱۳۹۵
تعدادِ صفحات: ۴۰۰
نقد و معرفی: ملیحه تیره‌گل

اسد سیف پژوهشگری است که تحلیل‌های او از کانال فرهنگ عبور می‌کند؛ عنوانِ جست‌وجوهای او پیرامون یک موضوع معین دور می‌زند؛ ابزار کار او از «آفرینشه‌ای ادبی» فراتر می‌رود و اکثراً، «نوشتار»، به معنای عام کلمه را شامل می‌شود؛ گرانیگاه سنجش‌های او را جست‌وجو در زوایای متن‌های متعدد رقم می‌زند؛ و جهش از این متن به آن متن نیز نقشه‌ی روش‌شناسی او را ترسیم می‌کند. این ویژگی‌ها را می‌توان در کتاب‌های او، از جمله **«اسلامی‌نویسی»**،[1] **«ذهنِ در بند»**،[2] و **«زمینه و پیشینه‌ی اندیشه‌ستیزی در ایران»**[3] ردیابی کرد. حتا در کتاب **«عشق در ادبیات داستانیِ ایران در تبعید»**،[4] که اسد سیف عنوانِ پژوهش را به آفرینش‌های ادبی محدود کرده است، باز دستمایه‌ی جست‌وجوهای او از متن‌های صرفاً «ادبی» تجاوز می‌کند و با متن‌های غیرتخیلی (علمی، مذهبی، تاریخی، و ...) پشتیبانی می‌شود؛ و چنین است کتاب مورد بحث من در مقاله‌ی حاضر.

البته فهرست بالا شامل تمامی آثار اسد سیف نیست، و من در جای دیگری پیرامون کمیت و کیفیت آثار او سخن گفته‌ام. اما متن حاضر معرفی یکی

۱. اسد سیف، **اسلامی‌نویسی (بررسیِ دو دهه ادبیاتِ حکومتی در ایران)**، سوئد: نشر باران، ۱۹۹۹/ ۱۳۷۸.

۲. اسد سیف، **ذهن در بند**، سوئد: نشر باران، ۲۰۰۲/ ۱۳۸۱.

۳. اسد سیف، **زمینه و پیشینه‌ی اندیشه‌ستیزی در ایران**، کلن آلمان: چاپخانه‌ی مرتضوی، ۲۰۰۴/ ۱۳۸۳.

۴. اسد سیف، **عشق در ادبیات داستانیِ ایران در تبعید**، کلن آلمان: انتشارات فروغ، ۲۰۰۸/ ۱۳۸۷.



از کتاب‌های اوست با عنوان «**طنز در ادبیات داستانی ایران در تبعید**»،[۵] که همراه با کتاب دیگری از او به تازگی به دستم رسیده است. پیشاپیش بگویم عنوان این کتاب شگفتی مرا سخت برانگیخت. چرا که این عنوان موضوع یک فصل از مجموعه‌ای است که من تا مقطع ۱۳۹۲ نوشته‌ام و اینک در دست انتشار است. اما با خواندنِ این کتاب، یک بار دیگر به این نتیجه رسیدم که نگاهِ هر پژوهشگر/ منتقد به یک اثر ادبیِ معین، یا به یک موضوع معین، نگاهی منحصر به فرد است؛ یعنی، زوایائی که هر منتقد در یک متن می‌یابد، با یافته‌های منتقد دیگر تفاوت دارد؛ نمونه‌هائی که یک پژوهشگر در تأیید نظر خود ارائه می‌دهد، با نمونه‌های پژوهشگر دیگر تفاوت دارد؛ همچنین، بیانی که هر پژوهشگر در تبیینِ یافته‌های خود به کار می‌بَرَد، می‌تواند بارآورِ پرسش‌ها و پاسخ‌های متفاوتی برای پژوهش‌های آینده باشد. با این دریافت است که به باور من، مجموعه‌ی آثاری که پیرامون یک موضوع معین نوشته می‌شوند، با همه‌ی شباهت‌ها و تفاوت‌هاشان، می‌توانند نمایشگر کلیتِ آن موضوع باشند. با این مقدمه، کتاب «طنز در ادبیات داستانیِ ایران در تبعید» را به قصد «معرفی»ی آن ورق می‌زنم:

****

در کتاب «طنز در ادبیات داستانیِ ایران در تبعید» افزون بر بخش‌های مآخذ و نامنامه، پیرامون سرفصل‌های زیر به طور مشروح می‌خوانیم: «خنده و ارزش آن»، «در چیستی طنز»، «الاغ طلائی»، «از مهستی گنجه‌ای تا بی بی خانم استرابادی»، «از عبید تا دهخدا»، «جمهوریِ اسلامی و هنر و ادبیات»، «طنز فقاهتی»، «لطیفه‌های درگوشی»، «از افراشته تا خرسندی»، «پیامک»، «طنز وبلاگی»، «طنز تصویری». البته هر یک از این سرفصل‌ها، با زیرعنوان‌ها و فرازهائی پر شده که از نظر زمان و مکان و فرهنگ، با یکدیگر تفاوت دارند. به عنوان مثال، زیرعنوان‌های سرفصل «خنده و ارزش آن» عبارتند از: «اسلام و خنده»، «خنده و سیاست»، «خنده‌ی جانیان و خشونتگران»، «خنده‌ی مرگ در عیدِ خنده‌ی شیعیان»، «خنده و طنز مرگ»، «شوایک و مرگ‌های خنده دار»، و «طنز و خنده». تا روشِ جهشی در کار این پژوهشگر را نشان دهم،

بر بخش‌های موجود در سرفصل «خنده و ارزش آن» اندکی درنگ می‌کنم. در این فصل با بازگفت‌هائی از «قرآن»، «امام صادق»، «محمد کلینی»، «محمدباقر مجلسی»، با یادی از زمانِ «نام گل سرخ» اثر **امبرتو اکو**، و «طنز بِکِت» روبه‌رو می‌شویم، و باز برمی‌گردیم به «طنز اسلامی»، و از آنجا به کشته شدنِ عمربن خطاب به دست «ابولولو» (پیروز نهاوندی) و «خنده‌ی فاطمه زهرا» و «عید عمرکُشانِ» شیعیان می‌رسیم؛ از آنجا نقب می‌زنیم به داستان‌هائی از **مارک تواین** (نویسنده‌ی امریکائی) و **یارْسلاو هاشک** (نویسنده‌ی چک) و به برخورد کلیسای تفتیش عقاید نسبت به خنده و شوخی و طنز و لطیفه در قرون وسطا.

در همین فراز است که درباره‌ی کارناوال‌ها و جشن‌های عصر رنسانس (در مبارزه با ارزش‌های کلیسای سده‌های میانه) مطالب جالب و مرتبطی می‌خوانیم؛ و در عین حال به اشاره‌هائی برمی‌خوریم پیرامون برخوردِ ستایش‌آمیز دین یهود و اسلام شیعی نسبت به «گریه»؛ و از آنجا به نشریه‌ی فکاهیِ «گل آقا» می‌رسیم؛ تا بعد با شعرهائی از محمد بلخی و سعدی و حافظ و ملانصرالدین و بهلول ملاقات کنیم؛ تا در پایانِ این سرفصل برسیم به «خنده و ارزش آن» از چشم‌انداز خودِ اسد سیف و نتیجه‌ای که از پژوهش‌های یادشده در این سرفصل به دست آورده است. مثلاً آن جا که می‌خوانیم:

> **طنز از خنده جدا نیست. خنده‌ی حاصل از طنز اما اندیشه‌ای در پس خویش نهفته دارد. کشف آن نزد افراد متفاوت است. کسانی آن را درنمی‌یابند، همین ظاهرِ طنز آن‌ها را به خنده می‌نشاند؛ و پایان. برای کسانی اما طنز و خنده‌ی در پیِ آن، ابزاری می‌شود تا ذهن به تکاپو بیافتد و نکته‌های ناگفته‌ی آن را کشف، و دگربار به شکلی دیگر، و شاید این بار بدونِ خنده، مرور کند. (ص ۳۱) [طنز] گاه حماقت‌ها را عیان می‌کند؛ می‌خنداند و به خشم می‌نشاند؛ امری جدی را به شوخی بازمی‌گوید که می‌تواند خود به سئوالی بدل شود؛ دشمن را به اوج**

۵. اسد سیف، **طنز در ادبیات داستانیِ ایران در تبعید**، کلن آلمان: ناشر: مرتضوی، چاپخانه‌ی مرتضوی، زمستان ۲۰۱۷/ ۱۳۹۵.



می‌رساند؛ بزرگی او یک به یک بازمی‌گوید تا در پایان به یک جمله کاخ عظمت او را واژگون کند. طنز نیکخواهِ آدمیان است همراه آنان علیه پلیدی‌ها و ناراستی‌ها می‌ستیزد. به دوست و دشمن حمله می‌برد تا بر خویش و بر دیگران بخندیم، خود را بازیابیم و بازسازیم، و دشمن را خوار گردانیم. (ص ۳۲)

البته، عصاره‌ی نظر و دریافتِ موجود در پارگراف بالا، در فرازهای متعددی از کتاب آمده است. به طوری که به هر فصلی و هر زیرعنوانی از کتاب که می‌رسیم، بخشی از پاراگراف بالا، به بیان‌های مختلف، تکرار شده است؛ گاهی با افزایش و گاهی با کاهش. این گونه است که کلیت کتاب، می‌تواند از دریافت‌های نویسنده پیرامون جنبه‌های مختلف موضوع مورد بحث، نمای کاملی را به نمایش بگذارد.

اسد سیف با استفاده از آمار «**انجمن علمیِ انسان شناسیِ دانشکده‌ی علوم اجتماعیِ دانشگاه تهران**» به جنبه‌ی نژادپرستانه‌ی لطیفه‌ها هم رسیدگی کرده و پیرامون این گونه لطیفه‌ها دریافت و گمانه‌ی خود را با خواننده‌اش در میان گذاشته است:

[بنا بر این آمار ...] هفتاد درصد جوک‌های قومی به ترک‌ها نظر دارد؛ ده درصد به شمالی‌ها؛ پنج درصد به لرها، قزوینی‌ها و جنوبی‌ها؛ دو درصد به تهرانی‌ها؛ و یک درصد به کردها. سهم اصفهانی‌ها نیز دو درصد است. به نظر کاوشگران نویسنده‌ی این گزارش، سازندگانِ اصلیِ این جوک‌ها فارس‌ها می‌باشند. هدف حفظ برتریِ خویش است. [...] هدف همانا جدائیِ خلق‌ها و تفرقه بین آن‌هاست. [...] در میان مردم ایران اصفهانی‌ها نیز فارس‌زبان هستند. ولی سازندگانِ جوک‌ها تمامیِ ناراستی‌های فارس‌ها را متوجه اصفهانی‌ها می‌کنند. همین طور است خراسانی‌ها نیز. هدف این است که دانسته شود تنها فارس‌های استان پایتخت از نژاد پاک ایران هستند. تهرانی‌ها در این جوک‌ها می‌کوشند ابتدا خلق‌های دیگر را ناپاک جلوه دهند و سپس خود در میان آن‌ها ببالند. می‌توان حدس زد که دیگر خلق‌ها نیز در ساختن جوک علیه یکدیگر فعال هستند. ولی آن گاه که می‌بینیم تنها دو درصد آمار به فارس‌ها اختصاص دارد، می‌توان واقعیتی دیگر از آن کشف کرد. به نظر می‌رسد که این جوک‌ها عامدانه تولید و پراکنده می‌شوند و هدف همانا شکاف انداختن، جدائی، و دشمن‌تراشی میان آن‌هاست. عامدانه و هدفمند تولید می‌شوند و در ناآگاهی تکرار می‌گردند.(صص ۴۹ ۵۰)

می‌بینیم اسد سیف هم (مانند من) در یافتنِ زمان و مکان و مسئولانِ این گونه جوک‌ها ناتوان است و در شناسایی آن‌ها به حدس و گمان دست می‌یازد. چرا که تا جائی که من می‌دانم، هیچ مدرک مطمئنی در دست نداریم که نام و نشانِ آمران و عاملان اجرائی هدفِ «تفرقه انداز و حکومت کن» را مستدل کند. اما یک صفحه پیش از نقل قول بالا، اسد سیف با تکیه بر مدارک فراوانی که اکنون در اختیار جهانیان قرار دارد، توانسته زمان و مکانِ بسیاری از جوک‌های برساخته‌ی یهودیان را تشخیص دهد. در بخش مربوط به طنز در یهودیت به فرازی برمی‌خوردیم که اسد سیف بین دگمیتِ قوانین دینی و قوانین سیاسی/ اجتماعی/ فرهنگی با هنر طنزپردازیِ مردمِ اهل آن فرهنگ، نسبتی مستقیم برقرار کرده است:

[...] با این که در تلمود و انجیل لطیفه‌های زیاد خنده‌دار محکوم و نکوهیده است، ولی طنزهای یهودی در جهان شهره‌اند و فصلی تابناک از ادبیاتِ طنز جهان را تشکیل می‌دهند. بسیاری از آن‌ها زاده‌ی تخیلات محبوسین در اردوگاه‌های نازیسم بوده‌اند. در این طنزها، حتا خدا و موسا و عیسا به طنز می‌نشینند. (ص ۴۸)

اسد سیف در فصل «در چیستیِ طنز» به سراغ فُرم‌ها، نام‌ها، و کیفیت‌های مختلف «طنز» در زبان‌های فارسی و لاتین می‌رود؛ به مرز هاشوری و نامشخص بین معنا و کاربردِ واژگان «طنز» و «هزل» و «هجو» و «لطیفه» و «فکاهه» به ویژه در زبان فارسی می‌پردازد؛ و در این رهگذر به واژگان «wit»، «witz»، «satire»، «irony»، و تفاوت کاربرد آن‌ها می‌رسد. در این فراز است که از چشم‌اندازهای مختلف (مانند زبان‌شناسی، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی و رشته‌های دیگر فلسفه) پیرامون نظرهائی از افلاتون، هگل، فروید، باختین، رابله، فردوسی، ناصر خسرو، سوزنیِ سمرقندی، سنائی، سعدی، مولانا، حافظ، علی اکبر دهخدا، عمران صلاحی،فریدون تنکابنی و ... سخن می‌رود. برخی از این فرازها، کارکردِ واژه/ مفهوم‌های طنز و هجو و هزل و فکاهه و جُوک

را به توصیف کشیده‌اند، مانند فروید در رابطه با روانکاوی؛ برخی دیگر، آماج طنز را در دیوان یک شاعر شناسائی کرده‌اند، مانند گفتاوردی از شفیعی کدکنی که «مذهب» را به عنوان آماج طنز حافظ معرفی کرده است؛ و گروهی از بازگفت‌ها نیز نمونه‌ای هستند از کارِ طنزپردازان یا هجو سرایان. مانند بیت زیر از سوزنی سمرقندی (شاعر طنزپرداز/ هجوسرای سده‌ی ششم):

در هجا گوئی دشنام مده، پس چه دهم؟
مرغ بریان دهم وُ بَرّه وُ حلوا وُ حریر؟

اما فقط همین نام‌ها نیستند، ما در فصل «در چیستیِ طنز»، پیرامون طنز، معنای آن، زمان و مکان و شیوه‌ی کاربردِ آن با گفته‌هائی از ارسطو، سیسرون، شیللر، توخولسکی، و برگسونیز برمی‌خوریم. این نام‌های نامتجانس، و پرش‌های مکانی از شرق به غرب، و از این زمان به آن زمانِ بعید، و از اسطوره به تاریخ، ظاهراً ساختار کتاب را برآشوبیده و گسسته نشان می‌دهد. اما از آنجا که تکیه‌ی پژوهشگر ما بر وجه مشترک آن‌ها بوده است، خواننده‌ی کتاب رشته‌ی سخن را گم نمی‌کند.این وجه مشترک، چونان نخی رابط، بافتار ذهنیِ نمونه‌هائی از طنزهای مکتوب و غیرمکتوبِ همه‌ی فرهنگ‌ها را به دست توانای اسد سیف به صورت عینی ترسیم کرده است. و طرفه این که برخی از این فصل‌ها در کتاب از یکدیگر دور هستند؛ یعنی، بیشتر آن‌ها در رابطه‌ی مستقیم با یکدیگر یا در مقایسه با یکدیگر پیکر نگرفته‌اند.



اما جنسِ «نخ رابط»ی که اسد سیف در همه‌ی طنزها دیده نیز عمدتاً خودکامگی‌های قدرت است؛ حال این قدرت چه «مذهبی» باشد و چه «سیاسی»، چه فردی/ «خانوادگی» باشد و چه عمومی/ «اجتماعی». نمونه‌اش نخ رابطی است که در بخش‌های مربوط به نظر «کلیسای کاتولیک» (نسبت به طنز)، «طنز فقاهتی در ایرانِ اسلامی»، و «طنز در یهودیت» دیده و ترسیم شده است.

در بخش مربوط به نمونه‌های طنز در مبارزه با دیکتاتورها و مستبدانِ سیاسی که بخش بسیار جذاب این کتاب را رقم زده است به چند لطیفه برمی‌خوریم که یکی از آن‌ها مربوط به ژزف استالین است:

روزی استالین هوس می‌کند پیپ بکشد، اما پیپ خود را نمی‌یابد. موضوع را به بریا که رئیس پلیس مخفی شوروی بود اطلاع می‌دهد. ساعتی بعد پیپ را در اتاق کارش می‌یابد. به بریا زنگ می‌زند و می‌گوید که نیازی به پیگیری نیست؛ آن را یافتم. بریا می‌گوید: قربان ممکن نیست. ما تاکنون صد نفر را در این رابطه بازداشت کرده‌ایم و تا حال نود نفر آنان به مشارکت در توطئه‌ی سرقت پیپ اعتراف کرده‌اند. (ص ۱۶۱)

تا جائی که به مفهوم «تبعید» مربوط می‌شود، با اطمینان می‌شود گفت که این کتاب از صفحه‌ی ۱۶۵ به بعد، وارد مرحله‌ای می‌شود که عنوان «طنز در تبعید» بر آن برازنده است. اسد سیف در این فصل بلافاصله از محمدعلی افراشته و مجموعه‌ی داستان‌های طنز او («دماغ شاه») یاد می‌کند.[۶] و از او به طنز هادی خرسندی در آغاز حکومت جمهوری اسلامی، و بعد به طنزهای او در تبعیدگاهِ لندن می‌رسد؛ و در توقفی قابل ملاحظه، نمونه‌های فراوانی از طنزسروده‌های او را که در نشریه‌ی «اصغرآقا» در ایران و در تبعید منتشر شده یک بار دیگر به عرض تاریخ می‌رساند. در واقع، از همین سرفصل است که اسد سیف از هادی خرسندی به طنزهای منوچهر محجوبی و بعد به طنزهای ابراهیم نبوی (طنزپرداز اصلاح طلبِ تبعیدی، که تاریخ نقد را نیز نوشته است) می‌پردازد و نظراتِ ابراهیم نبوی پیرامون تاریخ طنز در تبعید رابه نقد می‌کشد؛ از غلامحسین ساعدی و نمایشنامه‌های طنزآمیزِ او به نام‌های «اتللو در سرزمین عجایب»، و «پرده دارانِ آیینه افروز» (هر دو در پاریس، ۱۳۶۴/ ۱۹۸۵) عبور می‌کند، به نمایشنامه‌ی «خر»، کار پرویز صیاد، می‌رسد؛ بعد، از آثار تبعیدیِ ایرج پزشک‌زاد، فریدون تنکابنی، و حمیدرضا رحیمی یاد

۶. محمدعلی افراشته، طنزپردازی بود که پیش از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در نشریه‌های حزب توده قلم می‌زد؛ پس از کودتا به بلغارستان گریخت و چندی از داستان‌های خود را در آن جا به زبان بلغاری نوشت. طنزپردازی به نام «بلاگوکف» که همکار افراشته بود در طنزنامه‌ی «زنبور سرخ». پس از مرگ افراشته داستان‌های او را در یک مجلد گرد آورد. به گفته‌ی اسد سیف، پنجاه سال بعد نیز بهزاد موسائی، برخی از این داستان‌ها را به زبان فارسی ترجمه کرد، در یک مجلد گردآورد، و با مقدمه‌ی منتقدانه‌ای که بر آن نوشت، آن را با عنوان «دماغ شاه» منتشر کرده است. (من این کتاب را ندیده‌ام. اما بنا بر زیرنویس ص ۱۶۵ کتاب اسد سیف، شناسنامه‌ی آن به قرار زیر است:
محمدعلی افراشته، **دماغ شاه**، داستان‌های کوتاه، به کوشش بهزاد موسائی، رشت: فرهنگ ایلیا، ۱۳۸۸ (۲۰۰۹).



می‌کند؛ به عقب می‌رود و به طنزهای «کاروان اسلام» و «افسانه‌ی آفرینش» اثر صادق هدایت و «صحرای محشر» اثر سیدمحمدعلی جمالزاده می‌پردازد؛ باز از آنجا به تبعیدیانِ کنونی بازمی‌گردد و از رمان‌ها (یا شِبه رمان‌ها)ی هوشنگ معین‌زاده، مانند «کمدیِ خدایان»، سخن می‌گوید؛ از آن رو که ژانر داستان کوتاه هم از قلم یادآوری نمی‌افتد، ما خلاصه‌ای از داستان کوتاه «غلط کرده هر کی میگه تو ایران آزادی نیست» نوشته‌ی ابوالفضل اردوخانی را که در سال ۱۳۸۷ در نشریه‌ی «گردون در تبعید» چاپ شده بود هم در این کتاب می‌خوانیم.

نمونه‌های دیگری از داستان و شعر که مورد اشاره و تحلیل اسد سیف قرار دارند، عبارتند از: داستان کوتاه «پلو می‌خوری؟» از مجموعه‌ی «داستان یک روز»، نوشته‌ی نسرین رنجبر ایرانی (نشر گردون، آلمان: ۱۳۹۱)؛ داستان «چوب پنبه» نوشته‌ی بهمن فرسی (از مجموعه داستان «غوررراب غوررراب» کلن: نشر پامس، ۱۳۸۴/ ۲۰۰۶)؛ «خواستگاری»، اثر رضا اغنمی (از مجموعه داستان «اشک‌های نازی»، لندن: ناشر ندارد، ۱۳۹۲/ ۲۰۱۳)؛ داستان «این همه بودم و تنها؟» نوشته‌ی عباس پهلوان (نشریه‌ی کاوه، شماره‌ی ۸۴، ۱۳۷۷/ ۱۹۹۸)؛ داستان «من و همسایه‌ی عربم»، نوشته‌ی گیل آوائی (رضا شفاعی)، از مجموعه‌ی «آری شود ولی ...» (مکان نشر ندارد، هنر و ادبیات پرس لیت، ۱۹۹۳/ ۲۰۱۴)؛ مجموعه‌ی «گفت‌وگوی تمدن‌ها» سروده‌ی عسگر آهنین طنزپرداز ساکن آلمان (آلمان: نشر البرز، ۱۳۸۲/ ۲۰۰۳)؛ چهار قصه در کتاب «در قلمرو روباهان» نوشته‌ی ستار لقائی (امریکا: نشر کتاب، ۱۳۷۶/ ۱۹۹۷)؛ داستان‌هائی از مجموعه داستانِ «مسافران خانم لیندا ونگ»، نوشته‌ی عبدالقادر بلوچ، نویسنده‌ی ساکن کانادا، (کانادا: انتشارات پرینت دیپو، ۱۳۹۰/ ۲۰۱۱)؛ داستان «خاطرات من و آقا»، نوشته‌ی اسد مذنبی، در ۲۰ شماره‌ی هفته‌نامه‌ی شهروند کانادا؛ رمان‌های «در حضر» (۱۳۶۶/ ۱۹۸۷) و «در سفر» (۱۳۷۴/ ۱۹۹۵) دو کار از مهشید امیرشاهی؛ داستان بلندِ «کاساندرا مقصر است» نوشته‌ی فهمیه فرسائی (سوئد: نشر ارزان، ۱۳۹۳/ ۲۰۱۴)؛ دو کتاب از هادی خرسندی به نام‌های «آیه‌های ایرانی» (آلمان: ۱۳۷۲/ ۱۹۹۳) و «انشاءهای صادق صداقت» (لندن: ۱۳۷۹/۲۰۰۰).

اسد سیف طنز را حتا در ژانر «خاطرات زندان» ردیابی کرده و نمونه‌هایش را به دست داده است. مانند بیان درد و رنج فردِ زندانی در پرده‌ای از زبان طنز در کتاب‌های فهرست زیر (که من آن را فشرده کرده‌ام):

«خاطرات زندان» نوشته‌ی شهرنوش پارسی‌پور (سوئد: باران، ۱۳۶۹/ ۱۹۹۰)؛ «شب به خیر رفیق» نوشته‌ی احمد موسوی (سوئد: باران، ۱۳۸۳/ ۲۰۰۵)؛ «غروب سپیده»، جلد اول مجموعه‌ی «نه زیستن نه مرگ» اثر ایرج مصداقی (سوئد: اگزاما، ۱۳۸۳/ ۲۰۰۴)؛ «حقیقت ساده»، نوشته‌ی منیره برادران (هانوفر: انجمن مستقل دمکراتیک زنان هانوفر، ۱۳۷۶/ ۱۹۹۷)؛ «کلاغ و گل سرخ» نوشته‌ی مهدی اصلانی (پاریس: نشر مجله آرش، ۱۳۸۸/ ۲۰۰۹)؛ «فراموشم مکن» نوشته‌ی عفت ماهباز (سوئد: باران، ۱۳۸۷/۲۰۰۸)؛ «یادهای زندان» اثر ف. آزاد (پاریس: ۱۳۷۶/ ۱۹۹۷)؛ و یادواره‌هائی از ناصر رحمانی‌نژاد، همنشین بهار، ویدا حاجبی تبریزی، جعفر یعقوبی، و عباس بختیاری.

افزون بر همه‌ی این‌ها، چندی از جوک‌ها و لطیفه‌هائی را نیز در این کتاب می‌خوانیم که یا در اوایل حکومت اسلامی یا در زمان استقرار آن، برای بلندپایگانِ این حکومت ساخته شده است، که اسد سیف انبوهی از آن‌ها را در این کتاب به ثبت تاریخ رسانده است.

در این تردید نیست که یادآوری و خلاصه پردازی از نوشته‌های همه‌ی طنزپردازان در تبعید، در یک کتاب نمی‌گنجد. اما در میان نمونه‌های گزیده‌ی اسد سیف، جای خالیِ بسیاری از طنزپردازانِ مقیم امریکا مانند بیژن اسدی‌پور، پرویز کاردان، مهرنوش مزارعی، شهره آغداشلو، هوشنگ توزیع، خیاط باشی، و ... به دید می‌آید.

نکته‌ی توجه برانگیز دیگر، حضور ژانرهای شعر و رمان و داستان کوتاه و داستانک و خاطره است در کتابی که ژانر «ادبیات داستانی» در عنوانِ آن خودنمائی می‌کند. اعتراف می‌کنم که من نیز در پژوهش‌های خود به این تنگنا برخورده‌ام. چرا که بسیاری از موضوع‌های مورد پژوهش‌های ادبی در تبعید، از معبر چندین ژانر متفاوتِ ادبی عبور می‌کنند. من در جائی از جست‌وجوهای خود ناگزیر بوده‌ام که ژانرهای «گفت‌وگو» و «پژوهش/ جست‌وجو» را هم به این لابیرنت بیافزایم.

اسد سیف در حال حاضر سردبیر نشریه‌ی الکترونیکیِ «آوای تبعید» است، که هر شماره‌ی آن به یک موضوع معین اختصاص دارد. مثلاً، شماره‌ی ده «آوای تبعید» مختص داستان کوتاه، و نقد داستان کوتاه است. شاید این تفکیک، نشانی باشد از تلاش خود اسد سیف و یارانش برای جلوگیری از درهم‌آمیزی ژانرها در امر پژوهش.



هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق

یادهای ایران



نویسنده: کارین منظور
مترجم: ش. منظور
ویرایش: ناصر زراعتی
طرح‌ها و نقش‌ها: شکرالله و مایکل منظور
طرح روی جلد: مایکل منظور
ناشر: خانه هنر و ادبیات گوتنبرگ (سوئد)
تعدادِ صفحات: ۱۱۸
نقد و معرفی: ا.ح. دیانی

کارین در سوئد چشم به روی دنیا گشود وهنگامی که هنوز هجده سالش نشده بود، راهی "شهر کمبریج" در ایالت " ماساچوست امریکا" شد. به گمانم امریکا برای بیشتر جوانان دنیا جاذبه‌ای وصف ناپذیر دارد؛ و هنگامی که پا به این کشورِ جَذّاب نهادی، در می‌یابی :" سرزمینی است که از دور دل می‌برد و از نزدیک ... " چه گویم که ناگفتنم بهتر است ؟!...

پدر کارین مانندِ اکثرِ "پا به سن گذارده‌های کشورهای دیگر دنیا"، با جمع‌آوری اسکناس‌های کشورهایی که یا به آنجا سفر کرده و یا از دور وصف‌اش را شنیده بود، سَرِ خود را گرم می‌کرد و به کارین هم پیش ازرفتن به امریکا ، یک اسکناسِ بیست ریالی (دو تومانی) ایران، به عنوانِ سَر راهی داد و آن چنان که خود می‌نویسد:"... که آن هنگام دلیل آن را درک نکردم." و تا به امروز هم آن اسکناس را دارد !

نویسنده از دوران اقامتش در کمبریج ایالت ماسا چوست می‌نویسد:" دورانی بود پُر هیجان. آشنایی با جوانی ایرانی به نام "شادی" که از دنیای ناشناخته‌ای می‌آمد، آینده‌ام را تغییر داد... من از آن سرزمین هیچ چیز نمی‌دانستم و تنها فرش ایرانی را می‌شناختم که در دوران کودکی‌ام، یکی دو تخته قالی ایرانی ، کَفِ اتاق پذیرایی خانه‌ی پدری‌ام ، پَهن بود."

این آشنایی به ازدواج با "شادی" می‌انجامد و با او راهی ایران می‌شود؛ سپس برای دیدار از مادر به سوئد می‌رود ودر همان جاست که نخستین فرزندشان "مایکل" به دنیا می‌آید. کارین به شوهرش که هنوز در ایران بوده خبرِ تولدِ پسرشان را می‌دهد و بعد با نوزادشان به ایران بازمی‌گردد.

همزمان با به دنیا آمدن نخستین فرزند، نامه‌ای به دستشان می‌رسد که





"احضاریه"ای است از ارتش : فراخوان به خدمت نظام وظیفه برای شادی! ولی او در آنجا تنها نیست؛ مادر شادی که او را "خانوم" می‌نامند و خواهر شوهرش به مایکل عشق می‌ورزند. کارین می‌نویسد:"...شکوفه عمه ی کوچک‌تر مایکل و عموهایش سیروس و نرسی نیز نقش تعیین کننده ای در زندگی پسرم دارند". کارین از سفرشان به اصفهان که آن را "نصف جهان" می‌نامند، می‌نویسد. از چایخانه‌ها که نقّال‌ها :"... داستان‌های جذّاب "شاهنامه" فردوسی را با تردستی و به گونه‌ای نمایشی، برای مشتریان تعریف می‌کردند." زمانی که به بازار می‌روند، با صحبت و چانه زدن آشنا می‌گردد. از دستفروش‌های محلّه می‌گوید:" ... صدای کشدارشان با آن آهنگ مخصوص در فضای محلّه می‌پیچید " لحاف دوز!... لحاف می‌دوزیم!... لحاف دوز!..." به آرایشگاه زنانه می‌رود وبا شیوه‌ی آرایش کردن زنان ایرانی آشنا می‌شود.

در زمستان که هوای تهران سرد شده است، سفری به جنوب ایران می‌کنند :" ... در کنار خیابان‌های عریض، مردم دور دَکه‌های فروش شربت به‌لیمو گرد آمده و با نوشیدن لیوانی شربت خُنک و گوارا ، با دوستانشان گپ می‌زدند."

از مسجد سلیمان می‌نویسد که شوهرش"شادی" دوران کودکی و نوجوانی خود را در آن سپری کرده بود. :"... مسجد سلیمان مرا عاشق خود کرد، به خصوص مسجد سلیمان بهاری..."

سفری نیز به" تَفرش" دارد. :"...تفرش در شمال ایران به شب‌های سردش معروف است."

او از باغ‌های زیبا می‌نویسد . برای نمونه از"فین کاشان" :"... و از آن روز به عشق ایرانی‌ها به باغ و آثار آن ، کاملاً پی بردم." او از "شهرفرنگی"ها می‌گوید:" ... شهر، شهر فرنگه !... بیا تماشا کن!... از همه رنگه ... بیا تماشا کن!..."

کارین از عروسی ایرانی‌ها نیز می‌نویسد ... و سپس به انقلاب به اصطلاح اسلامی می‌پردازد و با چشمان خود می‌بیند که هرچه زیبایی و شادی و تفریح ... نابود می‌گردد. و کتاب خود را با این چامه به پایان می‌برد:

آن جاودان دیار ما
دیار پر از یادگارها و خاطره‌ها
یادگارهای نقش بسته بر بوم و بَر ما
خاطره‌های نقش بسته بر دل و جانِ ما
دل و جانی که زنده بود به عشق
...
هر آنچه داشتیم به یادگار
بُردند،
چه باک امّا
آنچه هستم به یادگار ، به عشق
نتوانند بُرد !



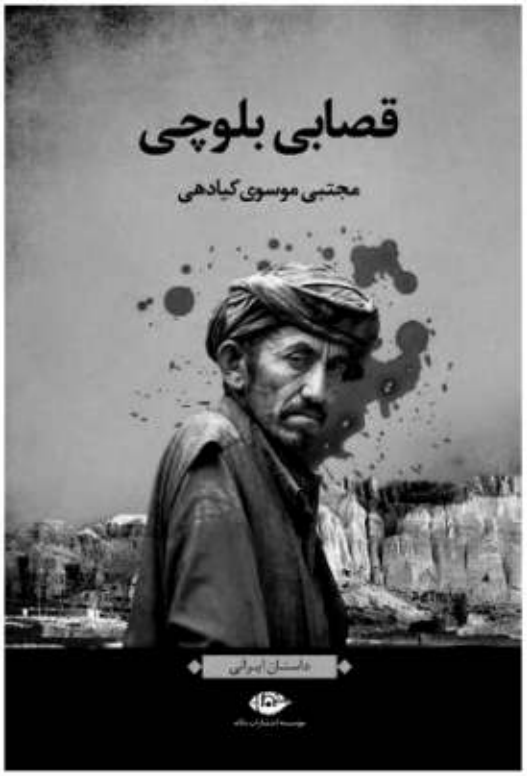
فکر نکن تنهایی



نویسنده: الیف شافاک
مترجم: صابر حسینی
ناشر: انتشارات مروارید
تعدادِ صفحات: ۲۳۶
موضوع: مجموعه داستان
قیمت: ۳۶ هزار تومان



قصابی بلوچی



نویسنده: مجتبی موسوی کیادهی
ناشر: انتشارات نگاه
تعدادِ صفحات: ۲۹۶
موضوع: داستان معاصر
قیمت: ۱۸ دلار

نامه‌های خوانندگان



آقایِ شاهینِ خالصی از ایران، طیِ ایمیلِ قدرشناسانه و سرشار از علاقمندی به ادب و فرهنگِ ایران خطاب به سردبیر ره‌آورد می‌نویسند:

با درود بیکران

در آغاز خواهش دارم اگر امکانش هست این نامه را به دست خود خانم شعله شمس شهباز هم برسانید. از این رو نامه را خطاب به ایشان می‌نویسم.

خانم شهباز گرامی، درود،

به عنوان پژوهشگر فرهنگ و زبان فارسی نمی‌دانید چه اندازه خرسندم از این که تلاش ستودنی شما در ادامه مجله گرانسنگ ره آورد را می‌بینم و جا دارد به گرمی دست شما و همه همکارانتان را بفشارم. در پژوهش‌هایم روی تاریخ فرهنگ و زبان معاصر ایران نام «حسن شهباز» همیشه نامی پررنگ برایم بوده است، از این رو چیزی که همیشه مرا می‌گزید آن بود که از این چهره چیز چشمگیری روی اینترنت نبود و عملا این مورد، آشنایی فرهنگدوستان فارسی زبان مقیم ایران را محدود می‌کرد.

متاسفانه سیاست ورزی‌های نابخردانه، ما پژوهشگران مقیم ایران را از بهره‌مندی از نشریات گرانقدر برون مرز دور نگاه داشته و واقعاً جای گریه دارد که کتابخانه ملی کشورمان حتی یک نسخه از فصلنامه ره‌آورد را در خود ندارد!!!

از این‌رو، با هدف آشناسازی بیشتر مردم، تصمیم گرفتم با ایجاد ویکیپدیای فارسی برای «حسن شهباز» و «ره‌آورد» این دین خود به این چهره بزرگوار ادب ایران را انجام دهم، ولی متاسفانه بنا بر قوانین ویکیپدیا، صفحات من در خطر حذف شدن است، زیرا بیشتر اطلاعات من مرجع کافی ندارد و بیشتر استناد به مصاحبه‌های شما و ویدیوی جشن خود ره‌آورد است که عاری از شرط بی‌طرفی ویکیپدیا می‌باشد. از این‌رو درخواست من از شما این است که برای ارائه اطلاعات بیشتر و مستندتر، دست کم بتوانم شماره ۷۰ ره‌آورد که مربوط به حسن شهباز و ره‌آورد ایشان است (اگر مقدور نیست، اطلاعات یا مقالاتی از آن که به ایشان مربوط است) را در اختیار داشته باشم، که بتوانم با استناد به آن، صفحه و نام شهباز و ره‌آورد را از حذف و گمنامی پیشین میان ایرانیان وطن‌نشین حفظ کنم.

نمی‌دانید چه سان آرزوی من و دوستانم در ایران است که بتوانیم کمکی به نشر بیشتر این نامه ادبی کنیم، ولی شوربختانه اقتصاد ویران این روزها کمترین اجازه‌ای را به ما در جهت کمک مالی به شما (دست کم از راه پرداخت ناچیز حق اشتراک) نمی‌دهد. از این رو، این کار و پژوهش‌هایم روی نقش شهباز در زبان و فرهنگ، تنها راه من برای ادای دین به این بزرگمرد و کوششی ناچیز در حمایت از شما و کار فرهنگی بزرگتان است. تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

واپسین نکته آن که بزرگواری می‌کنید اگر نام برنامه‌های حسن شهباز در رادیو تلویزیون که بدین شکل به دست من رسیده است را تصحیح بفرمایید: برنامه‌های «با آثار جاویدان ادبیات جهان آشنا شوید» (که برای سال‌ها پخش می‌شد)، «داستان‌های زندگی ما»، «دکتر خوشقدم»، «قصه شب!» و «سخنی با مخاطبان!»

امید که زنده بماند نام این بزرگمرد، و چشم انتظار آن روزی که ما نیز بتوانیم میزبان ره‌آورد در وطن باشیم و از مطالب گرانسنگش بهره ببریم.

ارادتمند کوچک شما

شایان خالصی

شعله شمس شهباز: جنابِ خالصیِ بسیار گرامی، با سپاسِ فراوان از تمامِ محبت‌هایتان به فصلنامه‌یِ ره‌آورد و بنیانگذارش حسنِ شهباز، در اولین فرصت هر آنچه را خواسته بودید خدمتتان خواهم فرستاد. یکی از هدف‌هایِ بسیار مهمِ ره‌آورد، آشنا ساختنِ این فصلنامه با مردمِ دروِنمرز است و من بسیار خوشوقت می‌شوم که پژوهشگرانِ علاقمند و آگاهی چون شما در این راه یاریم دهند.

***

آقایِ هوشمندِ نیرسینا ، در ایمیلی به خاطرِ برگزاریِ شبِ ایرج پزشکزاد نوشته‌اند:

به قول ایرج میرزا:

جهان به دیده من ناپسند می‌آمد

ولی در آن شب دیدم که دیده بدبین بود



شبی خوش و پر شور بود و برنامه‌ای جالب. به خصوص سخنرانی آموزنده‌ی دکتر میلانی و مهم‌تر این که ایرج پزشک‌زاد را خشنود کرد. برگزاری این برنامه را مدیون کوشش و کیاست و فداکاری خانم شمس هستیم.

دوستدار: هوشمند

سردبیر: دوستِ نازنین، برگزاریِ چنین مراسمی و قدرشناسی، کمترین کاریست که ما می‌توانیم در مقابلِ کوشش‌هایِ نویسندگان و ادبایِ پاسدارِ ادب و فرهنگِ ایران انجام دهیم. از اظهارِ لطفتان مانندِ همیشه سپاس دارم.

***

نویسنده‌ی گرامی، بانو ملیحه تیره گل، خطاب به سردبیر نوشته‌اند:

خانم شعله شمس شهباز گرامی،

نمی‌دانم مرا به یاد می‌آورید یا نه. اما من، هم شما را خوب به یاد می‌آورم و هم «ره آورد» شما و زنده یاد حسن شهباز گرامی را.

خوشحالم و به شما تبریک می‌گویم که در این وانفسای «پایان» به اکثریتِ نشریه‌های کاغذی، هنوز «ره آورد» را در قالبِ کاغذیِ آن حفظ کرده‌اید. پشتکار شما را سزاوار ستایش می‌دانم. و این ستایش را در کتابم نیز به جا آورده‌ام؛ کتابی که در دست انتشار دارم.

حالا، متنی نوشته‌ام درباره‌ی کتابی از جناب اسد سیف، که مایلم در نشریه‌ای کاغذی منتشر شود. می‌خواستم بدانم آیا شما می‌توانید آن را در «ره آورد» چاپ کنید؟ اگر آری، لطفاً به من خبر دهید تا آن را برایتان بفرستم.

با بهترین آرزوها

سردبیر:

خانم تیره گل عزیز

من هم شما را به خوبی به یاد می‌آورم، با سپاس از ایمیل پر محبت شما در مورد ره آورد. بله ره آورد به دو زبان فارسی و انگلیسی به هر دو فرمت چاپی و دیجیتال، به کوشش همکاران و نویسندگان و پژوهشگرانی که در آن قلم می‌زنند پا برجا مانده است و سوگند می‌خورم تا من و معاون سردبیر خانم میترا مفیدی زنده هستیم ره آورد ماندگار خواهد بود.

امیدوارم نسل‌های بعد از ما نیز حرمت ره‌آورد و حسن شهباز را نگاه داشته و در پایداری‌اش در هر فرمتی کوشا باشند.

بسیار از دریافت متنی که درباره کتاب اسد سیف نوشته‌اید خوشحال شدیم و در همین شماره آن را به چاپ رسانیدیم. سپاس که درباره ما و ره‌آورد در کتاب خود نوشته‌اید. ممنون می‌شوم که پس از چاپ نسخه‌ای از آن را برایمان بفرستید.

***

سردبیر: دکتر سیروس آموزگار، مشاورِ عالیقدرِ فصلنامه‌ی ره‌آورد، ایمیلی فرستاده‌اند که در قسمتِ نامه‌ها درج شود. امیدوارم سخنانِ منطقی و گرانقدرِ این استادِ ارجمند موردِ توجهِ خوانندگانِ فرهیخته‌ی ره‌آورد قرار بگیرد.

مدیران آینده‌ی ایران را در یابیم

سیاست‌های نادرست، مدیریت غلط و بی‌اعتنائی نسبت به آینده‌ی ایران وضع فاجعه آمیزی را از نظر ارزی به وجود آورده است که حکومت اسلامی قادر به انجام تعهدات ارزی خویش نیست و این امر وضع تحصیلی دانشجویان ایران در خارج از کشور را به خطر افکنده است به جز «آقازاده» ها بقیه‌ی دانشجویان دیر یا زود مجبور خواهند شد که تحصیلات خود را نیمه کاره رها کرده، به ایران بازگردند .

بسیاری ازاین دانشجویان در سال‌های آخر دانشگاه و حتی بعضاً در مرحله‌ی نوشتن رساله‌ی دکتری خویش هستند. فراموش نکنیم که این دانشجویان مدیران آینده‌ی ایران هستند و اگر مجبور شوند که تحصیلات خود را نیمه کاره رها کنند، ایران در آینده‌ی نزدیکی دچار خلاء مدیران کار آزموده و متخصصان کاردان خواهد شد.

اینک وظیفه‌ی ماست که به یاری آنان بشتابیم و این کار را از چند جهت می‌توان انجام داد:

- سعی کنیم برای آن‌ها یک کار نیمه وقت پیدا کنیم که در عین ادامه‌ی تحصیل، هزینه‌ی زندگی خود را فراهم کنند .
- سعی کنیم در صورت امکان مسئولیت حداقل معیشتی یک یا دو دانشجو را موقتا، به عهده بگیریم .
- اگر می‌توانیم تا رفع مشکلات ارزی کشور، یک محل سکونت، هر قدر محقر، برای آن‌ها فراهم کنیم .
- اگر در محل اقامت خود دانشجویانی را سراغ داریم که گرفتاری مالی دارند، وجوهی جمع‌آوری کنیم و از طریق معتمدین محلی به آن‌ها برسانیم .
- اولیای امور دولتی و به خصوص در شهرداری‌ها را، در محل سکونت خود، با وضع مالی اسفناک دانشجویان آشنا کنیم و از آنان کمک بخواهیم.

***



بانوی فرهیخته و مهربان شعله خانم بسیار عزیز

از پیام محبت آمیز شما و یادی که از این کمترین کرده‌اید صمیمانه سپاسگزارم. شمارهٔ ۱۲۳ ره آورد را تمام خواندم. چه مناسب و قابل تحسین است که شما اندکی پیش از درگذشت بزرگمرد فرهنگ ایران، احسان یارشاطر، یادی شایسته از او کرده‌اید. می‌دانم ماندانا خانم مصاحبهٔ مفصلی با ایشان داشته و کتابی تحت عنوان «احسان یارشاطر در گفت‌وگو با دکتر ماندانا زندیان» انتشار داده است. خریدار نسخه‌ای از کتاب ایشان هستم، ولی نمی‌دانم به کجا باید مراجعه کرد. شرکت کتاب جواب درستی نمی‌دهد. اگر خواستید در یکی از شماره‌های آیندهٔ ره آورد یادی از یارشاطر کنید، خاطراتی فرهنگی حدود یک صفحه از ایشان دارم که می‌توانم در اختیار شما قرار دهم.

بنده سررسیدهای آبونمان‌ها را نگاه نمی‌دارم و منتظرم که اطلاعیه‌ای برسد و وجه اشتراک را ارسال دارم. در مورد ره آورد نیز منتظر خبر رسمی مجله برای تجدید اشتراک هستم. ضمنا مشغول صرفه جوئی‌هائی در دیگر مخارج فرهنگی خود هستم که بتوانم وجهی ولو مختصر برای کمک به هزینه‌های «ره‌آورد» تقدیم کنم. مشخصات بانکی حساب ره آورد را در بانک ولزفارگو در مجله دیدم. آیا این حساب IBAN and SWIFTBIC دارد، یا همین اطلاعاتی که در مجله ذکر شده برای پرداخت‌های بین‌المللی کافی است؟

شنیده‌ام که فیس بوک جالبی دارید، ولی من به علل چندی با وسائل ارتباط جمعی الکترونیکی Social Media کار نمی‌کنم. اگر بعضی مطالب جالب را با ایمیل برای من بفرستید، خیلی ممنون می‌شوم.

مطلب دیگری که مایلم با شما در میان بگذارم این است که از سال ۲۰۰۶ که کتاب اول من، نقشه‌های عمومی ایران، چاپ شد، در مصاحبه‌ها مکرر از چگونگی به وجود آمدن این کتاب‌ها سوال می‌شد، و بیشتر مصاحبه کنندگان طالب شرحی تفصیلی در این مورد بودند.

با توجه به این که نسخه‌های این دو کتاب نه فقط به بسیاری دانشگاه‌های ایران و کتابخانه‌ها و موسسات ایران شناسی غرب راه یافته، بلکه به ژاپن و روسیه و ماورای آن نیز رسیده است، و هویت و فرهنگ ایران را به گونه‌ای نو همه جا معرفی می‌کند، این شرح تفصیلی را حائز اهمیت یافتم و نوشتار نسبتا کاملی به فارسی تحت عنوان «دو کتاب نقشه‌های عمومی و خصوصی ایران چگونه به وجود آمد» برگرفته از یادداشت‌های روزانه‌ام تهیه کردم. البته این شرح چهل صفحه‌ای بیشتر برای استفادهٔ شخصی در مصاحبه‌ها بود، و انتشار آن مفید به نظر نمی‌رسید. ولی بعضی از دوستان، شاید برای تشویق من، دست کم انتشار بخشی از آن را به صورت سوال و جواب (مصاحبه) توصیه کردند. حالا من طالب نظر تیزبین شما در این مورد هستم، و اگر لازم دیدید می‌توانم آن را خصوصی برای شخص شما با ایمیل بفرستم که چشمی روی آن بگردانید و مرا از نظر خود مطلع سازید.

امیدوارم هر چه زودتر سلامتی کامل خود را باز یابید و به خدمات ارزشمند فرهنگی خود و به ویژه به نشر ره‌آورد ادامه دهید.

با مهر و ارادت، سیروس علائی

سردبیر: جنابِ علائیِ نازنین، مثلِ همیشه بنده و فصلنامه‌یِ ره آورد را شرمسارِ مهرِ بی‌شائبه‌یِ خود ساختید. در موردِ کتابِ خانمِ دکترِ زندیان، اگر از شرکتِ کتاب جواب نگرفتید، می‌توانید آن را توسطِ « آمازون» تهیه فرمائید. مسلماً در آینده نیز از شادروان استاد یارشاطر یاد خواهیم کرد و خاطره‌یِ شما را که به طورِ قطعِ خواندنی است ، در صورتی که ارسال دارید در ره‌آورد منتشر خواهیم کرد.

تجدیدِ اشتراک نیز طیِ نامهای به جنابعالی یادآوری خواهد شد. کمکِ مالی به ره‌آورد، نهایتِ بزرگواریِ شما را می‌رساند، همین کمک‌های شما و سایرِ فرهنگ‌دوستانِ ارجمند است که مرا قادر می‌سازد انتشارِ این فصلنامه‌یِ فرهنگی را ادامه دهم. شما و دیگر علاقمندان می‌توانید کمکِ مالی خود را به این طریق ارسال دارید:

Rahavard Bank account information for wiring money

FROM EUROPE:

CODE: WFBIUS6S

BANK NAME & ADDRESS:

Wells Fargo Bank n.a

420 Montgomery Street.

San Francisco, Ca. 94104

ACCOUNT NUMBER:

8021093300

NAME ON ACCOUNT: Rahavard

حتماً مطالبِ جالبِ فیس بوکِ ره‌آورد را خدمتتان ارسال خواهم



کرد و تمنا دارم مقاله‌ی خودتان در باره‌ی دوجلد کتاب جالب‌تان را برایم ایمیل کنید تا به صورتی که مایل هستید، یا مقاله و یا مصاحبه در ره‌آورد به چاپ برسانیم.

آقای نصراصفهانی، بعداز خواندنِ مقاله‌ی آقای هوشنگ معین زاده به نام « نگاهِ نسلِ دیروزِ ایران به انقلابِ اسلامی»، که در شماره‌ی ۱۲۳ ره‌آورد به چاپ رسیده، نام‌های خطاب به ایشان نوشته‌اند. لازم به یاد آوری است که این مقاله بعداز چاپ در بسیاری از سایت‌های مختلف منتشر شده و از آن استقبالِ فراوانی به عمل آمده است.

آقای نصر اصفهانی می‌نویسند:

فرهیخته گرانقدر و ایران دوست ارجمند جناب آقای هوشنگ معین‌زاده

با درود از نوشتار پژوهشی بسیار ستایش انگیز و ارزنده جنابعالی که از ژرفای قلبی سوخته بر آمده است بسیار سپاسگزارم.

این نوشتار می‌تواند سرآغازی باشد برای پاسخ به این پرسش اساسی و ملی که رویداد خانمانسوز ۵۷ انقلاب، خود جوش بود یا شورش برنامه ریزی شده.

پرسش فرموده‌اید که ما از ژاپن چه کم داشتیم و به درستی شرایط موجود زمان را در دید خواننده گذاشته‌اید.

پدیده اصلی پیشرفت شگفت انگیز ژاپن که در نخستین دههٔ سده بیستم پایه گذاری شد این بود که یک کارگر و کارمند ژاپنی برای اندوختن درآمد یا انباشتن ثروت شخصی با آغوش باز با مزد حداقل کار نمی‌کرد. این تفاوت ارزش واقعی نیروی کار مردم ژاپن‌دوست با ارزش بازار بود که سرمایه بزرگ ولی پنهانی را برای پیشرفت و توسعه فراهم کرد و ژاپن را در اندک زمان از یک کشور کشاورزی عقب مانده حتی عقب مانده‌تر ازچین آن روزگار به یک کشور صنعتی بزرگ تبدیل کرد.

این چیزی بود که ما کم داشتیم. در ایران آن‌ها که از زندگی و ثروت سرشار ۱۰۰ برابر حقشان برخوردار بودند باز هم در حسرت ثروت بیشتر رقیب یا همسایه سیاسی و اداری خود بودند.

در ژاپن اندیشه چپ اگر هم وجود داشت با ژاپن‌دوستی همراه بود نه این که مانند چپ ایران هر پیشرفت کوچک یا بزرگی را طبق یک برنامه از پیش آماده شده و دستوری تخطئه بکنند و به جای ایران سرافراز به دنبال اینترناسیونالیسم باشند و سال‌ها طول بکشد تا یکی از این ایران برباده‌ها، سیاوش کسرائی، پس از دربه‌دری‌ها و بی‌خانمانی‌ها بفهمد و اعتراف کند که «این‌ها به ما دروغ گفتند» یا عزت‌الله سحابی با شرمندگی بگوید «طرح‌های شاه به نفع کشور بود و ما متوجه نبودیم» یا فلاحیان یکی از آرزومندان حکومت صدر اسلام اعلام کند، هدف ما اسلام است اگر قرار بود به دنبال پیشرفت اقتصادی باشیم (یا از دید خمینی به دنبال خریزه باشیم) که شاه بهتر از ما می‌توانست انجام بدهد.

اکنون در هر صورت امیدوارم که در این کار ملی‌گرای خود موفق و پیروز باشید.

با سپاسگزاری دوباره و ارادت

اسدالله نصر اصفهانی

***

بانوی ارجمند گرامی،

درود، در تورقی که در شماره اخیر فصلنامه گرامی ره‌آورد می‌کردم ضمن تحسین همت و لیاقت آن وجود عزیز مقاله‌ای از اقای امیل ژوزف خواندم که در این دنیای پر جنجال اقتصادی، اجتماعی، سیاسی روز برایم بسیار جالب آمد و از خواندن آن بسیار لذت بردم. در بخش یکم از هشت بخش مقاله گفت‌وگو از فلسفه نور در عرفان و أدب فارسی شده است و تذکر به مشکلات الأنور احمد غزالی گردیده که نقطه آغازین شروع و حلول عرفان را نور می‌بینند و حکمت إشراق شهاب‌الدین سهروردی که زمینه هستی را در برخورد وجود و نور می‌شناسد و تبیین می‌کند.

سهروردی یا شیخ إشراق متفکر بی‌باك و دلیری بود که در قریب هشت‌صد سال پیش در تمام عمر کوتاه خویش هرگز در تکاپو، جستجو، استخبار و استطلاع غفلت نکرد و لحظه‌ای از اندیشیدن، نوشتن و گفتن غافل نماند. او فلسفه حکمت إشراق را که دنیای هستی را در وجود نور می‌دید بنیان نهاد.

در بخش ششم مقاله اشارت به اصل دویی شده است که در واقع تذکر به اصل تقابل و النهایه تعریف ابتدائی و نا قصی از تداوم دیالکتیك بدیهی در تمامی اجزاء هستی است.

کاش نویسنده دانشمند حوصله می‌کردند و در تشریح مطلب که با وجود کهنگی کماکان می‌تواند پرتو أفکن به دانستنی‌های بیشتر عرفان و تذکر به روشنا یی در فرهنگ ایران زمین باشد توضیح و تبیین بیشتر در مقالات بعدی بنمایند.

ارادت مرا بپذ یرید.

محسن دها

سردبیر: جنابِ دهای گرامی، تذکرِ بجایِ شما به آقایِ امیل ژوزف اطلاع دادم و ایشان قول دادند که در آینده مطالبِ گسترده‌تری در این باره بنویسند، از لطفِ سرکارِ عالی کمالِ تشکر را دارم

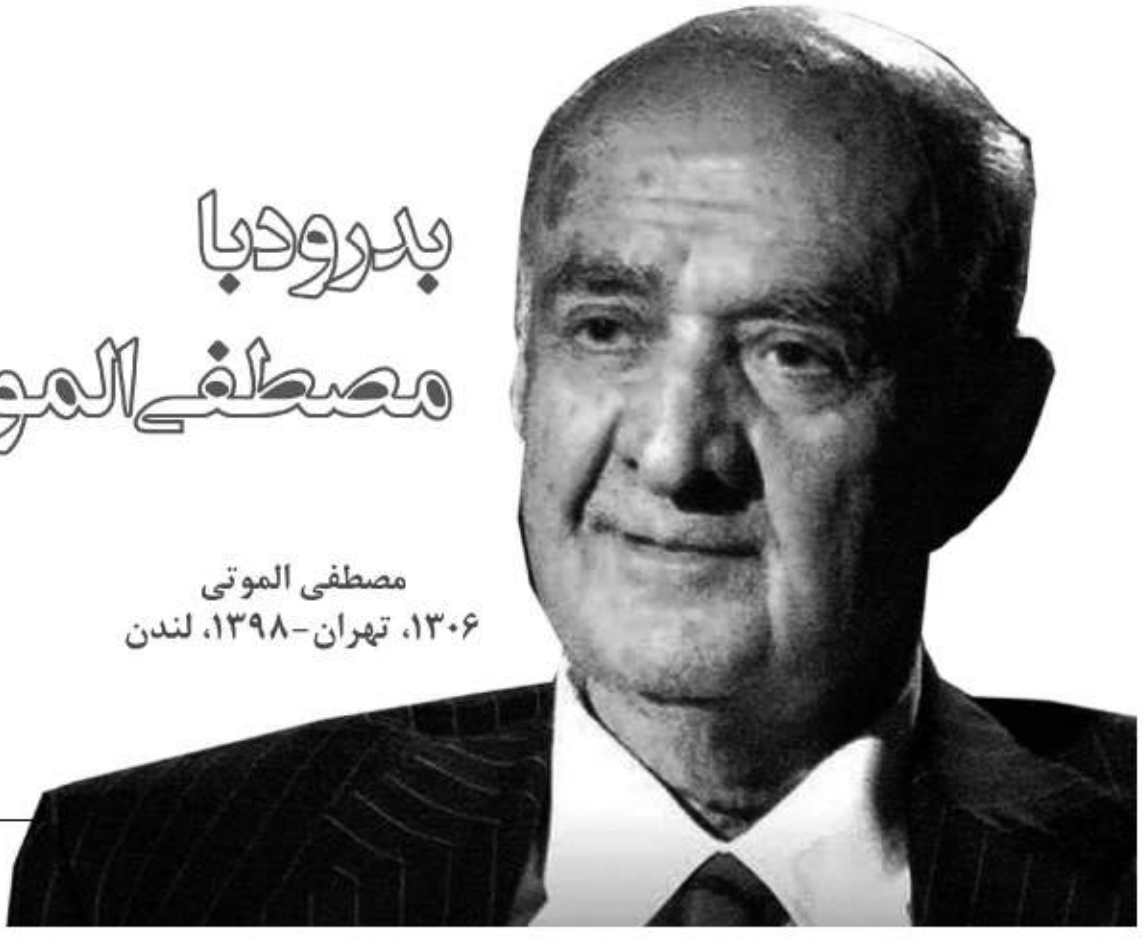
بدرود با مشاهیر

RAHAVARD Quarterly Persian & English Journal of Iranian Studies Issue 127, Spring 1398 / 2019

بدرود با مصطفی الموتی

دکتر مصطفی الموتی در ۱۳۰۶ شمسی در تهران به دنیا آمد اما خانواده‌اش از اهالی نور مازندران بودند. وی پس از پایان تحصیلات ابتدائی و متوسطه، به دانشگاه تهران راه یافت و لیسانس حقوق قضایی گرفت. سپس تحصیلات خود را در رشته اقتصاد تداوم داد و از آن دانشگاه موفق به اخذ دکترای اقتصاد شد . الموتی ابتدا از اعضای جبهه ملی ایران بود ولی بعدها به مخالفت با مصدق پرداخت و در کودتا ی ۲۸ مرداد نقش فعال داشت. پس از کودتا روزنامه «صبح امروز» را منتشر کرد. قبل از آن از سال ۱۳۲۱به عنوان نویسنده، با روزنامه‌های مختلف همکاری داشت و مدتی هم سردبیر روزنامه‌ی «داد» بود. وی درروزنامه‌ها، به تهیه خبرهای پارلمانی و اخبار پشت پرده مجلس شورای ملی می‌پرداخت. سپس به خدمات دولتی روی آورد و در هیئت مدیره بنگاه عمران و روستایی کشور عضویت یافت. مدتی نیز در هیئت مدیره شرکت معاملات خارجی عضو بود تا این که در سال ۱۳۳۸ به عنوان معاون نخست وزیر، وارد کابینه دکتر منوچهر اقبال شد و همزمان، سرپرستی بازرسی کل کشور را برعهده گرفت. در دوره بیستم مجلس شورای ملی، از رودبار الموت وارد مجلس شد و این سمت را تا دوره بیست و چهارم برعهده داشت. دکتر الموتی، در مجلس مؤسسان سوم در سال ۱۳۴۶ عضویت داشت و عضو هیئت رئیسه آن مجلس و نیز مجلس شورای ملی بود. او که عضو حزب ایران نوین بود، لیدرپارلمانی آن حزب در مجلس شورای ملی نیز به شمار می‌رفت. بعد از تأسیس حزب رستاخیز، به آن حزب پیوست و ریاست گروه پارلمانی حزب رستاخیز در مجلس شورای ملی را برعهده داشت. او همچنین عضو اجرایی دفتر حزب رستاخیز و نایب رئیس گروه پارلمانی ملت ایران در اتحادیه بین‌المللی بود. علاوه بر این مشاغل، دکتر الموتی ریاست کلوپ روتاری مرکز را نیز برعهده داشت.

او به مدت ۱۶سال نماینده رودبار در مجلس شورای ملی بود. پس از انقلاب اسلامی دکتر الموتی نیز مانندِ بسیاری از رجالِ دورانِ پهلوی از ایران کوچ کرد و در لندن ساکن شد. درهمین شهر نیز جهانِ فانی را بدرود گفت و به ابدیت پیوست.

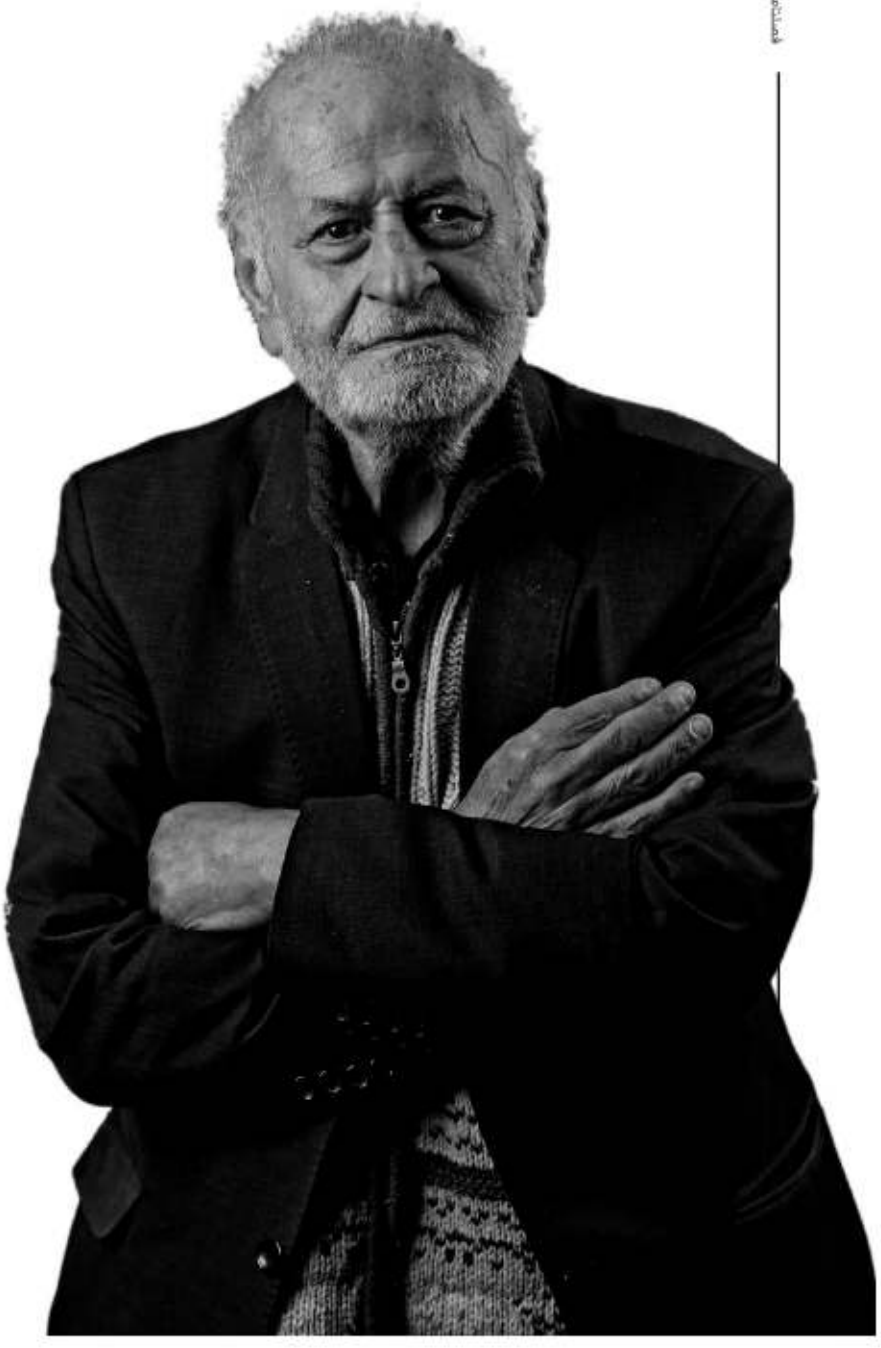


مصطفی الموتی
۱۳۰۶، تهران-۱۳۹۸، لندن

ره‌آورد
نشریه‌ی آزاد انجمنی ایران

صدای آقای دوبله ایران خاموش شد

فصلنامه‌ی «ره‌آورد» شماره‌ی ۱۲۷ / بهار ۱۳۹۸ / ۲۰۱۹



پرویز بهرام

۱۳۱۲، تهران

۱۳۹۸، تهران

پرویز بهرام، وکیلِ دادگستری، گوینده و دوبلور سرشناس سینما و تلویزیون ایران، در سالِ ۱۳۱۲ در تهران به دنیا آمد. پس از پایانِ دوره‌یِ متوسطه وارد دانشگاه شد و تحصیلاتِ خود را در رشته حقوق به پایان برد. از آن پس به عنوانِ وکیل دادگستری، سال‌ها در زمینه درگیری‌های حقوقی مربوط به حق مولف فعالیت داشت.

او از ابتدای دهه‌یِ ۱۳۳۰ فعالیت گویندگی خود را آغاز کرد و در کنار آن به بازی در تئاتر هم می‌پرداخت. بهرام از هنرجویان هنرستان هنرپیشگی با مدیریت مهدی فروغ و مهدی نامدار بود و چهره‌های سرشناسی مانندِ بیژن مفید، علی نصیریان و جعفر والی از هم‌کلاسان او بودند.







اما شهرتِ چشمگیرِ وی به خاطرِ کارِ دوبله بود و کار دوبله را با صدایِ هنرپیشه‌یِ یک فیلم ایتالیایی شروع کرد. وی با صدایِ گرم و آرام و دلنشینی که داشت، شخصیت‌های اصلی بسیاری از فیلم‌ها و سریال‌های ایران و خارجی را دوبله می‌کرد. اما بیشتر با صدایش در مستندهایی که از تلویزیون ایران پخش می‌شد، شناخته شده بود. سریال مستند «جاده ابریشم» مشهورترین کاری بود که با روایت پرویز بهرام پخش شده است.

همچنین صدای او بر روی شخصیت امیرکبیر با بازی ناصر ملک مطیعی در سریال «سلطان صاحبقران»، ساخته علی حاتمی از شناخته‌شده‌ترین آثار صداپیشگی او در پیش از انقلاب ایران است. او یک بار دیگر در فیلم «ناصرالدین شاه، آکتور سینما» ساخته محسن مخملباف که در سال ۱۳۷۰ ساخته شد، شخصیت امیرکبیر و در بخش‌هایی نقش ملیجک را دوبله کرد. دوبله شخصیت «ژان والژان» در سریال «بینوایان» و لارنس الیویه در فیلم‌های «هنری پنجم» و «اتللو» از مشهورترین آثاری است که با صدای او در ایران به نمایش در آمده است.

پرویز بهرام که به آقایِ دوبله‌یِ ایران معروف بود ، سال‌هایِ بسیارعضوِ کانونِ وکلا بود و دانش وکالت را در خدمت افراد بی‌بضاعت به کار می‌برد و به آن‌ها مشاوره حقوقی می‌داد. در کنارِ کارِ وکالت همچنان به دوبله‌یِ فیلم‌های سینمائی و مستند می‌پرداخت و صدای او از جمله صداهای ماندگار دوبله‌یِ ایران بود. یکی از ماندگارترین صداهای او در مستند «جادهٔ ابریشم» آشنای گوش‌های ایرانیان است.

وی در گفت‌وگوئی که با یکی از خبرنگاران داشت در پاسخِ این پرسش که کدام نقشتان را در دوبله بیشتر دوست دارید؟ شروع به خواندنِ چند جمله از فیلمِ زنگ‌ها برایِ که به صدا در می‌آیند، نوشته‌یِ ارنست همینگوی کرد:

«هرگز مپرس این ناقوس مرگ کیست که به صدا درمی‌آید/ این ناقوس مرگ توست که به صدا درآمده است.»

پرویزِ بهرام پس از یک دوره‌یِ طولانی مبارزه با بیماریِ سرطان، بهارِ سالِ ۱۳۹۸ در بیمارستانی در تهران درگذشت و صدایِ کم نظیرش برایِ همیشه خاموش شد.



بدرود با بهرام چهاردهی

بهرام چهاردهی در بهمن ماه سالِ ۱۳۲۳ در رشت به دنیا آمد. دورانِ دبستان را در مدرسه حقیقت لاهیجان گذراند وسپس به تهران رفت و دوره متوسطه را در دبیرستان البرز با درجات بالا طی کرد. وی در تمامِ دوران تحصیل در شبانه روزی البرز اقامت داشت.

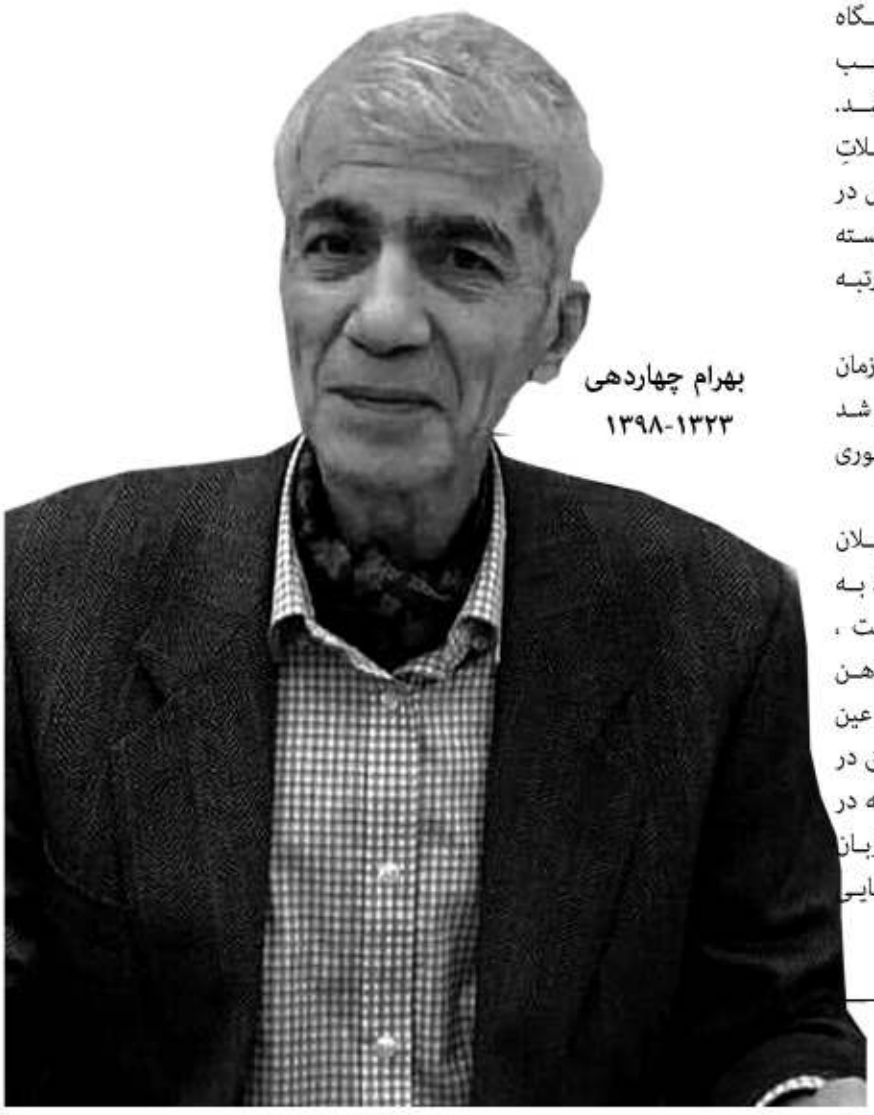
بعد از دریافتِ دیپلم متوسطه، راهی لبنان شد و در دانشگاه آمریکایی بیروت موفق به کسب لیسانس مدیریت صنعتی شد. مهندس چهاردهی تحصیلاتِ خود را تا سطح فوق لیسانس در دانشکده‌ی سی ام -اس تهران وابسته به دانشگاه هاروارد آمریکا با رتبه عالی به پایان برد.

پس از پایان تحصیلات وی در سازمان انرژی اتمی ایران مشغول به کار شد و همواره در امور تحقیقاتی حضوری فعال داشت.

سپس سال‌ها در دانشگاه گیلان به کار تدریس پرداخت و چون به این کار علاقمندی ویژه داشت ، کلاس‌های پرشور او همواره در ذهن دانشجویانش زنده است. وی در عین حال به نگارش مقالات و تحقیق در مباحث فلسفی و نیز ترجمه که در آن به دلیل تسلط کامل به دو زبان فارسی و انگلیسی ، مهارت و توانایی ویژه ای داشت ، می‌پرداخت

مهندس بهرام چهاردهی، ساده زیستن را انتخاب کرده بود و به دلیل شخصیت منحصر بفرد، تواضع، مهرورزی به همگان، سادگی و طبع بلندش ، از محبوبیت و احترام ویژه‌ای بین همگان برخوردار بود و یاد خوبش در ذهن افرادی که او را می‌شناختند همواره باقی است.

ره‌آورد: درگذشتِ این انسانِ فروتن و دانشمند را خدمتِ برادر گرامیش ، بهمن چهاردهی، عضو هیئت تحریریه‌یِ فصلنامه‌یِ ره‌آورد و تمامِ وابستگانِ خاندانِ چهاردهی، تسلیت عرض می‌کنیم و برایشان در این مصیبت شکیبائی آرزو داریم



بهرام چهاردهی
۱۳۹۸-۱۳۲۳

بدرود با دکتر فریدون زندفر

دکتر فریدون زندفر، محقق برجسته‌ی تاریخ سیاست خارجی ایران و خلیج فارس، دیپلمات ممتاز و خوش سابقه وزارتِ امور خارجه، سفیرِ ایران در کشورهای عربی؛ و معاون پیشین وزارت خارجه ایران، در سالِ ۱۳۰۴ در تهران چشم به روی جهان گشود.

تحصیلاتِ ابتدائی و متوسطه را در همین شهر به پایان برد و سپس واردِ دانشگاه تهران شد و لیسانسِ خودرا در رشته‌ی حقوق از همین دانشگاه دریافت کرد. دکتر زندفر سپس برای ادامه‌ی تحصیلات راهی امریکا و ایالتِ نیویورک شد و در دانشگاه آنجا، فوقِ لیسانس و دکترای علومِ سیاسی گرفت و به میهن بازگشت.

در سالِ ۱۳۳۶ به خدمت وزارتِ امورِ خارجه درآمد و پله‌های مدارج را یک یک طی کرد تا به معاونتِ وزارتِ خارجه‌ی ایران رسید.

دکتر زندفر به خاطرِ اطلاعات و تجربیاتِ فراوانی که در موردِ تاریخ سیاست، به ویژه خاورمیانه و کشورهای حوزه‌ی خلیج فارس داشت، مدت‌ها به سمتِ سفیر ایران در کشورهای عراق، پاکستان و کویت به خدمت اشتغال داشت.

از رویدادهای مهمِ سیاسی که شادروان دکتر زندفر در آن دخالتِ مستقیم داشت می‌توان به جریانِ بحرین و الحاقِ دوباره جزایر تنب بزرگ و تنب کوچک و ابوموسی به ایران نام برد. وی به قدری آگاه و دانشمند و دیپلماتی برجسته و خدمتگزار و خوشنام بود که حتی بعد از وقوع انقلابِ اسلامی ایران نیز به خدمت خود در وزارت خارجه ادامه داد و هیچ کس نتوانست به شهرتِ نیک او خدشه‌ای وارد آورد. عاشقِ ایران بود و در زندگی بیش از همه چیز به استقلال و عظمتِ ایران می‌اندیشید.

از شادروان دکتر زندفر کتابِ خاطراتی به نام " خدمت در وزارت امور خارجه، سیمای دیپلماسی نوین ایران" بر جای مانده است. چندی پیش ترجمه‌ی انگلیسیِ این کتاب نیز برای جوانان ایرانی که در خارج زندگی می‌کنند، به زبان انگلیسی به چاپ رسید.

عاقبت بعد از ماه‌ها بیماری و بستری بودن، شمعِ وجودِ این دیپلماتِ عاشقِ ایران و خدمتگزارِ همیشگی آن در مردادماهِ سال ۱۳۹۸ به خاموشی گرائید و دوستان و دوستدارانش را در ظلمتی بی‌انتها فرو برد.

فریدون زندفر
۱۳۰۴ - ۱۳۹۸

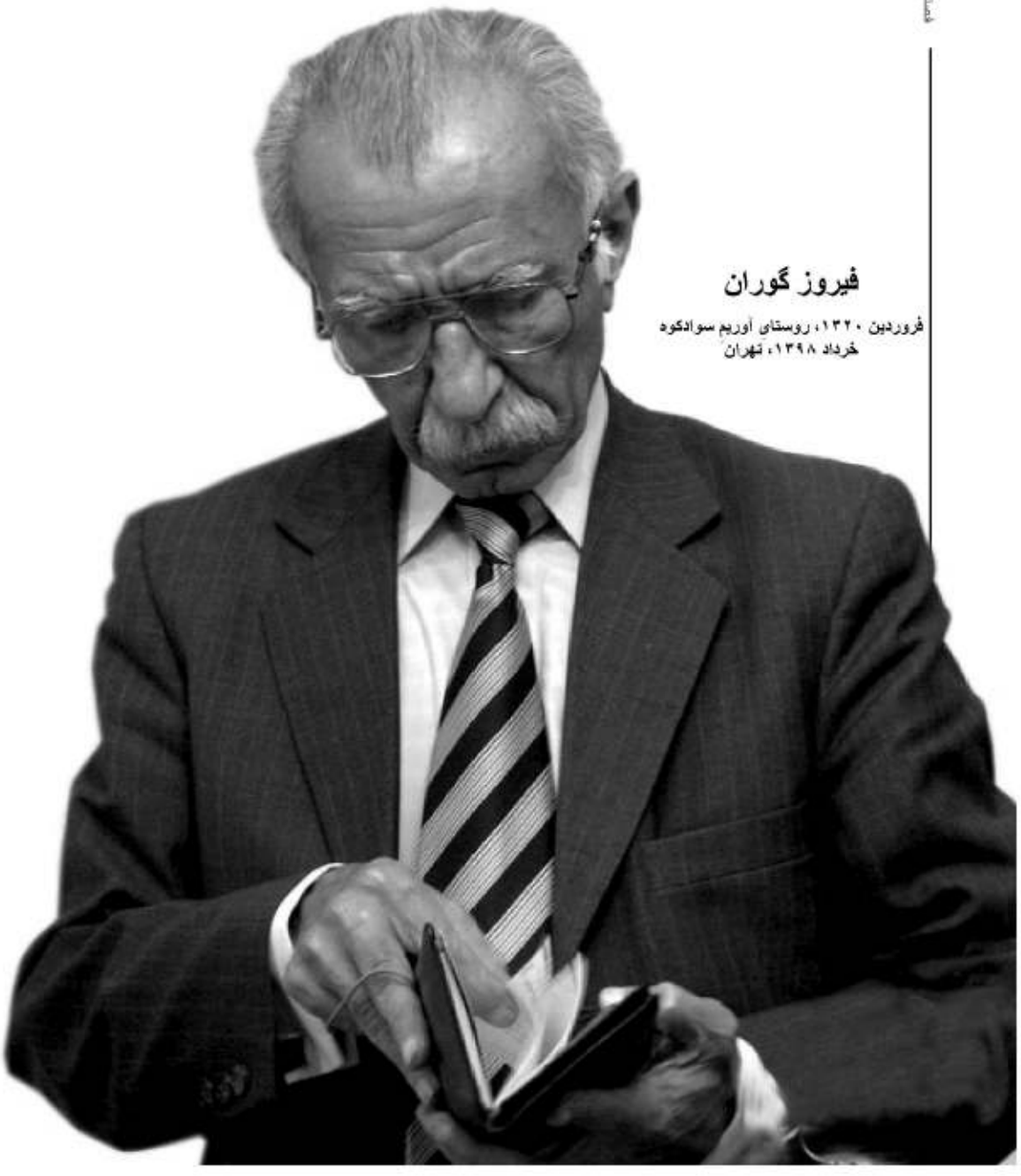


ازراست: فریدون زندفرد، محمودریاض وزیرامورخارجه مصر، اردشیرزاهدی وزیرامورخارجه ایران درمراسم ترحیم عبدالناصر

ره‌آورد
نشریه‌ی آزاد اندیشان ایران

فصلنامه‌ی «ره‌آورد» شماره‌ی ۱۲۷، بهار ۱۳۹۸ / ۲۰۱۹

روزنامه‌نگاری که هرگز تسلیم قدرت نشد



فیروز گوران

فروردین ۱۳۲۰، روستای آوریم سوادکوه
خرداد ۱۳۹۸، تهران

RAHAVARD Quarterly Persian & English Journal of Iranian Studies Issue 127, Spring 1398 / 2019

فیروز گوران؛
قامت بلند یک روزنامه نگار ظلم ستیز



رضا قوی‌فکر



فیروز گوران در فروردین ماهِ سال ۱۳۲۰ و در روستای آوریم، از توابعِ سوادکوه در مازندران چشم به جهان گشود. درنوجوانی به تهران هجرت کرد. مدتی دستفروشی کرد، بعد کارگر چاپخانه شد و همین کار، اورا با دنیای جذاب و افسونگر مطبوعات آشنا کرد. سپس در روزنامه‌های اطلاعات و کیهان کار کرد و فعالیت حرفه‌ای خود را در روزنامه آیندگان ادامه داد تا بدانجا که به سردبیری روزنامه آیندگان رسید.

پس از انقلاب مدتی در مجلات صنعت حمل و نقل و جامعه سالم فعالیت کرد اما پس از چندی از کار بیکار شد. این روزنامه نگار پیشکسوت و کهنه کار با تمام تجربه‌های گرانبهایش، سال‌ها نتوانست در جایی بنویسد، زیرا به هیچ وجه تن به سانسور و اختناق نمی‌داد. او در دورانِ پیش و بعداز انقلابِ اسلامی، کوشا و مبارز بود و در هردو رژیم به خاطرِ فعالیت‌هایِ آزادیخواهانه‌اش به زندان افتاد.

فیروز گوران در ماه‌های پایان دوران شاه و آغاز حکومت اسلامی در کنار عمید نائینی و محمد قائد و چند تن دیگر عضو شورای سردبیری روزنامه آیندگان بود. پس از توقیف این روزنامه از سوی دادستانی انقلاب، آیندگان دیگر انتشار نیافت.

آخرین فعالیتِ روزنامه نگاریِ وی انتشارِ هفته نامه جامعه سالم بود که گروهی از معتبرترین نویسندگان، پژوهشگران و دانشگاهیان آزاداندیش دوران با آن همکاری داشتند. مجله جامعه سالم به سرعت با استقبال روشنفکران و آزاداندیشان ایرانی روبه‌رو شد و به خاطرِ امتناع و سرپیچیِ گوران از سانسور، سرانجام آن را توقیف کردند.

فیروز گوران، با سابقه ۶۰ سال روزنامه نگاری، به‌خاطر وفاداری به اصول حرفه‌ای مطبوعات و ایستادگی در برابر سانسور حکومتی، در میان همکاران قدیمی و جدید خود از احترامی ویژه برخوردار بود. او حتی پس از آن که به دلیل پافشاری خود بر آزادی مطبوعات با موانع جدی برای ادامه همکاری با رسانه‌ها روبه‌رو شد، در پشت پرده نقش یک مشاور جدی و قابل اعتماد را برای همکاران قدیمی و جدید خود حفظ کرد. گوران ساکن کوی نویسندگان ایران و به این دلیل قادر به حفظ ارتباط خود با دیگران بود

شادروان فیروز گوران از جمله کسانی بود که بدون تحصیلات آکادمیک در رشته روزنامه‌نگاری این حرفه را به‌صورت تجربی آموخته بود و در دورانی که به‌عنوان حروفچین کار می‌کرد، تنها طنزهایی کوتاه می‌نوشت، اما بعدها به یکی از نخبه‌ترین روزنامه‌نگاران، ویراستاران و سردبیران مطبوعات حرفه‌ای ایران فراروییید.

او در مبارزات سندیکایی برای مقابله با سانسور مذهبی در سال‌های نخستین به قدرت رسیدن روحانیت شیعی در ایران نقش مهمی ایفا کرد. گوران در شمار کسانی بود که اعتقاد داشت سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات باید در کنار پیگیری مطالبات صنفی روزنامه نگاران، از حقوق سیاسی و آزادی حرفه‌ای آن‌ها

پشتیبانی کند و این هدف را تا زمانی که سندیکا برقرار بود دنبال کرد. اما به خاطر فشارهای جمهوری اسلامی این سندیکا از سال‌های نخست دهه‌ی ۶۰ به بعد دیگر نتوانست به کار خود ادامه دهد. در سال‌های بعد، تاسیس انجمن صنفی مطبوعاتِ سندیکا را در سایه قرار داد.

این روزنامه نگارِ مقاوم و برجسته، از حدود ۱۵ سال پیش به بیماری سرطان مثانه مبتلا شده بود، اما به‌رغم چندعمل جراحی هرگز تسلیم نومیدی نشد و با روحیه پرنشاط و مصمم خود به مبارزه با این بیماری پرداخت.

او تا همین سال‌های آخر به آینده ایران همچنان امیدوار مانده بود و همواره تاکید می‌کرد که دینامیسم تغییر در ایران بسیار بالا است و این کشور سرانجام از راه‌های مسالمت‌آمیز به شرایطی خوب و استوار خواهد رسید.

همسر و دو دختر فیروز گوران در آلمان و آمریکا زندگی می‌کنند و او در سال‌های آخر گه‌گاهی برای دیدن آن‌ها به خارج از کشور سفر می‌کرد، اما چنان عاشق ایران بود که همیشه می‌گفت زندگی در خارج از کشور را، به‌رغم وجود امکانات بیشتر برای مراقبت و درمان، نمی‌تواند تصور کند. فیروز گوران در خرداد ماهِ سالِ ۱۳۹۸، در خانه ی خود در کویِ نویسندگان جان به جان آفرین تسلیم کرد.

فیروز گوران نام آشنای مطبوعات، ۶۸ سال پیش با کامیون ذغال، از بلندی‌های البرز مرکزی در روستایی از توابع سواد کوه ، به تهران آمد ، برای زنده ماندن رنج‌کشید ، دستفروشی کرد ، به چاپخانه راه پیدا کرد ، روزنامه نگار شد و تا عضویت شورای سردبیری روزنامه آیندگان پیش رفت. تا این که دیروز سوار بر قلب‌های روزنامه‌نگاران بدرقه شد و برای همیشه رفت.....

هنوز هم نمی‌دانم چرا ؟ اما دلم می‌خواهد نوشته‌ام را با ورود پسربچه‌ای لاغر و نحیف، اهل روستایی در سواد کوه مازندران که با پیراهن و شلوار پاره و کفشی که کفش سوراخ بود به تهران شروع کنم که ساعت ۴ بعد ازظهر روز بیستم شهریور سال ۱۳۳۰ وسط گاراژی در میدان ژاله تهران، همراه بار ذغال از کامیون کامانکار روسی پیاده شد و ۱۶ سال بعد همین پسربچه در پاسخ مقاله‌ی عبدالرحمن فرامرزی سردبیر وقت روزنامه کیهان ، مقاله‌ای نوشت که باعث شد سری در سرها در آورد و روزنامه نگاری نام آشنا شود.

از فیروز گوران روزنامه نگار خود ساخته می‌گویم که سحرگاه پنجشنبه سی‌ام خرداد ۹۸ در خانه‌اش در کوی نویسندگان چشم از جهان فرو بست و رفت . فیروز گوران نمونه‌ی یک آدم سخت‌کوش ، پیگیر و هدف‌دار بود که از همان آغاز طفولیت در حالی که پدر از دست داده بود و مادر باید در خانه‌های مردم کار می‌کرد تا پولش صرف زنده ماندنش شود، از روستایش در دامنه‌ی کوه‌های البرز مرکزی راه افتاد، زمین خورد، بلند شد، دوباره راه افتاد تا به تهران بی‌ترحم برسد . برای بقا دست به هر کاری که ذهن کودکانه‌اش تشخیص می‌داد، زد . فالنامه فروخت، کوزه‌ای بر دوش نهاد لیوانی دست گرفت و در ابتدای زیر گذر تازه تاسیس ناصر خسرو به رهگذران تشنه در تابستان داغ تهران

برای بقا دست به هر کاری که ذهن کودکانه‌اش تشخیص می‌داد، زد . فالنامه فروخت، کوزه‌ای بر دوش نهاد لیوانی دست گرفت و در ابتدای زیر گذر تازه تاسیس ناصر خسرو به رهگذران تشنه در تابستان داغ تهران آب یخ فروخت!

آب یـخ فروخـت! تصنیـف خواننـدگان معـروف آن روزهـا را بـا صـدای بلنـد ولهجـه‌ی مازندرانـی بـه مشـتریان عرضـه کـرد . یـک اتفـاق سـبب شـد کـه پایـش بـه چاپخانـه روزنامـه مهـر ایـران بـاز شـود . از پادویـی شروع کـرد تـا بعدهـا بـه حروفچیـن مبتـدی و بعـد حرفـه‌ای و بالاخـره بـه مقـام مصححـی رسـید . آشـنایی فیـروز گـوران بـا دنیای سـحرآمیز حـروف سربـی کـه بـا هم‌آغوشـی مرکـب سـیاه تبدیـل بـه حـروف می‌شـد و کلمـه جـان می‌گرفـت ، سـبب شـد کـه جرقه‌هایـی از امیـد بـه آینـده در ذهـن نوجوانـش شـکل بگیـرد . دسـت سرنوشـت، قتـل زنـی در محلـه‌ی بـد نـام تهـران را بهانـه قـرار داد تـا فیـروز جـوان بی‌اطـلاع سردبیـر در یـک فرصـت طلایـی خـودش بـه تنهایـی تیتـر اول ایـن خـبر را کـه هیـچ روزنامه‌هـای ، آن را نداشـت، بزنـد. انتشـار ایـن خـبر اختصاصـی سـبب شـد کـه نـام فیـروز رنگـی بگیـرد.

در کنـار کار در چاپخانـه، فیـروز گـوران دبیرسـتانش را کـه بـه دلیـل کار رهـا کـرده بـود، از سـر گرفـت و تـا توانسـت کتـاب خوانـد. روزهـای سرنوشـت سـاز دهـه‌ی سـی خورشـیدی ، فیـروز کـه ناظـر جریانـات سیاسـی آن روز هـم بـود از هـمان زمـان، مـات ایـن دوگانگـی شـده بـود کـه چگونـه اسـت صبـح گروهـی زنده بـاد می‌گوینـد وظهـر هنـگام ، همان‌هـا شـعار مـرده بـاد سـر می‌دهنـد؟ فیـروز بـا لهجـه‌ی مازندرانـی شـیرینش دائم از خود می‌پرسـید کـه « وشـون کـه صوایـی، چیـز دیگـه‌ای گفتتـه « یعنـی صبـح کـه این‌ها چیـز دیگـری می‌گفتنـد ؟

ذهـن جسـتجوگر فیـروز هـمان زمـان بـه کار افتـاد و از خـود پرسـید ایـن چـه رازیسـت کـه مردمـان مـارا بـا بـاد همـراه کـرده اسـت ! مشـکل کجاسـت، درد چیسـت؟ فیـروز می‌خواسـت بـرای ایـن پرسـش‌ها پاسـخی در خـور بیابـد. او سـپس بـه روزنامـه اطلاعـات راه یافـت ودرکنـار پرویـز فنـی‌زاده بازیگـر معـروف در بخـش تصحیـح روزنامـه اطلاعـات مشـغول شـد . بعدهـا بـه بخـش شهرسـتان‌های روزنامـه کیهـان رفـت. کار فیـروز بـردن مطالـب از تحریریـه بـه حروفچینـی بـود. امـا از آنجـا کـه او هـدف بزرگـی در سر داشـت خیلـی زود مسـئولیت صفحـه‌ی یکـی از اسـتان‌ها را بـر عهـده گرفـت . دسـت روزگار ایـن بـار نیـز برایـش نقش‌آفرینـی کـرد. در پاسـخ مقالـه عبدالرحمـن فرامـرزی سردبیـر روزنامـه کیهـان مقالـه‌ای نوشـت کـه هـمان روز در بهتریـن صفحـه روزنامـه چـاپ شـد و بـرای گـوران اسـم و رسـمی بـه هـم زد . بعدهـا بـا دعـوت سـیروس علی‌نـژاد بـه روزنامـه آینـدگان رفـت و تـا روزهـای انقـلاب عضـو شـورای سردبیـری ایـن روزنامـه شـد . فیـروز گـوران

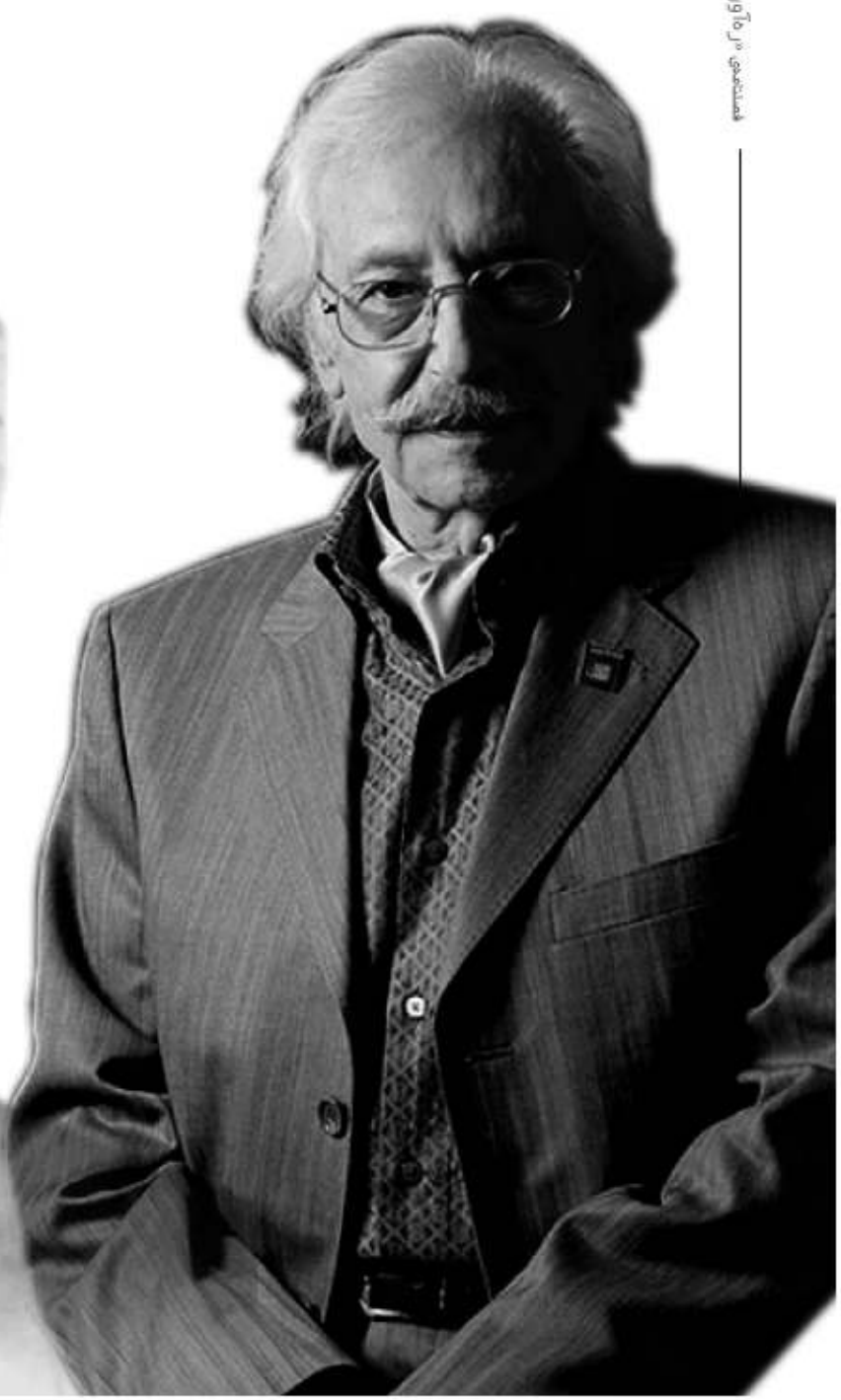
آن قـدر تـلاش کـرد، کار کـرد، تجربـه اندوخـت تـا بـه هدفـش رسـید . او کـه سـخت بـه آینـده امیدواربـود و هروقـت کـه حالـش را می‌پرسـیدی محکـم و اسـتوار می‌گفـت : عالـی، بهـتر از ایـن نمی‌شـه، در دهـه‌ی ۵۰ یکـی از روزنامه‌نـگاران نـام آشـنای ایـران شـد. بعـد از انقـلاب در نشریـات صنعت حمل و نقـل وجامعـه سـالم قلـم زد و پـس از آن ایـن روزنامـه نـگار پیشکسـوت کهنـه کار بـا تمـام تجربه‌هـای گرانسـنگش سـال‌ها نتوانسـت در هیـچ جـا بنویسـد. تـا آخریـن نفـس در کـوی نویسـندگان زندگـی کـرد تـا پیکـرش را از همیـن کـوی ، روی دسـت‌های مهربانـی همـکاران و دوسـتدارانش بـه خانـه‌ی اخـرت بردنـد.

در دهه‌ی ۵۰ یکی از روزنامه‌نگاران نام آشنای ایران شد. بعد از انقلاب در نشریات صنعت حمل و نقل وجامعه سالم قلم زد و پس از آن این روزنامه نگار پیشکسوت کهنه کار با تمام تجربه‌های گرانسنگش سال‌ها نتوانست در هیچ جا بنویسد.

ره‌آورد
نشریه‌ی آزاد انجمنی ایرانی
همنشینی در «آورد» شماره‌ی ۱۲۷ / بهار ۱۳۹۸ / ۲۰۱۹

رضا تفنگچی و کمال الملکَ هم رفت... جایش خیلی خالیست

جمشید مشایخی
۵ آذرماه ۱۳۱۳، تهران ۱۳ فروردین ماهِ۱۳۹۸، تهران



جمشیدِ مشایخی، بازیگرِ توانایِ تئاتر، سینما و تلویزیون ایران، در پنجمِ آذر ماهِ سالِ ۱۳۱۳ در محلهِ‌ی پارچینِ تهران به دنیا آمد. خانواده‌اش اصالتاً تنکابنی و از خطهِ‌ی مازندران بودند. پدرش تحصیلکرده‌ی آلمان و سوئد بود و به عنوان افسرِ شیمیست مشغول به کار. خانوادهِ‌ی مشایخی دارایِ هفت فرزند بودند که اولین‌شان جمشید و آخرین‌شان ویدا مشایخی، نویسنده‌ی ساکن اتریش است.

جمشید از کودکی به هنر علاقه داشت و به گفته‌ی خودش در یکی از مصاحبه‌ها، از کلاسِ پنجمِ دبستان نمایشنامه می‌نوشته و کارگردانی می‌کرده است. وی بعداز پایانِ تحصیلاتِ متوسطه به خدمتِ نظام وظیفه رفت و پس از پایانِ خدمت در سالِ ۱۳۳۶، بعد از اجرایِ یک نمایش، موفق شد که اولین کسی باشد که کارمند اداره‌ی هنرهایِ دراماتیک شود. مشایخی کارِ رسمیِ هنری را به سمتِ بازیگرِ حرفه‌ای در برنامه کانالِ سوم تلویزیون که در آن زمان غیر دولتی بود، شروع کرد و کار تئاتر حرفه‌ای را نیز از سال ۱۳۳۶ با بازی در نمایش وظیفه پزشک آغاز کرد. بعد از آن در نمایش‌های بسیاری از جمله «آی بی‌کلاه، آی باکلاه» اثر غلامحسین ساعدی، «لونه شغال و افعی» اثر علی نصیریان و «مرده‌های بی کفن و دفن» اثر ژان پل سارتر به کارگردانی حمید سمندریان بازی کرد.

وی اولین بار در سال ۱۳۴۲ با بازی در فیلم کوتاه















«جلد مار» بازیگری در سینما را آغاز کرد. اما نخستین اثر مهم او بازی در نقش خان دایی در فیلم قیصر ساخته مسعود کیمیایی بود. از این پس نقش مردان جا افتاده تیپی برای او شد که در فیلم‌های متعددی تکرار شد. از میانِ هنرپیشگانِ پرقدرتِ ایران قبل و بعد از انقلاب اسلامی می‌توان بی هیچ تردیدی، عزت الله انتظامی، علی نصیریان و جمشید مشایخی را نام برد، اما جمشید به خاطرِ بازی درخشانش در نقشِ رضا تفنگچی در مجموعه تلویزیونی «هزار دستان» و فیلم «کمال الملک» که هردو به کارگردانی زنده یاد علی حاتمی بودند و همچنین در نقشِ حبیب آقا ظروفچی در فیلمِ «سوته دلان»، چنان خوش درخشید که از خود خاطره‌ای پررنگ‌تر به جای گذارد و محبوبِ قلوبِ مردم شد.

مشایخی در سالی که برایش از نظرِ شغلی سرنوشت ساز بود، یعنی سالِ ۱۳۳۶ با دخترِ عمه‌اش نیز پیوند زناشوئی بست که این پیوند تا آخرین لحظه‌یِ عمرش محکم و پابرجا ماند. همسرِ وی، گیتی افروز رئوفی خواهرِ گرشا رئوفی، بازیگرِ سابقِ فیلم‌هایِ فارسی است. همسرش در یکی از گفت‌وگوها با یک خبرنگار در مورد مهریه‌اش نقل به مضمون گفت» وقتی می‌خواستند برایم مهریه تعیین کنند، جمشید گفت بنویسید یک و جلویش ۱۰۰ هزار صفر بگذارید! اما من قبول نکردم و مهریه‌ام بنا به درخواستِ خودم یک شاخه گلِ میخکِ سفید شد». این زوج نمونه دارای سه فرزند هستند به نام‌هایِ نادر، نغمه و سام. نادر از شناخته شده‌ترین آهنگسازان ایران است و رهبری ارکستر سمفونیک تهران را نیز بر عهده داشته است.

جوایز جمشید مشایخی

- برندهٔ تندیس بهترین بازیگر نقش مکمل مرد در هفتمین دورهٔ جشن خانهٔ سینما بابت ایفای نقش در فیلم بانوی من در سالِ ۱۳۸۲
- نامزد دریافت تندیس بهترین بازیگر نقش اول مرد در سومین دورهٔ جشن خانهٔ سینما بابت ایفای نقش در فیلم کمیته مجازات در سالِ ۱۳۷۸
- جایزهٔ بهترین بازیگر مرد بابت ایفای نقش در فیلم پدربزرگ در جشنواره بین‌المللی فیلم پیونگ‌یانگ در سالِ ۱۳۶۴
- سیمرغ بلورین بهترین بازیگر نقش اول مرد جشنواره فیلم فجر بابت ایفای نقش در فیلم گل‌های داوودی و همچنین
- سیمرغ بلورین بهترین بازیگر نقش اول مرد جشنواره فیلم فجر بابت ایفای نقش در فیلم کمال‌الملک در سالِ ۱۳۶۳
- جمشید مشایخی در ششمین دوره چهره‌های ماندگار به عنوان چهره ماندگار سینمای ایران برگزیده شد و در آبان ماه سالِ ۱۳۸۵ در پاریس به خاطر ۵ دهه فعالیت هنری از او تجلیل به عمل آمد.
- درآذرماه همین سال نیز بزرگداشتی به پاس ۵۰ سال فعالیت هنری او در عرصه بازیگری تئاتر و سینما در تهران برگزار شد.
- شادروان مشایخی، در ۱۳۹۳ به عنوانِ سفیر بینائی و چشم و سالِ ۱۳۹۴ به عنوانِ سفیر وزارت بهداشت و علوم دکتری معرفی شد و به وی تندیس سلامت اهدا گردید

بازیگرِ توانا، محبوب و سرشناسِ ایران، جمشیدِ مشایخی، روز سیزدهم فروردین ماه سال ۱۳۹۸ در حالی که به علت بیماری ایام نوروز را در بیمارستان عرفان تهران سپری کرده بود در سن ۸۵ سالگی عالمِ فانی را بدرود گفت و به سویِ ابدیت پرواز کرد.


مرتضا میرآفتابی

بدرود با مرتضا میرآفتابی

مرتضا میرآفتابی
۱۹۴۲ - ۲۰۱۹ لس‌آنجلس

مرتضا میرآفتابی در سالِ ۱۹۴۲ پا به عرصه‌یِ وجود نهاد. وی در میانِ خانواده‌ای هنردوست و هنرپرور پرورش یافت. از زمانی که در دبیرستان تحصیل می‌کرد، برایِ نشریاتِ مختلف داستان می‌نوشت و بعدها برایِ رادیو ایران هم نمایش‌هایِ متعددی نوشت. بعد از پایانِ تحصیلات، به فرانسه سفر کرد و توانست از دانشگاهِ سوربنِ پاریس دکترایِ جامعه شناسی بگیرد. میر آفتابی پس از بازگشت به ایران، سردبیرِ نشریه یِ پژوهشکده شد و علاوه براین به بررسیِ پژوهش‌هایِ فرهنگی پرداخت. وی استادِ رشته‌یِ جامعه شناسیِ دانشگاهِ تهران و مدرسه‌یِ عالیِ تلویزیون بود.
با وقوعِ انقلابِ اسلامی، دفتر پژوهشکده‌اش در تهران به آتش کشیده شد، فضا هرروز برایِ فعالیت‌هایِ فرهنگیش سنگین‌تر می‌شد، تا این که به خاطرِ نوشتنِ رمانِ « چندر» از دانشگاه اخراجش کردند و ممنوع‌القلم اعلام شد. بنابراین طاقتِ ماندن در وطن را نیاورد که فضائی برایِ پرواز می‌خواست، ناگزیر به امریکا مهاجرت کرد و در شهری که بسیاری از هموطنانِ او مسکن داشتند، یعنی لس آنجلس، مستقر شد. دکتر میرآفتابی از بدو ورود به آمریکا به انتشار رمان‌های اجتماعی خود که با شیوه‌های مدرن نوشته شده بود، مشغول شد و در تمام مدتی که در آمریکا به پژوهش و فعالیت‌های آزادیخواهی روزگار می‌گذراند، مجله فرهنگی سیاسی سیمرغ را با تمام مشکلات منتشر کرد که انتشارش ۳۳ سال دوام یافت. در همین حال، به تدریس ادبیات کلاسیک، معاصر و داستان‌نویسی نیز پرداخت. وی با بسیاری از برنامه سازان رادیویی و تلویزیونی در آمریکا از جمله تلویزیون میهن و تلویزیون پارس و رادیو صدای ایران نیز همکاری داشت.
وی در سال ۱۹۹۵ موفق به دریافتِ جایزه‌ی حقوق بشر «داشیل هامت» و «لیلیان هیلمن» Hvman Rights Watch گردید.
متاسفانه بیماریِ سرطان به او اجازه‌یِ ادامه‌یِ فعالیت‌هایِ فرهنگیش را نداد.
از جمله کتاب‌هایِ منتشر شده‌یِ او در امریکا می‌توان از « مردمِ روزگارِ ما»، « مزه آفتاب»، و « گفتاری چند در جامعه‌شناسیِ خانواده» نام برد.
این استاد، نویسنده و پژوهشگرِ نامیِ فرهنگ و ادب ایران به دلیلِ بیماریِ طولانی در بهارِ سالِ گذشته در اورنج کاونتی درگذشت.

RAHAVARD Quarterly Persian & English Journal of Iranian Studies Issue 127, Spring 1398 / 2019

مردی از تبار «کاشفان فروتن شوکران»

عمـوی محبوبـم، دکـتر مرتضـی میرآفتابـی (همیشـه مرتضـی را مرتضـا می‌نوشـت) در کودکـی در خانـواده‌ای زندگـی می‌کـرد کـه همـه از جادوگـران هـنر بودنـد! جـادوی شـعر، موسـیقی، آواز و سـخنان جان‌افـزای معنـوی، او را سـحر می‌کـرد... تـا زمانـی کـه خـود دریافـت کـه نوشـته‌ها و سـخنانش، ناگزیـر آکنـده از رمـز و راز جـادوی ادبیـات ژرف ایرانـی شـده اسـت. بدین‌سـان «آب حیـات عشـق» در رگ‌هایـش جریـان می‌یافـت و او دلشـده و دلباختـه بـا خـود می‌خوانـد:

این‌بار من یکبارگی در عاشقی پیچیده‌ام
این‌بار من یکبارگی از عافیت بریده‌ام

مرتضـا میرآفتابـی، در تمـام برنامه‌هـای رادیویـی‌اش در زمان دبیرسـتان، نمایشـنامه‌ها، در داسـتان‌هایی کـه بعدهـا بـرای مجلـه‌ی فردوسـی و رادیـو ایـران نوشـت، هنگامـی کـه بـا دکـترای جامعه‌شناسـی از سـوربن پاریـس بـه ایـران بازگشـت، سـردبیر نشریـه پژوهشـکده شـد و بـه بررسـی پژوهش‌هـای فرهنـگ و توسـعه پرداخـت... هرگـز، هرگـز مسـئولیت بـزرگ خویشـتن را فرامـوش نکـرد و می‌دانسـت کـه «قهرمـان کسـی اسـت کـه درک درسـتی از مسـئولیتی دارد کـه در کنـار آزادی عمـل بـر دوش او گذاشـته شـده اسـت».

تدریـس او در رشـته‌ی جامعه‌شناسـی در دانشـگاه تهـران و مدرسـه‌ی عالـی تلویزیـون تـوأم بـود بـا ایجـاد آگاهـی ژرف بـرای دانشـجویان از دلایـل سر و تحـول جامعـه، ضرورت آزادی و حفـظ حرمـت انسـانی... بعـد از بـه آتـش کشـیدن دفـتر پژوهشـکده در دوران انقـلاب، ممنـوع القلـم شـدنش بـه سـبب انتشـار رمـان «چنـدر» و اخـراج از دانشـگاه، در سـال ۱۹۸۵، ناگزیـر بـه آمریـکا مهاجـرت کـرد.

دکـتر مرتضـی میرآفتابـی، جانـی روح‌افـزا بـود و هنرمنـدی کـه همیشـه بـه اعتـلای زندگـی هموطنانـش می‌اندیشـید کـه در شـعری از پـدرم، سـید جلال‌الدیـن میرآفتابـی آن را بـه یـاد مـی‌آورم:

هنرمندی که راه خویش از مردم جدا داند
نشایـد نـام انسان را بـدان نامهـربـان دادن
تنی دل‌زنده باید زندگی را، زانکه می‌دانی
مسیح مرده، نتواند که جان بر مردگان دادن

بدین‌سـان وی در آمریـکا بـا دشـواری‌های تحمل‌شـکن و طاقت‌سـوزی روبـه‌رو شـد، امـا اعتقاد داشـت کـه «زنـده آن‌هایند کـه پیـکار می‌کنند، آن‌هـا کـه از شـیب سرونوشـتی بلنـد، بـالا می‌رونـد، آن‌هـا کـه جـان و تنشـان از عزمـی راسـخ آکنـده اسـت یـا عشـقی بزرگ».



دکتر مرتضا میرآفتابی، به همراه برادرزاده‌اش حافظ میرآفتابی

بدین‌گونـه در سـال ۱۹۹۵ جایـزه‌ی حقـوق بـشر «داشـیل هامـت» و «لیلیـان هیل‌مـن» Hvman Rights Watch بـه او داده شـد، داسـتان‌هایش در «شـیکاگو ریویـو» منتـشر می‌شـد و در آمریـکا بـه تدریـس ادبیـات کلاسـیک، معـاصر و داستان‌نویسـی پرداخـت.

وی از بـدو ورود بـه آمریـکا بـه انتشـار رمان‌هـای اجتماعی خود کـه بـا شـیوه‌های مـدرن نوشـته شـده بـود، مشـغول شـد و در تمـام سی‌وسـه سـالی کـه در آمریـکا بـه پژوهـش و فعالیت‌هـای آزادیخواهـی روزگار می‌گذرانـد، مجله فرهنگی سیاسـی سـیمرغ را بـا تمـام سـختی‌های طاقت‌سـوز منتـشر کـرد...

همان‌طـور کـه «امـه سـزر» می‌گفـت «مـن عصیـان می‌کنـم، پـس هسـتم» سراسر زندگـی او، عصیانـی پرشـور و آگاهانـه بـر علیـه هرگونـه اسـارت ذهنـی و بت‌سـازی بـود. به‌راسـتی بـا کدام‌یـک از آثـارش مهم‌تریـن اثـر او آغـاز می‌شـود؟ تمـام آثـار وی زاده‌ی زندگـی آمیختـه بـا آزادیخواهـی و معنویـت ایرانـی اسـت کـه زیسـتن قهرمان‌گونـه‌ی او را تداعـی می‌کنـد.

دوستی می‌گفت



بخشِ "دوستی می‌گفت"، از مجموعِ گفته‌هایِ دوست‌ها و آشنایانی است که به صورتِ قصه‌هایِ کوتاه درآمده، اما "دوستی می‌گفت" شناسه‌یِ این بخش است. گاهی دوستانی درباره‌یِ رویدادی و یا نکته‌ای مربوط به خودشان می‌نویسند، ما این نوشته‌ها را با اسم و عکسِ خودشان چاپ می‌کنیم، با وجودِ این جمله‌یِ "دوستی می‌گفت" همواره به عنوانِ شناسه، در آغازِ مطلب می‌آید.



عترت الهی (گودرزی)

با شما هستم دوستان



دوستی می‌گفت: دوستانم، دوستتان دارم گاهی بیشتر از خودم دوستتان دارم. شما دوستانی هستید که هرگز آزارم نداده‌اید . به من دروغ نگفته‌اید، شاید هم نمی‌توانسته‌اید به من دروغ بگویید. برای این که اگر به من دروغ بگویید بلافاصله دوستان دیگرم دروغ شما را برملا می‌کنند و با هزار و یک دلیل ثابت می‌کنند که شما دروغ گفته‌اید.

اما این مسئله مهمی نیست چون من شما را خیلی دوست دارم . مگر فراموش کرده‌اید که هر روز شما را می‌بینم باهم به هر کجا که بخواهیم می‌رویم . با هم بهترین غذاها و رستوران‌ها را امتحان می‌کنیم. با هم از هر دری سخن می‌گوییم ، چقدر از دوستان دیگرمان غیبت می-کنیم!! من شماها را دوست دارم چون همیشه جوانید و همیشه مرا به یاد روزها و دوران جوانیم شاد و خرسند می‌کنید.

شما را دوست دارم چون هر روز به خانه شما می‌آیم . اصلاً مهم نیست چند سال دارید . گاهی بعضی از شماها سن نوه بزرگ من هستید ولی چه خوب می‌توانیم باهم صحبت کنیم جوک بگوییم و باز هم غیبت کنیم ، غیبت دوستان دیگر را .

خوب است که مرا به عروسی و تولدتان دعوت می‌کنید . گاهی اوقات مرا به کنسرت خوانندگانی می‌برید که خیلی دوستشان دارم ولی به تنهایی حاضر نیستم به دیدن آن‌ها بروم.

دوستان عزیزم دوستتان دارم . بدون شما واقعاً زندگی برایم سخت است و من وقتی تنها هستم و یا حوصله‌ام سر می‌رود به دیدن شما می‌آیم. مرا به خانه‌تان اگر تولد خودتان یا دیگر افراد خانواده‌تان باشد با روی باز می‌پذیرید. دوستانم ، انتظار ندارید که برایتان یک هدیه‌ی گرانقیمت یا یک دسته گل آنچنانی بیاورم . در جشن‌های ازدواج و یا فارغ‌التحصیلیتان با هیجان شرکت می‌کنم ، با شما می‌خوانم و می‌رقصم و شادی می‌کنم.

با این که تعداد شما دوستانم خیلی زیاد است ولی من با پشتکاری که دارم به همه شما سر می-زنم و در تمام مراسمتان شرکت می‌کنم.



خیلی دوستتان دارم . گفته بودم که شما دوستانی هستید که دروغ نمی‌گویید ولی بعضی از شما برخلاف تصور من دروغ هم می‌گویید ، مثلاً اصرار دارید که سنتان را کم کنید . مگر چه فرقی دارد وقتی من شما را دوست دارم چه سنی باشید؟ با این که شما را می‌شناسم و می‌دانم چند سال دارید و احتمالاً در مدرسه و یا در دانشگاه باهم هم دوره بوده‌ایم ولی بازهم اصرار دارید که چند سال از من جوان‌ترید ولی وقتی به شما نگاه می‌کنم از خطوط غیر عادی صورتتان می‌فهمم که این طبیعی نیست. با وجودِ این اصرار دارید که این خدا دادی است .

از رنگ سیاه موی دوستان مُذگرم گاهی خنده‌ام می‌گیرد. دوستان عزیزم بعضی از شما دوست دارید که خانه زیبا و بزرگتان را به رخم بکشید . این اصلاً قشنگ نیست، وقتی می-دانید خانه من کوچک‌تر از خانه شماست چه اصراری دارید که در این مورد به من نیش و کنایه بزنید؟ من که نمی‌دانم ثروت باد آورده شما از کجاست؟ ولی شما می‌دانید که خانه کوچک من حاصل کار شبانه روزی من است ، پس حق ندارید مرا مسخره کنید . از این حرف‌ها گذشته من شما را واقعاً دوست دارم . من شب و روز با شما هستم ، در جمع دوستان ، در کنسرت و یا حتی در مسافرت‌هایتان با شما هستم.

دوستانم ، ولی از شما گله دارم و بعضی از صحبت‌هایتان را دوست ندارم ، مخصوصاً وقتی اصرار دارید بگوئید که فرزند شما که من او را خوب می‌شناسم و می‌دانم نتوانسته است به هیچ دانشگاهی وارد شود، نابغه است . یا شوهرتان از بدو تولد عاشق شما بوده . در زندگی زناشویی ، حرف، حرف شماست ، تصمیم، تصمیم شماست و شوهرتان مثل موم در دستتان نرم می‌شود . در حالی که دوست دیگری پَته شما را رویِ آب می‌ریزد و ثابت می‌کند که همین ماه پیش با وساطت دو پسرتان از تلفن به ۹۱۱ و شکایت از ضرب وشتم او منصرف شده-اید!!

بگذریم از این که این همه دوستان خوب ، جوان، میانسال، پیر و عزیز دارم خیلی خوشحام، ولی چرا آن قدر سعی دارید با گرفتن عکس با آدم‌های معروف ثابت کنید که آدم مهمی هستید . چه چیزی را می‌خواهید ثابت کنید؟ به خودتان دروغ نگویید ، به من هم که عاشقتان هستم دروغ نگویید . به هم فحش ندهید . همدیگر را تهدید نکنید . بگذارید این دوستی‌ها به همین زیبایی و صداقت در فیس بوک باقی بماند . کاری نکنید که مجبور باشید همدیگر را از صفحه‌تان طرد کنید .

دوستان عزیز فیس بوکی‌ام، دوستتان دارم و عاشقتان هستم . باور کنید بدون شما زندگی بسیار سخت است .





ایمان ابراهیمی

نادریِ نسلِ ما

دوستی می‌گفت: "هیچ کس حاضر نیست روی صندلیِ صادق هدایت بنشیند؛ می‌گویند هرکس روی آن بنشیند خودکشی می‌کند! به همین خاطر، همیشه تک و تنها در گوشه‌ای افتاده، کماکان بی‌استفاده در حال خاک خوردن است." این اولین بار و اولین جمله‌ای بود که من از دوستِ هم‌سن و سال خودم ، درباره‌ی این کافه‌ی مرموز می‌شنیدم. نوجوان بودیم ، شاید شانزده - هفده ساله. یادم هست که آن روزها کسی کتاب نمی‌خواند ؛ تنها به زور امتحان و تاریخِ ادبیات، همه می‌دانستند صادق هدایت نویسنده‌ای بود مثل همه، که خیلی آرام و البته در پرانتز ، "خودکشی" کرده بود. همین! هرچند که از دانش‌آموزان رشته‌های فنّی بیش از این انتظار نمی‌رفت، امّا افسانه‌ای که حالا در مورد چند و چونِ یک کافه‌ی مرموز و صندلیِ طرد شده‌ی یک نویسنده‌ی ایرانی به گوش من می‌رسید، بیش از هر زمان دیگری جذّاب بود. گفته می‌شد که گارسون‌های این کافه، ارمنی و پیرند و بیش از اندازه بی‌دقّت. گاهی سفارشی را اشتباه سرِمیزی می‌آورند و به جای عذرخواهی، می‌شنوید که:

همین رو بخور! این هم خوشمزه است!

و خلاصه هزار و یک داستان عجیب و غریب از این کافه در می‌آمد. امّا کافه نادری حقیقتاً کجا بود؟ **از ایستگاه مترو‌ی حسن‌آباد تا تقاطع یک خیابان اصلی که زیر سایه‌ی سردِ پلِ «حافظ» نفس می‌کشید، مسیر راه من بود. مخلوط ناهنجار مدرنیته و نوستالژی، که معلوم نیست کدام یک با دیگری کنار نیامده، که خانه‌ها این‌طور افسُرده و متروکه‌اند.** آن طرف خیابان ، بازارچه و مغازه‌های آلات موسیقی، این طرفش کوچه‌های تنگ و ابزار الکترونیک، و سپس، تابلو و راهرویی دراز که به شور و هیجان دیروز، نوشته است «کافه رستوران نادری» درست پهلوی این راهروی دراز، ویترینِ خاک‌خورده‌ای ایستاده که کمتر کسی حضورش را احساس می‌کند. دستم را به بهانه‌ی سایه‌ی بیشتر به دور چشمِ حلقه کردم یک وزنه، یک



کافه نادریِ دیروز و امروز

تلفـن و یـک ماشـین تایـپ قدیمـی، کـه انـگار هـزار سـال اسـت تـکان نخـورده باشـند؛ و یخچال‌هـای اسـتوانه‌ای بـزرگ و نـاز و کرشـمه‌ی شـیرینی‌هایی کـه دیگـر آنجـا نیسـتند. یـادم هسـت کـه اولیـن بـار ، دیـدن ایـن صحنـه مـرا چنـد ثانیـه‌ای میخکـوب کـرده بـود. شـاید دلم می‌خواسـته خطـاب بـه آن‌همـه بی‌تفاوتـیِ عابـران بگویـم:

شما اینجا را دیده‌اید؟ شما هم این قنّادی را می‌شناختید؟

کافـه امّـا ، کمـی زنده‌تـر بـود ؛ راهرویـی خالـی (کـه بعدهـا یـک ماشـینِ قهوه‌سـازی بـزرگِ قدیمـی جـای همـه آن فضـای دمُـرده را گرفـت) بـه دری می‌رسـید و بعـد کاشـی‌های سـفید بـا چهارخانه‌هـای درشـتِ قرمـز رنـگ. بی‌اختیـار بـه دنبـال ارمنی‌هـای موسـپید می‌گشـتم: سلام

سلام ... بفرمایید

چنـد پیرمـرد در حالـی کـه سـینی و فنجان‌هـای قهـوه بـه دسـت داشـتند ، در سـالن چـرخ می‌زدنـد. رویَـم نشـد بپرسـم صـادق هدایـت کجـا می‌نشسـته و ایـن داسـتان‌ها چیسـت؟ تنهـا بـه گوشـه‌ای رفتـم و منتظـر شـدم.

صندلی‌هـای چوبیـنِ نـه چنـدان راحتـی داشـت کـه گویـی رنـج و خسـتگیِ همـه تاریـخ را بـه خـود دیـده بودنـد. بـا خـودم گفتـم اگـر ایـن چنـد تکّـه چـوب می‌توانسـت حـرف بزنـد ، کـدام خاطـره را زودتـر از بقیّـه تعریـف می‌کـرد؟ آخـر یکـی دو تـا کـه نبـود. ایـن صندلی‌هـا فـروغ را بـه آغـوش خـود دیده‌انـد کـه خسـته از هـر نفسـی بـه سـوی مـرگ می‌شـتافته. بـزرگ آقـای علـوی را دیده‌انـد کـه بـا فـرزاد و مینـوی خـو گرفتـه و آن طرف‌تـر، لابـد صـادق هدایـت را. و امـروز هـم مـن. مـرا می‌دیدنـد. منـی کـه حـالا چـه داشـتم تـا بـه حافظـه‌ی هزارسـاله‌ی ایـن تاریـخ چوبیـن باقـی بمانـد؟

بـا وجـودِ ایـن کافـه از بـدو ورود، آدمیـزاد را وادار بـه دیـدن می‌کـرد. وادار بـه جسـت‌وجوی چیـزی از دسـت رفتـه، یـا کـه تنهـا فکـر کـردن بـه آنچـه کـه نمی‌دانسـتی از کجـا دربـاره‌اش فکـر بکنـی. آرام بـود. بـا خصوصیّاتـی رمزآلـود و پنهـان کـه تنهـا پـس از چندبـار آمـدن و رفتن، می‌شـد اندکـی از آن‌هـا را کشـف کـرد. و موضـوع تنهـا هدایـت نبـود. نسـل مـن را از تاریـخِ بزرگـی دریـغ کـرده بودنـد کـه ایـن کافـه مثـل زنگـی بـرای بیـداری صـدا می‌کـرد. انـگار کـه سـال‌ها بـه آلزایمـری عجیـب دچـار شـده باشـیم و ایـن در و دیوارهـا بخواهنـد چیـزی بـه یـاد آوریـم. خودمـان را می‌گویـم. همیـن دهـه هفتادی‌هـا ؛ مایـی کـه نـه آن دوران را دیده‌ایـم و نـه حقیقتـاً دوران خودمـان را.



نویسنده در کافه نادری



از باربی و برنس



بهمنِ چهاردهی

دوستی می‌گفت: بیش از پنجاه سال از تولدِ عروسکِ مشهورِ **باربی** می‌گذرد. تقریباً تمام کودکان این عروسک را می‌شناسند، اما شاید پدر و مادرهای آن‌ها هم، اگر در اینترنت جست‌وجو نکرده باشند، سرگذشتِ تولدِ این عروسکِ محبوب و پولساز را ندانند.

نطفه تولید عروسک باربی در سال ۱۹۵۶میلادی گذارده شد. در آن سال خانم **روث هندلر** Ruth Marianna Handler [1] آمریکایی (پرزیدنت کمپانی اسباب بازی سازی ماتل Mattle) با دو فرزندش باربارا و کنت به آلمان رفته بود. در آنجا نوعی عروسک به نام **بیلد لیلی** Bild Lilli [2] نظرش را جلب کرد و تصمیم گرفت چیزی مشابه آن را در آمریکا تولید کند.

او این کار را در بازگشت به آمریکا کرد و با تغییراتی نام دخترش **باربارا** را روی تولید خود یعنی عروسک باربی گذارد... جالب اینجاست که تولیدکننده آلمانی بیلد لیلی (Hausser M&O) چهره عروسکش را از روی صورت یک زن کاباره‌ای و رقصنده‌ی استریپ تیز، از یک مجله کارتون گُمیکComic Strip Magazine الهام گرفته بود...!

لذا خانم تولید کننده آمریکایی با دادن تغییراتی باربی خود را نجیبانه‌تر طراحی کرد...! و آن را در یک نمایشگاه جهانی اسباب بازی در سال ۱۹۵۹ در نیویورک عرضه کرد. در این نمایشگاه اولین باربی به مبلغ ۳دلار (ارزش امروزی ۲۵ دلار) به فروش رفت و در سال اول تولید، روث به دلیل استقبال مردم، موفق شد ۳۵۰ هزار عدد را به فروش برساند... وی مبلغی بیش از فقط ۲۱۰۰۰ دلار داد تا تولید عروسک‌های بیلد لیلی متوقف شود...

عروسک باربی این روزها با تحولات زیادی روبه رو شده است ـ به طور مثال خریدار یک عروسک باربی می‌تواند عروسک خود را به کمپانی سازنده ارسال کند و به جایش یک عروسک باربی حامله دریافت نماید! و پس از گذشت ۹ ماه و ۹ روز باربی حامله را پس بفرستد و به جای آن، باربی خود را همراه با نوزادی که باربی زاییده است، پسر یا دختر به میل مشتری، پس بگیرد!

شما می‌توانید این کار را یک هجمه یا تهاجم فرهنگی به حساب آورید یا یک ابتکار جالب برای سرگرم کردن دخترتان...

البته در این معامله، اولش پدر فرزند باربی معلوم نبود...! بعدها بوی فرندی به نام «**کن**» باز هم برگرفته از نام پسر تولید کننده به نام «**کنت**» برای باربی ایجاد شد.

محصولات باربی نه تنها شامل طیف وسیعی از عروسک‌ها با لباس و لوازم جانبی خود است، بلکه تعدادِ بسیاری از کالاها با مارکِ باربی نیز به بازار عرضه شده است. مانند: کتاب، پوشاک، لوازم آرایشی و بهداشتی و بازی‌های ویدئویی. باربی یک سری از فیلم‌های متحرک نیز تولید می‌کند و در طی زمان چهره و قامت این عروسک نیز تغییرات زیادی کرده است...



باربی و کن

۱. **Ruth Marianna Handler** (née **Mosko**; November 4, 1916 – April 27, 2002) was an American businesswoman and inventor. She served as the president of the toy manufacturer Mattel Inc., and is best remembered for having invented the Barbie doll, although the doll's design was created by missile engineer-turnedtoy designer Jack Ryan.

۲. **عروسک بیلد لیلی** (Bild Lilli) عروسکی ساخت آلمان بود که از سال ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۴ تولید می‌شد. این عروسک بر پایه شخصیت داستانی یکی از داستان‌های مصور به نام لیلی طراحی شده بود. این عروسک نیای عروسک باربی است.

RAHAVARD Quarterly Persian & English Journal of Iranian Studies Issue 127, Spring 1398 / 2019

تا دارا و سارا

برتس کیست؟

در سال ۲۰۰۶ میلادی یک ایرانی تبار یهودی و متمول در آمریکا به نام **آیساک لاریان Isaac Larian** از کمپانی ام جی ام (MGM) توسط طراحِ کمپانی خود **Carter Bryant** عروسک‌های جدیدی به بازار عرضه کرد به نام « **برتس Bratz**» که این عروسک‌ها برخلاف عروسک‌های باربی که چهره ساده و نجیبانه‌ای دارند، چهره‌ای کمی بدجنس و ناراضی دارند و گاهی به ناف، زبان، بینی، گوش و اعضای دیگر بدن خود حلقه می‌آویزند و در جای جای بدنشان خالکوبی می‌کنند. البته برخی از اولیا، آن‌ها را عامل بدآموزی فرزندانشان می‌دانند... ولی این عروسک‌ها فروش زیادی کردند و این نوآوری‌ها باعث استقبال دخترهای جوان از این عروسک‌های نیمه یاغی شد...

« **Bratz** » با املاء غلط عمدی، از واژه « **Brats** » به معنای بچه‌های شر و شیطان گرفته شده است...

کمپانی باربی از ابتدای تولید برتس بابت شبیه سازی و استخدام و به کارگیری مدیر تولید قبلی باربی، از کمپانی MGM به دادگاه شکایت کرد، در نوبتِ نخست، دادگاه به نفع برتس رای صادر نمود و کمپانی باربی محکوم به پرداخت ۸۸ میلیون دلار شد. اما نوبتِ دوم باربی ثابت کرد که وقتی مهندس تولیدشان طرحِ عروسک برتس را برای اولین بار داد هنوز کارمند کمپانی باربی بوده و این بار برتس دادگاه را باخت و خسارت داد. هنوز دعوای سوم این دو کمپانی بزرگ ادامه دارد...

عروسک‌های برتس قیمتشان حدوداً بین ۳۰ تا ۶۰ دلار است و فروش سالانه‌اش حدود یک بیلیون دلار است و عروسک‌های باربی بیش از ۸۰ دلار قیمت گذاری شده است...

گفتنی است هر دو تولیدکننده بعدها علاوه بر عروسک‌های پیشین، عروسک‌های سیاهپوست و نژادهای مختلف، آمریکای جنوبی و آسیایی جمعاً با ۷ رنگ پوست و ۲۲ رنگ چشم و مدل‌های مختلف آرایش مو نیز تولید و به بازار عرضه کرده‌اند.

و سارا و دارا

پیش از انقلاب، عروسکِ باربی در ایران نیز توسطِ قشرِ مرفه طرفداران فراوانی داشت تا دو عروسکِ ایرانی به نام‌های **سارا و دارا** توسطِ طراحانِ ایرانی ساخته شد و به بازار عرضه گردید. این دو عروسک که با صورت و لباسی که بیشتر به ایرانی‌ها می‌مانست طراحی شدند، اما موفقیتِ چندانی پیدا نکردند.

بعد از پابرجائیِ حکومتِ اسلامی، کانونِ پرورشِ کودکان و نوجوانانِ بعد از انقلاب نیز در صدد برآمد به رقابت با باربی بپردازد و دارا و سارا را زنده کند، مدیر عاملِ این کانون در یک مصاحبهِ مطبوعاتی گفت: „هدف از تولید این عروسک‌ها، ارائه‌ی عروسک‌هایی با ویژگی‌های ملی و اسلامی برای کودکان و نوجوانان است."

به این ترتیب بود که **ساراهای** ساخته شده بعد از انقلاب، حجاب به سر شدند، و **داراها** به مدلِ لباس‌هایِ آقایان!! با بلوزی که تا بالایِ گردن را کیپ می‌پوشاند به بچه‌ها سلام گفتند!

اما از آنجا که بچه‌هایِ ایران به هیچ کدام از این ساخته‌ها توجهی نشان ندادند، هنوز هم باربی و برتس، پرطرفدارترین عروسک‌ها در میانِ کودکانِ ایرانی هستند!





روایتی از زندگی
استاد دکتر پرویز ناتل خانلری

دوستی می‌گفت: جست‌وجوی زیاد در اینترنت از نظرِ من کار چندان درستی نیست، زیرا گاهی اطلاعاتِ غلط و یا ناقصی می‌دهد که چه بسا عواقبِ وخیم کننده‌ای داشته باشد. اما هیچ کس نمی‌تواند در نقشِ پراهمیتِ این شبکه‌ی جهانی شک کند، چند روز پیش در یکی از سایت‌های اینترنتی، نوشته‌ای از دانشمندِ وطن‌پرست و فرهیخته‌ای که نقشی بسزا در پاسداری از ادب و فرهنگِ سرزمینم دارد، شادروان دکتر پرویزِ ناتل خانلری، به چشمم خورد که بغضِ سال‌ها ظلم و جور و بی‌عدالتی را در دلم ترکاند و بر آنچه بر او و دیگرانی چو او رفته به زاری گریستم. این نوشته به قلمِ خدمتگذاری است که تمام دارائی و ثروتش به اندازه‌یِ خرجِ یک روز از زندگیِ غاصبانِ امروزیِ ایران نیز نبوده است.

در همین سایت‌هایِ اینترنتی که از این دست نوشته‌هایِ از غصه ویران کننده دیده می‌شود، عکسِ به اصطلاح آقازاده‌ها را هم می‌بینیم که در بهترین مکان‌های تفریحیِ دنیا کنارِ اتوموبیل‌هایِ مازارتی و پورشه‌شان ایستاده‌اند و ابلهانه رو به دوربین لبخند می‌زنند. نه از ایران شرمشان می‌آید و نه از ایرانی، این‌ها دیگر چه موجوداتی هستند؟ من این پورشه سوارها را با مردمِ فلاکت‌زده‌یِ میهنم که آرزوی هفته‌ای یک وعده گوشت خوردن بردلشان مانده مقایسه نمی‌کنم که اگر بخواهم به مقایسه بنشینم، داستان کتابی می‌شود بی‌انتها! فقط نوشته‌یِ استادِ روانِ شادِ ایران را برایتان تکرار می‌کنم تا بدانید که حکومتِ مدعیانِ جان و مال و ناموسِ کشورمان بر سرِ اربابِ فرهنگ و ادبِ ایران چه آورده است! ما از این دست‌نوشته‌ها اندک می‌خوانیم، اما همین‌ها هم مشتی است نمونه‌یِ خروار، اگر بخواهم از این فرهیختگانِ سرفراز و عاشقِ ایران نام ببرم بیم دارم که مثنویِ هفتاد من کاغذ بشود. پس به همین نامه‌یِ هشدار دهنده بسنده می‌کنم. استاد دکتر خانلری می‌نویسد:

«کی حدس می‌زدم که در این آخر عمر به این تنگدستی دچار شوم؟ هرکسی سرنوشتی دارد. این سرنوشت را لازم نیست به آسمان و زمین نسبت بدهیم. کاملا معلول وضع اجتماعی هر فرد و روابط او با جامعه است. شاید مقدار زیادی هم به خلق و خوی خود اشخاص ارتباط داشته باشد.»

«همین که انقلاب شد پس از خروج از زندان حقوقِ بازنشستگی را قطع کردند و حساب‌های بانک را بستند و حقِ معامله را سلب کردند و از پس‌اندازِ بابت حقوق دورهٔ سناتوری، مبلغ یک میلیون و سیصدهزار تومان مطالبه کردند...حاصل این که پس از چهل‌وهفت سال تدریس از آموزگاری تا استادی فعلا از مال دنیا، یک «پولْ» درآمد ندارم و با فروش کتاب و درآمدِ مختصری از حقِ تألیف که کتابفروشان می‌پردازند این سه‌ساله را با تشویش و سختیِ معیشت در این گرانی سرسام‌آور به سر برده‌ام تا بعد چه بلایی به سرم بیاید.

وقتی که در زندان بودم در یکی از روزنامه‌های اسلامی فهرستی از اسامی رجالِ دورهٔ طاغوت چاپ کرده بودند زیر عنوان « غارتگران اموال ملی» و اسم من هم در آن میان بود. این دو صفحه را نوشتم تا خودم و دیگران بدانیم که من چقدر از اموال را غارت کرده‌ام. در هرحال سرنوشت من از آغاز، فقر و تنگدستی بود. کودکی و جوانی را با تهیدستی به سر بردم و در این سرِ پیری هم که دیگر مجالی برای تغییرِ تقدیر نیست در همان عُسرت به سر می‌برم. سرنوشتم این است: فقر!

عجب اینکه از همان آغاز جوانی که دودست لباس بیشتر نداشتم (که یکی از پارچهٔ وطنی کازرونی بود) همه مرا متموّل می‌شمردند و این خود زحمت و تکلیفی برای من در زندگی بود. با یک دست کت‌وشلوار راه می‌رفتم و می‌گفتند چقدر مرتب لباس می‌پوشی و چقدر به سر و وضعت توجه داری !»

به نظر من امروز که سال‌ها از درگذشتِ استاد گذشته، اگر کسی نوشته‌ی او را بخواند و بمیرد، مرگش بیهوده نخواهد بود. زیرا آنچه بر سر استاد دکتر خانلری رفته، هنوز هم در حالِ تکرار است و دلخراش؛ و اگر این حکومتِ غاصب پابرجا بماند، این خوف زندگیِ او را بی‌معنا خواهد کرد که از مردمانِ شریف و فرهنگ ایران و ایرانی نشانی نماند.